

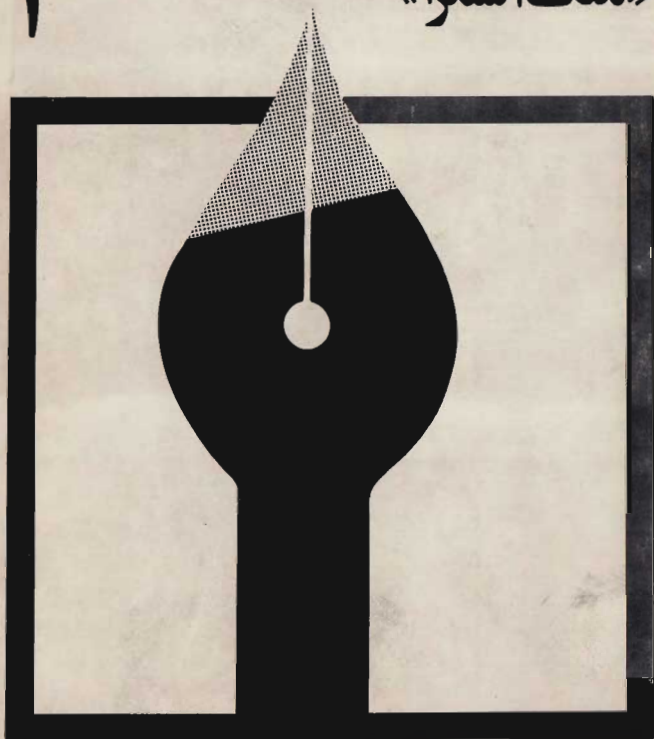


# سبک شناسی

محمدتقی بهار

«ملک الشعراء»

۲



● محمد تقی بهار سال ۱۳۰۴ قمری در مشهد بدنیا آمد. از خردی در خانه پدرش که شاعر بود با شعر آشنا شد و از ۱۸ سالگی نزد ادیب نیشابوری، که مردی ادیب و شاعر بود به تحصیل فنون ادب پرداخت. از جوانی وارد زندگی اجتماعی و سیاسی شد و در کساکش محمدعلیشاه بامجلس بیاری آزادخواهان برخاست و تا اردیبهشت ۱۳۳۰ که بدرود زندگی گفت، هیچگاه از این ره باز نماند.

بهار در نظم و نثر استادی بی‌همتا و هم‌تراز بزرگان ادب زبان فارسی بود. عمر او به‌روزنامه‌نویسی و سیاست و شاعری گذشت. چند بار نیز حبس و تبعید شد. چند بار هم به وکالت مجلس و وزارت رسید. «تاریخ احزاب سیاسی» و کتاب «سبک‌شناسی» از آثار برجسته اوست، دیوان بهار شامل مثنوی‌ها، قطعات، غزلیات، رباعیات و تصنیف‌هاست که در دو جلد منتشر شده‌است ●●●

بهای هر دوره سه جلدی ۴۱۵ ریال



سازمان کتابهای پرستو وابسته به مؤسسه انتشارات امیرکبیر



# سبک‌شناسی

یا

تأریخ تطوُّرِ نثرِ فارسی

برای تدریس در دانشگاه و دوره دکتری ادبیات

تصنیف

شادروان محمدتقی بهار «ملک الشعراء»

جلد دوم

با تصحیح و اضافاتی که مؤلف در زمان حیات نموده‌اند



---

با سرمایه مؤسسه انتشارات امیر کبیر

بهار ، محمد تقی (ملك الشعرا)

سبک شناسی (جلد دوم)

چاپ دوم : ۱۳۳۷ - چاپ سوم : ۱۳۴۹

چاپ چهارم : ۲۵۳۶ شاهنشاهی

چاپ و صحافی : چاپخانه سپهر ، تهران

شماره ثبت کتابخانه ملی : ۲۱۵-۲۵۳۶/۲/۲۰

حق چاپ محفوظ است .

سبک‌شناسی



## فهرست گفتارها و فصول

الف

ج

ح

مقدمه - سبکهای کوناگون نثر دری

قدیمیترین آثار بزبان دری

طریقه بندی

### گفتار نهمین - دوره سامانی:

نویسندگان معروف

مقدمه شاهنامه مشهور

ترجمه تاریخ طبری بفارسی

ترجمه تفسیر طبری

رساله استخراج و رساله شش فصل

حدود العالم من المشرق الى المغرب

عجایب البلدان - ابوالمؤید بلخی

کتاب گرشاسب ابوالمؤید

سبب آتش کرکوی ص ۲۱.

سرود کرکوی ص ۲۲

الاینیه عن حقایق الادویه

قایده ص

دنباله این سبک در قرن پنجم و ششم

التفهیم لاوائل صناعات التنجیم

دانش نامه علائی - ابوعلی سینا

قرائنه طبیعیات

شرح رساله حیی بن یقظان

فضلی از کتاب رگه تألیف ابن سینا

تاریخ سیستان

زین الاخبار کردیزی

تالیفات ناصر خسرو خلوی

شهردان بن ابی الخیر

کشف المحجوب ابی یعقوب سمرکی

کتاب متعوفه ای که باین سبک نزدیک است.

کتاب عملی که در این دوره تألیف یافته است

از صفحه ۱ تا ۲

۸ ۴ ۲ < <

۱۵ < ۸ < <

۱۷ < ۱۵ < <

— < ۱۷ < <

۱۸ < ۱۷ < <

۲۰ < ۱۸ < <

۲۴ < ۲۰ < <

۲۷ < ۲۴ < <

— < ۲۷ < <

۳۵ < ۲۷ < <

۳۷ < ۳۵ < <

۳۸ < ۳۷ < <

۴۲ < ۳۸ < <

۴۴ < ۴۲ < <

۵۰ < ۴۴ < <

۵۲ < ۵۰ < <

— < ۵۲ < <

— < ۵۲ < <

— < ۵۳ < <

۵۴ < ۵۳ < <

## مختصات این سبک:

- ۱- ابعاد و اختصار ص ۵۴
- ۲- اسباب ص ۵۵
- ۳- تکرار ص ۵۵
- شکوائیه رودکی ص ۵۵
- ۴- کوتاهی جمله‌ها ص ۵۷
- ۵- کمی لغت تازی ص ۵۷
- ۶- استعمال قید ظرف ص ۵۷
- ۷- استعمال «بر» استعلائی ص ۵۸
- ۸- افعال با پیشوندهای قدیم ص ۵۸
- ۹- لغات فارسی کهنه ص ۵۸
- ۱۰- آوردن «ایدون» بجای «چنین» و... ص ۵۹
- ۱۱- استعمال باه تأکید بر سرافعال ص ۵۹
- ۱۲- آوردن «او» و «وی» مطلق ضمیر مفرد غایب ص ۵۹
- ۱۳- جمعهای عربی بصیغه فارسی ص ۵۹
- ۱۴- آوردن «آن» و «این» ص ۵۹
- ۱۵- استعمال مصادر تمام ص ۵۹
- ۱۶- مطابقت دادن عدد و معدود در جمع ص ۵۹
- ۱۷- استعمال «یکی» بجای «یک» ص ۶۰
- ۱۸- استعمال «پسوی» بمعنی «برای» ص ۶۰
- ۱۹- حذف «تر» علامت صفت تفصیلی در بلمعی ص ۶۰
- ۲۰- اللغات اوزمانی بزمانی در افعال ص ۶۰
- ۲۱- جمع بستن کلمات فارسی و تازی بالف و نون ص ۶۱
- ۲۲- مردم و مردمان ص ۶۱
- ۲۳- کلمه «تیز» را بمعنی «دیگر» ص ۶۱
- ۲۴- پیشاوند «فرا» ص ۶۱

## گفتار دوم - دوره غزنوی و سلجوقی:

- از صفحه ۶۲ تا ۶۳  
« « « ۶۳ « ۶۵  
« « « ۶۵ « ۶۶  
« « « ۶۶ « ۸۷

- مقدمه  
آغاز تأثیر نثر تازی در نثر دردی  
اختلاط خراسانیان و عراقیان  
ابوغسر مشکان و تاریخ بهبهقی  
۱- اطناب ص ۶۷  
۲- توسیف ص ۶۸  
۳- استشهاد و تمثیل ص ۶۹  
۴- تقلید از نثر تازی ص ۷۰



- ۵- حذف افعال بقرینه من ۷۳
- ۶- حذف قسمتی از جمله من ۷۴
- ۷- تجدیدی در استعمال افعال من ۷۵
- ۸- ضمایر و جمعها من ۷۷
- ۹- لغات و افعال و امثال و اصطلاحات فارسی در بییهقی من ۷۸
- ۱۰- استعمال لغات تازه من ۸۵
- نمونه نثر ابوحنیفه بن مشکان  
 نمونه‌ای از تاریخ بییهقی  
 سیر الملوك یا سیاستنامه
- ۱- مختصات سیاستنامه من ۹۸
- ۲- ترکیبات تازه‌ای از پارسی و تازی ۹۹
- ۳- کنایات و استعارات و امثال من ۱۰۳
- ۴- استعمال افعال در جمله بطریق تازه من ۱۰۳
- ۵- استعمال بعضی صیغه‌ها بطریق تازه من ۱۰۵
- قابوسنامه  
 مجمل التواریخ و القصص
- پادشاهی منوچهر من ۱۲۵
- پادشاهی نوشیروان عادل ۴۸ سال بود من ۱۲۶
- اسکندرنامه  
 اهمیت کتاب اسکندرنامه از حیث مبلک و انشاء و زمان تحریر آن من ۱۳۱
- اصطلاحات و لغات کهنه این کتاب  
 ۱- ضمایر متصل آزاد «ام - ای - است ، ایم - اید - اند» من ۱۳۷
- ۲- آوردن «به» بر سر «می» من ۱۳۷
- ۳- الحاق «یا» استمراری بر افعال من ۱۳۷
- ۴- نگاه داشتن - بمعنی مواظبت کردن من ۱۳۷
- ۵- استعمال کلمه «انوشه» من ۱۳۷
- ۶- رها کردن «عدم منع» من ۱۳۸
- ۷- پیوستن «وصلت کردن» من ۱۳۸
- ۸- «مه» علامت «نقی» من ۱۳۸
- ۹- «کوش» بمعنی «اراده» من ۱۳۹
- ۱۰- «مرد» بمعنی «ملازم و چاکر» من ۱۳۹
- ۱۱- سرویاقتن و... من ۱۳۹
- ۱۲- «طیره» بمعنی منصوری... من ۱۳۹
- ۱۳- «نهدیدار» ضد «پدیدار» من ۱۴۰
- ۱۴- «شوخ» بمعنی شهو رجسور من ۱۴۰
- از صفحه ۸۷ تا ۹۱  
 < < ۹۱ < ۹۵  
 < < ۹۵ < ۱۱۳  
 < < ۱۱۳ < ۱۲۲  
 < < ۱۲۲ < ۱۲۸  
 < < ۱۲۸ < ۱۳۶  
 < < ۱۳۶ < ۱۵۱

۱۵ - «بوی» ص ۱۴۰

نمونه‌های تازگی کتاب ص ۱۴۸

یک حکایت از اسکندرنامه ص ۱۴۸

از صفحه ۱۵۱ تا ۱۵۵

سفرنامه وزادالمسافرین

نقل کلام محمد زکریا ص ۱۵۳

حطت آویختن نفس بهیولی ص ۱۵۴

« &lt; ۱۵۵ &lt; ۱۵۸

نمونه‌ای از سفرنامه ناصر خسرو

« &lt; ۱۵۸ &lt; ۱۵۹

کتاب علمی در قرن پنجم

« &lt; ۱۵۹ &lt; ۱۶۱

نقل از مقدمه روضه المنجمین

نمونه دیگر از روضه المنجمین «نوروزبزرگ» ص ۱۶۰

« &lt; ۱۶۱ &lt; ۱۶۲

نقل از نزهت نامه علائی

« &lt; ۱۶۲ &lt; ۱۶۶

کیمیای سعادت - امام غزالی

« &lt; ۱۶۶ &lt; ۱۶۷

نوروزنامه

« &lt; ۱۶۸ &lt; -

سبک نوروزنامه

« &lt; ۱۶۸ &lt; -

نمونه سبک قدیم

« &lt; ۱۶۸ &lt; ۱۶۹

نمونه دیگر

« &lt; ۱۶۹ &lt; -

نمونه‌ای از سبک جدیدتر

« &lt; ۱۶۹ &lt; ۱۷۴

نمونه دیگر

حکایت اندر معنی پذیرد آمدن شراب ص ۱۶۹

درین داستان چیزهای تازه است ص ۱۷۲

« &lt; ۱۷۴ &lt; ۱۷۷

نمونه‌ای از سرود خسروانی

آفرین مؤید مؤیدان ص ۱۷۶

**گفتار سوم - در وصف کتابهای صوفیان :**

« &lt; ۱۷۸ &lt; ۱۸۵

مبداء تصوف

« &lt; ۱۸۵ &lt; -

تصوف در داخل ایران

« &lt; ۱۸۷ &lt; ۱۸۵

شیوع تصوف در خراسان

« &lt; ۱۸۷ &lt; ۱۹۷

کشف المحجوب

الف - لغات فارسی ص ۱۸۸

ب - اصطلاحات و کلمات تازه عربی ص ۱۹۱

ج - موازنه و سجع ص ۱۹۲

د - حذف افعال بقرینه ص ۱۹۴

حکایت غلام حادی ص ۱۹۵

« &lt; ۱۹۷ &lt; ۲۰۵

اسرار توحید

- لغات و اصطلاحات تازه اسرار التوحید ص ۱۹۹  
 تذکره الاولیاء شیخ عطار  
 از صفحه ۲۰۵ تا ۲۲۶
- ذکر بایزید بسطامی ص ۲۰۵  
 مقایسه بین تذکره الاولیاء و کشف المحجوب ص ۲۰۹  
 چند نمونه از لغات تذکره الاولیاء و اسرار التوحید ص ۲۱۰  
 لغات فارسی غیر اصطلاحی ص ۲۲۱  
 مناظره آب و روغن (از تذکره الاولیاء) ص ۲۲۱  
 جنید و حجام ص ۲۲۲  
 جنید و دزد ص ۲۲۲  
 احمد مه و احمد که ص ۲۲۳  
 حسین بن منصور حلاج ص ۲۲۴  
 نورالعلوم ابوالحسن خرقانی  
 از صفحه ۲۲۶ تا ۲۲۸

### گفتار چهارم - قرن ششم و نثر فنی:

- نثر فنی  
 سجع در صدر اسلام  
 ظهور سجع و نثر فنی در ادبیات عرب  
 قرن چهارم یا قرن صنعت ادبی  
 قدیمترین شرمسج خواجه عبدالله انصاری  
 اسجایی که لغت دوم آنها آیتی از آیات قرآنست ص ۲۴۱  
 تقلید از ترانه‌های قدیم ص ۲۴۲  
 از مناجات‌نامه ص ۲۴۳  
 از باب العشق ص ۲۴۳
- قرن ششم و انقلاب ادبی  
 ابوالمعالی اصرار الله بن محمد  
 کلیله و دمنه  
 قضاوت درباره سبک انشاء کلیله و دمنه  
 فصلهای وصفی ص  
 حذف ضمیر متکلم و جمع ص  
 آثار سبک قدیم در کلیله و دمنه ص ۲۶۱  
 لغات فارسی در کلیله ص ۲۶۲  
 مرکیبات فارسی و عربی مختص این کتاب ص ۲۶۶  
 لغات عربی در کلیله ص ۲۶۷
- صنایع و تکلفات  
 الف - صنعت موازنه و مرادف جمله ص ۲۷۳  
 ب - موازنه و قریننه و سجع ص ۲۷۴
- از صفحه ۲۲۹ تا ۲۳۱  
 < < ۲۳۱ < ۲۳۵  
 < < ۲۳۵ < ۲۳۸  
 < < ۲۳۸ < ۲۴۰  
 < < ۲۴۰ < ۲۴۴
- < < ۲۴۴ < ۲۴۸  
 < < ۲۴۸ < ۲۵۰  
 < < ۲۵۰ < ۲۵۴  
 < < ۲۵۴ < ۲۷۰
- < < ۲۷۰ < ۲۸۳

- ج - مترادفات ص ۲۷۵  
 د - موزونی عبارت ص ۲۷۵  
 ه - توصیف و تجسم واقعه ص ۲۷۷  
 و - اطناب و اسباب ص ۲۷۸  
 ز - مراعات النظیر یا جمع بین الاضداد ص ۲۷۹  
 ح - جمع و تفریق یا سیاقه الاعداد ص ۲۷۹  
 ط - کتابیات و استعارات ص ۲۸۰  
 ی - تشبیه و تمثیل ص ۲۸۱  
 الف - تشبیهات ص ۲۸۲  
 ب - تمثیل ص ۲۸۲  
 ج - صنایع دیگر (طرد العکس) ص ۲۸۳  
 نحو و صرف در کلیل و دمنه  
 نحو و جمله بندی  
 الف - حذف افعال بقرینه ص ۲۸۵  
 ب - احتراز از تکرار جمله ها ص ۲۸۶  
 ج - تکرار افعال در آخر جمله ها ص ۲۸۹  
 د - افکندن افعال با آخر جمله ص ۲۹۴  
 ه - ابتدا کردن بفعل در جمله ص ۲۹۴  
 و - استعمال علامت مفعول ص ۲۹۵  
 نظامی عروضی سمرقندی  
 مجمع التواریخ چهارمقاله  
 سبک انشاء چهارمقاله ص ۲۹۸  
 ۱- لغات و ترکیبات تازه ص ۳۰۰  
 ۲- جمعهای فارسی بر عربی ص ۳۰۶  
 ۳- مطابقه صفت و موصوف ص ۳۰۶  
 ۴- ضمائر در غیر ذوی الارواح ص ۳۰۷  
 ۵- تکرار افعال ص ۳۰۸  
 ۶- حذف افعال بقرینه ص ۳۰۸  
 ۷- تقدیم فعل بر متعلقات یا مستند بر مستداله ص ۳۰۹  
 ۸- تقدیم صفت بر موصوف ص ۳۱۱  
 ۹- حذف جمله بقرینه ص ۳۱۲  
 ۱۰- افعال وصفی ص ۳۱۲  
 ۱۱- مصدرهای مرخم ص ۳۱۳  
 ۱۲- موازله و مزدوج ص ۳۱۳
- از صفحه ۲۸۳ تا ۲۸۵  
 < < ۲۸۵ < ۲۹۶
- از صفحه ۲۹۷ تا -  
 < < ۲۹۸ < ۳۱۸

حکایت ص ۳۱۵

کتابیه واستعاره ص ۳۱۷

تاریخ بخارا

از جمله آثار سبک کهنه در تاریخ بخارا

آثار قرن ششم در تاریخ بخارا

از صفحه ۳۱۸ تا ۳۲۰

&lt; &lt; ۳۲۰ &lt; ۳۲۱

&lt; &lt; ۳۲۱ &lt; ۳۲۳

**گفتار پنجم:**

مقامه نویسی در عرب

بدیع الزمان همدانی

تأثیر مقامه نویسی در ادبیات دری

مقامات حمیدی

قاضی حمیدالدین

قصیده رود کی درباره قاضی حمیدالدین ص ۳۲۹

قطعه ای در هجرت بلخ ص ۳۳۱

&lt; &lt; ۳۳۳ &lt; ۳۴۴

شیوه مقامات حمیدی

کلیله ومقامات ص ۳۳۳

انتقاد از مقامات حمیدی ص ۳۳۵

مقامه سکاجیه

&lt; &lt; ۳۴۴ &lt; ۳۵۶

**گفتار ششم - از (۵۵۲ تا ۶۲۰ هجری):**

فته غزان و مرگ سنجر

ضعف سلجوقیان وقوت خوارزمیان

تورنظم وشر

تتبع در زبان عرب وقرآن کریم

ابوالحسن علی بن زیدالبیهقی

تاریخ بیهق

آثار سبک قدیم تاریخ بیهق ص ۳۶۶

حکایت وزیر بغیل ص ۳۷۲

علی بن احمد الکاتب

کتاب التوسل الی التوسل

سبک وشیره التوسل الی التوسل

چند نمونه از منشآت بهاءالدین

مکتوب از شادیاخ

قصیده بشکوائیه بهاءالدین

جر فادقالی و تاریخ یمینی

سبک تاریخ یمینی

کتاب عملی در قرن ششم

&lt; &lt; ۳۷۷ &lt; ۳۷۹

&lt; &lt; ۳۷۹ &lt; -

&lt; &lt; ۳۷۹ &lt; ۳۸۰

&lt; &lt; ۳۸۰ &lt; ۳۸۱

&lt; &lt; ۳۸۱ &lt; ۳۸۴

&lt; &lt; ۳۸۴ &lt; ۳۸۶

&lt; &lt; ۳۸۶ &lt; ۳۸۷

&lt; &lt; ۳۸۷ &lt; ۳۹۰

&lt; &lt; ۳۹۰ &lt; ۳۹۱

از صفحه ۳۹۱ تا ۳۹۲	ابوالفتح رازی
< < ۳۹۲ < ۳۹۳	تفسیر ابوالفتح رازی
< < ۳۹۳ < ۳۹۵	حبیب بن ابراهیم و تألیفات او
< < ۳۹۵ < ۳۹۶	بیان النجوم همو و نقل از...
< < ۳۹۶ < ۴۰۰	حدایق الأنوار فی حقایق الاسرار (امام فخر) آداب الملوك من ۳۹۷
< < ۴۰۰ < —	رشید وطواط
< < ۴۰۰ < ۴۰۴	حدایق السحر فی دقایق الشعر
< < ۴۰۴ < ۴۰۵	نمود زبان فارسی در آسیای صغیر و هندوستان
< < ۴۰۵ < ۴۰۷	راحة الصدور و آية السرور - راوندی
< < ۴۰۷ < ۴۰۹	نمونه ترساده راوندی
< < ۴۰۹ < ۴۱۰	نمونه شرمکفانه راوندی
< < ۴۱۰ < ۴۱۴	تخیلات شعری دوش
< < ۴۱۵ < ۴۲۳	فهرست رجال
< < ۴۲۴ < ۴۲۷	فهرست کتب
< < ۴۲۸ < ۴۳۰	فهرست قبایل
< < ۴۳۱ < ۴۳۲	فهرست اماکن

# بسم الله الرحمن الرحيم

## مقدمه

### سبک‌های گوناگون نثر دری

بدانکه زبان شیرین پارسی که امروز بدان سخن میگوئیم یکی از چند لهجه یا شاخه قدیمی است که در ایران زمین از بین النهرین و کنار اروندرود (دجله) تا کاشغر و مرز تبت و پنجاب و هند و قفقاز بدان سخن میگفته اند.

این کشور فراخ که آن را **ایران شهر** (یعنی کشور ایران) مینامیده اند جایگاه پدران آریائی ما بوده است و این مردم چون از سرزمین اصلی خود (که نام آن بزبان زرتشت پیغمبر «**آیریان ویچه**» برده شده است) نوبت بنوبت دسته بدسته بتدریج وارد این سرزمین شده اند دارای لهجه‌های گوناگون بوده اند - و مثل امروز که مردم هر روستائی بلهجه ای سخن میگویند، آنروز کار نیز هر گروه و عشیره‌ای بزبان آریائی اما بلهجه مخصوص خود کپ میزدند. و مشهورترین آن زبانها یا لهجه‌ها همانهایی هستند که آثار باستانی فارسی را با آنها نوشته اند و آن سه شاخه یا زبان است:

۱ - **اوستائی یازند** - که کتاب زردشت با آن زبان نوشته شده است و با زبان سنسکریت خویشی نزدیکی دارد.

۲ - **فارسی قدیم** - که کتیبه‌های پادشاهان **هخامنشی** بآن زبان بر سنگها کنده شده است.

۳ - **پهلوی** - که زبان دوره پادشاهان **اشکانی** و شهنشاهان **ساسانی** بوده است و آن نیز بدو قسمت تقسیم شده است یکی پهلوی شمالی و شرقی و دیگر پهلوی جنوبی و جنوب غربی.

سوی این لهجه‌ها باز هم شاخه‌ها و لهجه‌های دیگر از قبیل **سُغدی** و **سُکزی** و **خوارزمی** و **طبری** و **هراتی** و **آذری** و **فارسی** و **کردی** و غیره بوده است که

---

۱ - پهلوی شمالی و شرقی را خاورشناسان پهلوی کلدانی نیز خوانده این لهجه که از حیث لغات اندکی با پهلوی جنوبی اختلاف داشته است در کشور خراسان غربی (پرتوه) و آذربایجان و جبال (مادی) در صحرای اشکانی متداول بوده و پهلوی جنوبی که کتب پهلوی موجود بدان لهجه است در اصل خاص کشور فارس بوده و بعد از غلبه ساسانیان در مملکت ایران شیوع بهم رسانید.

از موضوع بحث ما بیرون است<sup>۱</sup> و زبانی که بعد از اسلام کتب نظم و نثر فارسی بدان زبان نوشته شد و هنوز هم ما بهمان زبان سخن میگوئیم و آن را زبان فارسی مینامیم معروف بزبان دری است و هنوز یقین نداریم که این زبان جزء کدام يك از شاخه ها یا لهجه های قدیم بوده است .

بعضی گفته اند که اصل زبان دری همان زبان فارسی قدیم است که بآن اشاره کردیم - بعضی میگویند زبان دری باقیمانده لهجه « سغدی » است که در سمرقند و ماورای جیحون از قدیم بدان زبان سخن میگفته اند و آثار هانی<sup>۲</sup> معروف که از تورفان<sup>۳</sup> کشف شده است نمونه کهنه آنست و گروهی از قول ابن مقفع میگویند که زبان دری یعنی « زبان پایتخت » و این زبان فصیحترین لهجه های متداول عصر ساسانیان بود و لغات شرقی خاصه بلخ در آن زیاد بوده است . و وجه تسمیه آنستکه پایتخت را بزبان پهلوی « در » میگفته اند .

چون بعد از اسلام مردم بخارا و سمرقند کتابهای نثر و نظم را بزبان دری نوشته اند و شعرای خراسان هم بدان زبان شعر گفته اند و بتدریج این زبان از خراسان بسایر ایران سرایت کرده است میتوانیم عقیده اخیر را با دوقعیده قبل از آن یکی شمرده و موقن شویم که زبان دری همان زبان مردم بلخ و بخارا است و در واقع زبان سغدی و زبان اهالی بلخ و بخارا و خراسان و زبان هانی همه یکیست و آن اصل زبان دری است.<sup>۴</sup>

\*\*\*

دور زمان ساسانیان کتب ادبی و اخلاقی و دینی را بزبان پهلوی جنوبی مینوشتند و این زبان تا قرن پنجم و ششم هم در ایران نزد مؤبدان و دانشمندان ایرانی رواج داشته و کتابهایی بآن زبان نوشته می شده است و کتیبه ها و سکه هایی نیز بزبان پهلوی نوشته

۱- رجوع شود بجلد اول گفتار نخستین .

۲- مانی نامشگر **گرنگو** پسر **فاتیك** که در ( ۲۱۵ یا ۲۱۶ میلادی ) متولد شد و در عهد

**شاپور اول** دعوی نبوت کرد و در سنه ( ۲۷۷ ) کشته شد . برای شرح حال **مانی** رجوع شود بخطابه **بهار بنام ( زندگانی مانی )** طبع تهران .

۳- **طورفان** یا **تورفان** شهری بوده است در ترکستان چین که مرکز **مانویان** شرقی بوده و بعد از هجوم مغول ویران شده و بتدریج و یک روی آن را پوشانیده است . ( رک : خطابه بهار بنام زندگانی مانی طبع تهران ) .

۴- برای تفصیل این مختصر رجوع شود به جلد اول این تاریخ .



می‌شده و رایج بوده است/ اما چون ایرانیان مسلمان خط اسلامی را انتخاب کردند و زبان دری را برگزیدند رفته‌رفته خط و زبان **پهلوی** در ایران منسوخ گردید و خط اسلامی که **کوفی و نسخ و ثلث** و غیره باشد جای آن را گرفت و لهجه دری بر لهجه پهلوی غلبه کرد<sup>۱</sup> و از مشرق ایران بمغرب و شمال و جنوب کشورسرایت نمود.

\*\*\*

زبان **دری** مثل همه زبانها دستخوش تطور (دگرگشتن) شد و از آغاز نشر تا امروز بچندسبک و شیوه متبدل گردید و از لهجه‌های دیگر ایران هم لغات و اصطلاحاتی بخود گرفت و از این پس هم در این سیر تطور گردش خود را دوام خواهد داد.

### قدیمترین آثار بزبان دری

از قرار معلوم مردم ایران بعد از غلبه عرب بر ایران بزبان و لهجه‌های مختلف فارسی سخن گفته و شعر سروده و چیز می‌نوشته‌اند - اما پیشتر از قرن سوم هجری آثاری از زبان دری که قابل ذکر باشد بما نرسیده و قدیمترین آثار این زبان اشعاری است که از **حفظه بادغیسی و محمد بن و صیف سکزی و بسام گردخارجی و محمد بن مغلله** که اولی گویند معاصر **طاهریان** بوده و سایرین معاصر **صفاریان**<sup>۲</sup> بوده‌اند بما رسیده است.

نثر دری بی‌شبهه در همین ایام یعنی در اواخر قرن سوم هجری وجود داشته و مکاتبات یا رسالاتی در این زبان موجود بوده است که بما نرسیده و قدیمترین کتب فارسی دری که در دست ماست از قرن چهارم هجری بالاتر نیست<sup>۳</sup>.

### طبقه بندی نثر دری

نثر فارسی دری بعد از اسلام از لحاظ سبک و شیوه انشاء بطور کلی بشش طبقه منقسم میشود و اکنون فهرست آنرا ذکر میکنیم:

- ۱- سکه ای از «شه فناخره» بخط کوفی و پهلوی دارای صورت پادشاه متعلق باواسط قرن چهارم دیده شد که ظاهراً عبدالدوله آنرا سکه زده است و این سکه متعلق بمادام گدار بود.
- ۲- بعد از اسلام هر لهجه محلی را سوای لهجه‌های مشرقی ایران پهلوی و اشعاری که با زبان گفته می‌شد پهلویات مینامیدند.
- ۳- رجوع کن به تاریخ سیستان مقدمه صفحه (مج) و متن کتاب.
- ۴- در کتابهای عربی قدیم مانند طبری و عیون الاخبار و اغانی و کتب جاحظ و غیره جمله‌های فارسی بلهجه دری ضبط شده است که از قرن سوم هم بالاتر می‌رود.

- ۱- دوره سامانی (۳۰۰ - ۴۵۰) هجری .
- ۲- دوره غزنوی و سلجوقی اول (۴۵۰ - ۵۵۰) هجری
- ۳- دوره سلجوقی دوم و خوارزمشاهیان - نثر فنی (۵۵۰ - ۶۰۰) هجری
- ۴- دوره سبک عراقی و نثر صنعتی (۶۰۰-۱۳۰۰) هجری
- ۵- دوره بازگشت ادبی (۱۳۰۰-۱۳۰۰) هجری
- ۶- دوره ساده نویسی (۱۳۰۰ تا با امروز)

اکنون خلاصه اختصاصات هر دوره و نمونه کتب هر عصری ذکر میشود :

- ۱- در دوره **سامانی** نثر فارسی ساده و موجز و بی صنعت و مرسل بوده و لغات فارسی بر لغات عربی میچربیده است و نمونه کامل آن تاریخ بلعمی و حدود العالم است .
- ۲- در دوره **غزنوی و سلجوقی اول** - نثر عربی در نثر فارسی اثر کرده جمله طولانی شد و لغات عربی رو بی زیادی گذاشت - نمونه آن تاریخ **یهقی و کلیله و دمنه** است .
- ۳- در دوره **سلجوقی دوم و خوارزمیان** - موازنه و سجع و تکلفات و صنایع بدیعیه در نثر زیاد شده است - نمونه آن **مقامات حمیدی و مرزبان نامه** است .
- ۴- در دوره **صنعتی تکلفات بدیعی** زیادتر گردید و لغات عربی مشکل و اصطلاحات علمی نیز افزونی گرفت و نثر را مشکل و فهم آن را دشوار ساخت . نمونه **نفثة المصدور زیدری - التوسل الی الترسل** بهاء الدین و نثر **لباب الالباب و جوامع الحکایات عوفی و تاریخ بمینی** ترجمه جرفادقانی و **جهانگشای جوینی** و تاریخ و **صاف** تألیف ارب عبد الله است .
- ۵- در دوره **بازگشت ادبی** تقلید از نثر زیبای گلستان **سعدی** و نثر خوارزمی و نثر تاریخ **یهقی** رواج گرفت و نمونه آن منشآت **قائم مقام** و نشاط و ناسخ التواریخ **سپهر** و مؤلفات هدایت و نامه دانشوران است .
- ۶- در دوره **ساده نویسی** - نثر ساده و فصیح رواج گرفت و نمونه آن رساله های **ملکم** و ترجمه **حاج بابای اصفهانی** و کتاب **احمدطابوف** و سایر مؤلفات او و کتاب **ابراهیم بیگ** و افسانه های کنت و سه تفنگدار ترجمه **محمد طاهر میرزا** و سایر کتب این دوره است که مقالات جراید مهم فارسی از آن جمله است . و کتاب دوم ما از این موضوعها بحث خواهد کرد .

## بسمه تعالی

### گفتار نخستین = دوره سامانی

نویسندگان معروف دوره سامانی - مقدمه شاهنامه منشور و شاهنامه‌های قبل از فردوسی - ترجمه تاریخ طبری - ابوعلی محمد بن محمد بلعمی - ترجمه تفسیر طبری - رساله استخراج و رساله شش فصل تألیف محمد بن ایوب الطبری - حدود العالم - عجایب البلدان ابوالمؤید البلخی - کتاب کرشاسب ابوالمؤید البلخی - الابنه فی حقایق الادویه تألیف موفق الدین الهروی - دنباله ابن سبک - التفهیم - دانشنامه علائی - قراضه طبیعیات - شرح رساله حی بن یقظان - تاریخ سیستان - زین الاخبار کردیزی - کتب ناصر خسرو - شهردان بن ابی الغبیر - ابویقوب سجزی مؤلف کشف‌المحجوب - کتبی که علما و متصوفه باین سبک نوشته‌اند - مختصات ابن سبک .

### ۱ - نویسندگان معروف

نویسندگان فارسی در این دوره ( یعنی دوره سامانیان ) لابد بسیار بوده‌اند و از طرز نویسندگی و پختگی آثاری که از آن عهد باقی مانده است چنین برمیآید که تشریری دارای سابقه‌ای طولانی بوده و نویسندگان این عهد دنباله سبک قدیمتری را که چند قرن مدت آن بوده است گرفته با تصرفاتی چند از قبیل ادخال لغات تازه وارد عربی و بکار بستن قانون ترجمه از زبان تازی و تقلیدی مختصر از شرق قرن سوم هجری عرب سبک قدیمها با احتیاجات جدید تطبیق کرده‌اند زیرا اثر **معمری و بلعمی** و **ابوالمؤید** نثری نیست که بتوان آنرا مولود یک قرن دانست و نیز مشکست که پایه و مایه آن نثر را در نثر **پهلوی** جو یا شوم چنانکه در کتاب پیشین بدان معنی اشارت رفت .

اما در اینکه نویسندگان آن عصر چه کسانی بوده‌اند با کمال تأسف باید اعتراف کرد که درین باب اطلاعات ما بسیار ناقص است و غیر از چند تن مشهور که از آنها آثاری باقی مانده است مانند **ابومنصور المعمری** و **ابوالمؤید بلخی** و **بلعمی** و چند تن دیگر که بنوبت از همه نام خواهیم برد خبر از دیگران که بی‌شک گروهی بزرگ بوده‌اند نداریم و بالجمله با تأکید و ابرامی که **سامانیان** در زنده کردن آداب و فرهنگ ایران داشته‌اند نمیتوان باور کرد که در آن عصر تنها تاریخ و تفسیر **طبری** و **شاهنامه** و **گرشاسب نامه** ییاری تألیف شده باشد ، پس ناچار باید چنین فرض کنیم که در سایر علوم و فنون ورشته‌های ادبی

و دینی نیز کتبی داشته‌اند چنانکه می‌بینیم که مؤلفان عربی آن دوره مانند ابوزید بلخی و شهید بلخی شاعر و سایر ادبا و شعرای معاصر سامانیان همه بتازی صاحب تألیفات متعدد بوده‌اند و ناگزیر با تشویقی که از طرف امرای خراسان بعمل می‌آمده است کتب فارسی نیز در حد خود بایستی بیش ازین باشد که اکنون در دستست و بدون شك مانند دوآوین و آثار دیگر از میان رفته است و آنچه باقیست ما درین فصل بدانها اشاره خواهیم کرد و مقدم بر همه نثریست که از **ابومنصور المعمری** در دست داریم و آن **مقدمه شاهنامه** است.

## ۲- مقدمه شاهنامه منشور

این مقدمه بر شاهنامه منشور که مأخذ **فردوسی** بوده است نوشته شده و پس از نظم شاهنامه همان مقدمه را با ضمیمی مقدمه شاهنامه منظوم قرار دادند و در زمان شاهزاده **بایسنقر میرزای** گورکان آن مقدمه را برداشتند و مقدمه فعلی را بر شاهنامه افزودند. در اینجا مناسب است شرحی از شاهنامه و ترجمه آن برای مزید آگاهی ذکر شود.



پس از دوره فتوحات و استقرار دولت عرب در ایران و شوق شدید مردم باطلاع از علوم و فنون و اخبار و تواریخ ملل تابعه و اقوام مجاوره یکی از ایرانیان بسیار معروف بین اهل فضل و ادب یعنی **عبدالله بن المقفع** در حدود سنه ۱۴۲ کتابی را در تاریخ پادشاهان ایران که «**خدای نامه**» نام داشته از پهلوی عبری ترجمه کرد و این ترجمه **ابن المقفع** که بدبختانه از میان رفته است نزد قنعا و مؤلفین عرب نیز همچنان معروف بوده است بخداینامه یا سیر الملوك که ترجمه تحت اللفظی آنست.

غیر از **ابن المقفع** بعد از او چندین نفر دیگر نیز سیر الملوك کهای عدیده در تاریخ پادشاهان ایران عبری ترتیب داده‌اند که یا مستقیماً ترجمه از پهلوی بوده‌است یا تهذیب و تحریر و حک و اصلاح ترجمه **ابن المقفع** و غیر او از قبیل **محمد بن الجهم البرمکی** و **محمد بن بهرام بن مطیاری اصفهانی** و **هشام بن قاسم اصفهانی** و **موسی بن عیسی الکسروی** و **زادویه بن شاهویه اصفهانی** و غیر هم که اسامی ایشان در تاریخ حمزه اصفهانی و فهرست

ابن الندیم و مقدمه ترجمه طبری و الآثار الباقیه ابوریحان بیرونی و مقدمه مجمل التواریخ مفصلاً مسطور است و چون از موضوع صحبت ما خارج است از خوض در این مطلب صرف نظر کردیم همینقدر میگوئیم که بدبختانه از این کتب مذکوره اکنون آثاری باقی نمانده است و همه آنها از میان رفته اند گرچه مندرجات آنها عموماً در کتب متأخره دیگر که بلاواسطه یا مع الواسطه از آنها اقتباس کرده اند مانند تاریخ طبری و کتاب البدء و التاریخ مقسسی و مؤلفات ابن قتیبه دینوری و مسعودی و ابن واضح الیعقوبی و حمزه اصفهانی و ابوریحان بیرونی و ثعالبی و غیرهم باقی مانده است.

مقارن همان زمانها که بعضی ایرانیان متعرب از بغداد و عراق ترتیب این سیر الملوکهای متنوعه متکثره را بزبان عربی برای مطالعه عربی زبانان میداده اند در خود ایران نیز ایرانیان بهمان نهج و طرز و ترتیب در صد جمع آوری اخبار ملوک گذشته ایران برآمدند مجموعه های مختلف بزبان فارسی برای مطالعه خود ایرانیان فارسی زبان با اسم شاهنامه که اغلب بنثر و گاهی نیز بنظم بوده جمع و تلفیق مینموده اند و اسامی بعضی از این نوع شاهنامهها در مؤلفات متقدمین بالصراحه و با اسم و رسم مذکور است از قبیل شاهنامه نثر ابوالمؤید بلخی که ذکر آن صریحاً بهمین عنوان «شاهنامه ابوالمؤید بلخی» در مقدمه قابوسنامه و مقدمه ترجمه تاریخ طبری آمده است.<sup>۱</sup>

و دیگر ازین قبیل شاهنامهها شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر است که ابوریحان بیرونی در کتاب الآثار الباقیه قسط یکم تبه اسمی از آن برده است پس از ذکر عقاید ایرانیان در خصوص بدو عالم و آفرینش کیومرث و میثی و میثانه گوید: «هَذَا عَلَى مَا سَمِعْتُهُ مِنْ أَبِي الْحَسَنِ آذَرَ خُورَ الْمُهَنْدِسِ وَقَدْ ذَكَرَ أَبُو عَلِيٍّ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ الْبَلْخِيُّ الشَّاعِرُ فِي الشَّاهَنَامَةِ هَذَا الْحَدِيثَ فِي بَدْوِ الْإِنْسَانِ

۱- در نقل از بیست مقاله قزوینی اینجا قسمتی از نقل عبارات کتب مذکور در فوق حذف شد.

۲- میتوان تصور کرد که این همان ابوالمؤید بلخیت که در الآثار الباقیه با اشتباه ابوعلی نوشته

شده است زیرا در جای دیگر خبری ازین مرد نداریم.

عَلَى غَيْرِ مَا حَكِيمُنَاهُ بَعْدَ أَنْ زَعَمَ أَنَّهُ صَحَّحَ أَخْبَارَهُ مِنْ كِتَابِ سِيرَةِ  
 الْمُلُوكِ الَّذِي لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُقَفَّعِ وَالَّذِي لِمُحَمَّدِ بْنِ الْجَهْمِ الْبَرْمَكِيِّ الْخ «  
 و دیگر منظومه مسعودی مروزی است که **ثعالبی** در کتاب غر اخبار ملوک الفرس  
 و سیرهم دو مرتبه از آن اسم برده است مرتبه اول در اوایل کتاب در سلطنت **طهمورث**  
 باین عبارت: « وَ زَعَمَ مَسْعُودِي فِي مُزْدَوَجَّتِهِ بِالْفَارَسِيَّةِ أَنَّ طَهْمُورِثَ  
 بَنِي قَهْنِدِزَمَرُو » و مرتبه ثانی در اواسط کتاب در فصل لشکر کشی **بهمن بن اسفندیار**  
 بسیستان و جنگ با زال پدر رستم باین عبارت: « فَعَفَا عَنْهُ (ای فعفا بهمن عن زال)  
 وَ أَمْرٌ يَبْرُدُهُ إِلَى مَنَزِلِهِ وَ الْإِفْرَاجُ لَهُ عَنْ مُسْكَاةٍ مِنْ مَالِهِ وَ ذَكَرَ -  
 الْمَسْعُودِي الْمَرْوَزِي فِي مُزْدَوَجَّتِهِ الْفَارَسِيَّةِ أَنَّهُ قَتَلَهُ وَ لَمْ يَبْقِ عَلَى  
 أَحَدٍ مِنْ ذَوِيهِ »

**مُطَهَّر بن طاهر المقدسی** نیز در کتاب **البدء و التاريخ** دو مرتبه از **مسعودی**  
 نامی صاحب منظومه‌ای بفارسی در تاریخ پادشاهان گذشته ایران نام برده و دوسه بیت از  
 منظومه او نیز نمونه بدست داده است و هر چند نسبت « مروزی » بر اسم او نیفزوده تا  
 معلوم شود که مراد همان **مسعودی** مذکور در کتاب **ثعالبی** و همان منظومه اوست ،  
 ولی بقرینه اینکه منظومه هر دو مثنوی بوده و موضوع هر دو نیز تاریخ پادشاهان گذشته  
 ایران و تخلص هر دو شاعر نیز **مسعودی** بوده تقریباً شکی در اتحاد شخصین باقی نمی ماند .  
 مرتبه اول که **مقدسی** در کتاب مذکور نام **مسعودی** را برده است در ابتدای فصل  
 متعلق بتاریخ ایران است در سلطنت **کیومرث** باین عبارت: زَعَمَتِ الْأَعَاجِمُ فِي  
 كِتَابِهَا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِحَقِّهَا وَ بَاطِلِهَا أَنَّ أَوَّلَ مَنْ مَلَكَ مِنْ بَنِي آدَمَ اسْمُهُ

کیومرث و اِنَّهٗ كَانَ عُرْيَانًا فِی الْاَرْضِ وَ كَانَ مُلْکُهُ ثَلَاثِیْنَ سَنَةً وَ قَدْ  
 قَالَ الْمَسْعُودِیُّ فِی قَصِیْدَتِهِ الْمَحْبَرَةِ بِالْفَارْسِیَّةِ :

نخستین کیومرث آمد بشاهی      گرفتش بگیتی درون پیش گاهی<sup>۱</sup>  
 چو سی سالی بگیتی پادشا بود      کی فرمائش بهر جائی روا بود

وَ اِنَّمَا ذُکِرَتْ هَذِهِ الْاٰیَاتِ لِاَنَّیْ رَاٰتِ الْفُرْسِ یُعَظِّمُوْنَ هَذِهِ الْاٰیَاتِ  
 وَ الْقَصِیْدَةَ وَ یَصُوِّرُوْنَهَا وَ یَرَوْنَهَا کتَابِخِ اَلْهَمَّ « و مرتبه دوم در آخر فصل تاریخ  
 ایران است باین عبارت :

« وَ اَنْقَضٰی اَمْرَ مَلُوْکِ الْفُرْسِ وَ اَظْهَرَ اللّٰهُ دِیْنَہٗ وَ اَنْجَزَ وَعْدَہٗ وَ فِیْہِ یَقُوْلُ -  
 اِبْنُ الْجَنِّمِ :

وَ الْفُرْسُ وَ الرُّومُ لَهَا اَیَّامٌ      یَمْنَعُ مِنْ تَفْخِیْمِہَا الْاِسْلَامُ  
 وَ یَقُوْلُ الْمَسْعُودِیُّ فِی اٰخِرِ قَصِیْدَتِہٖ بِالْفَارْسِیَّةِ :

سپری شد زمان خسروانا      چوکام خویش راندند درجهانا

واز روی این دوسه بیت نمونه واضح میشود که منظومه مسعودی در بحر هزج  
 مسدس بوده است بر وزن خمر و شیرین نظامی ، و چون تاریخ تالیف کتاب اَلْبَدَءُ وَ التَّارِیْخِ  
 بتصریح خود مؤلف در سنه ( ۳۵۵ ) بود پس تالیف منظومه مسعودی قبل از این تاریخ

۱- محبره یعنی مزین و آراسته .

۲- ظاهراً این مصراع تحریف شده است و شکی نیست که وزن این قصیده یا مثنوی بیحر هزج مسدس  
 است بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و در مصراع اول بایستی « کیومرث » را بتشدید یا ووا مجهول  
 بدون اشباع بنخوانیم و صحیح نیز همانست - اما نامخی کیومرث را بدون تشدید خوانده و آنرا از  
 بعضی متقارب سالم شمرده و مصراع بعد را باین طریق دستکاری کرده است و قافیه را هم باخته است  
 و معلوم نیست اصل مصراع چه بوده ؟

یعنی قبل از ۳۵۵ خواهد شد، لکن چه مقدار قبل از آن بهیچوجه معلوم نیست؟

هرچند چنانکه ملاحظه میشود در هیچیک از درمآخذ مذکور یعنی **ثعالبی** و **مقدسی** اطلاق لفظ «شاهنامه» بر منظومه **مسهودی** نشده است ولی چون موضوع این منظومه تاریخ پادشاهان گذشته ایران بوده است بدین مناسبت ما آنرا نیز در ردیف شاهنامه‌های قبل از **فردوسی** یاد نمودیم.

دیگر از این قبیل شاهنامه‌های قبل از **فردوسی** شاهنامه هائی بوده است بشرکه فرمان شخصی موسوم به **ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی** در اواسط قرن چهارم جمع آوری شده است و ما از وجود چنین شاهنامه فقط از سه مأخذ خبر داریم:

۱- **الآثار الباقیه** که در دو موضوع بالصراحه اسمی از این شاهنامه برده است ص: ۳۷-۳۸.

۲- **مقدمه قدیم شاهنامه** است که مکرر ازین **ابومنصور بن عبدالرزاق** صحبت مینماید.

۳- **مقدمه جدید شاهنامه** یعنی مقدمه **بایسنفری** است ...<sup>۱</sup>

این **ابومنصور محمد بن عبدالرزاق** یکی از رجال تاریخی قرن چهارم هجری است و بموجب تصریحی که در مقدمه شاهنامه شده است نسبت او بزرگان زمان **ساسانیان** میرسیده است و شرح احوال وی در تواریخ اسلامی پراکنده ضبط شده است، اینمرد از اعیان و رؤسای طوس بود و در عهد **سامانیان** ریاست طوس و نیشابور با او بود و در سنه ۳۴۹ و ۳۵۰ در مرتبه بسپهسالاری کل خراسان نایل آمد و در سنه ۳۵۱ در محارباتی که بنفع **دیلیمان** در خراسان راه انداخته بود مسموم و مقتول گردید و پسران او نیز از آن پس در نتیجه سازش با **ابوعلی سیفجور** بنسبت **سامانیان** و **بیافشاری** سبکدین یافتادند. **ابومنصور المعمری** وزیر **ابومنصور محمد بن عبدالرزاق** و از خویشاوندان و بطنانه او بوده است و خود در مقدمه شاهنامه نسب خود را بر اینگونه می‌نویسد:

«**ابومنصور بن محمد عبدالله بن جعفر بن فرخ زاد** [بن]

۱- برای تفصیل رجوع شود بمقاله آقای قزوینی در بیست مقاله جلد دوم.



کسل (کذا) **کرا انخوار** [بن کنارتنگ] <sup>۱</sup> و کنارتنگک پسر سرننگک پرویز بود و بکارهای بزرگ او رفتی وانگه که **خسر و پرویز** بدیر روم شد کنارتنگک پیش رو بود لشکر پرویز را و حصار روم بستند و نخستین کسی که بر دیوار برفت و با **قیصر** بر آویخت و او را بگرفت و پیش شاه آورد او بود <sup>۲</sup> و در هنگام **ساوه شاه ترک** که بر در هری آمد **کنارتنگ** پیش او شد بجنک ، و ساوه شاه را بنیزه بیفکند <sup>۳</sup> و لشکر شکسته شد ، و چون رزم هری بکرد **نشابور** او را داذ و **طوس** را خود بذو دانه بود <sup>۴</sup> .

این مقدمه که قدیمترین آثار امروزی نثر فارسی شناخته شده ، در بعضی نسخهای قدیم خطی دیده میشود .

مقدمه شاهنامه از جمله نثرهایی است که از عربی ترجمه نشده و در اصل بیاری دری تحریر یافته است ، ازینرو دارای خصایص ذیل میباشد : فارسی آن بر تازی غلبه دارد و صدی يك تا دو لغت تازی بیش (سواى نامها) در آن نیست و مابقی فارسی خالص است و نیز طوری هم نیست که معلوم شود محرر قصدی خاص در این شیوه داشته است ، و لغات فارسی آن همه از لغات روان و ساده دری است ، و از آن قبیل لغاتی است که **فردوسی** نیز در شاهنامه آورده است ، و شکی نیست که باقی کتاب - یعنی **شاهنامه منثور ابو منصورى** - نیز بر همان منوال بوده است و این سادگی و فراوانی لغات پارسی و اندکی لغت تازی طبعاً در گوینده طوسی که شاهنامه را از روی متن منثور مذکور بنظم میآورده است اثر بخشیده و شاهنامه را بسببک و شیوه مشهور در آورده است . از کرده این

۱- اینجای بنیامه در مقدمه مغشوش است قسمتهای بین قلاب الحاقی و حدسی است .

۲- این مطالب واقعت تاریخی ندارد زیرا قیصر روم بدست پرویز اسیر نشده است و لشکریان پرویز بریاست شاهین و شهر براز بحرب روم رفتند و پرویز گرفت - و بعد هرقل پرویز را در حصار دستگرد بپفشرد نه پرویز او را .

۳- فاتح جنگ هری و کشنده ساوه بهرام چوبین بوده است بصریح خود شاهنامه و بلمعی و غیره و ساوه شاه را به تیر زده است نه به نیزه .

۴- مقدمه شاهنامه ( بیست مقاله ج ۲ ) ص ۵۹ .

مقدمه و بعضی جایهای تاریخ بلعمی که گویا ترجمه از عربی نیست و از مأخذ پارسی نقل گردیده چون داستان کیومرث و عقاید ایرانیان در بدو تاریخ که مقدمه‌ایست که بلعمی بر ترجمه طبری افزوده، و داستان بهرام چوین و غیره و نیز از فصول حدود العالم والأبنیه فی حقایق الآدویه و قسمتهائی از تاریخ سیستان که نقل از کرساسپنامه ابوالمؤید بلخی است بخوبی میتوانیم بسبک قدیمترین نثر درسی بریم. یکی از آن خصایص آنست که صدی يك الی دو و در بعضی جایها صدی چهارالی ده (سوی اسامی خاص) زیادتر عربی ندارد و باقی الفاظ فارسی است. و اتفاقاً این روش در شعر قدیم تا قرن پنجم نیز دیده میشود.

خصوصیت دیگر مقدمه، خالی بودن از موازنه و مترادفات و سجع و دیگر صنایع است که در آن روزگار رسم نبوده است، و در پایان کتاب پیشین بتفصیل از این معنی بحث شده است تنها در يك مورد این مقدمه سجع دیده میشود و آن موردیست که در غالب کتب آینده دوره سامانی هم نظیرش یافت میشود و در فصل «تشریفی» بتفصیل اشاره خواهیم کرد و آن يك مورد آنجاست که میخواهد فضایل شاهنامه را بشمارد و گوید: «خواندن این نامه دانستن کارهای شاهانست، و بخش کردن گروهی از ورزیدگان کار این جهان<sup>۱</sup>، و سود این نامه هر کسی را هست، و رامش جهان است، و اندوه کسار اندوه کنانست، و چاره درماندگان است. ص: ۲۸»<sup>۲</sup> و سایر مختصات آن مقدمه را در کتاب پیشین برشمرده‌ایم و اینجا باز آوردن آن موجب دراز کشیدن سخن خواهد بود.

### ۲- ترجمه تاریخ طبری بفارسی تألیف ابوعلی محمد بن محمد البلمعی.

مترجم این کتاب (یعنی تاریخ طبری که اصل عربی آن موسوم است بتاریخ الرسل

۱- این قسمت ظاهراً مفروش است و بعضی نسخ این جمله (بخش ... الخ) را ندارد.  
 ۲- مقدمه شاهنامه، ج ۲، بوست مقاله قزوینی.

والمملوك لابي جعفر محمد بن جرير الطبري متوفى در سنه ۳۱۰ هجرى) ابوعلی محمد ابن محمد البلعمی دومین وزیر از خاندان بلعمیان از افاضل عصر، پدر او ابو الفضل محمد بن عبدالله البلعمی وزارت نصر بن احمد کرد و پسرش محمد بن محمد وزارت عبدالملک بن نوح و وزارت ابوصالح منصور بن نوح سامانی داشت و بامر منصور بن نوح بترجمه این تاریخ اقدام نمود و خود او در مقدمه کتاب گوید :

« بدانکه این تاریخ نامه بزرگست گرد آورده ابی جعفر محمد بن جریر یزید الطبری رحمه الله که ملک خراسان ابوصالح بن نوح فرمان داد دستور خویش را ابوعلی محمد بن محمد البلعمی را که این تاریخ نامه را که از آن پسر جریر است پارسی گردان هرچه نیکوتر ، چنانکه اندر وی نقصانی نباشد ، پس گوید ، چون اندر وی نگاه کردم و دیدم اندر وی علمهای بسیار و حجتها و آیتهای قرآن و شعرهای نیکو ، و اندر وی فایدهها دیدم بسیار ، پس رفیج بردم و جهد و ستم بر خویشان نهادم و این را پارسی گردانیدم بنیروی ایزد عز و جل »

و در تاریخ اقدام باین ترجمه اختلافاتی است و سندی در **مجمل التواریخ** است که این اختلاف را بر طرف میسازد - **مجمل التواریخ** ص ۱۸۰<sup>۱</sup> گوید :

« کتاب تواریخ محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه که از تازی پیارسی کرده است ابوعلی محمد بن محمد الوزیر البلعمی بفرمان امیر منصور ابن نوح السامانی که بر زبان ابی الحسن الفایق الخاصه پیغام داد در سنه اثنی و خمسین و ثلاثمائة »

ازین سند پیداست که در سنه ۳۵۲ بترجمه این کتاب ابتدا شده است و پس از

مقدمه شاهنامه این قدیمترین سند نثر فارسی است که بدست ما رسیده است و از امتیازات ترجمه مذکور یکی آنست که بسیار مفصلست و میتوان از آن دریای ژرف گوهزهای شگرف و نفایس و فواید بیشمار بدامن کرد.

این کتاب چنانکه در مقدمه آن اشاره شده است بفارسی هر چه نیکوتر ترجمه شده و تمام تاریخ محمد جریر را شامل بوده است مگر آنکه نام روات و اسناد پیاپی از آن افکنده شده است و از ذکر روایات مختلف در يك مورد که در اصل عربی ذکر شده مترجم احتراز کرده و از اختلاف روایتها بر يك روایت که در نزد مؤلف یا مترجم مرجح بنظر رسیده اکتفا جسته است و نیز هر جا که روایتی ناقص یافته است آنرا از مأخذهای دیگر در متن کتاب نقل کرده و اشاره نموده است که پس جریر این روایت را نیاورده بود و ما آنرا آوردیم. مانند مقدمه مفصلی از بدو تاریخ، یا داستان بهرام چوین در سلطنت هرمز و نظایر آنها و اینکه نسخهای فعلی کوچک و ناقص بنظر میرسد از آنست که بتدریج کاتبان هر نسخه چیزی از آن انداخته اند، و برای اینکه نسخهای کامل بدست آید باید نسخهای متعدد قدیم را گرد آورد و همه را باهم مقابله نمود، چنانکه تا اندازه ای این کار را مصنف این کتاب با آنکه وقت کافی نداشت و نسخهای کافی در دسترس نبود انجام داده است. تاریخ بلهمی از مقدمه شاهنامه زیادتر لغت تازی دارد و ما لغات معروف تازی آنرا در کتاب پیشین یاد کرده ایم و از نمونههایی که نقل شده و پس از این نقل خواهد شد خوانندگان میتوان مقیاسی بر گیرند.

درین کتاب هم سجع و موازنه و مترادفات وجود ندارد و اگر سجمی دیده شود در فاتحه کتاب و جاهائی مانند آن خواهد بود و آن بغایت نادر است چنانکه در جای خود اشاره خواهد شد.

اینک فصلی از داستان بهرام چوین بیاوریم:

## گرینختن پرویز از مدائن

« و پرویز برفت بایاران تا بسه روز از عراق بیرون شدند و روز و شب همی تاختند تا بعد شام برسیدند، ایمن شدند، و از دور صومعه دیدند، راهبی

آنجا ، بدان صومعه شدند و فروز آمدند ، راهب لختی نان 'خشکار' آورد و خود ایشانرا نشناخت ، پس آن نان بآب تر کردند و بخوردند ، پرویز را خواب گرفت کی سه روز بوز تا نخفته بوز ، سر بر کنار بندوی نهاد و بخت ، و هر کس همچنان بختند ، و بهرام شوین<sup>۲</sup> بمداین اندر آمد ، چون بشنید که هر مز را بکشند تدبیر وی تباہ شد ، و پرسید کی پرویز از کدام سوی شد ؟ گفتند از سوی شام ، و همی بروم شوز نزدیک قیصر و ولایت او ، پس بهرام سیاوشان را بخواند و چهار هزار مرد بوی داد و گفت از پس پرویز برو برین اسپان آسوده بتاختن ، و هر کجا اورا بیابی با یاران بازگردان و پرویز با یاران اندر صومعه راهب خفته بوز ، آن راهب بانگ کرد کی چه خسیذ که سپاه آمد ! گفتند کجاست ؟ گفت بر دو فرسنگ همی بینم . ایشان هم بر جای بدست و پای بمرند و دانستند کی بطلب ایشان آمدند ، دل بمرک بنهادند ، پرویز گفت چه کنیم ؟ مشورتی بکنید که خداوند عقل را چون متحیر شوز هر چند کاری بزرگ بر آید ناچار عقل باویست .

**بندوی** گفت : من یکی حیلت دائم کردن که ترا برهانم و خود اندرمانم و کشته شوم .

**پرویز** گفت : یا خال باشد کی نشوی کی جان بحکم خداست و اگر تو تو کشته شوی و من برهم ترا خود این فخر بس است تا جاووزان ، و اگر تو برهی ترا این عز بیش باشد .

**بندوی** گفت : همه جامعه‌های شاهانه خوش بیرون کن و مرا ده ، و خون بایاران بر نشین و برو ، و مرا با این لشکر بگذار ، پرویز جامعه‌های

۱- خشکار - نانی که در وقت پختن او را خشک کرده باشند .

۲- بلعمی همه جا بجای چوبین شوین آورده و در کتب تازی نیز چنین است و بلعمی برای این نام وجه تسمیه‌ای ذکر کرده است که بهرام مردی را بر در دروازه ری بدویم کرد ، هر کس کتی دیگری را که شوین تا چون زخمی زده است و بشوین معروف شد .

شاهانه از تن بیرون کرد و بندوی را داذ همه از سر تا پای، و خود با **بسطام** و بایاران برفت .

**بندوی** آن جامهٔ پرویز اندر پوشید، و راهب را گفت: اگر این سخن بگوئی بکشت! راهب گفت هر چه خواهی کن .

**بندوی** جامه‌ها را اندر پوشید زربفت، و عصابهٔ با کوه‌ها بر بست، و بر بام صومعه بیستاز<sup>۱</sup> و در صومعه بیست تا سپاه فراز رسید، بنگر بستند، او را بدیدند با آن جامه‌ها و کوه‌ها کی همی بتافت بافتاب اندر چون چراغ، شك نکردند کی وی ملکست، سپاه کرد آن صومعه فروز آمدند، **بندوی** از بام فرو شد و جامهٔ خویش اندر پوشید و بر بام آمد و بانك کرد مر سپاه را کی منم بندوی، امیرتان را بگوئید تا آیدز فراز آید تا پیغامی از **کسری** بوی دهم کی فرمانی همی فرماید، **بهرام سیاوشان** از میان لشکر بیرون آمد، و فراز صومعه شد، و بندوی او را سلام کرد و سلام **پرویز** بداد، گفتا کسری پرویز ترا سلام کند و همی گوید کی **الحمد لله** که تو آمدی از پس ما، **بهرام** او را بشناخت، بر وی سلام کرد و گفت: من **رهی پرویزم** .

**بندوی** گفت: پرویز آیدون همی گوید کی امروز سه روز است تا من همی تازم و غمین شده‌ام، و دانم کی با تو بیاید آمد، و خویشتن را به قضای خدای سپردن، اگر بینی يك امروز فروز آی تا شبانگاه، تا ما بیاسائیم، و تو نیز با مردمان خویش بیاسای چون شب اندر آید برویم .

**بهرام سیاوشان** گفت: نعمه و کرامهٔ، کمترین چیزی که ملک **پرویز** از من درخواست اینست، آنروز بگفت، چون آفتاب فرو شد **بندوی** بسردیوار

۱- عصابه را عرب بمعنی عمامه استعمال میکند اما اینجا شاید مراد سربندی است از زر بگوهرها آراسته که پادشاهان ساسانی موی سر و پیشانی را بدان می‌بستند و در ایران مرسوم بوده است و خاصهٔ شاهان و بزرگان بوده است و در سکه‌های اشکانی عصابه یا سربند مکرر دیده میشود .

۲- این املا املائی اصل است که در نسخ قدیمی دیده‌ایم .

صومعه بر آمد، و بهرام را بخواند و گفت: پرویز همی آیدون گویند که تو امروز با ما نیکوئی کردی، و صبر کردی تا شب اندر آمد و تارک شد، و باید کی امشب نیز صبر کنی تا بامداد پگاه برویم.

**بهرام** گفتا: روا باشد؛ سپاه را بگرد صومعه اندر، فراز آورد و چون سپیده دم بود، بهرام سپاه بر نشاند، و **بندوی** را آواز کرد کی بیاید رفتن.

**بندوی** گفت: اینک بیرون آید، و همی بوزند تا آفتاب فراخ بر آمد. و خواست که نیم روز شود، **بهرام** تنگ دلی کرد، **بندوی** در صومعه بگشاز و بیرون آمد، و گفت: ایذر منم تنها، و پرویز از دی باز برفته است و همی تازند، و من خواستم تا شما را یک شبانروز بدارم تا وی دور بشود، اکنون اگر شما بر آبر و باذ نشینید او را اندر نیابید، و هر چه با من خواهید کنید! ...

**بهرام سیاوشان** متحیر بماند، **بندوی** را بر گرفت و سوی **بهرام** برد؛ **بهرام** او را گفت: یافاسق! آن نه بس بود کی ملک هر مز را بکشتی کی این حرام زاده را نیز از دست من برهانیذی؟ من ترا کشتنی کنم پیش همه خلق تا از تو عبرت گیرند، ولیکن آنگاه کنم که **بخطام** را و پرویز را گرفته باشم، پس همه تان بیکجای بکشم!

**بهرام**، **بندوی** را بدست **بهرام سیاوشان** اندر نهاز، و گفتا این را بزندان اندر همی دار، بتنگ تر جائی، تا خدای، ایشان را بدست من باز آرد، **بهرام سیاوشان** **بندوی** را بدست خویش بخانه برد و آنجا بازداشتش و نیکو همی داشت، بر روز بخانه اندر داشتی و شب با وی بمجلس شراب بنشستی و می خوردندی و تا روز حدیثها همی کردند، بر او مید آنکه مگر روزی پرویز باز رسد و او را نیکو دارد.

پس چون ماهی چند بر آمد و بهرام بمملکت همی بود، هر مز را پسری بود خرد، نام وی شهریار، بهرام ملک خویش را دعوی نکرد، گفت من این ملک بر شهریار بن هر مز همی نگاهدارم، تا وی بزرگ شود آنگاه بوی سپارم. پس چون سه چهار ماه بگذشت، یک شب بندوی با بهرام سیاوشان شراب همی خوردند و حدیث کردند، بندوی گفت: من بیقین دانم که این ملک بر بهرام نیاید، و راست نه ایستد، که وی ستمکارست و نخوت بسیار گرفتست، و خدای عزوجل داد پرویز از وی بستاند.

بهرام سیاوشان گفت: من نیز دانم آنکه تو دانی و خدای او را عقوبت کند، و من او می‌دارم کی اگر خدای مرا نیرودهد تا آن کار بکنم (کذا) ...  
بندوی گفت: چه نیت داری؟

گفتانیت آن کی روزی اندر میدان بایستم بیپناه چوگان زدن، و چون بهرام بیرون آید از کوشک، من او را بکشم، و پرویز را باز آرام و بملک بنشانم.

بندوی گفت: پس این کار کی خواهی کردن؟

گفت: هر گاه کی وقت باشد و راه یابم.

گفتا - فردا وقتست.

گفتا - راست گوئی، و بر این بنهاند کی این کار فردا راست کنند.

دیگر روز بهرام سیاوشان برخاست وزره اندر پوشید و بر زبرزه

صدره چوگانی اندر پوشید، و چوگان بر گرفت کی بمیدان شوز.

بندوی گفت اگر این کار خواهی کردن نخست بند ازمن بردار

و اسپ و سلاح بمن ده کی من ترا بکار آیم، اگر ت کاری افتد.

بهرام بند از وی برداشت و اسپ و سلاح دانش، و خود

بر نشست و برفت با چوگان؛ و بندوی بخانه بهرام سیاوشان اندر همی

بود، و خواهرزاده بهرام شوین زن بهرام سیاوشان بود، این زن کس



فرستاد سوی بهرام شوین که شوی من امروز جامهٔ چوگان زدن اندر پوشید  
و با چوگان بیرون شد و بزیر صُدره اندر زره دارد ، ندانم این چیست ؟  
خوشتن را از وی بر حنودار ...

**بهرام شوین** بترسید ، پنداشت که بهرام سیاوشان با همه سپاه بیعت کردست  
بر کشتن وی ، بر نشست و چوگان بست گرفت و بر در میدان بیستان ،  
وهر که بوی برگذشت چوگانی بر پشت وی زدی نرم نرم ، با هیچکس زره  
نیافت ، دانست که این تدبیر وی تنها ساختست ، شمشیر بر میان داشت ، چون  
**بهرام سیاوشان** اندر آمد ، چوگانی بر پشت وی زد ، آواز زره آمد گفت : هی !  
بمیدان و چوگان زدن زره چرا داری ؟ شمشیر بزد و سرش بینداخت !  
چون خبر **بهرام سیاوشان** سوی **بندوی** شد کی وی را کشتند ،  
بر اسپ نشست و برفت و باذربایگان شد ، و **بهرام** دیگر روز **بندوی** را  
طلب کرد ، گفتند بگریخت بهرام دریغ بسیار خورد بنا کشتن او .

#### ۴- ترجمهٔ تفسیر طبری

##### تألیف جمعی از علمای ماوراء النهر :

این کار یعنی ترجمهٔ تفسیر محمد بن جریر با ترجمهٔ تاریخ ظاهر آ در يك زمان  
ابتدا شده و باید در حدود ۳۵۲ یا سالی پیش و پس باشد . این ترجمه در ۱۴ مجلد کرد  
آمده و سپس آن را بهفت مجلد کرده اند هر مجلدی سبعی از قرآن ، و نسخهٔ نفیسی از  
آن تاریخ که تحریرش سال ۶۰۶ هجری است در هفت مجلد در کتابخانهٔ سلطنتی ایران  
موجود است که از کتب مقبرهٔ شیخ صفی الدین بوده و جلد چهارم آن مفقود است .

##### در مقدمهٔ این ترجمه گوید :

« این کتاب تفسیر بزرگ است از روایت محمد بن جریر الطبری  
رحمة الله علیه ترجمه کرده بزبان پارسی دری راه راست<sup>۱</sup> و این کتاب را

۱- یعنی دری ساده و همه کس فهم .

بیاوردند از بغداد چهل مصحف بوز نبشته بزبان تازی، و باسنادهای دراز بوز، و بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمة الله عليهم اجمعین، پس دشخوار آمد بر وی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن بزبان تازی و چنان خواست که مر این را ترجمه کنند بزبان پارسی، پس علمای ماوراء النهر را کرد کرد و این از ایشان فتوی کرد که روا باشد که این کتاب را بزبان پارسی گردانیم؟ گفتند روا باشد خواندن و نبستن تفسیر قرآن پیارسی مر آن کسی را که او تازی نداند از قول خدای عزوجل که گفت:

مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ، کف من هیچ پیغامبری را فرستادم مگر بزبان قوم او، و آن زبان کایشان دانستد، و دیگر آن بوز کاین زبان پارسی از قدیم باز دانستد از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل (ع) و همه پیغمبران و ملوکان زمین پیارسی سخن گفتندی و اول کسی که سخن گفت بزبان تازی اسمعیل پیغامبر (ع) بوز و پیغامبر ما صلی الله علیه از عرب بیرون آمد و این قرآن بزبان عرب بر او فرستانند و این بدین ناحیت زبان پارسی است و ملوکان این جانب ملوک عجم اند.

پس بفرمود ملک مظفر ابوصالح تا علمای ماوراء النهر را گرد آوردند از شهر بخارا چون فقیه ابوبکر بن احمد بن حامد و چون خلیل بن احمد السجستانی و از شهر بلخ ابوجعفر بن محمد بن علی [و] از باب الهند قتیبه الحسن بن علی مندوسی را و ابوالجهم خالد بن هانی المتفقه را و از شهر سیچاپ و فرغانه و از هر شهری که بوز در ماوراء النهر، و همه خطها بدانند بر ترجمه این کتاب کنی این راه راست است پس بفرمود امیر سید ملک مظفر ابوصالح این جماعت علما را تا ایشان از میان خویش هر کدام

فاضلتر و عالم‌تر اختیار کنند تا این کتاب را ترجمه کنند پس ترجمه کردند، الخ. مختصات این کتاب قریب بترجمه تاریخ است، جز آنکه رنگ ترجمه در وی آشکار تر است تا در تاریخ، و ناگزیر لغات قرآنی در وی زیاد تر است و گاهی لغات فارسی غریب که در ترجمه کلمات قرآنی بدان نیازمند بوده‌اند نیز آورده‌اند.

### ۵- رساله استخراج و رساله شش فصل

تألیف محمد بن ایوب الطبری

دو رساله بنام‌های بالا، این به محمد بن ایوب الطبری نسبت داده شده است که نسخه اولی (استخراج در شناختن عمر) در کتابخانه ملی ایران در تهران موجود است و شش فصل در شناختن اسطراب متعلق بکتابخانه سید جلال تهرانی است، و بطور پرسش و پاسخ تحریر شده و تألیف آن ظاهر آسال ۳۷۲ و نخستین کتابی است که در اسطراب بفارسی نوشته شده است و ما نمونه‌ای از آن در کتاب در ضمن نمونه‌های کتب علمی خواهیم آورد.

### ۶- حدود العالم من المشرق الی المغرب

مؤلف نامعلوم

این کتاب یکی از کتب بسیار روان و فصیح زبان فارسی است که در سنه ۳۷۲ از برای امیر ابوالحارث محمد بن احمد مولی امیر المؤمنین از اهرای آل فریغون در گوزگانان که خاندانی قدیمی و نجیب و ادب پرور و علم دوست و ممدوح شاعران و مقصد عالمان اطراف از تازی و دهقان بوده‌اند، تألیف یافته است.

این کتاب هر چند در عداد کتب علمی و محدود است، اما باز میتوان از آن استفاده سبکی کرد، چنانکه در مختصات صرفی و نحوی و لغوی شمه‌ای از آن در کتاب پیش ذکر شد - مقدمه آن کتاب برای این گونه است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

سپاس خدای توانا [ی] جاوید را آفریننده جهان و گشاینده کارها و راه

۱- نگارنده خود این رساله دوم را ندیده است و از نمونه سخن فارسی تألیف دانشمند مهدی بهائی

قتل میشود.

نماینده بندگان خویش را بدانش هاء گوناگون و درود بسیار بر محمد و همه پیغمبران فرخی و پیروزی و نیک اختری امیر السید الملك العادل ابی الحرث محمد بن احمد مولى امیر المؤمنین اطال الله بقاءه و سعادت روزگار وی آغاز کردیم این کتاب را اندر صفت زمین، در سال سیصد و هفتاد و دو از هجرت پیغمبر صلوات الله علیه، و پیدا کردیم اندر وی صفت زمین و نهاد وی، و مقدار آبادی و ویرانی وی، و پیدا کردیم همه ناحیتهای زمین و پادشاهیهای وی آنچه معروفست، باحال هر قومی کاندز ناحیتهای مختلفه [انست] و رسمهای ملوک ایشان، چونانک اندرین روزگار هست، با هر چیزی کی از آن ناحیت خیزد، و پیدا کردیم همه شهرهای جهان که خبر او بیافتیم اندر کتابهای پیشینگان، و یاد کرد حکیمان، باحال آن شهر به بزرگی و خردی و اندکی و بسیاری نعمت و خواسته و مردم و آبادانی و ویرانی و نهاد هر شهری از کوه و رود و دریا و بیابان، با هر چیزی کی از آن شهر خیزد، و پیدا کردیم نهاد دریاها و همه جهان و جایهای وی از خرد و بزرگ، و مردابهای کاورا خلیج خوانند، با هر چیزی که از آن دریا خیزد، و پیدا کردیم همه جزیره هائی که بزرگست از آبادان وی و ویران و حال مردم وی و هر چیزی که از آن جزیره خیزد، و پیدا کردیم همه کوههای اصلی کاندز جهانست و معدنهای گوناگون کاندز و بست و جانورانی کاندز باشند، و پیدا کردیم همه رودهای اندر جهانست بزرگ، از آنجا کی پیدا شود تا آنجا کی اندر دریا افتد، یا بکار شود اندر کشت و برز، خاصه آن رودهایی کی اندر کشتی تواند گذشتن از آنک آبهای خرد [را] عدد پدید نیست، و پیدا کردیم همه بیابانها و ریگهای کی معروفست اندر جهان با مقدار وی بدرازا و پهنای.

## ۷- عجایب البلدان تألیف ابوالمؤید بلخی

حق چنان بود که این کتاب را در شمار تاریخ بلعمی جای دهیم - چه ابوالمؤید از مقدمات علمای زمان سامانیان و از شعرا و مورخان و فاضلان مشهور آن زمان

است، و شاهنامه او که ظاهراً به نثر و نظم بوده و کتاب **گرشاسپ** یا **گرشاسپنامه** او که مأخذ **گرشاسپنامه اسدی طوسی** است و تاریخ سیستان فصولی از آن روایت کرده است شهرت بسزائی دارد و **عوفی** در لباب الالباب<sup>۱</sup> ویرا از شرای زمان سامانیان یاد کرده و قطعه لطیفی نیز بدو نسبت داده است، اما متأسفانه آثار او همه بتاراج حادثات رفته است و از آن ها جز نامی بر جای نمانده است مگر کتابی ناقص که نسخه خطی از آن در دست نگارنده است موسوم به **(عجایب البلدان)**<sup>۲</sup> که بدون شك از تألیفات **ابوالمؤید** بوده است. اما درسالهای بعد دیگران در آن کتاب دستها برده اند و حوادث سنه ۵۶۲ و شعبان سنه ۶۰۶ در آن کتاب دیده میشود و معلومت که مردی از اهل آذربایجان ظاهراً از مردم مراغه در آن کتاب دست داشته است و در تمام کتاب دستکاری شده و از کهنکی عبارات آن کاسته شده است.

### آغاز این کتاب:

«چنین گوید **ابوالمؤید البلخی** رحمه الله علیه که مرا از طفلی هوس گردیدن عالم بود و از بازار کاناں و مردم اهل بحث عجایبها بشنیدم و آنچه در کتب خواندم جمله بنوشتم و جمع کردم و از بهر پادشاه جهان امیر خراسان **ملك مشرق ابو القم نوح بن منصور** مولی امیر المؤمنین تا او را از آن مطالعه مؤانست بود و حق نعمت او را گزارده باشم که بر من و عالمیان واجبست توفیق عیسن باد.

### آغاز کتاب:

چنین گوید **ابومطیع بلخی** که در هندوستان درختیست بر سر کوهی در میان دریا و میان آندوخت چهل در خانه است و ده در دکان از سطربری آن درخت و آن دکانها همیشه پر متاعها و قماشهاست گوناگون و بر هر متاعی بهای آن نوشته تا هر فقیری یا اهریمنی (ظ: امیری) و هر کس که متاعی خواهد بخرد و هر جنسی بچند (ظ: بچیند) و آنجا هیچ مردم نباشند چنانچه ایشانرا ببینند چون کشتی آنجا رسد بدارند و در آن دکانها

۱- ج ۲ طبع لیدن ص ۲۶.

۲- این نام در پشت کتاب دیده شد و در متن کتاب ذکر از این نام نیامده است.

وخانها روند و نرخوا برخوانند بها برسنجند و بنهند و آن متاع بردارند و بروند و هرگز کس آنجا مردم ندیده است و اگر کسی چیزی برگیرد و بها آنجا نهد از میان درخت بیرون نتواند آمدن و هر چند که گردند راه بیرون آمدن نیابند چون متاع را باز بجا نهند یا بهای آن، راه یابند و بیرون آیند و این سخت عجبت

آغاز کتاب بخوبی می‌سازد که این کتابی بوده است که ابوالمؤید برای **ابوالقاسم نوح بن منصور** مولی امیرالمؤمنین (۳۶۵-۳۸۷) گرد آورده است و تاریخ سیستان نیز در چند جا از چنین کتابی نام میبرد و گاهی آنرا بنام (کتاب عجایب بر و بحر) و گاه بنام (کتاب بلدان) اشاره میکند و از آن چیزها نقل مینماید و از آنجمله در صفحه ۱۷ گوید: «**بوالمؤید** گوید و اندر کتاب بندهشت<sup>۱</sup> کبرکان نیز بگوید<sup>۲</sup> که یکی چشمه

بود در **هیرمند** برابر **بست** و آب همی بر آمدی و ریگه وزر بر آمیخته، چنانکه آنروز که کمتر حاصل شدی کم از هزار دینار زر ساو نبودی، **افراسیاب** آن را بپند جادویی بست، گفت این خزینه است، و چنین گفته اند که هم **بسر هزاره**<sup>۳</sup> باز شود و باز منفعت بحاصل آید. بمشیه الله و کوه **توژکی** خود معروفست و مشهور که قره همی بیرون آمد و اکنون اگر خواهند هم بیرون آید . . . . **بوالمؤید** دیگر همی گوید که اندر سیستان یکی کوهست که آن همه **خماهنست**<sup>۴</sup> و هر خم آهنی که آن نیکست از آن کوه برخاسته بروزگار،

### کتاب گرشاسب ابوالمؤید :

تاریخ سیستان يك فصل از این کتاب آورده است که چون سبک تاریخ مزبور با سبک ساهانیان بی اندازه نزدیک است شکی نیست که قرب شیوه تحریر با اصل منقول عنه بسیار است و ما آنرا از لحاظ اهمیت نقل کردیم :

۱- اصل : این دهشتی .

۲- معلوم میشود که ابوالمؤید از بندهشن نقلی کرده است .

۳- یعنی سه هزار سال بعد از زردشت . برای تفصیل رگ : تاریخ سیستان ص ۱۷ حاشیه ۳ .

۴- **خماهن** سنگی است بغایت سخت و تیرهرنگه برخی مایل و بعضی صندل حدیدی گویند و بعضی گویند نوعی از آهنست .

### سبب آتش کرکوری

« چون کیخسرو باذربادگان رفت و رستم دستان با وی و آن تاریکی و پتیارهٔ دیوان بفرآیزد تعالی بدید<sup>۱</sup> که آذر شمشپ پیدا گشت و روشنائی بر گوش اسپ او بود و شاهی او را شد با چندان معجزه پس کیخسرو از آنجا باز گشت و بتر کستان شد بطلب خون سیاوش پدر خویش و هر چه نرینه یافت اندر تر کستان همی گشت و رستم و دیگر پهلوانان ایران با او، افراسیاب گریز گرفت و بسوی چین شد و ز آنجا بهندوستان آمد و ز آنجا بسیستان آمد و گفت من بز نهار رستم آمدم، و او را به بُنکوه فرود آوردند. چون سپاه همی آمد فوج فوج اندر بنکوه انبار غله بود چنان که اندر هر جانبی از آن برسه سو مقدار صد هزار کیل غله دایم نهاده بودند و جادوان با او گرد شدند و او جادو بود، تدبیر کرد که اینجا علف<sup>۲</sup> هست و حصار محکم، عجز نباید آورد تا خود چه باشد، بجادوئی بساختند که از هر سوی دو فرسنگ تاریک گشت.

چون کیخسرو بایران شد و خبر او بشنید آنجا آمد، بدان تاریکی اندر نیارست شد، و اینجا یگه که اکنون آتشگاه کرکویست معبد جای گرشاسپ بود و او را دعا مستجاب بود بروزگار او، و او فرمان یافت، مردمان هم بامید برکات آنجا همی شدند و دعا همی کردند و ایزد تعالی مرادها حاصل همی کردی، چون حال بر این جمله بود کیخسرو آنجا شد و پلاس پوشید و دعا کرد، ایزد تعالی آنجا روشنائی فرا دید آورد که اکنون آتشگاهست، چون آن روشنائی برآمد برابر تاریکی، تاریکی ناچیز گشت، و کیخسرو و رستم بیای قلعه شدند و بمنجنیق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت چندین ساله که نهاده بود، و آن قلعه بسوخت و افراسیاب از آنجا بجادوئی بگریخت، و دیگر کسان بسوختند، و قلعه ویران شد. پس کیخسرو این بار بیک نیمه آن شارستان بگرد و آتشگاه کرکویه، و آن آتش گویند آنت آن روشنائی که فراید آمد، و گبرکان چنین گویند که آن هوش گرشاسپ است و حجت آرند بسود کرکوی بدین سخن :

۱- مراد دژ بهمن است که کیخسرو در آذربایجان بفر ایزدی آنرا بگشاد و در شاهنامه بتفصیل آمده است.

۲- علف مطلق آذوقه و خواربار از آدمیان و چارویان.

« فرخت بادا روش      خُنیده گرشاسپ هوش  
 همی بُرست از جوش      نوش کن می نوش  
 دوست بدا گوش      بآفرین نهاده گوش  
 همیشه نیکی گوش      دی گذشت و دوش

شاه خدایگانا

بآفرین شاهی»

ازین فصل و فصول دیگر که تاریخ سیستان از **ابوالمؤید بلخی** بر گرفته است و از گرد آوردن شاهنامه بزرگ و گرشنامه پیدا میآید که **ابوالمؤید** در روایات و داستانهای پهلوی دست داشته و کتاب **بندهشن** و **خداینامه** یا **سیر الملوك** را دیده و با زبان و لغات پهلوی و اصطلاحات آن آشنا بوده است، زیرا می بینیم که هر جا تاریخ سیستان ذکر می آید ( **بندهشن** ) کتاب گبر کان کرده است بنقل و قول **ابی المؤید** شبیه است و نام وی نیز قبل از آن روایت آمده است ( ص ۱۶-۱۷ تاریخ سیستان ) و نیز در تاریخ سیستان و مقدمه تاریخ بلعمی نام ( **مزدیسنان** ) که لقب مصطلح زردشتیان است ذکر گردیده و جز این دو مورد در هیچ مورد دیگر از کتب عرب و عجم تا جایی که نویسنده تتبع کرده است این نام و لقب دیده نشد و همگان این جماعت را بنام **مجوس** - **مغ** - **گبرک** - **آتش پرست** - **دهقان** - ذکر نموده اند و فردوسی نیز که میل داشته است از آنان تمجیدی بنمایند **دهقان** یا **مؤبد** یا **آتش پرستان** گفته و تنها دقیقی است که درباره ملت پیش از زردشت نام ( **یزدان پرستان** ) را که بمعنی ( **مزدیسنان** ) است آورده چنانکه گوید :

ببلخ گزین شد بد آن نوبهار      که یزدان پرستان آن روزگار  
 مران خانه را داشتندی چنان      که مرهکه را تا زمان این زمان



باز دربارهٔ دین زردشت جای دیگر ترکیب وصفی (دین به) را که مأخوذ از (به دین) بمعنی وصفی است آورده چنانکه گوید:

چو بشنید از او شاه به دین به پذیرفت از او دین و آئین به

ولی **ابوالمؤید بلخی** از نظر احاطهٔ علمی که بیشک در کیش و آئین نیمه موحدانهٔ مزدیسنان داشته است نام (مزدیسنان) را که در زبان دزی بیگانه بود و مردم خراسان از آن بیخبر بودند در کتب خود آورده و ظاهراً از روی شاهنامهٔ او در مقدمهٔ ترجمهٔ طبری و تاریخ سیستان هم این لفظ مورد استفاده واقع گردیده است.<sup>۱</sup>

بلعنی در مقدمهٔ تاریخ گوید:

« و دیگر گویند: گبران بسته کسینان که اینزد اندر جهان نخستین چیز مردی آفرید و گاوی و آن مرد کیومرث خوانند و معنی کیومرث (زنده گویای میرا) بود پس او را گرشاه خواندندی که جهان ببران بود و [ او ] اندر شکاف کوه بوذی تنها و مردم باوی نبوذی و معنی (گر) کوه باشد و او را پازشاه کوه خواندندی و سی سال تنها بزیست بیگس پس بمرد ، این فصل که بمرک کیومرث و روئیدن مشی و مشیانه و پیدا آمدن آدمیزاد می انجامد درست روایت بدهش است که گویا **ابوالمؤید** در شاهنامهٔ بزرگ ذکر کرده و از شاهنامهٔ **ابومنصوری** و شاهنامهٔ منظوم **فردوسی** فوت شده است ، و شکی نداریم که عبارت **بته کسینان** که در بعضی نسخ (بسته کشیشان) ذکر شده - و در هر صورت بیمعنی است - مصحف (مزدیسنان) یا (مزرده کشیان) است و چون در کتب عربی نثر و غیره این کلمه نیست و در بلعنی و تاریخ سیستان این لفظ آمده این حدس قوت مییابد که بنقل از **ابوالمؤید** است و معانی و احتمالات دیگر در بارهٔ این کلمه روی ندارد - و همچنین در تاریخ سیستان گوید:

« و پیکار که میان رستم و اسفندیار افتاد سبب آن بود که چون زردشت

۱- اگرچه بلعنی در مقدمه نامی از ابوالمؤید نمی برد و تنها ذکر می از «شاهنامهٔ بزرگ» کرده است ولی در فصل بعد داستان کیومرث نام شاهنامهٔ ابوالمؤید تصریح شده است .

بیرون آمد و دین مزدیسنان<sup>۱</sup> آورد رستم آن را منکر شد و نپذیرفت و بدان سبب از پازشاه گشتاسب سر کشید و هرگز ملازمت تخت نکرد» .

این فصل و مقدمه و مؤخره آن نیز بدون هیچ شکی نقل از کتاب **گرشاسب** یا شاهنامه **ابوالمؤید** بلخی است زیرا با شاهنامه **فردوسی** اختلافاتی دارد. ازین دو مأخذ میتوانیم احاطه **ابوالمؤید** را در ادبیات **پهلوی** بخوبی دریابیم، و شاید شاهنامه **دقیقی** که معلومات صحیحی از زردشت و پیدایش او دارد و قسمتی نیز از داستان **گشتاسب** و **زریر** و **ارجاسپ** که مأخوذ از «**یادگار زریران**» و از روی مأخذ **پهلوی** گرفته شده در آن مذکور است باز مربوط بشاهنامه **ابوالمؤید** باشد، زیرا محتمل است که شاهنامه **ابومنصوری** که مأخذ **فردوسی** است بنظر **دقیقی** و مردم ماوراءالنهر و بلخ نرسیده بوده است، و پیش از پیدایش شاهنامه **ابو منصور**ی مرجع آگاهی مردم خراسان از خداینامه تنها شاهنامه **ابوالمؤید** بوده است.

### ۸- الْأَبْنِيَّةُ عَنْ حَقَائِقِ الْأَدْوِيَّةِ

تألیف حکیم موفق الدین ابو منصور علی الهروی

در تاریخ تألیف این کتاب که در علم شناخت ادویه مفرده تألیف شده است شکوک و ظنون وجود است، بعضی خاورشناسان آنرا از عهد **منصور بن نوح** سامانی (۳۵۰-۳۶۵) دانند و بعضی از اهل تحقیق آنرا از تألیفهای قرن پنجم دانسته، گویند در نسخه خطی که ازین کتاب بدست ما رسیده و بدست **اسدق طوسی** شاعر معروف بتاریخ شوال ۴۴۷ نوشته شده است در پشت اولین صفحه کتاب مزبور جمله دعائیه (حرسه الله) را کتب پس از ذکر نام مؤلف آورده است، و از این لحاظ گمان برده اند که شاید مؤلف در آن زمان زنده بوده است بنا براین معنی است که اینجماعت تألیف این کتاب را در همان حدود یعنی در نیمه اول قرن پنجم میدانند، اما باید دانست که این قبیل امارات و نمودارها نمیتواند دلیل اقماعی قرار گیرد. چه غالباً رینم شده است که کاتبان کتب، عین عبارت

۱- برای تصحیف این لغت در اصل نسخه رك : تاریخ سیستان ص ۳۶ حاشیه ۳ .

کاتبان پیشین را در کتابها با توجه بمعنی و مفهوم آن یا بدون توجه، نقل کرده اند، و حتی کتابی دیدم که عین خط و امضای مؤلف را که در پایان تألیف خود رقم کرده بود نقل کرده و در آخر کتاب نوشته است که (بخط مؤلف نوشته شد) و حال آنکه دلایلی داریم که آن کتاب خط مؤلف نیست.

پس ناچاریم بسبب تحریر کتاب متوسل گردیم. اگر چه ازیراه هم نمیتوان علی التحقیق کامیاب شد چه بنا بر آنچه بعد خواهیم گفت سبب نثر سامانی تا نیمه دوم قرن پنجم و گاهی تا قرن ششم تقلید می شده است لکن ما که قصد نشان دادن سبک قدیم را داریم درین کتاب (بویره که برخی هم آنرا از تألیفات قرن چهارم دانسته اند) بنظر قدیم نگاه خواهیم کرد. زیرا سبک او با سبک قرن چهارم بی تفاوتست و جمیع خاصیت‌های قدیم را در بر دارد.

### نقل از کتاب الابنیه

« بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

ستایش باز یزدان دانا و توانارا کی آفریدگار جهانست و داننده آشکار و نهانست و راننده چرخ روزمانست و دارنده جانورانست و آورنده بهار و خزانست و در روز بر همه پیغامبران ایزد و همه فریشتگان و همه پاکان کی اختیار و اولیای خدای عزوجل بوزند و خلق را بر راستی پند داند و بیزدان راه [نموند و فرس باطل] بر نوشتند و بساط حق بگسترند. و آفرین بر همه نیکوکاران کی از هوای این جهان پرهیز کردند، و توشه آن جهان برداشتند و رضای ایزد نگه داشتند.

### آغاز کتاب

چنین گفت حکیم ابو منصور موفق بن علی الهروی کی مر کتابهای حکیمان پیشین و عالمان و طبیبان مجرب همه بجستم و هرچ گفته بوزند بتأمل نگه کردم اندر ادویه و اغذیه مفرد و غیرش نیز و کردار هر داروی ... و منفعت‌ها و مضرت‌هاشان و طبعهای ایشان اندر چهار درجه ... آن چهار درجه کی پنجم آن نیامد ... پس چون بدیدم هر کسی راهی گرفته بود تا قدر غرض خویش ... بعضی ازیشان فصلهائی بیرون

کرده بودند موجود، بعضی نه ... و نیز آن بعض شرح تمام نکرده بودند ... من خواستم کمی کتابی بنا کنم و هرچ شایسته اندر او یاد کنم از آن چیزها کی استعمال کنند. و پس قوتهاشان پیدا کنم و فعلشان بگویم بشرحی تمام و بوجهی نیکو کی بزرگتر منفعتی و عظیم تر خطری این راست ... تا این روزگار مرا شغلهای مُحدث ازین دور همی داشت و اتفاق نیفتاد چنان کی من همی خواستم از قِبَل کسادی و کمی طالبان ... تا آن هنگام که حاصل آمدم حضرة عالی مولانا الامیر المسدیر المؤید المنصور<sup>ر</sup> ادام الله علوه ...

پس اورا دیدم ملکی بزرگوار و دانا و حکمت شناس و حقدان و دانشجوی و داند ده و سخنی و کریم طبع و سخن دان و زایر نواز و یزدان پرست و هنرورز، پس از جهة این فضلها ی شریف مرا خرید [دلیلی] کرد<sup>۱</sup> ... که بنام<sup>۲</sup> این ملک عالم عادل این کتاب تصنیف کنم که نوشروان عادل گفت کی هر آنکه کی خدای عز و جل بامتی نیک خواهد مملکن ایشان را عادل گرداند و عالم<sup>۳</sup>، پس چون من این هر دو هنر با این خداوند یافتم مرا اندر حضرة عالی اوی حرصی زیاده گشت تا این کتاب تألیف کردم از بهر خزانة اوی و هرچه شناسند از داروها اندرین کتاب پیدا کردم بشرحی تمام از بهر آنکه این کتاب شرفتر از آنست کی مختصر بایند کرد ...

.... حکیمان روم همی گویند که بعضی دارو یا غذا گرمست اندر درجه ی اول و خشکست اندر درجه ی دوم و اندرین ایشان بغلط اقتاده اند و حکیمان هند بر صوابند و من راه حکیمان هند گرفته ام از آن جهة که دارو آنجا بیشترست و عقاقیر آنجا تیزتر و خوشتر و همت آن مردمان باستیقا اندر حکمت بالغ ترست، و دیگر هرچ اندر این شش اقلیم یابند از دارو و از غذا همه بآن يك اقلیم موجود است جز سه چیز و آن سه چیز را

۱- فلرکل **Gurtar Flugel** مؤلف فهرست نسخ عربی و فارسی و ترکی کتابخانه دولتی وینده (ج ۲ ص ۵۳۴) ازین جمله حدیث زده است که مؤلف کتابرا برای منصورین نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۵) تألیف کرده است و آقای علامه قزوینی آنرا رد کرده و در مقدمه نسخه خطی شرحی درین باب نوشته اند و آن شرح را آقای هیانی در نمونه های سخن فارسی ص ۱۰۱ نقل کرده اند.

۲- در اصل «خرد (ریختگی دولتمه) کرد» و بقیهای اصلاح شد.

۳- در اصل نسخه: «کرد که دلیل سعادت روزگار من بود و پادشاه عالم بود» دارد و مربوط نیست لذا حذف شد.

نیز بدل بجایست از آن نیکوتر و بفعل و بقوت از آن نافع تر ، از آن سه یکی گِلِ  
مختومست و بدل آن گل کتگی است ، دوم روغن بَلَسَانست و بدل وی روغن کانیست سیم  
عود الصَّلیب است و بدل او سنگ بنارس است ، و سنگ بنارس از عود به الصَّلیبست از قِبَلِ  
آنک چون یک سال بر عود الصَّلیب بر آید قوتش بشود و بکار نیاید و این سنگ را فعل  
همیشه بجای باشد ، و آن دیگر داروها کی بهندوان موجود است از این دیگر اقلیمها  
نیابند .

\*\*\*

### فایده :

کلمات کهنه که درین فصل دیده میشود بقرار ذیل است :

- ۱- اوی بجای - او .
- ۲- پیغامبران بجای - پیغمبران .
- ۳- حکیمان و عالمان و طبیبان بجای جمع عربی .
- ۴- بنا کنم بجای « تألیف کنم » .
- ۵- پیدا کنم بجای « شرح دهم » و « بیان کنم » و مانند آن .
- ۶- بگویم بشرحی تمام ... که بزرگتر منفعتی و عظیم تر خطری این راست ، که جمله بندی کهنه است .
- ۷- یکسال بر عود الصَّلیب بر آید - بجای بگذرد .
- ۸- قوتش بشود ، بجای « برود » .
- ۹- هندوان بجای « هندوستان » که از مختصات شر پهلوی است و در شر قدیم دری نیز دیده شد .
- ۱۰- اندرین دیگر اقلیمها بجای اندر دیگر .
- ۱۱- « اندر » عموماً بجای در .

### ۹- دنباله این سبک در قرن پنجم و ششم

۱- التفهیم لِأَوایلِ صناعت التَّنحیم - لِأَبی الرِّیحان البَیرونی :

ابوالریحان محمد بن احمد از مردم « بیرون » که محلی بوده است در بیرون شهر گرغانیه خوارزم ، وی از اکابر علما و حکما و ریاضی دانان و منجمان و مورخان و عالمان ملل و نحل و جغرافیاشناسان و کمالان قرن چهارم و پنجم هجری است و او را محققان از متأخرین بزرگترین عقلیه مشرق میدانند . ولادت او در ۳۶۲ در خوارزم اتفاق افتاده ، و مرگش در غزنه در اوایل انقلاب سلاجقه و سلطنت مسعود بن محمود بوده است ،

و بعضی وفات او را در ۴۴۰ دانند. اینمرد بزرگ از جمله علمائی است که در دربار **مأمونیان** خوارزم میزیسته‌اند و سپس بخدعت شمس المعالی **قابوس** رسید و کتاب نفیس **الآثار الباقیه عن القرون الخالیه** را بنام شمس المعالی **قابوس** پادشاه زیاری گردان تألیف فرمود و باز بغزنه افتاد و در خدعت سلطان **محمود** و پسرش **مسعود** دبری زیسته و سفری به هندوستان کرد و مطالعاتی در مذاهب و عقاید و تاریخ و آداب و علوم و اساطیر هند نمود، و گویند زبان سانسکریت میدانسته است، و کتاب «**تحقیق ماللهند**» که یکی از مآخذ مفید در باره روایات و عقاید هندو میباشد از تألیفات او است.

تألیفات این مرد بزرگ بزبان تازی یعنی زبان علمی و همه کس فهم عالم اسلام و ایران بوده است مگر ترجمه «**التفهیم لاوائل صناعات التنجیم**» که خود آن را از تازی پارسی برگردانیده است. و مراد ما اینک ذکر آن کتاب است.



هر چند کتاب **التفهیم لاوائل صناعات التنجیم** در دوره‌ای ترجمه و تحریر شده است که آغاز تطور ادبی و طلیعه عصر غزنوی و سلجوقی است لکن بخوبی پیداست که استاد **ابوریحان** زیر بار تجد ادبی عصر نرفته و کتاب خود را بسبک و طرز قدیم یعنی بهمان سادگی و استحکام و روانی و پر بودن از لغات فارسی و استعمال کلمات و لغات و افعال کامل و تمام و درست قدیم بنا کرده و انشا نموده است. چنانکه در تمام این کتاب « بشرط قدمت نسخه » یک لفظ (در) دیده نمیشود و بجای (در) همه جا (اندر) آمده است و قس علی هذا ... جز آنکه تعدی در آوردن لغات فارسی داشته است و ازین حیث و از بعضی جهات دیگر مانند آوردن (چنین) بجای (اینون) و ترک استعمال باهای مکرر بر سر افعال و اسامی بطریقیکه اشارت کردیم، تازه بنظر میرسد. و باید این کتاب را از کتب آخر عصر اول شمرد اما در زمره کتب مرتبه اولش قرار داد چه پس از مقایسه

۱ - بجای نام این کتاب در آغاز ارجوزه نوشته شده است: «**تحقیق ماللهند من مقوله \* مقبولة فی القول او مرزولة**» بنا براین به «**تحقیق ماللهند**» که قسم ابتدای ارجوزه است معروف گردیده.

این کتاب با اثر منسوب به ابوعلی سینا و تاریخ بیهقی معلوم میشود که التفهیم دارای این حق است .

نقل از کتاب التفهیم لا و ایل صناعة النجم .

## باب سیوم - حالهآ آسمان و زمین .

**فلك چیست؟** - جسمیست چون کوی گردنده اندر جای خویش ، و اندر میان او چیزهاست که حرکت ایشان بسرشت خوش بخلاف حرکت فلکست، و ما اندر میان اویم، و او را فلك نام کردند از بهر حرکت او که کرده (ظ : کرد) است همچون حرکت باندرسه<sup>۱</sup>، و فیلسوفان او را «اثر» نام می کنند .

**فلك یکم یا بیشتر؟** - فلکها هشت **کوی** (ظ : کره) اندیک بر دیگر پیچیده همچون پیچیدن توبهای پیاز : و فروترین فلکها آنست که بماتر دیکترست و ماه اندر او همی روز و همی بر آید و فروزا آید تنهایی هنباز<sup>۲</sup>، و هر گره ای را مقدار است از ستبری ... و کره دوم که زیر کره قمرست آن **عطار** است . و سوم آن زهره است و چهارم آن **آفتاب** است و پنجم آن **مریخ** و ششم آن **مشتری** و هفتم آن **زحل** - این کویهای (ظ : کره های) هفت ستاره رونده اند ، و زیر این همه کوی است (ظ : کره ایست) **ستارگان** یا **بانی** را که ثابته خوانند ایشان را یعنی ایستاده ...

**چیست زانوی هشتم فلك؟** - گروهی زیر فلك هشتم فلکی دیدند نهم - آرمیده [و] بحرکت و این آنست که هندوان او را **برهمانند** خوانند - زیرا که محرك نخستین جنبنده نشاید . و زهر این او را آرمیده کردند ولیکن نیز جسم نشاید ، پس او را فلك نام کردن هم خطاست و گروهی از پیشینیان زانوی [فلکها] **تهی** بنهادند بی کرانه ، و گروهی جسمی پرنهادند آرمیده بی کرانه ، و نزدیک **ارسطوطالیس** بیرون از عالم نه

۱- باندرسه و بادریس : چرم یا چوبی باشد مدور که در کوی دوک نصب کنند بجهت آنکه ریسمانی که میریسد یکجا جمع شود و بهر می فلکه خوانند ... برهان .  
 ۲- هنباز و همباز و ابباز و امباز یعنی شریک است .

جسم است و نه تپیی .

**سماء چیست ؟** - این نام بتازی بران چیز افتد که زبر تو باشد و بر توسایه کند چون ابر و چون بام خانه و لکن مطلق نبوذ که بدانچیز (ظ: که بچیزی) منسوب کرده بوذ و چون بچیزی منسوب نبوذ نام (ظ: بایم) عالم بوذ و آن فلکست که گفتیم ، و یارسیان او را آسمان نام کردند یعنی مانده آس از جهة حرکت او که کرده (ظ : کرد) است.

**چیست آنچه میان فلک ماه بندو آگنده است؟** زمین بمیانہ اندر است و این میان را ستینه میانست که همه چیزهای کران سوی اودوند . و زمین بجمله گرد است و بتفصیل درشت روست از جهة کوههای بیرون خزیده و نشیهای فرو رفته، و چون قیاس و حس بر جملة او افتد ، از گردی بیرون نیاید زیراک بزرگترین کوهی سخت خردست بنزدیک جملة زمین و مثل او چون گوئی است که قطر او کزی یا دو کز باشد ، اگر از وی کاورسها بیرون آید و همچنان اندر روی او فروذ روز از حکم گوی گرد بیرون نیاید . و اگر زمین چنین درشت کرده نیامدی آب گرد بر گرد او گشتی و [ زمین ] اندرو غرقه شدی وز او چیزی بدید نیامدی ... و آب بزمین فرو نرود اگر زمین خاره بوذ و اینسکه همی میبینیم از فرو شدن آب بزمین از آنست که زمین بهوا آمیخته است ، پس چون آب بدان سولاخکها رسد و بر هوا تکیه کند هوا بیرون آید و آب بجای او فرو روز همچنانک قطره از ابر فروذ آید بهوا .

و چون از روی زمین کوهها بیرون آمدند آب بسوی مفاکیها رفت و دریا گشت آن جایها ، و جملة زمین و آب یکی گره شد و هوا گرد بر گرد او از همه سویها - ولیکن چون فلک ماه او را بیسوز و همی مالید بحرکت پیوسته ، گرم شد ، و بتافت و گرد بر کرد هوا آتش گشت و اندازة او خردتر همی شد تا نزدیک هر دو قطب سپری شد .

### نوروز چیست؟

نخستین روز است از فروردین ماه و زینجهت روز نو نام کردند، زیراک پیشانی سال



نواست، و آنچه از یس اوست ازین پنج روز همه جشنهاست، و ششم فروردین ماه نوروز بزرگ دارند، زیرا که خسروان بدان پنج روز حضای حشم و گروهان بگزاردندی و حاجتها روا گردندی، آنکاه بدین روز ششم خلوت گردندی خاصگان را، و اعتقاد پارسیان اندر روز نوروز نخستین، آنست که اول روزست از زمانه و بدو فلک آغازید گشتن.

## تیرگان چیست؟

سیزدهم روزست از تیر ماه و نامش تیر است همنام ماه خویش و همچنین است بهر ماهی آن روز که همنامش باشد او را جشن دارند<sup>۱</sup>. و بدین تیرگان گفتند که آرش<sup>۲</sup>

۱- دوازده ماه بنام دوازده یزق نام گذاری شده بود و هر ماهی نیز بنام سی یزته که دوازده تائی آن همان نامهای ماهها و هیجده دیگر نامهای باستانی و یزته‌های دیگر است و آن نامها از اینقرار است: ۱- هرمزد ۲- بهمن ۳- اردیبهشت ۴- شهریور ۵- سنند ۶- خرداد ۷- مرداد ۸- دی باذر ۹- آذر ۱۰- آبان ۱۱- خور ۱۲- ماه ۱۳- تیر ۱۴- کوش ۱۵- دی ۱۶- مهر ۱۷- سرش ۱۸- رشن ۱۹- فروردین ۲۰- بهرام ۲۱- رام ۲۲- باز ۲۳- دی بدین ۲۴- دین ۲۵- آرد ۲۶- آشتاذ ۲۷- آسمان ۲۸- زامیاذ ۲۹- مارسفند ۳۰- انیران. و هر روز ازین ایام که نام او بنام همان ماه برابر می‌شد جشن میکردند.

## روز چوبالماه برابر شدی بودی جشنی و مکر رشدی

و برای نشانی نام آن جشن پساوند «کان» که مانند «آن» از اادات نسبت است باخر نام روز می‌افزودند چون «فروردگان» یعنی جشن منسوب به «فروردین» و «مهرگان» منسوب به مهر و تیرگان منسوب به تیر الی آخر: و این پساوند در سایر موارد نیز بسامی ملحق میشود و افزوده معنی نسبت میکند چون «بیست گانی» یعنی زر منسوب به بیست روز - و (خدایگان) منسوب به «خدای» و «ده گان» و «بیست گان» و «صد گان» بمعنی «دهه» و «صده» یعنی عده‌ای که نسبت آنها بده و صد و بیست باشد و «دینسارگان» یعنی سکه منسوب بزر - تاریخ سیستان گوید: «پس پنجهزار سوار تفرقه کرد پانصد گان بخراسان و سیستان و پارس و کرمان گفتا مگذارید که این ظالمان برضعا جور کنند» ص: ۱۶۹ - یعنی پنجهزار سوار بنسبت پانصد بهر شهری مأمور ساخت - و از همه بهتر معنی این پساوند در همین جشنها که هر یکی منسوب به ماهی است آشکار میشود و بعضی اسامید که پیدا شده‌اند این پساوند متضمن معنی جمع و تکرار است گویا از کلمات دهگان و صدگان و هزارگان که در مورد عشرات و مآت و الواف آورده‌اند این ظن برایشان حاصل آمده است و حال آنکه اگر بمعنی نسبت بگیریم نیز در این مورد صدق خواهد کرد، و احتیاجی بقصور جمع و تکرار. نخواهیم داشت - و بعکس در مورد جشنها معنی جمع و تکرار صدق نمیکند، چه هر یک از «مهرگان» یا «تیرگان» در سال یکبار بیشتر نمی‌آید و در او نه جمعی است و نه تکراری. و آذریادگان و گلیادگان (= جرفادگان) و شاهپورگان هم ازین شمار است یعنی ایالت منسوب به «آذریاد» و شهر منسوب به «گلیاد» و کتاب منسوب به «شاپور» که مانی نوشت.

۲- در اصل پهلوی: ایرش شپاک تیر.

تیر انداخت از بهر صلح منوچهر که با افراسیاب تیر کی کرده است بر تیر پرتایی از مملکت. و آن تیر او گفتند از کوههای طبرستان بکشید تا برسوی<sup>۱</sup> تخارستان.

## مهرگان چیست؟

شازدهم روزست از مهر ماه و نامش مهر، و اندرین روز افریدون ظفر یافت بر یورسپ جاذو آنک معروفست به ضحاک و بکوه دماوند بازداشت. و روزها که سپس مهرگان است همه جشن اند، بر کردار آنچه از پس نوروز بود، و ششم آن مهرگان بزرگ بود، و رام روز نام است. و بدین دانندش<sup>۲</sup>.

## پروردگان چیست؟

پنج روز پسین اندر آبانماه، و سبب نام کردن آن چنانست که سببرگان اندرین روز پنجروز خودش و شراب نهند روانهای مردگان را، و همیگویند که جان مرده بیاید و زان غذا گیرد. و چون از پس آبانماه پنجروز افزونی<sup>۳</sup> بوزه است - آنک اندر سه ماه خوانند -

۱- در نسخه عربی: فامتد السهم من جبال طبرستان الى اعالي طخارستان (التفهيم ص ۲۵۴) و در تواریخ آماج گاه تیر « ایرش » را باختلاف ذکر کرده اند - بعضی گویند آن تیر در عقبه مزدوران که گریه می آید در غربی سرخس افتاد - و بعضی گویند در کنار جیحون افتاد، و گروهی نوع دیگر و روایت اسناد مبهم است، زیرا طخارستان، غور و غرستان تا حدود بلخ را شامل تواند شد و (برسو) یا اعالی تخارستان شاید مراد بلخ باشد.

۲- این جمله ترجمه جمله تازی است که در التفهيم عربی آمده: « و سادسا المهرجان الکبیر و هورام روز و به عرف » التفهيم ص ۲۵۵.

۳- مراد خمس مسترقه است که آنرا بیاری پنجه یا پنجه یا پنجه نزدیکه یا گاه یا اندر گاهان یا پنج وه گفتندی و هر یک از آن ایام را نامی بوده است که از گناههای زردشت گرفته بودند و کلمه اول گات با آن شروع میشده است و اصل اوستایی آنها چنین است:

Ahuna vaiti gatha

أهونه ویتي گاته

Uchta vaiti gatha

اوشته ویتي گاته

Spenta mainyu gatha

سپنته مئی نیو گاته

گروهی از ایشان پنداشتند که این روز پروردگانت ، و خلاف بمیان افتاد، و اندر کیش ایشان مهم چیزی بود. پس هر دو پنج را بکار بردند از جهت احتیاط را، و بیست و ششم روز آبانماه فروردگان کردند و آخرشان آخر دزدیده، و جمله فروردگان ده روز گشت.

### برنشستن کوسه چیست؟

**آذرماه** بروزگار خسروان اول بهار بوده است، و بنخستین روز از وی از بهر فال مردی پیامدی کوسه، برنشسته برخری و بدست کلاغی گرفته، و ببادبیزن خویشتن باذهمی زدیوزمستان را وداع همیکردی، وز مردمان بدان چیزی یافتی، و بزمانه ما بشیر از همین کرده اند، و ضریبت پذیرفته از عامل<sup>۱</sup> تا هرچ ستانند از باماذان تا نیمروز بضربت دهند، و تا نماز دیگر از بهر خویشتن را بستانند، و اگر از پس نماز دیگر بیابندش سلیلی خورد از هر کسی.

### بهمنجنه چیست؟

**بهمن** روزاست از **بهمن ماه**، و بدین روز بهمن سپید بشیر خالص یا کخوردند و گویند که حفظ فرایند مردم را و فراموشی ببرد، و اما بحراسان مهمانی کنند بردیگی که اندر و از هر دانه خوردنی کنند و گوشت هر حیوانی و مرغی که حلال است و آنچه اندر آنوقت بدان بقعت یافته شود از تره و نبات.

### سده چیست؟

**آبان** روزست از **بهمن ماه**، و آن دهم روز بود، و اندر شبش که میان روز دهم

بقیه حاشیه از صفحه پیش :

Vohu xchathra gatha

وَهُوَ خَشْتَرَه گائِه

Vahichtuichtay gatha

وَهَيْت او ئِشْتِي گائِه

و تلفظ پہلوی آنها چنین : **اهنوژ گاس - اشتوژ گاس - اسپتمژ گاس - و هوو خستر گاس - و هت ویشتر گاس** است که هر روز یکی از این گاث ها را میخوانند.

۱- ضریبت پذیرفته از عامل: یعنی کوسه مالیات قبول کرده است از حاکم و عجبست که تا این اواخر و شاید تا کنون در دیه های جنوب خراسان مالیاتی بوده است که مالک از رعایا در ضلای از سال بنام «کوسن» با او مجهول بر وزن «روشن» میگرفته است و بعید نیست که بقیه الباقیه ضریبت کوسه برنشت باشد!

است و میان روز یازدهم آتشها زند بگوز و بازام و کرد بر کرد آن شراب خوردند و لهو و شادی کنند. و نیز گروهی از آن بگنوند تا بسوزانینن جانوران. و اما سبب نامش چنانست که از او تا نوروز پنجاه روزست و پنجاه شب. و نیز گفتند که اندرین روز از فرزندان پذیر نخستین صد تن تمام شدند.

و اما سبب آتش کردن و برداشتن آنست که **بیورسپ** توزیع کرده بود بر مملکت خوش دهمرد هر روزی تا مغزشان بر آن دوریش نهادندی که بر کتفهای او بر آمده بود، و او را وزیر بود نامش **ارمائیل نیک دلونیک** کردار. از آن دو تن یکی رازنده یله کردی و پنهان او را بدعاوند فرستادی.

چون **افریدون** او را بگرفت، سرزنش کرد. و این ارمائیل گفت توانائی من آن بود که از دو کشته یکی را برهانیسمی، و جمله ایشان ازیس کوهاند، پس با وی استواران فرستان تا بدعوی او نگرند، او کسی را پیش فرستان و فرمود تا هر کسی بر بام خانه خوش آتش افروختند، زیرا که شب بود و خواست تا بسیاری ایشان پدید آید، پس آن نزدیک **افریدون** بموقع افتاد و او را آزاد کرد و بر تخت زرین نشاند و **مسمغان** نام کرد ای مه مغان.

و پیش از سده روزیست [که] او را بر سده گویند و نیز **لوسده** و بحقیقت ندانستم ازو چیزی<sup>۱</sup>.

\*\*\*

این کتاب اگر چه ترجمه است اما مترجم که خود **ابوریحان** است سعی کرده است که کسوت تازی را از الفاظ و جمله‌های بیرون آورد - معیناً گاهی شیوه تازی در آوریده میشود (رجوع شود بصفحه ۳۲ و حاشیه ۲) اما از حیث لغت همانطور که گفتیم در هیچ کتابی تا این اندازه در ایراد لغات فارسی سعی نشده است و لغات تازی که درین کتاب دیده میشود از صدی پنج تجاوز نمیکنند و این کمترین حد استعمال لغت تازیست، و آن لغات نیز چنانکه در کتاب

۱ - مه: بفتح اول که امروز «مه» بکسر اول گفته میشود بزبان پهلوی «مَس» بوده است  
باسین بی نقطه.

۲ - نقل از صفحه ۲۵۳-۲۵۸ کتاب التفهیم طبع و تصحیح آقای هائی اطال الله بقاء.

پیشین اشاره کردیم بالغات دولتی است مثل: **خلاف - ظفر - صلح - خطا - خلوت - خاصه - مملکت - وداع - ضریبه - عامل - توزیع - حشم**. (شاهد از نمونه‌های منقولست)

یا دینی است: **حق - اعتقاد - احتیاط - حلال - حیوان**.

یا اصطلاح علمی است: **فلك - جسم - حرکت - محرك - مقدار - جمله - تفصیل**

**قیاس - حس - قطر - حفظ - اما - بعد - بقعت - ای**، (بجای: یعنی)

یا کنایات و اصطلاحات تازه و آن لغاتی که فارسی نداشته است: **از حکم - در**

**حکم - بموقع افتادن - معروف - جهة - دعوی - مطلق - منسوب - مثل - غرقه - مهم**.

یا از حیث ایجاز و فصاحت: **اول = (نخستین) یا از حیث عدم تکرار: لهُو =**

(شادی) **غذای = (خورش) تَرَه = (نبات)**.

مجموع کلمات منقول از التفهیم ۹۲۱ کلمه است و مجموع کلمات تازی آن ۳۶ کلمه

است از قرار ۳/۹ و از صدی چهار هم چیزی کمتر لغات تازی آورده است و هر گاه رویم

با اسامی غیر فارسی حساب شود همانست که گفتیم یعنی صدی پنج تازی بکار برده است.

و این در شیوهٔ ثلث قرن چهارم غیر طبیعی مینماید و این معنی از لحاظ تعدد است که **ابوریحان**

در این باب داشته است بخلاف ترجمه‌هایی که بدون قصد مخصوص و بر طبق آئین مرسوم

زمان بعمل آمده باشد، چه در آن نوع نثرها اثر جمله بندی تازی و لغات تازی از نثر

غیر مترجم آشکارتر و بیشتر خواهد بود، کماثر.

**ب: دانش نامهٔ علانی - ابوعلی سینا**

**شیخ الرئیس شرف الملک ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا** از مردم بخارا

(۳۷۰-۴۲۷) که در تمام طول علوم عصری خود بویژه در طب و حکمت سرآمد زمانه بل شمع

جهان گردید، مقالات و رسالاتی باین سینا نسبت داده اند که هیچکدام مسلم نیست که

بقلم او نوشته شده باشد مگر **دانشنامهٔ علانی و قرأهٔ طبیعیات و رسالهٔ نبض** که شاید

بتوان این سه کتاب یا رساله را به **ابوعلی** منسوب دانست.

دلیلی که ما در دست داریم که این رسالات منسوب بدواست و با ترجمه سخنان اوست نه از خود او تحقیقاً - تنها از لحاظ سبک عبارتست ، چه بنای کتاب ما بر این معنی است - اینست که باید بگوئیم که **بوعلی سینا** از بزرگانی است که در دوره اول - یعنی در قرن چهارم - بوجود آمده و در آغاز قرن پنجم پدروود حیات گفته است لہذا معنی ندارد که چنین مرد عالمی بسبک قرن ششم چیز بنویسد<sup>۱</sup> ولی چنانکه گفتیم **دانشنامه** و **قراضه طبیعیات** و **قبض** از حیث صحت و اصالت کلمات و آهنگ عبارات میتوانند در شمار کتب دوره اول قرار گیرند<sup>۲</sup>.

### مقدمه دانشنامه :

« سپاس و ستایش مر خداوند آفرید گسار بخشاینده خرد را و در روز بس پیامبر گیرنده وی **محمد مصطفی** و براهل بیت و یاران وی . فرمان بزرگ خداوند ما ملک عادل مؤید منصور عضد الدین علاء الدوله و فخر الملک و تاج الایمه **ابوجعفر محمد بن دشمنزیار**<sup>۲</sup> مولی امیر المؤمنین - که زندگانش دراز باز

۱ - مگر آنکه بعد ها نسخه نویسان در آن کتب دست برده اکتارو تقلیل و جرح و تعدیل کرده باشند و این نیز مسلم نشود تا نسخه قدیمی از آن رسالات بدست ما نیاید .

۲ - در شرابوعلی نیز قصد خاصی در آوردن لغات فارسی بوده است همان قسم که در مورد ابوریحان گفته آمد، و نیز شیوه جمله بندی تازی در خطبه پیدا است .

۳ - در لغت « **زیار** » که آیا باید بکسر زاء یا بفتح زاء خوانده شود میانه اهل تحقیق بحث است ولی بعقیده حقیر اصح آنست که بفتح زاء خوانده شود، چه این لفظ همان کلمه « زتار » پهلوی جنوبی است که در لهجه شمالی ذال یا تاء آن بدل به یا شده است - زتار و زذار و زدار صیغه وصفی از مصدر زتن = زدن است مثل خریدار و پدیدار و عربی آن قتال بصیغه مبالغه است و این صیغه در پهلوی جنوبی است بهمین معنی که اشاره شد استعمال می شده است منجمله در رساله « پانکاروژرک متر » قف۱۵۵ گوید : ( پرمش ) « کی سهمگن تر ؟ ( پاسخ ) « پاتخشاهای نازولکی زتار » یعنی چه کسی از همه سهمگین تر است ؟ در پاسخ گوید : پادشاه ضعیف خونریز ؛ ( متون پهلوی انگلساریا ص ۹۶ ) و دشمنزیار یعنی دشمن کش . و ابوبکر خوارزمی شعری دارد در مدح شمس المعالی که گوید :

وان اباکم دشمنگیر و جدکم      زیار و مرداو بیع عم مناسب

و بخت پیروز باز و پادشاهی برافزون - آمدن بنده و خادم در گاه وی که یافته ام اندر خدمت وی همه کامهای خوش از ایمنی و بزرگی و شکوه و کفایت و پرداختن بعلم، و نزدیک داشتن، که باید مرخاردهان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم بیارسی دری که اندر وی اصلها و نکته‌های پنج علم از عللهای حکمت پیشینگان گرد آورم بغایت مختصری یکی: علم منطق که وی علم ترازوست، و دوم: علم طبیعیات که علم آن چیزهاست که بحسب شاید ریند و اندر جنبش و گردش اند. و سوم: علم هیئات و نهادهای عالم و حال صورت [و] جنبش آسمانها و ستارگان چنانکه باز نمونه اند که چون بشایست حقیقت آن دانستن، چهارم: علم موسیقی و باز نمودن سبب ساز و ناساز [ی] آوازه‌ها و نهادهای لحنها. و پنجم: علم آنچه بیرون از طبیعت است.

و چنان اختیار افتاد که چون پرداخته آید از علم منطق حیل کرده آید که آغاز از علم برین کرده شود و بتدریج بعلمهای زیرین شده آید بخلاف آن که رسم و عادتست، پس اگر جائی چاره نبود از حواله بعلمی از علمهای زیرین کرده آید. سر، الی آخر.

### ج: قراضه طبیعیات

## آغاز سخن

« همت امرا و ملوک آنست که شغلها کسی خواهند کی شهرگشازان بدان بسوز و ولایت گرفتن و خزاین و اموال جمع کردن و هرچ نفیس تر و شریف تر از آن مالها چون جواهر و طرایف، خویشتن را ذخیره کنند، تا بدان استمتاع این جهانی گیرند، و این چنین حال هر چند نیکوست آخر گذرنده است و سریع

زوال ، و امیر رئیس آجل ما از همت همتی ازین بزرگتر ضم کرده است، و آن آست تا می خواهد که هرچ اندر جهان انواع علومست نزدیک خوش حصر کند، و آنگاه تمیز صایب خوش برو گمارد تا آنچه از طرف و نوادرست خویشتن را حاصل کند، تا بدان اورا استمتاع و سعادت آنجهانی باشد، و خذای جل و علا اورا توفیق دهاذ بر آن .

و چون اندر مجلس شریف آدام الله شرفه حدیث طبیعیات و کتب **آرسطاطالیسی** اندرین باب همی رفت بفرمود این خادم را تا کتابی کند اندر مسائل طبیعی بر طریق سؤال و جواب پیاری، تا فایده آن عام باشد. این خادم آن مثال را امتثال کرد و قصد کرد تا از آنچه دیگران بگفته اند اندرین کتاب نیارذ مگر چیزی کی آن [را] مقدمه سازد مسئله دیگر را، و یا بر سبیل اتفاق اندر افتد و این کتاب را موسوم کردم بقراضه طبیعیات<sup>۱</sup>

### د : شرح رساله حی بن یقظان<sup>۲</sup>

اصل رساله بعربی و تألیف شیخ الرئیس بوده است و کسی بفرمان علاءالدوله ابو جعفر حسام امیر المؤمنین (همان کسی که دانشنامه علائی هم بنام اوست) آنرا پیاری دری ترجمه کرده است .

این رساله از هرجهت بسبک قدیم تألیف شده است و چنانکه یاد کنیم کتب علمی را تادیری بسبک قدیم مینوشتند و این هم یکی از آن کتب است که بعضی محققان آنرا به بو عئید جورجانی شاگرد شیخ الرئیس نسبت می دهند .

۱ - نقل از نسخه خطی متعلق بکتابخانه ملی تهران (نمونه سخن پارسی)

۲ - در یک مجموعه خطی بشماره ۱۳۱۶ دانشکده معقول و منقول این رساله موجود است -

رک : بکتابخانه مزبور و بنمونه سخن فارسی صفحه (۹۰-۹۳) تألیف آقای بیانی.



## نمونه‌ای ازین رساله:

«باید دانستن که ایزد جل و علا مردم را ازدو گوهر آفرید یکی تن و دیگری روان که ورا بتازی نفس گویند . و بحقیقت مردم و یست و دریا بنده علمهای کلی و بیرون آورنده پیشه‌ای نفس است و هر نفس را ایزد تعالی چنان آفرید بطبع و چنان سرشت که هر بار که ورا بازدارنده نبود از کارخویش، دانشها را طلب کند و قصداندر یافتن علمها کند و آهنگ شناختن ایزد و فرشتگان کند و خواهد که پایگاه [هریک] بشناسد و پیوند ایشان یک بدیگر و پیوند همه [با] ایزد تعالی آندریابد و باندر یافتن آنچه خواهد بوذن از عالم غیب مشغول شود . و بیايد دانستن که از بازدارنده کان مرفس را از کارهای طبعش این قوتها دیگرند که مردم راست و اندرو آفریده است چون قوت خشم و قوت شهوت و قوت متخیله و حال این قوتها سیستری بدید کنیم - و دیگری بازدارنده مرفس را از کارخویش ، مشغول شدنست بتدبیر این کالبد و کارفرموزن ورا نیز مرفس قوتها را بر راستی، و هر بار که این قوتها مروان را بسوی خویش کشند و به خوبستن مشغول کنندش وی از کارخویش باز ماند - آنکه ورا بسوی آن آفرینماند اندر یافتن کارهای آنجهانی و دانستن حقیقت چیزها و موجودها- و با این قوتها مساعدت کنند و براه ایشان برون و آنچه اندر سرشت و یست بجای بهلد و هر بار که نفس این قوتها از زبردست خویش کند و فرمان بردار خویش گرداند تا ایشان آن کنند که وی فرماید، پس ایشان ورا از کار خویش باز نتوانند داشتن ، و آنچه اندر سرشت و یست بجای آید ، و آنچه اندر طبع و یست از او بدید آید ، پس نفس بچنین حال با خوبستن بوذن پس بشهر خویش بوذن ، آی<sup>۱</sup> که بدان مشغول بوذن که ورا از بهر آن

۱- اینجا : بسوی بمعنی «برای» آمده است و طبری و ناصر خسرو «زی» و «بسوی» را مکرر باین معنی آورده‌اند .

۲- ای : بجای (یعنی) از مصطلحات تازیست و در بعض کتب قدیم این لفظ دیده میشود و تا قرن ششم نیز باقیست و در تفسیر ابو الفتح رازی هم دیده شده است .

آفریده اند<sup>۱</sup> .

\* \* \*

در عبارات بالا اثر ترجمه تازی بخوبی پیداست ، و معلومست که نویسنده و مترجم سعی داشته است متن تازی را کلمه بکلمه پیارسی در آورد و نیز سعی کرده است که در برابر کلمات عربی الفاظ پیارسی بگذارد و بدین روی عبارات موجز شده است بایجازی مختل و نظیر این ایجازها در بیشتر کتب علمی فارسی مترجم از تازی موجود است .

\* \* \*

بشیر ابوعلی رسالات پیارسی نسبت میدهند که بدلالات سبک تحریر نمیتوان باور کرد که رساله را شیخ پیارسی تألیف کرده است یا بتازی بوده و دیگری آنرا در قرون بعد پیارسی برگردانیده است . از آن جمله رساله ایست مسماة به کنوز المغربین که حاج خلیفه در کشف الظنون آنرا بشیخ نسبت میدهد و ما اینک حکایتی لطیف از آن روی برای مقابله و مذاقه خوانندگان نقل می کنیم :

### حکایت

معمندی که بر قول او اعتماد شاید حکایت کرد که بولایت مصر بودم، مرا هوس آن بودی که هر وقت بناه اهرمن (هرمان؟) و دیگر بناها همی دیدم. بکروز چنان اتفاق افتاد که طاقی دیدم - بر آن صورتهای بسیار تراشیده، صورت گوسپندی خرد یافتم با حرکت تمام، مرا لطیف آمد، قدری موم باخود داشتم بر آن صورت نهادم تا نقش گرفت. باز گشتم و در آن نقش نگاه کردم، چند آنک همی آمدم هر جا که گوسپندی بودی همی روی بمن نهادی و بسوی من آمدی تا که شبانان بدیدند و هر چند که گوسپند را زدند نتوانستند که باز گردانند تا از حد بگذشت و گوسپندان انبوه شدند .

۱ - برای تفصیل رجوع شود بسفحات (۹۰-۹۳) نمونه سخن فارسی و حواشی آقای بیانی.

شبانان فریاد بر آوردند، و در من افتادند و گفتند که بهمه حال جادوی کره و طلسمی داری!

از گفته ایشان دلتنگ شدم - سو کند خوردم که مرا ازین علمی و معرفتی نیست - و درین حال من نیز شکفت مانده ام و هیچ چیز ندارم الا این پاره موم . . . و در آنخشم در هم مالیدم .

چون آن نقش تباه شد و باطل گشت در حال گوسپندان باز گشتند و بعد از آن بدضاعت رفتم و موم بر آن صورت نهادم هیچ تأثیر نکرد .

از اینجامعلوم میشود که وقت [ها] را تأثیر تمامست و همه بیکسان نشاید شعر دن و در اختیار کارها که مردم پیش گیرند در هر کاری تأمل کنند و در هر باب مینگرند و دلایل نگاهدارند تا مقصود حاصل شود و در عمل خطا نیفتد .

بدلایل سبک شناسی میتوان باور کرد که این رساله که قسمتی از آن را میخوانیم از نثر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم نیست ، اینک دلایل ما :

۱- انسجام و سلاست عبارات که بعدها می بینیم که از مختصات قرن ششم هجریست .  
۲- همه جا بجای «اندر» که از قیود ظرف است مخفف آنرا که «در» باشد بکار برده است و این خود بزرگترین علامت فارقه دوشیوه نثر قدیم و جدید بشماره می آید .

۳- جمله ها بدون ابتدا شدن به «پس» و «و او عطف و «باز» و مانند آنها از هم جدا شده است مثل : « قدری موم با خود داشتم بر آن صورت نهادم تا نقش گرفت باز گشتم و در آن نقش نگاه کردم» و سایر جمله ها ...

۴- استعمال «آن» ضمیر اشاره، در مورد لفظ «طاق» که مفرد غایب است ، و میدانیم که ضمیر مفرد غایب تا قرن ششم در نظم و نثر مطلقا چه در مورد ذوی الارواح و چه غیر ذوی الارواح (او) یا (وی) بوده است نه (آن) و ضمیر اشاره قطره مورد اشاره بعید با ضمیر جمع غیر ذوی الارواح بکار برده میشده است .

۵- لغات و ترکیبات تازه مانند (در حال) و (بدضاعت) و (در من افتادند) و (دلتنگ) بجای (تنگدل) و (از اینجامعلوم میشود) و (مردم پیش گیرند) که مردم را

بجای (مردمان) بصیغه جمع آورده است و «**يك روز**» بجای «یک روز» یا «روزی» و «**طاقی**» بجای «یکی طاقی» یا «یکی طاق» و غیره ...

۶- آوردن جمله های مترادف از قبیل: «**هر جا که گو سپندی بودی همی روی بمن نهادی و بسوی من آمدی**» - که جمله اخیر «بسوی من ...» محض تأکید و تکمیل معنی با جمله پیشین که به همان معنی است ردیف شده است - و نیز دو جمله: «**تباه شد و باطل گشت**» که هر دو بیک معنی آمده است مگر بگونه ای که اصل چنین بوده که «**آن نقش تباه شد و عمل باطل گشت**» دیگر این دو جمله: «**در هر کاری تأمل کنند و در هر باب مینگردند**» که علاوه بر آوردن فعل اخیر التزامی بصیغه خبری که خاص قرن پنجم است هر دو جمله بیک معنی و جمله تالی مترادف جمله اول آمده است، و نمیتوان حکم کرد که اینهمه از تصرف ناسخ بوده باشد.

۷- باء تأکید بر سرفعلهای ماضی و مصادر نیاورده است که از بارزترین مختصات شیوه قدیم است. مثل (دیدم) عوض (دیدیم) و (نهادم) بجای (بنهادم) و (گرفت) بجای (بگرفت) و غیره.

و از جمله رسالهائی که در صحت نسبت او بشیخ و کهنگی و اصلتش شکی نیست «**رساله نبض**» است<sup>۱</sup> و اینک ما فصلی از آن رساله برای نمودن شیوه تحریر حقیقی و دست نخورده قدیم میآوریم و اینکه گفتیم دست نخورده است از آن روست که رسالات علمی و مختصر از دیگر کتب کمیابتر است برای آنکه کمتر مورد حاجت عموم طالبان علم بوده و کمتر استنساخ گردیده است و هر کتاب که چنین باشد بی سخن کمتر دستکاری و تصرف در آن خواهد شد.

### فصلی از کتاب رسد تألیف ابن سینا:

«باؤل بیاید دانست که آفریندگار ما که حکمت وی داند و مردانشجویان را از آن آند کی آگاهی دانه است، چهار گوهر اصل که اندرین عالم زیر آسمانست بیافریند یکی **آتش** و یکی **هو** و یکی **آب** و یکی **خاک**، تا از ایشان بکمایش آمیزشی، چیزهای دیگر

۱ - این رساله خطی و متعلق بکتابخانه دانشمند محترم آقا سید محمد مشکوة است.

آفریند چون ابر و باران و سنگ و گوهر کداختن پذیر و گوهر روینده و گوهر شناسنده بحس و گوهر مردم، هر یکی را وزنی دیگر از آن چهار گوهر اصل و آمیزش دیگر گونه . و آتش را گرم آفریند و از خشکی بهره داند، و هوا را تر آفریند و کداخته و از گرمی بهره داند، و آبر را سرد آفریند و از تری بهره داند و خاک و زمین را خشک آفریند و از سردی بهره داند . معتدل آمیزشی ازین چهاران، مردم بُوَد، و مردم را از گرد آمدن سه چیز آفریند یکی تن که وی را بتازی بدن خوانند و جسد، و دیگر جان که وی را روح خوانند، و سیوم روان [که ویرا] نفس خوانند .

جسد کثیف است، و روح لطیفست و نفس چیزست بیرون ازین سه گوهرها، و لطیفی وی جز لطیفی روح که معنی لطیفی روح تنک است و باریک گوهری روشن سرشتی، چنانکه هوای روشن، و لطیفی [نفس] دیگرست کاندین تنکی بکار نیاید و مانده است بلطیفی سخن و لطیفی معنی - و آفریند کارتن را از اندامها ساخت و اندامها از کثافت خلطها، و اما روح را از لطافت و بخار آفریند - و خلطها چهار اند : یکی خون پاکیزه - خون اصل - و دیگر بلغم که نیم خونست [و سیوم صفرا که کفک خونست] چهارم [سودا] که در دو سفل خونست - این چهار ازان چهار گوهریشین آفریند بآمیزشها و وزنهای مختلف، باز [از] این چهارهم بآمیزشها و وزنهای مختلف اندامهای مختلف آفریند یکی را خون بیشتر چون گوشت و یکی را سودا بیشتر چون استخوان و یکی را بلغم بیشتر چون مغز و یکی را صفرا بیشتر چون شش، و جان را نیز از لطیفی خلطها آفریند، و هر جانی را وزنی و آمیزشی دیگر - و پرورش اصل جان اندر دلست و جانها کاهشتمن (ظ : جایگاهش) دل و شریانهاست و از دل بمیانجی شریانها باندامهای رئیس [شود] چون مغز و جگر [و] چون اندامهای منی و از آنجا

۱ ظ : تنکی است بدلیل «پاریک گوهری و روشن سرشتی» و تنکی بضم اول و دوم یعنی لطافت و رقت مادی. مراد آنکه روح جسمی است لطیف و شفاف و رقیق کما هو المصطلح .

۲ - در اصل نسخه باریات گوهری و در نمونه سخن فارسی در حاشیه اصلاح شده و ما آنرا وارد

بدیگر اندامها شوند و بهر جای طبع روح دیگر شوند - تا اندر دل بُوَد بغایت گرمی بُوَد و طبع آتش و لطافت صفرا بروی غلبه دارند، پس آن بهره که ازو بمغز شود تا مغز بذبذبوزنده باشد و فعله‌ها و خویش بکنند سردتر و تر تر شوند و اندر آمیزش اولطافت آبی و بخار بلغم بیشتر افتد و آن بهره که بجگر شود تا جگر بوی زنده باشد و فعله‌ها و خویش بکنند نرم و گرمتر شوند و اندر آمیزش اولطافت هوا و بخار خون بیشتر شود و بالجمله روحه‌ها اصلی چهاراند : یکی روح حیوانی که اندر دل بُوَد و وی اصل همه روحه‌هاست ، دیگر روح نفسانی بلفظ پزشکان که اندر مغز بُوَد ، و سیوم روح طبیعی بلفظ پزشکان که اندر جگر بُوَد ، چهارم روح تولید - یعنی زایش که اندر خایه بُوَد و این چهار روحها میانجیها اند میان نفس بغایت پاکی و میان تن بغایت کثیفی، و قوتها نفس چون قوه حس و قوه جنبش و دیگر قوتها بمیانجی روح بهمه اندامها رسد .

و علم نبض که رَغم خوانند علم حال روح است - و علم آب<sup>۱</sup> که تفسره خوانند علم حال خلطهاست، و بیشتر دلیل بوذن نبض<sup>۲</sup> بر حالت دست زیرا که دل جایگاه زایش روح است - و بیشتر دلیل بوذن آب<sup>۳</sup> بر حال جگر است، زیرا که جگر جایگاه زایش خلطهاست<sup>۴</sup>

#### ۵ - تاریخ سیستان مؤلف نا معلوم

تاریخ سیستان کتابی است که تا کنون يك نسخه بیشتر از او بدست نیامده است اما آن يك نسخه مثل آنست که دوّمین نسخه است از اصل تألیف، یا اولین نسخه است که از مسوّدۀ اصل رونویس شده باشد، و ازین حدیث کمتر بیغما و تاراج کاتبان<sup>۱</sup> بلفضول گرفتار آمده است!<sup>۲</sup>

۱- اصل : اورا علم آب . ۲- اصل : نفس : ۳- اصل : آب و خاک جگر است .

۴- اتفاقاً این نسخه دچار تصرف و اکتار و تغلیل و جرح و تعدیل خواشده نادانی شده است و در حواشی اشعاری از خود بر آن کتاب افزوده و درسطور متن راده گذاشته است و نیز تصرفاتی در متن کرده بعضی الفاظ را تراشیده و بعضی جایها چیزی از خود افزوده است، و همه این تصرفات و آن اشعار مهمل و زاید، واد متن منطبقه درپاورقی روزنامه ایران شده و در مقالاتی که اهل فضل آرزوی آرزو نامه نقل کرده اند نیز بالطبع داخل گردیده است . اما چون این تصرفها در نسخه اصل پیدا بود و اتفاقاً تصحیح آنکتاب نیز بدست نا اهل نیتاد یا ذکر زواید در حواشی همه آنها از متن اخراج گردید، را اگر اشتباهی هم کاتب در بعضی از لغات کرده بود در حاشیه اصلاح شد .

قسمت اول این کتاب بسیار قدیمی است و چنانکه پیش ازین گفته ایم فصلهائی در آن قسمت از نثر **ابوالمؤید** و دیگران مانند **بشرمقسم** نقل گردیده و باقی قسمت اول کتاب تا تاریخ ۴۴۵-۴۴۴ - یعنی آغاز دست اندازی **سلجوقیان** در سیستان و جلوس **طغرل اول** - که وی را بدعای «**خَلدَ اللهُ مَلَكَه**» دعا کرده است - بربك نسق و با عباراتی بسیار کهنه و سبکی بس قدیمی که نمودار سبک **بلعمی** است انشا شده، و از این تاریخ تا سال ۷۲۵ با سبکی دگر گونه پایان یافته است که باید آن شیوه را مخلوطی از دوره دوم (قرن ششم) و دوره سوم یعنی قرن هفتم و عصر **مغول** دانست.

با وجود آنکه قسمت نخستین **تاریخ سیستان** کهنه تر است، ما آنرا هم ریدیف **التفهیم** نهادیم - یعنی در شمار پیر و آن سبک قدیم قرار دیم، اما تفاوتی که بین این کتاب با **التفهیم** هست آنست که در **التفهیم** چنانکه گفته شد تعددی در رعایت سبک و نگاهداری موازنه زبان فارسی در برابر تازی شده است، اما در **تاریخ سیستان** نویسنده بسوق طبیعی چیز نوشته و قصدی خاص در نگاهستن شیوه و مراعات سبک و ترک لغات فارسی از روی عمد نداشته است ازین رو بخلاف **التفهیم** که یکدست و بدون غث و سمین تحریر شده **تاریخ سیستان** یکدست نیست. چه قسمتی را از کتب قدیمتر فارسی نقل کرده است که مخصوص فصول اولیه آن کتابست، و باقی را یا مؤلف خود بفارسی انشا کرده یا از تازی ترجمه نموده است و آنچه بفارسی انشا کرده است شبیه بسبک نثر **بلعمی** و **ابوالمؤید** است، و آنها که از تازی ترجمه گردیده گاهی دارای جمله هائی است که بجمله بندی تازی سخت شبیه میباشد. معیناً کله از حیث سبک کلتی و معلومات عمومی همان است که اشاره شد - یعنی در عداد رسته اول و از آخرین نمونه های نثر فارسی دوره اول بشمار میرود و همه مختصات نثر قدیم را داراست جز آنکه (مر) و (ایدون) و (ایدن) کم دارد و فعلهای انشائی از شرطی و تمنائی و افعال «نیشابوری»<sup>۱</sup> باندازه بعض کتب قدیم ندارد. اینک نمونه های از اوایل کتاب تاریخ سیستان

۱- افعال نیشابوری اصطلاح تازه ماست - زیرا مقدسی در احسن التقاسیم گوید که: نیشابوریان در فعلها سین زیاد میکنند بدون فایده مثل: (بخردستی و بگفتستی و مایجری و مجراها) ۳۳۴ طبع لیدن.

نقل میکنیم :

## «مولود محمد مصطفی علیه السلام»

..... حلیمه اکوید که اندوان سأل قحطی بزرگ شد و بر من رنج بسیار رسیده بود، و اندران شب که محمد (ع) بزاد من بخواب دیدم که مرا یکی فرشته گرفته و بهوا برد و یکی چشمه آب دیدم که هر گز چنان ندیده بودم، گفت: ازین بخور- بخوردم، گفت نیز بخور - نیز بخوردم ، گفت اکنون شیر تو بسیار گردد که ترا شیر خواره می آید که سید اولین و آخرین است . و از خواب بیدار شدم، شیر خوش بسیار دیدم و قوت خوش، و هیچ اثر کرسنگی نیز بمن راه نیافت، دیگر روز زنان بنی سعد مرا گفتند یا حلیمه امروز بدختر پادشاهی مانی ! من هیچ چیز نگفتم . تا بر کوه شدم بطلب هیزم و گیا، زمانی بود منادی بانگ کرد که چرا بکه و حرم نشوید و سید اولین و آخرین را نستانید و شیر ندهید تا کار شما بدو جهان نیکو گردد؟ آن زنان و من نیز با ایشان فرود آمدیم و راه بر گرفتیم ، هر جا که من تنها ماندم همه نبات و سنگها را همی گفتند: بهترین خلقان را تو یافتی نیز هیچ اندیشه مدارا! تا من بیامدم همه زنان بنی سعد رفته بودند سوی مکه - من یار خوش را گفتم ما نیز بیاید رفت . یکی ماده خری داشتم بر نشستم و رقتم، من صاحب خوش سوی مکه ، تا من آنجا شدم این زنان بمکه اندر شده بودند و همه فرزندان که مادر و پدر داشتند بستند من یکی مرد دیدم باشکوه، بالای یکی خرما بن که بیرون آمد از میان کوه، مرا گوید: یا حلیمه آن بتومانده است، تو سید عرب را طلب کن .

پس چون آنجا برسیدم صاحب خوش را گفتم: سید عرب کیست؟ گفت: عبدالمطلب پس من اندر رقتم بمکه ، زنان را دیدم که بستده بودند فرزندان قریش را، و هر کسی چیزی یافته و باز میگشتند.

من عبدالمطلب را دیدم که همی گفت: از زنان بنی سعد کیست که فرزند مرا پیورود؟



من گفتم : منم، گفت چه نامی؟ گفتم حلیمه، گفت بیخ راست تو پروری! گفتم که هر چند که پدر ندارد این خواب من و آنچه دیدم بعیان و مرا گفتند خطانگردد. با او برقم، و او دامن کشان از پیش من همی رفت تا بحجره آهنه در بیکشاد، چنانکه گفتم در بهشت گشاده گشت از طیب، و مرا اندر آورد، آهنه را بدیدم چون ماه بدر یا چون کوکب دری، و بدان حجره اندر بردند مرا، بوی خوشی بصرم بر شد. چنانکه آفتم که مگر مرده بودم و اکنون زنده گشتم و این روح بود، نگاه کردم محمد را دیدم بخواب اندر بصوفی سپید که دانستی که صنعت مخلوق نیست اندر پیچیده و بحر را اندر نوشته و حریر سبز، و بر بوی ولون هر جامه پیدا که صنعت ایزد تعالی است نه صنعت مخلوق، و بخواب اندر شده. چون من آن نور و بهاء او دیدم خواستم که جان اندر پیش او تثار کنم، دل نداد که او را بیدار کردم، پستان خواستم که فرا لب او برم او بخندید و چشم باز کرد، نور از چشم او بر آمد و بر شد تا آسمان. من متحیر بماندم و در میان چشم او بوسه دادم و پستان راست خوش بدو دادم، بخورد، خواستم که چپ او را دهم ابا کرد و نگرفت... باز او را بپذیرفتم و برگرفتم و نزدیک یار خوش آوردم. چون او را بدید ایزد تعالی را ساجد گشت و گفت هیچکس بخانه از ما توانگر تر باز نگردد.

باز مادر او کس فرستاد نزدیک من که او را از بطحاء مکه بیرون نبری تا مرا نه بینی که ترا وصیتها دارم اندر حدیث او. پس سه شب آنجا بودم - شبی بیدار شدم، یکی مرد دیدم که نور [ازو] تا آسمان همی بر شد، و مهد او را کنار گرفته و بوسه همی داد، من یار خوش را بیدار کردم، گفتا خاموش که تا او بزادست جهودان عالم را خواب و قرار نیست، هر چه زو بینی نهان دار. باز بر مادر او شدم و او را بدرود کردم و برقم \* (ص ۶۴ - ۶۶)

\* \* \*

این قسمت از جمله ترجمه‌هایی است که در تاریخ سیستان از تاریخ محمد بن موسی -

الخوارزمی که صاحب الفهرست بدان اشاره کرده است ترجمه شده و این فصل بغایت فصیح و درعین ایجازیر از وصف مطلوب و ادیبانه انشا شده است. لغات تازی از صدی شش یا هفت زیادتند و نشانۀ تازگی و تجدد در آن مشهود می‌باشد و ما اینک بنحواختصار بدانها اشاره می‌کنیم :

۱- آوردن فعل‌های وصفی : « مرا یکی فریشته گرفته و بهوا برد - هر کس چیزی یافته و بازمی‌گشتند - مهد او را کنار گرفته و بوسه همی داد - بصوفی سپید اندر پیچیده و بحریر اندر نوشته و حریر سبز » که در سبک قدیم بدین فراوانی نیست و از قرن پنجم و ششم بتدریج شیوع یافته است .

۲- حذف افعال بقرینه : « زنان بمکه اندر شده بودند، و همه فرزندان که مادر و پدر داشتند بسته - بر(ظ : از) بوی ولون هر جامه پیدا که صنعت اینزد تعالی است نه صنعت مخلوق » که در قسمت اولی فعل (بودند) بقرینه جمله اول از آخر جمله حذف شده است و در قسمت ثانی فعل (بود) بدون قرینه لفظی و بقرینه معنوی بعد از (هر جامه پیدا) حذف شده است و باز علامت خبر (است) که قائم مقام فعل می‌باشد از آخر جمله بعد از (صنعت مخلوق) بقرینه حذف گردیده است .

۳- قید ظرف (اندر) بتخفیف استعمال شده « و در میان چشم او بوسه دادم » و ازین قبیل در قسم نخستین تاریخ سیستان دوالی سه بار بیش یافت نشد .

۴- استعمال ضمیر اشاره (آن) بجای ضمیر مفرد غایب (او) در مورد ذوی الارواح و یا حذف موصول بعد از اسم اشاره : « گوید یا حلیمه آن بتو مانده است » عوض : ( او بتو مانده است ) یا ( آنکودک بتو مانده است ) که معلوم نیست تقصیر کاتب است یا مربوط باصل انشاست .

### نمونه دیگر از تاریخ سیستان :

## رفتن عبدالعزیز سوی بست و کابل

پس قباق ، عبد العزیز بن عبدالله بن عبدالله بن عامر بن کزیرا بسیستان فرستاد ،

اوبسیستان آمد و بامر دمان نیکوئی کرد و گفت، و آن سپاه طلحه را جمع کرد و بنواخت و خبر بست و کابل کردند که ایشان سر بتافته‌اند، براه بیابان برفت و زبیل<sup>۱</sup> لشکری از ترکان فراهم کرده بود، حربی صعب بکردند چنانکه مسلمانان فرو ماندند و خواستند که بگریزند از قوت دشمنان و شوکت ایشان، عمر بن شان العاری<sup>۲</sup> مردی مرد و معروف بود [و] با عبدالعزیز یکجا بود، حمله کرد و زبیل هزیمت شد، و بکشت از ترکان بسیار، و هزیمت کردند، و مسلمانان بسیار غنایم یافتند و بردگان بسیار و اسب و سلیح، و کار کابل و زایل او را مستقیم گشت و مظفر بسیستان باز آمد. و مردی بود عالم و اهل علم را دوست داشتی، پس روزی رستم بن مهر هر مزدالمجوسی پیش او اندر شد و بنشست و متکلم<sup>۳</sup> سیستان او بوده بود، گفت دهاقین<sup>۴</sup> را سخنان حکمت باشد، ما را از آن چیزی بگوی، گفت:

«نادان<sup>۵</sup> مردمان او است که دوستی بروی افتعال دارد بی حقیقت؛ و پرستش یزدان چشم دیدی را کند؛ و دوستی با زنان بدرستی جوید؛ و منعقت خویش به آزار مردم جوید؛ و خواهد که ادب آموزد به آسانی» گفت نیز گوی، باز دهقان گفت:

- ۱- معروف (زبیل) بضم راه مهمله - در تاریخ سیستان و مجمل التواریخ (زبیل) براه مجمه و نون و باء موحد آمده و در بلعمی خطی قدیمی زبیل و زندییل و زبیل به رسه وجه ضبط شده است و الله اعلم.
- ۲- بلاذری: ابوعفراء عمیر المازنی ضبط کرده و ممکنست که متن مصحف این نام باشد چه (شان) و (العاری) در نامهای عربی و انساب بی سابقه است. رک: تاریخ سیستان ص ۱۰۶.
- ۳- متکلم: مراد کسی است که عالم علم کلام و بحث و جدل و فلسفه باشد و متکلمان ابتدا در میان معتزلیان اسلام پیدا شدند و بعد علم کلام اسلامی شد برای مخالفان فلاسفه و ازینراه علمی وسیع و معتبر گردید و مانند امام غزالی در میان سنیان و خواجه نصیر در میان شیعیان علمائی در آن علم موجود شدند و کتب عمده نثر دادند - اما در این تاریخ نظر باین دقایق نبوده و قصدش آنست که مردی بود دانا و حکیم و اهل منطق و بحث، و در میان مغان و مؤبدان زردشتی ازین قبیل فضلا و علما از عهد بسیار قدیم زیاد بوده‌اند و ایرانیان قبل از اسلام بمنطق و استدلال و مباحث عقلی اهمیت زیادی میدادند.
- ۴- دهاقین یعنی ایرانیان.
- ۵- یعنی نادان تر. رجوع شود بصفحه ۹۰ فقره ۱۹ این کتاب.
- ۶- چشم دیدی: یعنی از روی ریا و (را) بعد ازین کلمه بمعنی (برای) است.

«آب جوی خوش بود تا بدریازسد؛ و خاندان بسلامت باشد هر چند فرزند نراید، و دوستی میان دو تن بصلاح باشد چند بدگویی در میان نبود، و دانا همیشه قوی بود چندهوا بر و غالب نگردد، [و] کار پادشاهی و پادشاه همیشه مستقیم باشد چند وزیران بصلاح باشند» (س ۱۰۵-۱۰۶)

### و- زین الاخبار گردیزی

تألیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی

تاریخ تألیف سنه ۴۴۰ هجری

کتابی است بزرگ که در تاریخ عالم از آدم و انبیاء و ملوک و خلفا و امرای اسلامی و اعیاد و آثار قدیمی دیگر بزبان فارسی بسیار پخته و روان بسبک قدیم تحریر شده است، و قسمت مختصری از طاهریان و آل لیث و سامانیان و غز نویان تا امیر مودود بن مسعود از آن کتاب مکرر بطبع رسیده است. این کتاب از بیهقی بیشتر با سبک قدیم نزدیک است و بسبک بلعمی شباهتی دارد، و نویسنده سعی کرده است که آن را بغایت سادگی و روانی برنگارد ولی از فرط ایجاز و مقید بودن بذکر رؤس مطالب میدانی مانند تاریخ سیستان و بیهقی از برای جولان قلم نداشته است و جز مطالب موجز معین - یعنی شرح حال ساده پادشاهان از هر یک و ولادت و ولایت گرفتن و وزیر نشانیدن و فتح و هزیمت و عزل و نصب امرا - چیزی ندارد. بنا بر این نمی توان زیاده تر از آن استفاده کرد و بیشتر بهره برداشت و اتفاقاً سایر قسمتهای چاپ نشده را هم که دیدیم بر همین منوالست و بسیار موجز نوشته شده است.

### نمونه زین الاخبار

#### یعقوب لیث در نیشابور<sup>۱</sup>

دچون یعقوب بفرهاد [ان] رسید بسه منزلی نیشاپور سر هنگان و عهزادگان محمد همه پیش یعقوب آمدند و خدمت کردند، جز ابراهیم بن احمد و یعقوب با ایشان به نیشاپور آمد،

و محمد بن طاهر مر ابراهیم بن صالح المروزی را بر سالت نزدیک یعقوب فرستاد و گفت: اگر فرمان امیر المؤمنین آمدی عهد و منشور عرضه کن تا ولایت بتو سپارم و اگر نه باز کرد. چون رسول بنزدیک یعقوب رسید و پیغام بگزارد یعقوب شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد و گفت عهد و لوای من اینست،<sup>۱</sup> و یعقوب به نیشاپور آمد و بشادیاخ فرود آمد و محمد را بگرفت و پیش خویش آورد و بسیار نکوهید و خزینهای او همه بگرفت. و این گرفتن محمد دوم شوال بود سنه تسع و خمسين و مأتین.

و یعقوب مر ابراهیم بن احمد را بخواند و گفت که همه حشم پیش من آمدند تو چرا نیامدی؟ ابراهیم گفت ایدالله [الامیر] مرا با تو معرفتی نبود که پیش تو آمدی و یا نامه

۱- بتاریخ سیستان ملاحظه کنید که همین واقعه را قدری مفصل تر نوشته و چه مایه لطف و زیبایی در سخن پیدا کرده است که از گردیزی بسبب ایجاز و اختصار فوت شده است - تاریخ مذکور در صفحه ۲۲۲ گوید:

«**یعقوب** به نیشاپور فرار گرفت سپس او را گفتند که مردمان نیشاپور میگویند که **یعقوب** عهد و منشور **امیر المؤمنین** ندارد و **خارجی** است، پس حاجب را گفت رومندی کن تا بزرگان و علما و قضا و نیشاپور و رؤسای ایشان فردا اینجا جمع باشند تا عهد **امیر المؤمنین** برایشان عرضه کنم. . . حاجب فرمان داد که تا منادی کردند، باصدا همه بزرگان نیشاپور جمع [شدند و] بدرگاه آمدند، و **یعقوب** فرمان داد تا دوهزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند هر یک سپری و شمشیری و عمودی سیمین یا زرین بدست، هم از آن سلاح که از خزانه **محمد بن طاهر** بز گرفته بود نیشاپور و خود بر سر شاهان بنشست، و آن غلامان دوصف پیش او بایستادند، فرمان داد تا مردمان اندر آمدند و پیش او بایستادند، گفت بنشینید، پس حاجب را گفت آن عهد **امیر المؤمنین** بیار تا برایشان برخوانم، حاجب اندر آمد و تیغ یمانی بی دست میان، و دستاری مصری اندران پیچیده بیاورد، و دستار از آن بیرون کرد، و تیغ پیش **یعقوب** نهاد، و **یعقوب** تیغ بر گرفت و بجنابید، آن مردمان بیشتر بیپوش گشتند، گفتند مگر بجانها ما قصدی دارد؟ **یعقوب** گفت تیغ نه از بزر آن آوردم که بجان کسی قصدی دارم، اما شکایت کردید که **یعقوب** عهد امیر المؤمنین ندارد، خواستم که بدانید که دارم، مردمان باز جای و خرد باز آمدند. باز گفت **یعقوب** امیر المؤمنین را ببغداد نه این تیغ نشانده است؟ گفتند: بلی. گفت مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشانده، عهد من و آن امیر المؤمنین یکی است.» ازین شرح و وصف تاریخ سیستان تا ایجاز گردیزی تفاوت از جرّه تا مجرّه است، و بدین سبب تاریخ سیستان را بر این کتاب مقدم داشتیم.

نوشتنی و از امیر محمد کلیمند نبودم که از وی اعراض کردمی و خیانت کردن با خداوند خوش روا نداشتم که مکافات او و از آن پدر او غدر کردن نبود. یعقوب را خوش آمد، او را گرامی کرد، و نزدیک ساخت، و گفت: کهر چون تو باید داشت، و انکسها که باستقبال او شده بودند همه را مصادره کرد و نعمتشان بستند.»

### ز- تألیفات ناصر خسر و علوی

(۳۹۴-۴۸۱)

**سفرنامه وزادالمسافرین ووجه‌دین ورساله کوچکی** که درپاسخ قصیده شاعری گفته است، همه بسبک و طریقه عهد اول نزدیک است و ما درفصل بعد از آن صحبت خواهیم داشت زیرا این فصل بدر از انجامید.

### ح- شهردان ابن ابی الخیر

**روضه المنجمین و نزهت نامه علانی** که اولی در ۶۶۶ و دیگری در ۴۷۷ هجری تألیف شده است، و شیوه این دو کتاب نیز باشیوه قدیم بسیار نزدیک است و ما این دو رساله را در فصل بعد بشرح نام خواهیم برد.

### ط- کشف المحجوب ابی یعقوب سگری

کشف المحجوب در تأیید مذهب اسمعیلی است و مؤلف آن کتاب «ابو یعقوب سگری» از نویسندگان میانه قرن چهارم و پنجم است، کشف المحجوب از کتبی است که بشیوه عصر **سامانیان** تحریر یافته است - مؤلف نام هر فصلی را در این کتاب (جستار) نهاده است، این کتاب بطبع نرسیده<sup>۱</sup> و نمونه‌های از آن درص ۲۲۶-۲۳۲ نمونه سخن فارسی منقولست.

۱ - جستار : صیغه مصدری است از فعل «جستن» که با افزودن الف و واو بر سوم شخص مفرد ماضی ساخته شده است مثل گفتار و کردار و غیره و معنی «جستار» تجسس و تحقیق است.  
 ۲ - این کتاب بوسیله مؤسسه چاپ و انتشارات امیر کبیر از روی نسخه نفیس که والتین ژوکوفسکی تصحیح نموده با مقدمه جامعی با چاپ افت در سال ۱۳۳۶ در تهران بطبع رسیده است. (م.)

### ۱۰- کتب متصوفه‌ای که باین سبک نزدیک است

کتب صوفیان مانند کشف‌المحجوب ابوعلی بن عثمان الغزنوی الجلابی الهجوری و نامهای شیخ ابوسعید ابوالخیر و آنچه بشیخ ابوالحسن خرقانی منسوبست، و تذکره-الاولیا و اسرارالتوحید، همه از لحاظ سبک در شمار پیر و ان‌دورهٔ سامانیان داخل میشود، چه از این حیث که سعی در سادگی عبارت داشته‌اند، دیگر آنکه غالباً امثال و حکم و اقوال متقدمان را که سینه بسینه بشیوخ میرسیده است کمتر باتصرف نقل مینموده‌اند، دارای سبکی ساده و استوار و لغات اصیل و کلمات و ترکیبات زیبا و قدیمی و افعال و صیغه‌های پیشاو‌ندار و تمام و کامل است، و اثر تصنیفات و تکلفات منشیانهٔ قرن پنجم و ششم بهیچوجه در کتب صوفیان پیدا نیست، و چون بیشتر سر و کار این کتب با عوام و درویشان و سخنان مشایخ با اینطایفه است؛ بسیار طبیعی بیان شده و گوئی انسان در خواندن این کتب با یکی از مردم قرن چهارم خراسان گفتگو میکند.

کتب فارسی صوفیان، اولاً- در نهایت سادگی و زیبایی و رسائی و حسن تأثیر و صرف و نحو کامل و دارای لغات فارسی لطیفی است که در قرون بعد همه از میان رفته است، ثانیاً- حاوی مجموعه‌ای از اصطلاحات مخصوص باین طایفه است، ولی این فواید و لطائف و خوش سبکی و اصطلاحات خاص، متأسفانه از قرن ششم نمیگذرد. و ما علت آنرا در فصل مخصوص بقرن پنجم و ششم ذکر خواهیم کرد و تأثیر تصوف را در ادبیات فارسی از نظم و نثر مشروحاً بیان خواهیم نمود و نمونه‌های مفصلی از کتب مشهور صوفیان نقل خواهیم کرد.

### ۱۱- کتب عملی که در این دوره تألیف یافته است

کتابهای علمی در این دوره و آدوار بعد، از نظر سادگی و ایجاز و آوردن لغات فارسی همه شیهه بیکدیگر است و چنانکه در ترجمهٔ تفسیر طبری و التفهیم و دانشنامهٔ علانی دیدیم و یاد کردیم، عبارات این کتب از کتب تاریخی و ادبی موجزتر و ساده‌تر است، اما این

عیب نیز در آنها هست که از فرط ایجاز و از این حیث که مؤلفان کتب علمی را با کتب عربی آنس بیشتر و با تألیف بدان زبان آشنائی و رغبت زیادتر بوده است درست از عهده نوشتن کتب علمی پارسی بر نیامده و باین قناعت کرده اند که لغات عربی را پارسی برگردانند و آنرا با ایجاز و سوء تألیف که گاهی بتعقید و اخلال میانجامد پایان رسانند.

کتابی که در دوره اول در علوم تألیف شده است بسیار نادر و از کبریت احمر کمیاب تر است، و چرا چنین نباشد و حال آنکه با وجود علاقمندی که مردم بکتب افسانه و اشعار و دوا و این شعرا و تاریخ دارند دیده میشود که از بسیاری از این قبیل کتب چون کتابهای **ابوالمؤید بلخی** و دیوان شاعرانی مانند **رودکی** و **شهید** و **ابوشکور** و کتاب **کلیله و دمنه** منظوم رودکی، و دیوان **دقیقی** و **منجک** (که در سفرنامه ناصر خسرو به تبریز ایندورا قطران در دست داشته است) و نظایر این کتب اثری باقی نمانده است و در فتنه های خراسان چون **فتنه سلاجقه** و **غزوان** و **خوارزمیان** و بالاخره ترکتاز **مغول** آنهمه گنجینه ها از میان رفته. بنابراین دور نیست اگر از کتابهای علمی نیز که طالبان آن کمترند چیزی باقی نمانده باشد، خاصه که دشمنان این کتب نیز زیادترند، چنانکه معروفست **محمود غزنوی** پس از فتح **ری** کتب علما و فلاسفه **ری** را در زیر دار هر یک از آن بزرگان بسوخت و آن گنجهای بزرگ را با گنجهوران **سترک** بباد نیستی برداد!

### ۱۲- مختصات این سبک

روش مسائلی که باید از مختصات این سبک (سبک نثر دوره اول) ذکر شود بقرار ذیل است:

۱- **ایجاز و اختصار**: و این همان شیوه ایست که در نثر «**پهلوی**» نیز دیده میشود. بحدی که اگر یک کلمه از عبارت حذف شود موجب فساد جمله و اخلال مطلب خواهد بود، و نویسندگان قدیم عرب نیز این شیوه را رعایت می کرده اند، و از قرن ششم چنانکه بیاید نویسندگان که ظاهراً این معنی را عیب می شمردند آنرا بوسیله آوردن الفاظ و جمله های



مترادف بسلیقه خود اصلاح کرده‌اند (برای مثال مراجعه شود بکتاب اول گفتار آخر).  
**۲- اسهاب :** ومتوجه نبودن بسجع و موازنه، و چنانکه اشاره شد جز در خطبه‌های کتاب، دیگر در هیچ‌مورد بسجع و موازنه و مزدوج که از خواص نثر فنی است و تفصیل در آن باره بحث خواهیم کرد بر نمیخوریم و اتفاقاً در کتب قدیم تازی یعنی کتبی که تا اواخر قرن سوم هجری تألیف گردیده نیز از سجع و تکلفات دیگر خودداری میشده است - نویسندگان فارسی در این شیوه نیز مقلد نویسندگان «پهلوی» و عرب بوده‌اند.

**۳- تکرار :** خواه تکرار يك لفظ، خواه تکرار يك جمله و خواه تکرار يك فعل در جمله‌های متعاطفه عیب شمرده نمیشد - بخلاف ادوار بعد که مثل اینست که تکرار را نوعی از عجز نویسندگان می‌شمرند، و تا ممکن بود يك لغت یا يك معنی را عیناً در جمله‌ها تکرار نمی‌کردند و آنرا گاه بتبدیل لفظ و گاه با آوردن مجاز و گاه بحذف از روی قرینه جبران می‌کردند - و پیدا شدن فعلهای معین: «شد» و «نمود» و «گشت» و «گردید» و «آمد» و «افتاد» و غیره بمعنی‌های مجازی برای گریز از تکرار بوده است این قاعده یعنی تکرار در نثر قدیم فارسی از عهد «اوستا» تا عهد ساسانیان و نثر ادبیات «پهلوی» بخوبی مشهود است و نویسندگان دری بسنت قدیم عمل می‌کرده‌اند. بهترین نمونه «تکرار» چه تکرار فعل و چه تکرار جمله، در قصیده معروف «رود کی» است که ما از روی تیمن آنرا نقل میکنیم.

## شکوائیه رود کی

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود	نبود دندان لایل چراغ تابان بود
سپید سیم رده بود و در و مرجان بود	ستاره سحری بود و قطر باران بود
یکی نماند کنون و آنهمه بسود و بریخت	چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود
نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز	چه بود منت بگویم قضاء یزدان بود
جهان همیشه چنین است و کرد گردانست	همیشه تا بود آئینش کرد گردان بود

و باغ خرم گشت آنکجا بیابان بود  
 و نو کند بزمانی همان که خلقان بود  
 که حال بنده ازین پیش بر چه سامان بود  
 شد آزرمانه که مویس برنگ قطران بود  
 ندیدی او را آنکه کز لطف چو گان بود  
 نشاط او بفرزون بود و غم بنقصان بود  
 شد آزرمانه که او پیشگاه میران بود  
 شد آزرمانه که او شاعر خراسان بود  
 بشب زیارت او نزد او به پنهان بود  
 نهیب خواجه او بود و بیم زندان بود  
 کجا گران بد زی او همیشه ارزان بود  
 بشهر هر چه یکی ترک نار پستان بود  
 نشان نامه ما شعر و مهر عنوان بود  
 دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود  
 ازان سپس که بکردار سخت سندان بود  
 همیشه گوشم زی مردم سخندان بود  
 ازین همه تم آسوده بود و آسان بود  
 بد آزرمانه ندیدی که این چنینان بود (۴)  
 سرود گویان گفتمی هزار دستان بود  
 همیشه شعر و را زی ملوک دیوان بود  
 و را بخانه او سیم بود و حملان بود  
 و را بزرگی و نعمت از آل سامان بود

بسا شکسته بیابان که باغ خرم گشت  
 کهن کند بزمانی همان کجا نو بود  
 همی چه دانی ای ماهروی غالیه موی  
 شد آزرمانه که رویش بسان دیبا بود  
 بزلف چو گان نازش همی کنی بروی  
 شد آزرمانه که او شاد بود و خرم بود  
 شد آزرمانه که او انس رادمردان بود  
 شد آزرمانه که شعرش همه جهان بنوشت  
 بسا کنیزک زیبا که میل داشت بدو  
 بروز چونکه نیارست شد بدیدن او  
 نبید روشن و دیدار خوب و روی لطیف  
 همی خرید و همی بی شمار داد درم  
 دلم خزانه پر گنج بود و گنج سخن  
 همیشه شاد ندانستی که غم چه بود  
 بسا دلا که بسان حریر کرده بشعر  
 همیشه چشم زی زلفکان چابک بود  
 عیال نه زن و فرزند نه معوت نه  
 تورود کی را ایماهو کتون دیدی  
 بد آزرمانه ندیدی که زی چمن رفتی  
 همیشه شعر و را زی ملوک دیوانست  
 کجا بگیتی بودست نامور دهقان  
 کرا بزرگی و نعمت ازین و آن بودی

۱- حملان: بضم اول مصدر حمل بحمل از باب شرب بمعنی بارخانه است و در قصیده تو فی رود کی نیز گوید:

بازر بسیار باز گردد و حملان

شاعری زی او رود فقیر و تهیدست

بداد میر خراسانی چهل هزار درم      وزو فرونی يك پنج میرماکان بود  
وز اولیاش پراکنده نیز شصت هزار      بمن رسیدو بدان وقت حال چونان بود  
چومیر دید سخن داد داد مردی خویش      وز اولیاش چنان کاز امیر فرمان بود

کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم

عصا بیار که وقت عصا و انبان بود<sup>۱</sup>

۴- کوتاهی جمله ها: دیگر از مختصات ایندوره کوتاه بودن جمله هاست،

و این خاصیت لازمه «ایجاز» است و در نشر پهلوی هم اینقاعده مرسوم بود چنانکه در کتاب اول گذشت.

۵- کمی لغت تازی: در کتاب اول و درین کتاب دیدیم که چگونه لفظ عربی از صدی

پنج الی صدی ده تجاوز نمیکنند، و آن لغات هم یا لغات اداری و دولتی است که در ضمن سازمان حکومت عرب بالطبع در میان مردم رایج گردیده بود و یا لغات علمی است که بوسیله ترجمه داخل زبان شده بود و یا لغات دینی است که نظیرش در دین ایرانیان موجود نبوده است و یا اصطلاحات تازه و یا لغاتی که در فارسی نظیرش نبوده است و ما در کتاب اول و همین گفتار بدانها مکرر اشاره کرده ایم.<sup>۲</sup>

۶- استعمال قید ظرف: مطلقاً درین دوره بجای «در» کلمه «اندر» که در

«پهلوی» هم بدین طریق متداول بوده است بکار میرود، و در استعمال این قید گاهی افراط میشود، چه هم پیش از اسم میآمده و هم بعد از کلمات مضاف بیا و اضافه منبأ تا کید بکار برده میشده است، و «اندر و ن» هم بعد از اسامی مانند در معمول بوده است. فردوسی گوید:

بیزم اندرون آفتاب و فاست      برزم اندرون تیز چنگک ازدهاست

۱- بود: در اینجا مستقبل محقق الوقوعی است که بر طبق شیوه قدیم بسیغه ماضی استعمال میشده است. چنانکه گویند «کار من نبود» یعنی کار من گذشته و مرگ من نزدیک است. اینجا هم معنی آنست که وقت عصا و انبان رسیده است.

۲- رجوع شود بگفتار اخیر کتاب اول و صفحه ۱۳۵ این کتاب.

ومعزی گوید :

ترك نزايد چو تو بكاشغر اندر      سرو نبالد چو تو بغاتفر اندر

۷- استعمال «بر» استعلائی : قبل از افعال وبعد از اسامی مضاعف مانند «اندر»

و «اندرون» چنانکه ترکی کثی گوید :

امروز اگر مراد تو بر ناید      فردا رسی بدولت آبا بر

چندین هزار امید بنی آدم      طوقی شده بگردن فردا بر

۸- آوردن افعال بایشاوند های قدیم : مانند «فرا - فر از - باز - فرو -

بر - اندر - همی - آو - ها - آ» و غیره که در کتاب اول بشرح نموده شد، وصیغه های

انشائی جمع بطریق خاص که بعد ها ازین می‌رود مثل «گردهانی» بجای «میکردیم»

در جمله های شرطی و استعمال فعلهای مرکب بجای افعال جعلی که بعد ها پیدا شد -

چنانکه بجای جنگیدن ورفصیدن وطلبیدن - حرب کردن یا جنگ کردن ورقص کردن

وطلب کردن و فهم کردن می‌آوردند . و استعمال فعلهای قیاسی قدیم عوض سماعی مانند

«آوردیدن» و «گدازیدن» بجای آوردن و گداختن و غیره همچنین فعلهای انشائی شرطی

و تمنائی با یاء مجهول ، و افعال نیشابوری مثل «کردستی» و «رفتستند» یا استعمال

«است و نیست» بصیغه فعل انشائی با یاء مجهول مثل خمریه رودکی :

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی      و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی

قدح گوئی سحابستی و می قطره سحابستی      طرب گوئی که اندر دل دعای مستجابستی

اگر می نیستی عالم همه یکسر خرابستی      و گر در کالبد جانرا بدیلمستی شرابستی

اگر این می با بر اندر بچنگال عقابستی      از و تا نا کسان هر گز نخوردندی صوابستی<sup>۱</sup>

۹- بکارداشتن لغات فارسی کهنه از اسم و فعل که مر بوظیر زمان ایشان بوده است

از قبیل «تیرست» مخفف «تری ست = سیصد» و فعل «نشاستن» متعدی «نشستن» و جمله

«پیرگست باد» بجای حاشا و معاذالله و امثال این لغتها که بعد ها از میان رفت .

۱- این قطعه در چند جنگ قدیم بنام رودکی است و شمس قیس بخطا بمعزی نسبت داده است .

۱۰- آوردن «ایدون» بجای «چنین» و «ایذر» بجای «ایتجا» مطلقاً در نسخه‌های قدیمی و دست نخورده و استعمال «حرب کردن» و «حرب» بجای جنگ کردن که از لغات حکومتی است و طبری تنها يك نوبت لفظ «جنگ» استعمال کرده است و آن‌هم در قسمت تاریخ «قباد پسر فیروز» ساسانی است که گوید «شاپور با سوفزای جنگ کرد و سوفزای مردی بود پیر و شاپور جوان بود پس شاپور کمرازمیان بگشاد و اندر گردن سوفزا کرد و بزندان برد» و این یکی هم در تمام نسخ نیست و بعضی جمله «شاپور با سوفزای جنگ کرد» را ندارد.

۱۱- استعمال باء تاکید بر سر فعل ماضی و مصدر و صیغه های نفی- که بعدها روی بنقصان میگذارد.

۱۲- آوردن «او» و «وی» مطلقاً در مورد ضمیر مفرد غایب چه ذوی الأرواح و چه غیر ذوی الأرواح، و «ایشان» در مورد جمع، و بندرت در مورد جمع غیر ذوی الأرواح بجای «ایشان» «آن» میآوردند.

۱۳- آوردن جمعهای عربی بصیغه فارسی مانند «ملکان» و «عالمان» و «گاهنان» و غیره و افزودن جمع فارسی بر جمعهای عربی مانند «ملوکان» و «عجایبها» و غیره.

۱۴- آوردن «آن» و «این» مانند حرف تعریف در غیر مورد اشاره یا اسم موصول مانند این عبارت طبری: «گفت برو و این زن را بیاور او بشدوزن را پیش طالوت آورد» مثال دیگر: «گفت توبه او آنست که بدان شارستان جباران شود» مثال دیگر: «و آنحرب بناحیت انطاکیه بود و این اوریا آنجا بدین حرب کشته شد» و رود کی گوید:

می آزاده پدید آرد از بداصل      فروان هنرست اندر این نبید

۱۵- استعمال مصدر بجای مصدر مرخم - مثل: «اورا چیزی نتوانستند گفتن»

که از قرن ششم بعد در این موارد بجای «گفتن» «گفت» یعنی مصدر مرخم معمول گردید.

۱۶- مطابقت دادن عدد و معدود در جمع- چون: «ده پسران» و «سه خواهران» و غیره.

۱۷- استعمال «یکی» بجای «یک» خواه اسم بعدش یاو تنکیر داشته باشد یا نه - چون «یکی مرد» یا «یکی مردی» بجای یک مرد، فردوسی گوید:

یکی دختری داشت خاقان چوماه کجا ماه دارد دو زلف سیاه

بدنبال چشمش یکی خال بود که چشم خودش هم بدنبال بود

۱۸- استعمال «بسوی» هم بمعنی امروزه هم بمعنی «برای» و این معنی جز در اشعار قرن بعد آنها تنها ناصر خسرو و در نثر ازین رفته است - طبری گوید: «و این ضحاک را ازدها بسوی آن گفتندی کی بر کف او دوباره گوشت بوذ بزرگ، بر رسته، دراز و سر آن بگردار ماری بوذ». و جای دیگر گوید: «و هر سه ماه کی فرزندان بسوی او خوردنی آوردندی او بهری بسوی پشنگ بنهادی پس سوی او بردی» و ناصر خسرو گوید:

گیسوی من بسوی من بدو ریحانست گر بچشم تو همی تافته مار آید

۱۹- در بعضی نسخهای قدیمی طبری پساوند «تر» که علامت صفت تفصیلی است در محل اضافه و غیر اضافه حذف میکند چون: «کیومرث گفت او شیرست قوی همه سباع زمین» یعنی «قوی تر» باز جای دیگر گوید در حکایت طالوت: «طالوت باز جای آمد تافته از آنک بوذ» یعنی «تافته تر از آنکه بود» و این شیوه در کهنه ترین نسخ موجود در طهران دیده شد.

۲۰- التفات از مفرد غایب بمتکلم وحده یا از جمع غایب بمتکلم مع الغیر و آوردن ضمیر منفصل «من» بجای «او» و ضمائر متکلم بجای ضمیر غایب، و این شیوه در طبری و تاریخ سیستان و کارنامه اردشیر دیده شد، مثال از کارنامه: «اردوان دانست که کنیزک من با اردشیر گریخت» طبع طهران س ۱۹ قمره ۳ - مثال از تاریخ سیستان: «عمر و ازهری مال و مردمان میفرستاد و خجستانی را هیچ خبر نبود چون دانست خجستانی که شهر نتوانم گشاد کسپهء خویش را بویرانی نواحی فرمان داد» س ۲۳۷ طبع طهران - «حسین دانست و مردمان شارستان که باوی طاقت نداریم صلح پیش گرفت» س ۳۳۹ طبع طهران.

۲۱- در جمع بستن کلمات عربی یا فارسی اگر آخر آنها الف باشد تنها الف «نون» جمع، میفزاید و اگر کلمات محتوم به الف و یا باشد «یا و الف و نون» - مراد اینست که بخلاف عقیده متأخرین کلمات محتوم به الف در موقع جمع بستن به (یان) جمع بسته نمی شده است بلکه علامت جمع تنها (ن) بوده است و قاعده خاصی جز قاعده مرسوم در میان نبوده است. چنانکه لغاتی مانند (بنا) و (فنا) و (ترسا) و (ناسزا) و (دانا) و (کانا) و (بینا) که بعد از آنها حرف (یا) نبوده است همه وقت در کتب دست نخورده قدیم به (بناآن) و (فناآن) و (ترساآن) و (ناسزاآن) و (داناآن) و (بناآن) جمع بسته میشده، بخلاف کلمات (خدای) و (مردای) و (بی سرو پای) و (سرای) و غیره را که در اصل پهلوی و در (یا) جزء کلمه بوده به خدایان و گدایان و بی سرو پایان و نغمه سرایان جمع می بستند.

۲۲- مرد ۴۵ را غالباً مفرد می شمردند.

۲۳- کلمه «فیز» را بمعنی «دیگر» بکار می بردند - مثال از تاریخ سیستان: «گفت یا غلام هزار دینار دیگر فرا اوده ... غلام گفت دینار نیز نماند اندر خزینه» ص ۱۴۶.

۲۴- پیشاوند (فرا) را بر سراسامی و ضمائر مثل حرف قید مکانی می آوردند مانند «فرا سرافرت» و «فرا گوش او سخن گفت» و «فرا اوده» و تاریخ سیستان و تاریخ بیهقی این پیشاوند زیاد استعمال میکنند - نظامی گوید:

شحنه مست آمد در کوی من      زد لگدی چند فرا روی من  
چنانکه در کتاب نخستین بشرح گذشت و در مقدمه تاریخ سیستان و به جمل التواریخ نیز بحثی ازین معانی شده است.

\* \* \*

گفتار اول از تاریخ تطوّر نثر فارسی پایان آمد و پس ازین گفتار دوم آغاز خواهد شد

بمن الله و توفیقه .

# گفتار دوم - دوره غزنوی و سلجوقی اول

(۴۵۰ - ۵۵۱ هجری)

مقدمه - آغاز تأثیر نازی در نثر درسی - اختلاط خراسانیان و عراقیان - ابو نصر بن مشکان - ابوالفضل بیهقی - سبک بیهقی - نظام الملک - عنصرالمعالی کایس - مجمل التواریخ - اسکندر نامه - مفرنامه ناسرخسرو - کتب متصرفه و کتابهای علمی.

## ۱ - مقلمه

در این يك قرن انقلاباتی که موجب تغییر سبک و تجدید طریقهٔ نثر و نظم باشد پدید میآید جز آنکه بسبب انقراض **سامانیان** و تقسیم خراسان و ماوراءالنهر میان خانان ترک (ترکان سمرقندی) و ملوک غزنین (غزنویان) خریداران علم و ادب بوثره دوستاران زبان فارسی کم شد و آن اهمتانی که در بار بخارا در ایجاد تمدن تازهٔ فارسی و فرهنگ نو و ادبیات درسی داشت در توقف ماند و شاید کار شعر در عصر **محمود** رونق گرفته باشد اما کار نثر بی رونق شد، زیرا هنوز کتابی که به نثر فارسی در اوایل این قرن برای ملوک غزنه یا ملوک سمرقند نوشته شده باشد بدست ما نیامده است، در شعر هم جز مداخل **محمود** و آنچه بکار ترویج سیاست میخورد نحوهٔ دیگری مثل قدیم اتخاذ نمی شد و بیقین میدانیم که اگر تشویق قبلی **امرای طوس و ولات سیمجوری** خراسان نمی بود و فردوسی از بیست سال پیش - یعنی از عهد **سامانیان** - بسرودن شاهنامه دست نرزه بود از داشتن آن کتاب هم محروم بودیم، چه دیدیم که خود آن گویندهٔ بزرگ از نبودن ممیزی بصیر در دربار غزنین چگونه مینالد،

۱- فردوسی یکبار در اواخر داستان «برزویه پزشکی» جلد چهارم گوید:

**دل از شاه محمود خرم شدی**      **اگر راه بد گوهران کم شدی**

و باز در داستان «پرویز و شیرین» گوید:

**چنین شهر یاری و بخشنده**

**تکرد اندرین داستانها نگاه**

**حمد برد بد گوی در کار من**

و از مقدمات این شعر پیداست که بشاه گفته اند یا خود شاه گفته است که اشعار «شاهنامه» بد است،

و پیداست که بازار شعر شناسی مانند قدیم روشی نداشته است!



و نیز دیدیم که چگونه آن شاعر از یافتن صله و جایزه‌ای که انتظار آن را داشت و چشم امید بغزین دوخته بود محروم ماند! کوبا بهمین علت یعنی موجود نبودن باعث و محرض تازه‌ای در تاریخ و احیاء آثار ملی سبک نثر تغییر عمده نیافت. و اگر چیزی از گوشه و کنار بوجود آمد بهمان سبک و شیوهٔ درینه نوشته میشد، مانند کتب ناصر خسرو و علوی که در نیمهٔ دوم قرن پنجم تألیف یافته است و باشیوهٔ نثر سامانیان برابر است و غالب الفاظ و ترکیبات و اصطلاحات قدیم را در آن رسالات بقرار اصل می‌بینیم، همچنین دورساله‌ای که از شهردان بن ابی‌الخیر در دستست بهمین منوال می‌بینیم که بسبک قدیم انشا شده است، و تاریخ سیستان و تاریخ گردیزی و اسکندرنامه نیز دارای سبک کهنه است، و کتب متصوفه نیز چنانکه در پایان فصل پیشین اشاره شد با وجود آزادی که این طایفه در هر کار برای خود پیش گرفته بودند و اصطلاحات نو وضع کرده، معذک بشیوهٔ قدیم کاملاً شبیه است، اتفاقاً در نظم شعر هم بین شعرای محمودی و شعرای سامانی تفاوت بسیار آشکاری موجود نیست و در تألیف دیگر بدان اشاره خواهد شد.

پس اینکه ما این فصل را مستقل و جدا از فصل پیشین ساختیم برای آن بود که چند کتاب را که بسبکی خاص درین قرن بوجود آمده و از حیث سبک و شیوه استقلال داشت و لایق بود که برای آنها فصلی جداگانه باز گردد، از اعتبار خود نینداخته باشیم و از آن کتب یکی نوشته‌های ابو نصر مشکان، و دیگری تاریخ بیهقی و سه دیگر سیر الملوک خواجه نظام‌الملک و چهارم قابوسنامهٔ عنصر المعالی کاوس است که با سبک قدیم تفاوت‌هایی دارند، و هر کدام جداگانه قابل بحث و مطالعه است، و اتفاقاً شیوهٔ این کتب پس از طی شدن قرن پنجم نیز بتدریج فراموش میشود، و بلافاصله سبک نثر دیگر کون شده و نثر فنی بوجود می‌آید.

بنا بر این مقدمه شایسته است که فصلی خاص برای نشان دادن چگونگی نثر در این قرن باز کنیم.

## ۲- آغاز تأثیر نثر تازی در نثر درسی

زبان تازی بعد از استقرار دین اسلام در جزیرهٔ العرب، وارد ایران شد و از همان

بدویدائی خود در زبان و ادبیات پارسی تأثیر نمود .

لیکن دردورهٔ **سامانیان** بواسطهٔ دوری **خراسان** از مرکز عرب ، و توجه و اعتنای خاص پادشان و امرای محلی بترویج زبان پارسی دری، و از همه مهمتر مانوس بودن مترسلان و ادیبان شیوهٔ قدیمتری که قبل از اسلام پیوسته بود ، زبان تازی در نثر دری اثر آشکار و نمایانی نبخشید .

در عصر **غز نویمان** ارتباط خراسان با بغداد بیشتر شد و نفوذ بغداد بسبب انقراض دولت **سامانیان** و ترک تازی و دولت غیر ایرانی (غز نویمان و خانیّه ماوراءالنهر) در مملکت توران و خراسان شدید گشت چه هر یک از پادشان ترک بسبب رقابت با یکدیگر دست بذیل و لای **خلیفه** میزدند و با پوزش و پیشکش و رسل و رسایل نظر لطف و رضای خلیفه را بسوی خود و خانوادهٔ پادشاهی تازهٔ خویش معطوف میداشتند . این روابط طبعاً موجب توجه زبانی بادبیات تازی شد ؛ در بیان رسائل **محمود** که در یاری امر بدست **ابوالعباس فضل بن احمد اصفرائینی** پیارسی میگشت ، در این اوقات بدست **احمد بن حسن** بتازی برگشت و ادبای تازی دان در دیوان و حوزة وزارت تقریب یافتند و از همه بالاتر طول زمان و طی شدن نصف قرن خود موجب آن آمد که اثر تازی در پیارسی نمایانتر و آشکارتر گردد ؛ **محمود غز نوی** بی شک مانند **یعقوب لیث** بزبان عرب رغبتی نداشته و با آن لسان آشنا نبوده است اما پسران او **محمد** و **مسعود** بتصریح **بیهمی** با ادبیات عرب آشنا بوده اند و بزرگزادگان در نزد ادیب بخواندن **سبعهٔ معلقه** و (**قفا نَبک**) مشغول بوده اند مدایحی که **ابوبکر قهستانی** در مدح **امیر ابواحمد محمد** بتازی گفته است در **دُمیة القصر** باخرزی دیده میشود - این **ابوبکر** پیشکار و استاد و ندیم **امیر ابواحمد** بود و از بزرگان آن عصر بشمار میآید .

و نیز **بیهمی** داستانی آورده که مدلل میدارد که این پادشاه جوان بتقلید خلفا و امرای عرب در مجلس بزم بشنودن قولها و اصوات تازی رغبت داشته است و داستان اینست که میگوید :

«هم از استاد عبدالرحمن قوال شنودم ... که گفت با چندین اصوات نادره که من

یاددارم امیر محمد این صوت بسیار از من خواستی چنانکه کم مجلس بودی که من این نخواندمی  
و الآیات :

مَا لَئَانَ فِي غَدْرِ كَمَا لَئَانَ فِي ظَمْعِي      وَبَاعْتَدَادِي بِقَوْلِ الزُّورِ وَالْخَدِيعِ  
و لَيْسَ غَدْرُكُمْ بِدَعْوٍ وَلَا عَجَبٌ      لَكِنْ وَفَا تَكُم مِّنْ أَعْجَبِ الْبِدَعِ

و همچنین قصیده راثیه که ابوسهل زوزنی در شکار شیر سلطان مسعود بدیده گفته است  
و مطلع آن قصه اینست :

أَلَيْفٌ وَالرُّمَحُ وَالنَّسَابُ وَالْوَتْرُ      غَنِيَتْ عَنْهَا وَحَاكِي رَايَاتِ الْقَدَرِ  
با آنکه گوینده پارسی زبان بوده است گواه این معنی بوده است .

\* \* \*

پیدا شدن دولت سلجوقی نیز بر توجه و رجوع ملوک و وزرای خراسان بیغداد و تظاهر -  
های دینی و ترتیب ادبا و علمای تازی زبان افزود و امرای ترکمان با آنکه خود از حلیه  
فضل و ادب عاری بودند، از طرفی بترویج دین اسلام کوشیده و از سوئی به نشر علوم تازی و  
تشویق طلاب پرداختند - و زبان تازی در نتیجه اینکار بیشتر از هر وقت رایج گردید و بازار  
«شعویان» بکلی فاسد و کسود گشت و ادبای ضد شعوبی علی رقم اینطایفه در نشر کتب  
لغت تازی و صرف و نحو آن زبان بقدیم جد ایستادند که یکی از آنطایفه علامه جارا لله  
زمخشریست که در «مقدمه نحو» خود باین معنی اشاره کرده است .

### ۳ - اختلاط خراسانیان و عراقیان

از فتح ری و اصفهان بدست سلطان محمود دغزنوی و پسرش مسعود در سنه ۴۲۰  
هجری چیزی نگذشت - یعنی در همان نیمه اول قرن پنجم بود - که مردم عراق بوسیله  
فتوحات طغرل و آلپ از سلان سلجوقی یکبارہ با مردم خراسان محشور شدند و لشکر  
خراسان تا بغداد و آذربایجان پیش رفتند .

این انقلاب موجب آمیختگی ادبی و ارتباط علمی نیز گردید ، چه می بینیم که از  
طرفی دیوان شعرای خراسان در آذربایجان بدست قطران شاعر رسیده و اشتباههای لغوی

خود را که در دیوان **هنجیک و دقیقی** داشت از **ناصر خصر** و **میر سیده**، و از طرف دیگر طبیعی است که کتب ادبی و تاریخی عربی تازه، و آثار تازه‌ای از متصوبه نیز از بغداد و مغرب ایران بخراسان میرسیده است، چنانکه بسبب فتوحات محمود در هندوستان و رفتن دانشمندان خراسان بآن نواحی دیدیم که معلومات و اصطلاحات زیادی از علوم ادبی و هیئت و ریاضی و نجوم هند بخراسان آمده بود، و اینهمه در آثار **ابو ریحان** مشهود و مکشوف میباشد و تمدن آن عصر از نظایر این امر یعنی اتصالات و ارتباطات علمی سریع در نتیجه این قبیل انقلابات مکرر حکایت مینماید.

بالجمله پس از فتوحات **محمود و محمود** در عراق و بلافاصله گسترده شدن سپاهیان سلجوقی و امرا و وزرای آن دولت که همه خراسانی بودند در عراق عجم و عراق غرب و آمیختگی و اختلاط خراسانی و عراقی و فرهنگ و ذوقیات این دو دسته از مردم با هم، تغییر واضحی در نظم و ثروری که تا آنروز خاص **خراسان** و مردم **ماوراءالنهر** بود پیدا آمد که در شعر آنرا (سبک سلجوقی) و در نثر (سبک ابوالمعالی نصر الله منشی) باید نامید.

## ۴- ابو نصر مشکان و تاریخ بیهقی

پیش از بروز آثار اختلاط خراسان و عراق، در دیوان رسایل **محمود** غزنوی مردی پیدا شد از فضلا و ادبا، که او را **الشیخ العمید ابو نصر بن مشکان** مینامیدند<sup>۱</sup>.

این مرد در ادبیات تازی و پارسی استاد بود و در «**تتمة الیتمه** **ثعالی**» از وی نام برده است و **ابوالفضل بیهقی** شاگرد اوست و در تاریخ **یمینی** و **مسعودی** از او منشآت و فضایل وی فصولی مشبع آورده است.

**ابو نصر** صاحب دیوان رسالت **محمود** بود (باصلاح امروز رئیس دبیرخانه سلطنتی) و **مسعود** پسر **محمود** هم او را تا پایان حیات (صفر ۴۳۱) بر آن پیشه و منصب باقی داشت.

۱- علی التحقیق مشکان نام پدر ابو نصر بوده است و ثعالی در **تتمة الیتمه** باین معنی تصریح دارد.

نمونه نثر اینمرد در تاریخ بیهقی و قسمتی دیگر سرودست شکسته در جوامع -  
الحکایات محمد عوفی بنقل از مقامات بو نصر<sup>۱</sup>، و قسمتهای دیگر در کتب متفرقه  
باقی مانده است .

سبک بیهقی<sup>۲</sup> بعین تقلید است از سبک نثر ابو نصر مشکان چنانکه میان منشآت  
ابو نصر و شاکردش هیچگونه تفاوت موجود نیست .  
این سبک نثر با نثر دوره اول متفاوتست و مختصات آن بقرار زیر است :

## ۱- اطناب

برخلاف نثر دوره اول که بغایت موجز و باجمله های مختص بود ، نثر ابو نصر و  
ابوالفضل قدری مفصلتر و دارای جمله های طولانی تر میباشد - مترادفات لفظی بسیار کمیابست  
اما الفاظ و عباراتی استعمال میشود برای روشن ساختن مطلب که در نثر قدیم نبوده است ،  
مثال از تاریخ بیهقی :

« مکرانی چون خبر این لشکر ها و برادر بشنود کار جنگ بساخت و پیاده  
بیست هزار کُجی<sup>۳</sup> و ریگی<sup>۴</sup> و مکرانی و از هر ناحیتی و از هر دستی فراز آورد

۱- مقامات بو نصر در دست نیست و معلوم هم نیست که این کتاب تألیف ابو نصر مشکان بوده است  
مثل مقامات بدیمی و حریری و حمیدی که تألیف بدیع الزمان و حریری و قاضی حمیدالدین است و یا بقول  
بعضی بوهقی سخنان و داستانهای ابو نصر را در کتابی نقل کرده است .

۲- الشیخ ابوالفضل محمد بن الحسین البیهقی الکاتب دبیر دیوان رسایل محمود و محمد و  
مسعود که در عهد فرخزاد صاحب دیوان رسالت شد و در عهد طغرل غلام قلمه غزنوی جس گشت و با آخر  
عمر انزوا اختیار کرد و در سنه ۴۷۰ بماء صفر فرمان یافت و تاریخ اوسی مجلد بوده است که يك نك از  
آن در احوال مسعود برجاست و مابقی از میان رفته است ، در جوامع الحکایات عوفی حکایاتی با تصرف  
از قسمت گذشته این کتاب نقل گردیده است ، و نیز عوفی گوید بیهقی را در عهد عبدالرشید مصادره کردند  
و تاریخ بیهق گوید او را برای تأدیة مهرزی بحکم قاضی جس کمودند و از آن مجلس قلمه غزنوی بعضی  
سهاسی بردندش (تاریخ بیهق ص ۱۷۷)

۳- کذا - طبع مهران واصل آن کوچ یا کفج که عربان قرض خوانند بضم اول و از طوایف بلوچ  
بوده اند در یکی از کتیبه های میخی لفظ « آ کو پاچیه » دیده شده است بضمی « کوه نشین »  
و محتمل است همین طایفه قرض باشد . و در نسخه طبع کلکته (کبج) بیاه تحتانی و جیم آمده و آن شهری  
است از ولایات مکران و همه جا کبج و مکران مترادفانند .

۴- کذا - طبع کلکته و طبع طهران ؛ زرنگی یعنی مردم منسوب بشهر زرنگه پایتخت سیستان .

و شش هزار سوار، و حاجب جامه‌دار بمکران رسید و سخت هوشیار و بیدار سالاری بود و مبارزی بود نامدار و باوی مقتعان بودند و لشکر حرص و آراسته؛ دو هزار سوار سلطانی و تر کمان در خرماستانهاشان کمین نشانند، و کوس زدند، و مکرانی بیرون آمد و برپیل بود و لشکر را پیش آورد سوار و پیاده و ده پیل خیاره.

جنگی پیوستند چنانکه آسیا بر خون بگشت؛ و هر دو لشکر نیک بکوشیدند و داد بدادند و نزدیک بود که خللی افتادی جامه‌دار را؛ اما پیش‌رفت و بانگ بر لشکر بزد، و مبارزان و اعیان یاری دادند و کمین درگشادند، و مکرانی بر گشت بهزیمت، و بدو رسیدند در مضیقه که میگر سخت بگشتندش، و سرش برداشتند و بسیار مردم وی کشته آمد و دو روز شهر و نواحی غارت کردند و بسیار مال و چهارپای بلشگر رسید» ص ۲۴۴.

در این عبارات «مترادفات» دیده نمی‌شود و هر لفظی بجای خود افتاده و معنی مستقلی میدهد، لیکن اگر این واقعه را بسبک‌طبری مینوشتند بایستی دولتک این سطور حذف شده باشد. - مازاد الفاظی است که برای توضیح مطلب و تکمیل معنی آورده شده است و آنست که ما آنرا (اطناب) نام کردیم و این نه اطنابی است که از آن ملالی خیزد بلکه در قبال ایجاز قدیم این نام بدو داده شده است و یکی از محسنات تاریخ بی‌هقی همین معنی است و از شر و ممدوح واقع شده که توانسته است جزئیات مطالب را بنویسد و مقصود را بخوبی بیان نماید.

## ۲ - توصیف

در نثر پیشین مراد نویسنده این بوده بود که حاق مطلب را بانهایت ایجاز و انمود سازد و مرادش توصیف و تعریف یا باصطلاح امروزه منظره سازی و بیان حال بطریق شاعرانه نبوده بود، بر خلاف این سبک جدید که سعی دارد بوسیله آوردن الفاظ و مصطلحات تازه

که در محاورات آن روز مستعمل بوده است و استعمال جمله‌های پی‌درپی مطلب را کلاماً روشن سازد و بیان واقعه را بطرفی بیارید که خواننده را در برابر آن واقعه قرار دهد و به تمام اجزاء واقعه رهنمونی کند، در حقیقت باید گفت که سبک ابونصر و بیهقی حقیقی‌ترین سبک نثر است که از قید ترجمه بیرون آمده و قدری نمک شعری در آن پاشیده شده است.

### ۳- استشهاد و تمثیل

در نثر قدیم (تا آنجا که بدست ما رسیده است) ذکر مطالب خارجی از قبیل استشهاد از نظم فارسی و تازی و استدلال بآیات و تمثیل بسیار نادر و کمیاب است مگر آیات قرآنیه و اشعاری که مربوط بتاریخ بوده و در اصل نسخه مترجم ذکر شده باشد، چنانکه در تمام دوره تاریخ بلعیمی و ترجمه تفسیر طبری يك شعر بعنوان شاهد ذکر نشده است<sup>۱</sup> و از همین قبیل است حدود العالم و الابنیه و تاریخ گردیزی و تاریخ سیستان که شاهد شعری نیارورده اند مگر شعرهایی که مربوط بتاریخ و جزو تاریخ است نه اینکه مؤلف از برای آرایش تاریخ شاهد آورده باشد، مانند کلیله و دمنه و غیره، اما تاریخ بیهقی که زمان آغاز تحریر آن در چهار صد و چهل و هشت یعنی چهار سال بعد از تاریخ سیستان میباشد می بینیم حکایات و تمثیلهای و اشعاری بمناسبت تاریخ و برای شاهد و مدعا افزونی پند و عبرت آورده است، و هر چند ایراد این قبیل حکایات و اشعار و امثال مانند کتب بعد از قبیل کلیله و دمنه و مقامات حمیدی و تاج المآثر بعد افراط نیست و تفاوتی نیز در طرز ایراد این شواهد موجود است اما افتتاحی است در آوردن امثال و ذکر شواهد شعری، و تقلیدی است از نثر فنی عرب، که در قرن چهارم در بغداد اختراع شد و

۱- تنها در نسخه بلعیمی آقای فیسی که تاریخ تحریرش آغاز قرن هشتم میباشد در خبر شهادت حضرت علی (ع) این بیت شاهنامه را آورده :

شود در جهان چشمه آب خشک  
مانند بنافه درون بوی مشک

ولی از شخصی و کجکوی در نسخ قدیمتر و نسخهای بعد معلوم شد از تصرفات کاتب همان نسخه بوده است خاصه که بلعیمی پیش از فردوسی است و از این قبیل است شعرهای فارسی که در طبری نسخه چاپ لکهنو و نسخه معارف خراسان (کتابخانه نادری) موجود میباشد.

پس از قرنی بخراسان نیز سرایت کرد.

ایراد تمثیل و شاهد بدینطریق است که نویسنده جای بجای از کتاب خود متنباب تمثیل حکایتی از حکایات پیشینیان ذکر میکند مانند حکایت فضل بن ربیع بمناسبت ذکر حسنک و حکایات انوشیروان و بزرجمهر و غیره - و همچنین قطعه‌ها یا ابیاتی با ذکر نام گوینده برای تأیید مدعا می‌آورد که ربطی باصل تاریخ ندارد مانند قطعاتی از رودکی و دقیقی و لبیبی و ابوالطیب مصعبی، و قطعه‌های تازی از شعرای عرب چون متنبی و ابو العتاهیه و غیره و گاهی هم ابیاتی بدون ذکر گوینده بمناسبت مقام آورده است لیکن بیشتر بطریق اول است، و در تشریح بعد طریقه دوم رواج یافته و طریقه اول از میان می‌رود. بالجمله نکته سنجی و استطرادهای لطیف و تمثیل و شواهد و امثال سایر درین تشریح و فوردیده میشود و نیز کنایات و استعارات از قبیل « سواران نظم و نثر » و « میدان بلاغت » و « مرکب چوین » و تشبیهات صریح و بکنایه مانند « این دیبای خسروانی که پیش گرفته ۴۱ بنامش زربفت گردانم » و « دیدار سلطان بر ماه افتاد و گر گانیانرا از روشنائی آن آفتاب فخر و شرف افزود » ص ۴۹۰ و غیره جای بجای یافت میشود.

## ۴- تقلید از نثر تازی

در نثر اینزمان سه قسم تقلید از نثر تازی وارد زبان درباری و ادبی شده است :

**الف - ورود لغات :** یکدسته لغات تازه که در سبک سامانی وجود نداشت در ایندوره وارد نثر میشود از قبیل جمعهای عربی مانند : **خَصْمًا - غُرَبًا - خَدَم - قُدَمَا - شرایط - حدود - نکت - طرف - اتباع - کتب - فصول** و غیره که در سبک سامانی همه را بطریق فارسی می‌بسته‌اند از قبیل **خصمان** و **غریبان** و **خادمان** و **قدیمیان** و **شرطها** و **حدها** و **نکته‌ها** و **طرفه‌ها** و **تابان** و **کتابها** و گاهی هم جمع فارسی



دارد چون خصمان و زمامان<sup>۱</sup> و مشرفان و قدیمیان و غیره .

و از قبیل مصادر عربی مانند : **بخل** - **کرم** - **لجاجت** - **مناصحت** - **مغایظه** - **بصارت** - **استصواب** - **مواضعه** و غیره که در قدیم بجای این مصادر : **بخیلی** - **کریمی** - **لجوجی** - و مانند آن بکار میرفته یا پارسی آنرا بکار می بسته‌اند. **رودکی** گوید :

**بسا دون بخیلانکه می بخورد**      **کریمی بجهان در پرا کنید**  
**ب** : ایراد کلمات **مثنون** بطرز دستور عربی مانند . **عزیزاً** و **مکرمآ** - **مغافصه** - **حقآ** - **ثم حقآ** - و امثال آنها که در نشر قدیمتر جایز نبوده است .

**ج** : جمله‌های تازی بدون قصد ارسال مثل یا ذکر حدیث از قبیل غالب سرفصلها مخصوصاً **ابوالفضل** مکرر جمله های عربی خود آورده است و آنها را عبارات پارسی پیوسته و متمم آن عبارات و مطالب قراردادده است . (رجوع شود به س ۸۰ س ۱۵-۱۶) .

**د** : شکل جمله بندی بطرز خاصی که مخصوص عربست و در زبان پهلوی بسیار نادر است و در نشر سامانی تقریباً هیچ نیست و **بونصر** و **ابوالفضل** را با آنطرز جمله بندی رغبتی بسزاست مانند :

« و تاریخ پادیده‌ام بسیار که پیش از من کرده‌اند پادشاهان گذشته را خدمتگاران ایشان که اندر آن زیادت و نقصان کرده‌اند و بدان آرایش خواسته‌اند » .

و از جمله تقلید های تازی در جمله بندی ذکر مفعول صریح است قبل از فعل و فاعل ، مانند :

« وجد مرا - بدانوقت که آن پادشاه بغور رفت و آن امیرانرا آنجا فرود آوردند »  
**بخانه پاتکین زمین داوری** که والی آن ناحیت بود - امیر محمود فرمود

۱- زمامان ، یعنی مشرفان و تقشیش کنندگان امور کشوری و این کلمه جمع زمام است و دیوان - الزمام دیوانی بوده است که یعقوب بن داود وزیر و مشیر مهدی عباسی در عصر مهدی برای رسیدگی بامور کشوری و جلوگیری از تعدی و ظلم حکام و مالیات گیرندگان بوجود آورده بود و اجزای آن دیوان را زمام میگفته‌اند و خود یعقوب را یعقوب الزمام میخوانده‌اند و لفظ ( زمامان ) باین معنی از آنروز داخل ادبیات فارسی شد و اگرچه دیوان زمام بعد ها در بغداد برجیده شد اما این کلمه باقی ماند و این شغل را در عهد غزنویه شغل اشراف میگفتند و هر شهری مشرف داشته است که در زیر نظر شاه یا مشرف بزرگه بامور کشوری نظر داشته و مانند اداره تقشیش کل ما از کارهای مأموران خرده گرفته و یا بمرکز خبر میداده‌اند .

تا بخدمت ایشان قیام نماید.»

که علاوه بر تقدیم مفعول بر فاعل و فعل، جمله‌های درازمعرضه نیز آورده است. دیگر مقدم آوردن فعل است در جمله‌ها بر فاعل و مفعول یا بر مفعول به تنهایی که هر چند در پهلوی گاهی دیده میشود و از ضروریات آذربایست لیکن در نشر سامانی معمول نبوده است و بی‌شک مؤسسان سبک جدید آنرا از تازی اخذ کرده اند از قبیل:

«امیر روز آدرته از نجا برداشت و بر مقدمه گرفت . . . و بحصاری رسید قلعه سخت استوار دید و مردان جنگی با سلاح تمام، امیر کرد بر کرد قلعه بگشت و جنگ جایها بدید، نمود پیش چشمش و همت بلند و شجاعتش آن قلعه و مردان بس چیزی»

که قبل از آترمان و پس از آن میگفتند و میگویند که: «پیش چشمش و پیش همت بلند و شجاعتش آن قلعه و مردان بس چیزی نمود» و جای دیگر میگوید:

«امیر نشاط شراب کرد و نمود بس طری که دلش سخت مشغول بود بچند گونه منزلت... جای دیگر: «آغازید آب عبدالجبار ریختن» «بیاریم پس ازین» «احمد چون از پیش او بگریخت نمانده بود با او بس شوکتی....» و آوردن فعل در آغاز جمله در زبان فارسی مختص مقامی است که بیان فعل برای شنونده و گوینده اهمیت زیاد تری از بیان مفعول و متعلقات آن داشته باشد و هم امروز ما در محاورات میگوئیم: «بگیریدش که دزدی است نابکار» و «بیرون کنید این نالایق را» و امثال آن، و این شیوه را در نشر طبری و همطرازان وی نیافتیم.

ه: آوردن فعلهای ماضی و مضارع بصیغه مجهول که ظاهراً یا تقلید از عربی است و یا صرف تفتنی است و بگمان من تفتن هم نیست بلکه زبان محاوره غزنین چنان بوده است و هنوز هم در زبان و ادبیات نظم و نثر افغانستان این اثر موجود است که فعل ماضی را بصیغه وصفی و با فعل معین ذکر کنند و گویند: «دورا بسته کرد» بجای اینکه بگویند (دورا بست) و در بیهی این قاعده نیست لیکن آوردن فعل بصیغه مجهول با فعل معین

(آمدن) بسیار است مانند: «ویرا نیز گرفته آمد» یعنی ویرا نیز بگرفتند و فرمود تا باز داشته آید، بجای «تاویرا باز دار ند» و نظایر این معنی بحد و فور...  
و: ایراد موازنه و احیاناً سجع که پیش از بیهقی نیز در سرفصول گاه بگاہ دیده میشد و در بیهقی بهمان شیوه دیده میشود مانند:

«فصلی خوانم از دنیای فربنده بیک دست شکر یا شنده و بندیکر دست زهر کشنده  
گروهی را بمحنت آزموده کرده و گروهی را پیراهن نعمت پوشانیده تا  
خردمندان را مقرر گردد که دل نهادن بر نعمت دنیا محالست» ص ۴۶۵  
طبع کلکته.

و نظیر این عبارت در تمام این مجلد از یکی دو نوبت تجاوز نمیکنند و همچنین کلمات مرادف که برای تأکید معنی میآورند بسیار در این سبک نادر است اما جای بجای بندرت نمونه هائی از آن گاهی دیده میشود و این هر دو از تأثیر زبان عربست.

ز: استعمال مفعول مطلق بتقلید عربی در جایهائی که مراد تأکید باشد و این نیز در نثر فارسی بیسابقه است مثال: «بفرمود تا ویرا بز دند زدنی سخت» ... «امیر بار داد بار دادنی سخت باشکوه» و نظایر اینها در بیهقی زیاد است - فردوسی فرماید:  
بخندید خندیدنی شاهوار که بشنید آوازش از چاهمار

## ه - حذف افعال بقرینه

دیگر از روش های تازه این شیوه حذف افعال است از جمله ای بقرینه فعل دیگری که در همان جمله یا در جمله معطوف علیه است، و قاعده اینست که فعل را در قرینه اول یا در جمله اول ذکر کنند و در جمله های متعاطفه آن را حذف سازند، بخلاف تشریفی که حذف فعل هیچگاه جایز نبوده است و در هر جمله بایستی فعل متعلق بآن جمله تصریح شود، هر چند که عین یک فعل ده بار مکرر گردد، اما ازین تاریخ حذف فعل در جمله های متعاطفه بقرینه

جمله اول و گاه در اولین جمله در صورتیکه عین همان فعل در جمله‌های متعاطف آمده باشد معمول‌شد، و بعدها شیوه‌های کونا کون ازین اسلوب بوجود آمد که در جای خود بآنها اشاره خواهیم کرد - مثال از بیهقی :

« خیمهٔ مسلمانی ملک است ، وستون پادشاه ، وطناب و میخها رعیت »  
 مثال دیگر: « کار امارت اگر بدست عاجزی افتد او پر خود در مانده و خلق بر وی »  
 حذف چند فعل بدون قرینه آشکارا، مثال: «خیمه مسلمانی است وستون پادشاه، وطناب و میخها رعیت ، پس چون نگاه کرده آید اصل ستونست و خیمه بدان بیایست و هر گه وی سست شد و بیفتاد نه خیمه و نه طناب و نه میخ، که درسه جملهٔ اخیر «نه خیمه و...» سه فعل «مانند» حذف شده است .

و گاه از لحاظ فصاحت در جمله‌های متعاطف فعل را در جملهٔ آخر آورده است. مثال:  
 « نوشر و ان گفته است در شهری مقام مکنید که پادشاهی قادر و قاهر و حاکمی عادل و بارانی دائم و طبیعی عالم و آبی روان نباشد » . . . . « امیر خراسان سوی بخسارا و امیر گوزگانان ابوالحارث و امیر عادل سبکتکین ، سوی نیشابور رفتند »

معمداً نه آنستکه در همه جا باین طریق که نموده شد افعال را حذف کند بلکه بیهقی همه جا بلاغت را نگاه میدارد و جمله را بطرقی که حق آن جمله است ادا میسازد، چیزی که هست از تکرار پیاپی يك فعل در چند جملهٔ متعاطف غالباً خودداری دارد .

## ۶ - حذف قسمتی از جمله

و نیز در بیهقی و در التفهیم برای احتراز از «تکرار» که رسم قدیمیان بود گاه قسمتی را از جمله حذف میکنند . مثال: «بدین قوم که آنجا رفتند بس قوتی ظاهر نگشت چنانکه خداوند را مقررست که اگر گشته بودی بنده را بتازگی فرستاده نیامدی» ص ۴۸۶ که در قسمت اخیر جمله بجای «که اگر قوتی ظاهر گشته بودی» تنها «گشته بودی» آورده است . مثال دیگر: «بباید دانست که اگر مثال سالار بکتغدی نگاه داشتندی این خلل

نیفتادی - نداشتند و هر کس بمراد خویش کار کردند» ص ۶۰۱ کلکته . یعنی : مثال او نگاه نداشتند و هر کس .. الخ

## ۷- تجددی در استعمال افعال

**الف :** در صرف افعال ، تمام قوانین گذشته در این عهد پیروی میشود از قبیل استعمال افعال استمراری یا انشائی: شرطی، استفهامی، تمنائی والتزامی وامثال ذلك با یاء مجهول که در فصول سابق گذشت ، جز اینکه در این عهد وجوه التزامی را بوجه اخباری مکرر بکار میبرد و این طریقه بدین اصرار پیش از آن زمان نرسیده و در آئیه نادر است ، اما در تاریخ بیهقی صفحه ای نیست که وجه اخباری بجای التزامی نیامده باشد، مثال از نامه **امیر مسعود** بحاجب علی دایه : « ... اما برادر راه رشد خویش بندید و پنداشت که مگر تدبیر بندگان با تقدیر آفرید کار برابر بود ، و اکنون چون کار بدین جایگاه رسید وی بقلعه کوهتیز میباشد گشاده با قوم خویش بجمله چه او را بهیچ حال بگوز کاناں نتوان فرستاد ... صواب آنست که عزیزاً و مکرماً بدان قلعه مقیم میباشد با همه قوم خویش ... و بکتکین حاجب در خرد بدان منزلتست که هست در پای قلعه میباشد با قوم ... » ص ۸

مثال دیگر : « باید که وی نیز هم برین رود و میان دل را بما مینماید و صواب و صلاح کارها میگوید» بجای : بنماید و بگوید .

**ب :** قاعده دیگر که در این عهد استعمال میشود آوردن فعل ماضی است در محل مضارع برای تأکید و تحقق معنی ، و این معنی چه در جمله های شرطی و چه غیر شرطی استعمال میشود ، مثال از گشادنامه **سلطان محمود** :

« از محمود بن سبکتکین فرمان چنانست این خیل تاش را که بهرات بهشت روز رود چون آنجا رسد یکسر تا سرای پسر م مسعود شود و از کس باک ندارد

و شمشیر بر کشد و هر کس که ویرا از رفتن باز دارد کردن بزند و همچنان بسرای فرودرود و بسوی پسر م ننگرد و از سرای عدنانی بی‌باغ فرود رود و بردست راست باغ حوضی است و بر کران آن خانه ای بر چپ و بر در آن خانه رود و دیوارهای آنرا نیکونگه کند تا بر چه جمله است و در آن خانه چه بیند و در وقت باز گردد . و سبیل قتلغ تکین آنستکه برین فرمان کار کند اگر جانش بکارت و اگر محابائی کند **جانش رفت**، (ص ۱۳۸) - یعنی: جانش میرود .

ج : طرز تازۀ دیگر استعمال فعلهای ماضی است بصیغهٔ وصفی - توضیح آنکه صیغهٔ اسم مفعول از قدیم متداول بود مثل : «**نثارها آوردند از اندازه گذشته و پس از نماز نشاط شراب کرد**» و «**تلك ساخته و مستظهر با مردم بسیار...**» (ص ۵۳۶) ولی از این که بگنتریم انواع دیگر کمیاب و نوع ماضی بصیغهٔ وصفی نادر بلکه نایاب بوده است و در تاریخ بیهقی غیر از اسم مفعول سه قسم فعل بصیغهٔ وصفی آمده است :

**اول :** فعل وصفی است جائی که در مقام حال واقع شده باشد ، و بعد از او احتیاجی بواو عطف نباشد، مثال: «**قوم که باوی نامزد بودند جامۀ راه پوشیده پیش آمدند**» ص ۴۹۰ .

**دوم :** فعل ماضی است که بصیغهٔ وصفی در آمده و بین مقام حال و زمان ماضی قرار دارد، مثال از تاریخ سیستان : «**نورازو تا آسمان همی بر شد و مهد اورا کنار گرفته و بوسه همی داد**» مثال از تاریخ بیهقی : «**صاحب دیوان حضرت غزنین بوده و مدتی دراز شاگردی وزیری چون احمد حسن کرده و بروزگار امیر محمد وزارت یافته و خلعت وزارت پوشیده و خوارزمشاه بدو نامه نوشته و خواجه داند که از خوشتن چون نوشته باشد ، (ص ۴۸۴ کلکته ۳۹۷ طبع طهران) و در این مورد واو عطف می‌آورند - اما مواردی هم هست که احتیاجی بواو عطف نیست و نویسنده داند که آن موارد کد است .**

**سوم :** ماضی نقلی یا ماضی بعید که بصیغهٔ وصفی آمده باشد و این جائی است که

ضمایر یا فعلهای معین را بقرینه فعل اول یا آخر حذف کنند. مثال: «زعیم پوشنگ بود و سوری درباب وی تلبیسها ساخته و باران گرفته چون بوسهل زوزنی و دیگران تا مگر ویرا بر انداخته آید که رضای عالی بوسهل را دریافته بود و بدر گاه باز آمده و به ندیمی نشست» (ص ۵۳۸ طبع کلکته) که در قسمت اول دو فعل «ساخته» و «گرفته» بین است و در دو قسمت اخیر ماضی بعید است که «بود» از آن بقرینه حذف شده است.

ج: مصدر مرخم بخلاف طبری زیاد آورده است، مثال: «من فردا بشهر خواهم آمد و بیاغ خرمک نزول کرد...» بجای کردن و آمدن کمافی البلمعی.

## ۸ - ضمایر و جمعها

جمع عربی را مثل قدیم بفارسی نیز جمع میندند - و در ترجمه نامه‌های تازی بغداد تعمدی دارد که جمع ذوی العقول را همه جا به «ها» جمع بندد ولی در متن کتاب طبق قاعده و قیاس بالف و نون جمع میندد.

دیگر: جمع بستن (شما) به (شمایان) که امروز در افغانستان نیز مایان و شمایان متداولست، و شعرای غزنین هم این جمع را آورده‌اند. فرخی:

قوم را گفتم چونید شمایان به نبید همه گفتند صوابست صوابست صواب  
دیگر: مطابقت و موصوف در عدد و جمع که در زبان پهلوی نیز معمول بوده است و طبری هم گاهی استعمال کرده است ولی بعد از قرن ششم این قاعده ازین رفته است. مانند:  
«ساقیان ماهر و یان .... ایشان سوارانند و من پیاده.... کرد بر کرد دار آفرینها  
غلامان بودند با جامهای سقلاطونیا و بغدادیا و سپاهانیا .... دو معتمدان این  
دو مهمتر با پیاده‌ای پنجاه بر سر آن قلعه بودند ... ناجوان مردان یارانم مرا  
فرو گذاشتند تا مجروح شدم ... روز هژدهم در شب ده سوارتر کمانان بیامدند  
بزدی ... چکنم این بی حمیتان لشکران کار نمیکند» و غیره و غیره ....

دیگر: وقتی که عدد از یک زیادتر است در این سبک معدود را بر عدد مقدم دارند و یاه  
نکره نیز بعد از معدود در افزایند، مثل: غلامی بیست - تنی چند - غلامی سیصد

خاصه و غیره .

## ۹- لغات و افعال و امثال و اصطلاحات فارسی

لغات زیبای فارسی و ضرب‌المثل‌های شیرین در بیهقی بسیار است و پیداست که این لغتها و مثلها در زبان مجاوره آن روز کار مرسوم و متداول بوده است و ما چند فعل و لغت و مثل را در اینجا منبأب نمونه آورده‌ایم :

خوازه بختن : طاق نصرت بستن .

سُمج گرفتن : مشغول شدن سپاه بکنندن سوراخ‌هایی در زیر قلعه دشمن .

بالا دادن : بمعنی بزرگ کردن مطلب و اهمیت دادن بکاری .

فرا کردن : تحریک کردن کسی را .

پیش کردن : بمعنی فرا کردن و تحریک .

فرا بریدن : مسکوت ماندن یا مسکوت گذاشتن مطلب یا کاریا سخنی چنانکه

گوید : «امیر آن حدیث فرا برید» یعنی مسکوت گذاشت .

فرو رفتن : داخل شدن ، (فرو د سرای) و (فرو د قلعه) نیز بمعنی اندرون

سرای و قلعه است .

فرو گذاشتن : گذشت کردن و صرف نظر نمودن .

روز سوختن : وقت گذرانیدن و تعلل نمودن .

در یازیدن : آهنگ کردن و قصد فرمودن .

ژکیدن : متغیر شدن و باصطلاح امروز (کوک شدن) و ازجا در رفتن .

روی داشتن و نداشتن : بمعنی صواب بودن یا نبودن .

یکرویه شدن کار : سر و صورت گرفتن کار .

بر نشستن : سوار شدن براسب .

آوردن : بمعنی (گردن) چنانکه گوید : ( نیک آوردی که نیامدی) یعنی

خوب کردی .



رائدن : نوشتن و شرح دادن .

بداشتن : امتداد یافتن ، بمعنی لازم - مثال : « آنجنگ از نماز پیشین تا شب  
بداشت » یعنی امتداد یافت .

باجائی افتادن : کاری بجائی مو کول شدن مثال : « حدیث شراب باری افتاد »  
یعنی مسئله شراب خوردن مسعود و محمود بعد از ورود ری مو کول گردید .  
پایستن : صبر کردن و تأمل « امیر نپایست تا مردم در رسند » یعنی تأمل نکرد .  
بر آستای کسی کار کردن : در حق کسی خدمتی یا لطفی انجام دادن : « من بر  
آستای پدرت نیکوئی کردم » یعنی در حق پدرت ...

شبگیر کردن : آخر شب از جائی بجائی شدن و ( شبگیر ) بمعنی سحر و صبح بسیار  
زود است .

نماز پیشین : ظهر و دقایق ساعت نخستین بعد از ظهر .

نماز دیگر : طرف عصر تا نزدیک غروب .

دینه : در روزی - شاعر گوید :

بچه بط اگر چه دینه بود آب دریاش تا بسینه بود

دل انگیز : صفتی است که در باره سواران جنگی استعمال میکنند یعنی دلاور و  
چالاک و با سواری زیبا و جالب توجه .

استاخی : بمعنی گستاخی و باز بودن روی کسی با دیگری و جسور بودن در  
حضور کسی .

بُستاخ و بُستاخی : بمعنی بالا یعنی گستاخ و گستاخی .

نَپَهه : که با بای ابجد نوشته شده است و اصل آن ( ناپ ) و ( ناپ ) و ( نپ )  
بوده است یعنی نواسه و نواده و فرزند فرزند .

خوران خوران : این ترکیب یعنی که از تکرار يك تکرار عمل همان  
معنی را خواسته باشند و در بیهقی مکرر آمده است .

**اویزان آویزان** : از قبیل ترکیب بالا است یعنی شکسته و کله خورده و افتان و خیزان گریختن سپاه .

**ریشاریش** : جنگ دست بیغه و دست و گریبان .

**خر دك خردك** : آوردن کلمات مصغر بسیار دارد چون : خوشك خوشك و نرمك نرمك و بارانك و بیچار كك و غروبك و چكك و خواهشك و غیره<sup>۱</sup> .

**نابیوسان** : من حیث لا یحتسب و بدون انتظار ، صیغهٔ وصفی نفی از فعل «بوسیدن» انتظار کشیدن و چشم داشتن .

**خواست کرد** : این ترکیب مصدر مرخم است و از افعال مقاربه است که فعل (خواستن) را با کردن و شدن و غیره ترکیب می کرده اند چون : «امیر بار داد که خواست نشست» و «امیر بتماشای شکار خواست رفت» که از قرن هفتم بعد در نثر فراموش گردیده است و امروز تنها قسمت مضارع این فعل را عوض افعال مضارع سایر فعلها استعمال میکنند چون (میخواهم بروم) و (میخواهد برود) و (میخواهی بروی) و (خواهد رفت) و (خواهی آمد) و (نخواهد گفت) و (نخواهیم کرد) و غیره ...

**دست در خاک ماندن** : «تاسواران نظم و نشر در میدان بلاغت درآیند و جولانهای غریب بنمایند چنانکه پیشینگانرا دست در خاک ماند و الله عز ذکره بفضل و قدرته بیسر ذلك و یسهله فانه القادر علیه وما ذلك علی الله بعزیز» ص ۴۷۸.

**حال آوردن** : بمعنی تمارض کردن و خود را به بیماری زدن .

**مراغه کردن** : غلتیدن حیوان در خاک : «چون خاک دید مراغه دانست کرد» .

**خر ما بیصره بردن** : مثل سایر .

**صلح گونه** : در مواردی که میخواهد ناتمامی کاری را برساند آن کار را با (گونه)

۱- منوچهری گوید :

چون جو چککن برتن او موی برسته

آمی جو یکی جوچکک از خایه بچسته

الی آخر ...

که از ادوات تشبیه است ترکیب میکند تا نا تمامی و عدم تحقق و قطعیت کار بر امدل کند چنانکه گوید: «در آنجا صلح گونه افتاد» یعنی صلح ناتمام و بی اساسی صورت بست، جای دیگر گوید: «میان دو نماز بارانکی خرد خرد میبارید چنانکه زمین تر گونه میکرد» یعنی اندک زمین میشد.

جای دیگر گوید: «امیر محمد تاپوشنگ نرفت آن مراد گونه حاصل نشد» یعنی مرادی ناتمام و صوری - و: «این کار خلق گونه شده است» یعنی قدری کهنه شده و از رؤیت افتاده است یا: «بیگاه گونه شده بود» و غیره و این ترکیب با این زیبایی و تمامی و با این ایجاز و لطف بدبختانه پاک از پارسی زبانان ایران و هندوستان و افغانستان فوت شده است!

**حلقه بر افکندن و برد زدن:** این همانند این از اصطلاحات خاصی است که در **بیهقی** دیده میشود و مخصوصاً درین اصطلاح اهل تحقیق حیرانند آنچه مسلم است اینست که هر جا مرادش رسیدن نامهای مهم و عمده دولتی است این اصطلاح را بیان میکنند مانند: «**آسکدار در رسیدن حلقه بر افکنده و برد زده . . .**» جای دیگر گوید: «**فرمود نامه کردند باسکدار و حلقه بر افکنند و برد زردند . . .**» و گاهی که نامه بسیار مهم باشد بجای یک حلقه، حلقه ها گوید: «**اسکدار نامه آورد حلقه ها بر افکنده و برد زده . . .**» و شک نیست که حلقه بر افکنده و برد زده صفت خریده و نامهها است نه صفت مأمور اسکدار، چنانکه بعضی گمان کرده اند! چه جای دیگر گوید:

۱- ظاهراً این حلقه یا حلقهها که میگوید علامت اهمیت نامه و اسرار طومار بوده است، ما اینرا میدانیم که پیش از اختراع و شیوع یافتن پاکت، نامه ها و منشور ها مانند طومار در هم نوردیده و پیچیده و بر سر آن طومار یا بر میان آنطومار کاغذکی نازک و باریک میچسبانیده اند و نام آن کاغذک سرچسب بوده است. و لفظ (پشته) که بنامه گویند از آنرئوده است که نامه را در هم میپشته یعنی مینوردیده اند و نپشتن باین معنی در ادبیات پارسی فراوانست. فرخی گوید:

چو بود کیسه و جیب من از درم خالی      دلم ز سخن امل فرش خرمی بنیشت

و این حلقه که در **بیهقی** گوید مراد حلقه فلزین یا حلقه چرمی بوده است که بر خریده یکی یا چند تا افکنده و سپس روی آنرا سرچسب میزده اند و کلمه (بردر) گویا مصحف (پروز) است یعنی **بقیه حاشیه در صفحه بعد**

« يك خريطه همه بر در زده آنرا بگشاد و از نامه فصلی دو بخواند پس نامه در نوشت و گفت تا در خريطه گردند و مهر اسكدار نهادند » و از این عبارت باز مطلب دیگری می‌فهمیم و آن اینست که گاهی نامه‌ها را که بسیار مهم و معتدّر بوده است همه را در خريطه اسكدار یعنی کیسه چرمی پست نهاده و بر در آن خريطه چیزی می‌زده‌اند و مهر لاک می‌کرده‌اند که کسی آنرا نگشاید چنانکه در صفحه ۴۹۴ طبع کلکته گوید : «من نامه نوشتم و روی آنرا بخط خویش استوار کرد و خريطه گردند و در اسكدار گوزگانان نهادند و حلقه برافکندند و بر در زدند و گسیل گردند» ... که از این جمله چیز دیگری نیز معلوم می‌شود و آن اینست که «اسكدار» نام محل پست و جایگاه برید و قبول مراسلات پستی هم بوده است و آنجا که گوید اسكدار آمد مراد آنست که گوید «پست آمده» چنانکه ما هم امروز می‌گوییم .

خزانه محبت : اصطلاحی است بمعنی دیوان ضبط اسناد و شاید هم (محبت) تصحیف کلمه دیگری باشد ؟

کلاه دوشاخ : اجازه مخصوصی بوده است که مانند امتیاز کسی که دارای رتبه مهم و الیگری یا دهقانی یا سپاهیگری باشد میداده‌اند .

اسب خواستن : این اصطلاح در قدیم معمول بوده است و شاید خیلی قدیم باشد چه در شاهنامه هم دیده شده است و مراد آنست که وقتی در روز بار در پیشگاه پادشاه کسی را بمقام یا لقبی یا کار داری جائی مفتخر مینمودند ساعت بیرون شدن از در خانه ، کسی

بقیه حاشیه از صفحه پیش :

(حاشیه) و (سجاف) که همان سرچسب باشد که بر خريطه می‌زده‌اند یا بر طومارها - و یا بر هر دو - یعنی هر گاه نامه‌های مهم و عمدۀ مهخور استند بیست بدهند آنها را در کیسه چرمین (خريطه) نهاده و گرد هر طومار حلقه افکنده و روی حلقه را بطور عمودی پرور (حاشیه نازک کاغذ) می‌چسباند، اند و مهر می‌زده‌اند باز بر خود خريطه هم حلقه افکنده و روی آنرا پرور می‌زده و مهر می‌کردند ، لغت پرور فارسی و بمعنی حاشیه است و عرب آنرا بفر اویز جمع بسته است و بهمین معنی استعمال کرده . اما «اسكدار» بفتح اول بقول «خوارزمی» یعنی «از کدام» - در زبان پهلوی نیز کنار و گذار بمعنی «کدام» آمده است و بعهد نیست عقیده استاد درست باشد . و از فتوای عبارات بیبھی بر می‌آید که اسكدار پست خانه و محتویات پست را هم مهنگرند نه تنها غلام پست را .

که گماشته و مأمور اینکار بوده و فردوسی ویرا (مرد بالای خواه) نامیده است، بانگ زده اسپ صاحب آن مقام یا لقب یا شغل را می طلبیده است، و این نوعی از اعلام و آگهی بوده است، مثال :

« و بد آنوقت که امیر محمود از گران قصد ری کرد و میان امیر [و] آن فرزندان او مسعود و محمد مواضعتی که نهادنی بود بنهاد امیر احمد را آنروز امیر خراسان خواند و اسپ امیر خراسان خواستند<sup>۱</sup> و وی سوی نیشابور باز گشت، و امیران پدر و پسر دیگر روز سوی ری کشیدند، چون کارها بر آن جانب قرار گرفت، و امیر محمود عزیمت درست کرد باز گشتن را، فرزند را خلعت داد، و پیغام آمد نزدیک وی بزبان بوالحسن عقیلی که :

پسر محمد را چنانکه شنودی که بر درگاه ما اسپ امیر خراسان خواستند، و تو امروز خلیفه مائی، و فرمان ما بدین ولایت بی اندازه می دانی، چه اختیار کنی که اسپ تو اسپ شاهنشاه خواهند یا اسپ امیر عراق؟

امیر مسعود چون این پیغام پدرش نمود بر پای خواست و بر زمین بوسه داد و پس

بنشست ... الخ، تاریخ بیهقی طبع کلکته ص ۱۴۸.

#### فردوسی فرماید :

همه شب همی لشکر آراستند	ز درباره پهلوان خواستند
خروشی بر آمد ز درگاه شاه	که اسپ سرافراز شاهان بخواه
خروشیدن مرد بالای خواه	یکایک بر آمد ز درگاه شاه
بمهرش منوچهر عهدی نوشت	سراسر ستایش بسان بهشت
همه کابل و دنبر و مای و هند	رو آرو چنین تا بدریای سند
ز زابلستان تا بد آنروی بست	بنوی نوشتند عهدی درست
چو این عهد و خلعت بیاراستند	پس اسپ جهان پهلوان خواستند

۱- کذا نسخه طهران - در نسخه کلکته چنین است «امیر محمد را آنروز اسپ بر درگاه نبود اسپ امیر خراسان خواستند» و بیشک غلط است - و در نسخه خطی نگارنده : «امیر محمد را آنروز اسپ بر درگاه است امیر خراسان خواستند» و ما نسخه طهران را اسح دانستیم .

**نه همانا که** : جمله‌های مثبت را بوسیله آوردن **(نه همانا که)** بصورت نفی در آورده است مثال : **«نه همانا که این کار کرده باشد»** یعنی همانا که این کار نکرده است .  
**دندان نمودن** : جلادت و زبردستی بدشمن نشان دادن .

**بی‌تیماری** : عدم غمخواری .

**زبون‌گیری** : عاجز‌کشی - یا عاجز‌شمردن کسی .

**راه بدیهه میبرد** : یعنی حقیقتی دارد و راه بجائی میبرد و بی اساس نیست . و از این قبیل لغات و امثال و ترکیبات بسیار دارد ، و میتوان گفت بیش از بلعمی لغات و ترکیبات فارسی دارد ، چه **بیهقی** مانند بلعمی مפור ترجمه عربی نبوده است ولی جای تأسف است که غالب افعال و ترکیبات لطیف و شیرین این کتاب در ظرف صد سال بعد طوری از پیش لغات عربی شکست می‌خورند که دیگر نشانی از آنها مگر در کتب متصوفه قدیم دیده نمی‌شود ، و حتی در **سیاستنامه** و **قابوسنامه** نیز نظیر آنها را نمی‌توان بدست آورد .

ما میدانیم که این شیوه منحصر به **بیهقی** یا استادش **ابونصر** نبوده است ، معلوم است که در آنروز کار لطف و زیبایی خاصی در محاوره مردم غزنین و خراسان بوده و زبان فارسی در دربار **محمود** زیبایی و لطف و شیرینی خاصی پیدا کرده بود و همان تأثیر است که نثر درباری و منشآت دیوان رسالت **محمود** را چنین زیبا ساخته است ، و از آنجائی که این شیوه لطف از طرف صاحب‌دیوان رسالت اختراع یا پذیرفته شده و سپس شاگردان وی که دبیران بزرگ حضرت بوده‌اند آنرا اختیار کرده‌اند شکی نیست که سایر نویسندگان آن‌عصر هم این شیوه را دنبال کرده‌اند ، و نیز شبهه‌ای نیست که تا در پی همین لغات و اصطلاحات و طرز تحریر که در این فصل و انمود شد در تحریرات اساتید عصر رایج بوده است ، زیرا بتجربه دریافته‌ایم که در هر عصر و زمانی کلمات و الفاظ و ترکیبات آنها و طرز ادای کلمات و بکارداشتن لغات از تازی و فارسی ، شبیه بهم و از روی تقلید یکدیگر است ، و این حال را در دوره بعد از **(عصر بیهقی)** نیز بدرستی می‌بینیم ، و از اینرو معتقدیم که این شیوه با تمام جزئیاتش در عصری که نشانه آغاز و انجام قرن پنجم هجری بود ،

رواج داشته است. چیزی که قابل ذکر میباشد آنستکه بعض کتب بدست آمده که بقرائن عیدیه در او آخر قرن پنجم تحریر یافته چون (اسکندر نامه) و (کشف المحجوب) و یا در اوائل قرن ششم چون (مجمعل التواریخ) و (اسرار التوحید) که شیوه آنها با شیوه بیهقی متفاوت و باشیوه دوره اول و بلهقی نزدیک مینماید، و ما این معنی را حمل بر این کردیم که تقلید شیوه بیهقی بواسطه مختصاتی که در آن ذکر کردیم دشوار بوده است ولی تقلید شیوه قدیم برای مترسلان خاصه افسانه نویسان، و مورخان آسانتر مینموده است بنابراین در (اسکندر نامه) و کتب دیگر از شیوه بیهقی چشم پوشیده و بسبب قدیم توجه شده است.

## ۹- استعمال لغات تازی

در تاریخ بیهقی و ترسلات بو نصر نیز الفاظ تازی زیادتر از صدی ده کلمه نیست و باقی کلمات فارسی است (سواى نامهای خاص) و لغات تازی بر همان قاعده قدیمست. یعنی لغاتی است که یا فارسی ندارد یا لغات درباری و دولتی و علمی است که با فرامین و احکام و عمال و کتب علوم وارد ایران شده و یا لغات دینی است و یا لغاتی است که تازی آن از فارسی روانتر و ساده تر بوده است. جز اینکه در بیهقی یکدسته لغات تازه موجود است که از این قبیل بیرون و از لغاتی است که بوسیله ادبا و مترسلان و بتقلید تازیان وارد زبان فارسی شده است، اکنون نمونه این لغتها را که در این کتاب معتد اولست بدون شرح و تفصیل آوردیم و هر کس بخواهد برای معانی آنها بکتاب لغت عربی رجوع کند که اگر بنا بود آنها را معنی کنیم خود رساله ای دراز میشد:

ایادی - شغل - شغل دل - دل مشغولی - عهده - تخریب - فساد - باب - بابت - خالی کردن - معتمد - مفاظه - مواضعه - خلق - خلقان - شرط - شرائط - جمال - وجیه - رعوت - بصارت - نکت - توقع - نسخت - مخف - خلع عذار - مهد - مخاطبه - حدود - حشمت - مکاشفت - جانب - خامل (خامل ذکر) - لجوجی - لجاجت - کتب - کتاب - قاعده - قواعد مشاهدات - مشافهه - استصواب - استحقاق - منافصه - محتشم

رقعہ - ملطفہ - مقبول القول - موجب الشکر - فضول - خلیفہ (خلیقتی) - شہم - اعتماد -  
 حل و عقد - خفض و رفع - امر و نہی - مقرر - مناصحت - مغالطہ - کافی - متکرر -  
 ریاضت - مشبہ - مسارعت - مہمات - نجم نجم - مشہد - غضاضت - تثبت - زرق و افثال -  
 معونت - مظاهرت - اولیا - کرامت - تنوّق - رغبت - رہبت - سبیل - وظیفہ - لفظ عالی -  
 خلا - ملا - استخفاف - عفو - رباط - عذر - عاقبت - علامت - طارم - خزانه - معمورہ -  
 حجت - غلام - خاصہ - نوبت - مثال - فصل - نظارہ - زحمت (بمعنی ازدحام) - عقابین -  
 خدمت - زحمت - مسامحت (تخفیف و تسہیل) - طاقت - عرضہ - حکم - مساعدت - مطرب -  
 ندیم - غرض - بحاصل آمدن - بشرح تمام - احما د - واقف - بلیغ - انتقام - راعی - حق شناس -  
 رضاء - جلاء - هول (بمعنی ہایل) - تعجیل - سعادت - مہم - نواحی - ناحیت - مزاح -  
 بی ادبی - حبس - مقبول - حدیث - الم - توقف - واجب - وقت - عتاب - تدبیر - تلافی -  
 مسرع - مالی وافر - شرف - خیارہ - شغف - اثر - مبشر - منظر - مضربان - فساد جوینان -  
 تبسّط - اعتراض - اخبار - شخنہ - اعیان - حضرت - حاجب - صاحب - برید - مصالح - ملک -  
 جنس - شوکت - عزّت - فریضہ - کفایت - رأیت - حاضر - مسابقت - آلت - عدۃ - عدۃ -  
 رغبت - صادق - قوم - اضطراب - اثبات کردن - منشور - سخیف - رمیۃ - من غیر رام -  
 حرج علی حرج - ما بین الباب والدار - لقاء - مشاہدت - فصیح - عشوہ - علی رغم -  
 وقیعت - دار آت - مقدم - ہلم جرا - خلوت - عظامی - عصامی - فضل و ادب -  
 حسد - اصل - فحول - افاصل - سعایت - سطر - خلعت - فاخر - علم - علم - طالب -  
 تعبیت - ابہت - مقبول صوت - نا حفاظ - صامت و ناطق - نعمت - موقوف - سخط -  
 ارتفاع - ضیاع - شفاعت - تجمل - تہ و امین - رعیت - رعایا - شریف و وضع - ضعفا -  
 مستاصل - اغرا - انہا - منہی - نہی - حاکم عدل و رحیم - صدقہ - حطام حرام -  
 منازعت - حسرت - محاباہ - ناجم - متہم - قضات - مزکی - عدول - کرامت - خیار -  
 افراط - فرصت - منظر - خضرا - طیرہ - منقص - تعلق - شعبدہ - تنکر و تغیر - خلل -



مشاھرہ - خلل تولد کند - نادر - بارک اللہ - واجب - عرصات - غرباء - تظلم - والی -  
 عامل - اقات بیع - جواهر - ممکنان - منزلت - حرکت - کارہ - عزیمت - مفرد - تکلف  
 اولیاء - مخدول - قصہ - حماقت - حطام - جنیبت - استقبال - کوکبہ - مفسد - غارت -  
 مدبر - شغب - بصیرت - ہزارہز - ثبات - مستضعف - خجل - مشیر و مدبر - فراغت -  
 نزول - نزل - انزال - مقاومت - اغوا - مستقیم - احتیاط - مراد - خائن - عاصی -  
 تلبیس - ضجرت - قواد - عذر - مقر - مقرر - تماشا - صید - معما - عبرت - علف -  
 (آذوقہ) علوفات - خدمت - سلام - عطالت - ناصح - زیادت - آرزاف - غایب - مبارک -  
 نایب - بجملہ - قود - استعصا - صاحب - وفد - دیوان رسالت - عارض - وکیل -  
 خصوصاً - آیت - نفقات - اضعاف - سکان - رسم - مجمz - مستوفی - حل و عقد - وداع -  
 نسق - سیافت - مراتب - مضطرب - استمالت - معاینہ - الفت - مشارکت - مدروس -  
 تجارب - توفیق اصلح - اغزاز - مکاتبت - آذناہ - تسکین - اصالت رأی - بشریت مستحق -  
 تعزیت - صلاح ذات البین - مصرح - منابر - تعلل - مدافعت - مکاشفت - وزر - وبال -  
 مجاہلت - رشد - اقتصار - شعار - استطلاع - شایع - مستفیض - قضیت - مواہب - تبع -  
 مجتاز - شہامت - تفرd - ادوات سیاست - صمدیت - ریاست - مملکت - فہر کردن -  
 ضابط - حت کردن - تمویہ و تلبیس - شرارت - زعارت - مستحی (بیاء وصف مصدری)  
 - بمعنی تحصیلداری مالیات - الخ .

## نمونہ نثر ابو نصر بن مشکان

نامہ ایست کہ از طرف امیر مسعود بن محمود بہ آلتون تاش خوارزمشاہ نوشته

شده است :

بَعْدَ الصَّدرِ وَالِدَعَاءِ - مَا بَدَلَ خَویش حَاجِبِ فَضْلِ عَمِّ التَّوَنَاشِ رَا بَدَانِ جَايْگَاہِ

یابیم کہ پدر ما امیر ماضی بود، کہ از روز کار کودکی تا امروز اورا بر ما شفقت و مہربانی

بوده است که پدران را باشد بر فرزندان، اگر بدان وقت که پدرما خواست که ویرا ولیعهدی باشد، و اندران رأی خواست از وی و دیگر اعیان، از بهر ما را جان بر میان بست، تا آن کار بزرگ با نام ما راست شد، و پس از آن چون حاسدان و دشمنان دژ او را بر ما تباه کردند و درشت، تا ما را بمولتان فرستاد، و خواست که آن رأی نیکو را که در باب ما دیده بود بگرداند، و خلعت ولایتعهد را بدیگر کس ارزانی دارد، چنان رفق نمود و لطایف حیل بکار آورد تا کار ما از قاعده برنگشت، و فرصت نگاه میداشت و حیلت میساخت و یاران گرفت، و باز آن ساخت تارضای آن خداوند را بیاب ما دریافت، و بجای باز آورد، و ما را از مولتان باز خواند و بهرات باز فرستاد، و چون قصد زی کرد و ما با وی بودیم و حاجب از کر کانیج بکرگان آمد و در باب ما و برادران بقسمت ولایت سخن رفت، چندان نوبت داشت و سوی مادر نهان کس فرستاد و پیغام داد که امروز البته روی گفتار نیست، انقیاد باید نمود بهر چه خداوند بیند و فرماید و ما آن نصیحت پدرانه قبول کردیم، و خاتمت آن بر این جمله بود که امروز ظاهرست.

و چون پدرما فرمان یافت و برادر ما را بغزنین آوردند، نامه‌ای که نبشت و نصیحتی که کرد و خویشتن را که پیش ما داشت، و از ایشان باز کشید، بر آن جمله بود که مشفقان و بخردان و دروستان بحقیقت گویند و نویسند، حال آن جمله با ما بگفتند، و حقیقت روشن

۱ - مولتان از ایالات سند است و میانه کابل و پشاور و کشمیر واقع شده است و **بیت الصنم** یا **بتکده مولتان** مشهور آفاق بوده است، در عهد **حجاج** بدمست **القاسم بن ابی عقیل** گشاده شد و بتخانه آنرا در سالهای بعد **محمود** ویران ساخت.

۲ - دراصل **هغه** نسخ موجود (کرمان) ولی ظاهر آکرمان بیمار بود است چه محمود در سفر ری از خزین بخراسان آمد و از نیشابور بکرگان شد و از آنجا از راه مازندران بسوی مقصد رهسپار گردید و هرگز بکرمان نرفت و کرمان سر راه خراسان و ری نبوده است ظاهر آکرگان و کرگان که اولی پایتخت خوارزم و ثانی پایتخت کرگان است پهلوی هم واقع شده و کاتب آندو را یکی فرض کرده و از اینرو ثانوی را تحریف نهوده (کرمان) آورده است و مصححان هم از اصلاح این خطا غفلت کرده‌اند. مؤید تصحیح ما خود بیهقی است که در صفحه ۱۴۸ دروقتی که محمود از خراسان بکرگان شده و بنا بوده است که بهمراهی مسعود بپشهری شوند گوید: بدانوقت که امیر محمود از کرگان قصد ری کرد و میان امیران فرزندان او مسعود و محمود مواضعتی که نهادی بود بنهاد الی آخر.

گشته است، و کسیکه حال وی بر اینجمله باشد توان دانست که اعتقاد وی در دوستی و طاعت داری تا کدام جایگاه باشد و ما که از وی بهمه روز گارها این یکدلی و راستی دیده ایم توان دانست که اعتقاد ما به نیکو داشت و سپردن ولایت و افزون کردن محل و منزلت و بر کشیدن فرزندان را و نام نهادن مرایشان را تا کدام جایگاه باشد. و درین روز گار که بهرات آمدیم و بر اینخواندیم تا ما را به بیند و ثمره کردارهای خوب خویش بیاید، پیش از آنکه نامه بدو رسید حرکت کرده بود و روی بخدمت نهاده، و ما میخواستیم که او را با خویشتن ببلخ بریم، یکی آنکه در مهمات ملک که پیش داریم بارای او رجوع کنیم که معطل مانده است، چون مکاتب کردن با خاندان معظم تر گستان<sup>۱</sup> و عهد بستن و عقد نهادن؛ و علی تکین را که همسایه است و درین فترات که افتاد بادی درس کرده، بدان حد و اندازه که بود باز آوردن؛ و اولیا و حشم را بنواختن، و هر یکی را از ایشان بر مقدار و محل و مرتبت بداشتن، و بامیدی که داشته اند رسانیدن، مراد میبود که اینجمله<sup>۲</sup> بمشاهده و استصواب وی باشد، دیگر اختیار آن بود تا او را بسزاتر باز گردانیده شود، اما چون اندیشیدیم که خوارزم ثغری بزرگ است و وی<sup>۳</sup> از آنجا رفته است، و ما هنوز بغزنین نرسیده و باشد که دشمنان تا ویلی دیگر کنند، و نباید که در غیبت او آنجا خللی افتد - دستور دادیم تا برود، و او را چنانکه عبیدوس گفت نامها رسیده بود که فرصت جوایب جنبیده اند، و دستور باز گشتن افتاده بود، در وقت بتعجیل تر رفت، و عبیدوس بفرمان ما بر اثر وی بیامد و او را بدید و زیادت اکرام ما بوی رسانید و باز نمود که چند مهم دیگر است باز گفتنی با وی، و جواب یافت که چون برفت مگر زشت باشد باز گشتن [و باید تا که برود و اگر نرود دل مشغولیهها میافزاید]<sup>۴</sup> و شغلی و فرمائی که هست

۱- چاپ کلکته : خاقان معظم تر گستان ( ص ۹۵ )

۲- چاپ کلکته : اینهمه ( ص ۹۵ )

۳- کلکته : که او از آنجای ...

۴- این جمله در چاپ کلکته در چند سطر زیر این محل بهمورد افتاده است و در چاپ طهران از اصل این سطر را حذف کرده اند و ما پنداشتیم که جایز اینها است و بین قلاب نهادیم تا دانسته شود که الحاقی است .

و باشد بنامه راست باید کرد ، و چون **عبدوس** بدرگاه آمد و این فکته باز کرد ، ما رأی حاجب را در این باب جزیل یافتیم ، و از شققت و مناصحت که وی دارد بر ما و بر دولت همین واجب کرد که چون دانست که در آن ثغر خلیلی خواهد افتاد - چنانکه معتمدان وی نبشته بودند - بشتافت تا بزودی بر سر کار رسد ، که این مهمات که میبایست که با وی بمشافه اندر آن رأی زده آید ، بنامه راست شود .

اما يك چیز<sup>۱</sup> بر دل ماضجره کرده است و میاندیشیم که حاسدان دولت را که کار اینست که جهد خوش بکنند<sup>۲</sup> تادل مشغولیا بافزاید ، چون گزرم که کاروی گزیدنست بر هر چه پیش آید ، سخنی پیش رفته باشد ، و ندانیم که آنچه بدلما آمده است حقیقت است یا نه ؟ اما واجب دانیم که در هر چیزی که از آن راحتی و فراغت بیاید پیوند مبالغتی<sup>۳</sup> تمام باشد . رأی چنان واجب کرد که این نامه فرموده آمد ، و بتوقیع ما مؤکد است ، و فسلوی بخدایا در آخر آنست ، **عبدوس** را فرموده آمد ، و **بوسعد سعیدی** را که معتمد و دلبند است از جهة وی<sup>۴</sup> ، تا آنرا بزودی نزد کوی برند و برسانند ، و جواب بیارند ، تا بر آن واقف شده آید ، و چند فریه است که چون ببلخ رسیم در ضمان سلامت ، آنرا پیش خواهیم گرفت ، چون مکاتبت کردن با خاندان ترکستان ، و آوردن **خواجه فاضل ابوالقاسم احمد بن الحسن** ادام الله تائیده ، تا وزارت بدو داده آید ، و حدیث حاجب **اسفکین** غازی ، که ما را به نیشاپور خدمتی کرد ، بدان نیکوئی ، و بدان سبب محل سپاهسالاری یافت ، و نیز آن نعمانی که پیغام داده شد باید که بشنود ، و جوابهای مشبع دهد تا بر آن واقف شده آید و بداند که ما هر چه

۱- نسخه طبع طهران : يك چیزی - و ما از روی چاپ کلکه اصلاح کردیم زیرا مخالف سبک قدیم بود .

۲- سطر الحاقی بالا در چاپ کلکه در اینجا قرار دارد - (س ۹۶)

۳- چاپ کلکه : و مبالغتی . (س ۹۶)

۴- چاپ کلکه و کیلدوست است از جهت وی فرمان داده شد (س ۹۷) و کولر مثل بهشکار

امروزیست و نماینده خوارزمشاه بوده است در غزنین .

۵- چاپ کلکه : خاقان ...

از چنین مهمات پیش گیریم اندر آن باوی سخن خواهیم گفت ، چنانکه پدر ما امیر ماضی رضی الله عنه گفتی ، که رأی او مبارکست ، باید که وی نیز هم بر این رود و میان دلرا بما مینماید ، و صواب و صلاح کارها میگوید ، بی حشمت تر ، که سخن وی را نزدیک ما محلی است سخت تمام ، تا دانسته آید ، بیهقی طهران (ص ۸۲-۸۴)

## نمونه‌ای از تاریخ بیهقی

### پایان کار آل سیمجور<sup>۱</sup>

امیر سبکتکین مدتی بنشاپور بود تا کار امیر محمود راست شد ، پس سوی هرات باز گشت ، و بوعلی سیمجور میخواست که از کرکان سوی پارس و کرمان رود ، و ولایت بگیرد ، که هوای کرکان بد بود ، ترسید که وی را آن رسد که تاش رارسید ، که آنجا گذشته شد ، و خود کرده را درمان نیست ، و درامثال گفته اند : « یداک او کتا و فوک نفع » چون شنید که امیر سبکتکین سوی هرات رفت ، و با امیر محمود اندک مایه مرد است ، طمع افتادش که باز نشاپور بگیرد ، غره ماه ربیع الاول سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه از کرکان رفت ، برادرانش و فائق‌الخاصه باوی ، و لشگری قوی آراسته ، چون خبر او با امیر محمود رسید ، از شهر برفت ، و بیباغ عمر ولیث فرود آمد ، یک فرسنگی شهر ، و بونصر محمود حاجب ، جد خواجه بونصر نوکی ، که رئیس غزنین است از سوی مادر ، بدو پیوست ، و عامه شهر پیش بوعلی سیمجور رفتند ، بآمدن وی شادی کردند ، و سلاح برداشتند ، و روی بجنک آوردند ، جنگ رخنه آن بود که<sup>۲</sup> امیر محمود نیک بکشید ، و چون روی ایستادن نبود رخنه کردند آن باغرا ، و سوی هرات رفت و پدرش سوران برافکنند و لشکر خراستن گرفت ، و بسیار مردم جمع شد از هندو و خلیج و از هر دستی ، و بوعلی سیمجور

۱- این فصل را در ضمن بقیه قصه التبانیه ص ۲۴۱ طبع کلکه آورده است .

۲- طبع طهران : و امیر محمود (ص ۲۰۲)

بنشاپور مقام کرد، و بفرمود تا بنام او خطبه کردند، و ماروی قَطَّ غَالِبًا اَشْبَهَ بِمَغْلُوبٍ مِنْهُ<sup>۱</sup> و امیران سبکتکین و محمود، از هرات برفتند، و والی سیستان را بپوشنگک یله کردند، و پسرش را با لشکری تمام با خود بردند، و بوعلی چون خیر ایشان بشنید، از نشاپور سوی طوس رفت تا جنگ کند، و خصمان بدم رفتند، امیر سبکتکین رسولی نزدیک بوعلی فرستاد و پیغام داد که خاندان شما قدیم است، و اختیار نکنم که بردست من ویران شود [البته]<sup>۲</sup> نصیحت من بپذیر، و صلح گرای، تا ما باز رویم بمر و، و تو خلیفه پسرم محمود باش بنشاپور، تا من بمیان در آیم، و شفاعت کنم، تا امیر خراسان دل بر شما خوش کند<sup>۳</sup>، و کارها خوب شود، و وحشت بر خیزد، و من دانم که ترا این موافق<sup>۴</sup> نیاید اما با خرد رجوع کن و شمار خویش نیکو بر گیر، تا بدانی که راست میگویم، و نصیحت پندران میکنم، و بدان بیقین که مرا عجزی نیست، و این سخن از ضعف نمیگویم، بدین لشکر بزرگ که با منست هر کاری بتوان کرد به نیروی ایند عز و جل، و لکن صلاح میگویم و راه بفی نمیگیرم. بوعلی را این ناخوش نیامد که آثار ادبار میدید و این حدیث با مقدمان خود بگفت، گفتند این چه حدیث باشد، جنگ باید کرد! و بوالحسن پسر کثیر پدر خواجه ابو القاسم سخت خواهان بود این صلح را، و بسیار نصیحت کرد، و سود نداشت با قضای آمده که نعوذ بالله منها، چون ادبار آید همه تدبیرها خطاشود! و شاعر گفته است.

## شعر

وَإِذَا رَأَى اللَّهُ رَحْلَةَ نِعْمَةٍ      عَنْ دَارِ قَوْمٍ أَخْطَأَ وَالتَّدْبِيرِ

۱- این عبارت عربی را بی‌همی بدون استشهاد یا استدلالی من غیر ضرورت آورده است.

۲- زیادتی در طبع طهران (ص ۲۰۶).

۳- طبع طهران: بمیان آیم و دل امیر خراسان بر شما بشفاعت و درخواست خوش گردانم و...

۴- در هردو نسخه (مقارب) و در طبع طهران اصلاح شده است.

۵- طبع طهران: میجویم و راه بفی نمیجویم. نسخه خطی: صلاح میخواهم و راه بفی نمیگیرم...

و سجع (نمیجویم) از تصرفات مصحح طبع طهران است!

و شبگیر روز یکشنبه ده روز مانده از جمادی الاخری سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه جنگ کردند؛ و نیک بکوشیدند، و معظم لشکرا میسر بکنند، و نزدیک بود که هزیمت افتادی، امیر محمود [و] پسر خلف با سواران سخت گزیده، و مبارزان آسوده، ناگاه از کمین برآمدند، و بر فائق و یلمنکو زدند زدن سخت استوار، چنانکه هزیمت شدند.

چون بوعلی بدید، هزیمت شد [و] در رود گریخت تا آنجا سر خود کید، و قومی را از اعیان و مقدمانش بگرفتند، چون بوعلی حاجب، و بکتکین مرغابی، و ینالتکین، و محمد پسر حاجب طغان، و محمد شارتکین، و لشکرستان دیلم، و احمد ارسلان خازن، و بوعلی پسر نوشتکین، و ارسلان سمرقندی، و بدیشان اسیران خویش و پیلان را که در جنگ رخنه گرفته بودند باز ستندند، و بوالفتح بستی گوید درین جنگ:

## شعر

و کنت اراه ذارای و کیس	الم تر ما اتاه ابو علی
رجال یقلعون ابا قیس	عسی السلطان قابدتوت الیه
علیه الطوس اشام من طویس	و صیر طوس معقله فصارت

و دولت سیمه چوریان بسر آمد، چنانکه [یک] بدو نرسید<sup>۳</sup>، و پای ایشان در زمین قرار

۱- طبع کلکه: دید که هزیمت شد در رود ...

۲- کذا هر دو نسخه و نسخه خطی و باید افتادگی باشد. زیرا رود نکره است بعلاوه رودی که در طوس است گریزگاه و جانی پناه گاه نیست و باید اصل (رود بار) باشد که از محال طوس بوده و امروز آنرا کوهپایه گویند و از بیلابهای معروف است و چند دره و رود بعرض یکدیگر افتاده و راه قدیم نیشابور هم از آنجا بوده است و نیز (در رود) نام کوهستانی است بین نیشابور و طوس و این مورد یکی از این دو نام بوده است و لفظ (سوی) یا چیز دیگر از آن ماقط شده است.

۳- از نسخه خطی اصلاح شد - طبع طهران: « بسر آمد از يك بد که بدو رسید » (ص ۲۰۳-۲۰۴) و بیبشک غلط است و متن درست با این اصلاح، و (یکایک) و (یک بیک) در قدیم بمعنی عاجل الحال و امر مستعجل بوده و (یک بدو نرسید) نیز مثلی است که از این ماده اخذ شده است یعنی بعاجل و بغور دولتشان بسر آمد.

نگرفت، و **بوعلی** بخوارزم افتاد، و آنجا او را باز داشتند، و غلامش **یلمنکو** قیامت بر خوارزمیان فروز آورد تا او را رها کردند، پس از آن چربک امیر خراسان بخورد، و چندان استخفاف کرده ببخارا آمد، و چند روز پیش **امیر رضی** شد و آمد، او را<sup>۱</sup> و چند تن از **مقدمان** را فرو گرفتند و ستوران و سلاح و تجمل و آلت هر چه داشتند غارت کردند و نماز شام **بوعلی** را با پانزده تن **بهنیز** بردند و بازداشتند در ماه جمادی الاخری سنه ثلث و ثمانین و ثلثمائه، و امیر **سبکتکین** ببلخ بود و رسولان و نامهها پیوسته کرد ببخارا، و گفت خراسان قرار نگیرد تا **ابوعلی** ببخارا باشد، او را بنزدیک ما باید فرستاد، تا او را بقلعه غزنین نشانده آید، و **ثقات رضی**<sup>۲</sup> گفتند روی ندارد فرستادن، و درین مدافعه میرفت، و **سبکتکین** الحاح می کرد، و می ترسانیدشان، و کار **سامانیان** پایان رسیده بود، تا اگر خواستند و اگر نخواستند، **بوعلی** و **یلمنکو** را ببلخ فرستادند در شعبان این سال، و حدیث کرد یکی از فقهای بلخ گفت این دو تن را دیدم آن روز که بلخ می آوردند، **بوعلی** بر استری بود بند دریای پوشیده و **جبه عتابی** سبز داشت و دستارخی خز، چون بکجاجیان رسید پرسید که این را چه گویند؟ گفتند: فلان، گفت ما را منجمان حکم کرده بودند که بدین نواحی آئیم، و ندانستیم که برین جمله باشد! و **رضی** پشیمان شد از فرستادن **بوعلی**، و گفت پادشاهان اطراف، ما را بخایند، نامه نبشت و **بوعلی** را بازخواست، و کیل در نبشت که رسول می آید بدین خدمت، **سبکتکین** پیش **تارسلول** و نامه رسید، **بوعلی** و **یلمنکو** را

۱- کذا نسخه خطی، نسخ جایی (رضی الله عنه) و رضی لقب امیر نوح است که باو دادند.

۲- اصل: لشکر را و چند، نسخه خطی: و چند، طهران: او را با چند ...

۳- کذا نسخه خطی، نسخه طهران نیز چنین بوده ولی به (امیر رضی الله عنه) صحیح شده و در چاپ کلکه نیز (امیر) الحاق شده و اصل ثقات رضی الله عنه بوده است. رضی لقب بعد از مرگ نوح بن منصور است. ثقات رضی یعنی ثقات و معتمدان نوح بن منصور.

۴- کذا نسخه خطی و چاپ کلکه، طهران (عتابی) و بیشک غلط است. چه عتابی سبز معنی ندارد و (عتابی) بشدید تاه مثانه پارچه الیجه است یعنی راه راه، منوچهری گوید:

ثوب عتابی گشته سلب قوس قرخ  
سندس رومی گشته سلب یا سمن

۵- کذا خطی و کلکه، طهران: بخایند و بد خواهند.

۶- کذا: طهران - کلکه: پیش ما تا، خطی: پیش ما - پیش تا: یعنی پیش از آنکه.



با حاجبی از آن خویش بغزنین فرستاد ، بقلعه **گر دیز** بازداشتند ، چون رسول در رسید جواب فرستاد که خراسان بشوریده است و من بضبط آن مشغول بودم ، چون از این فارغ شوم سوی غزنین روم ، و **بوعلی** را باز فرستاده آید و پس **بوعلی** ، **بوالحسن** بری افتاده بود ، نزدیک **فخر الدوله** ، سخت نیکو می داشتند ، و هر ماهی پنج هزار درم مSHAهه کرده ، بر هوای زنی یا غلامی بنشاپور باز آمد ، و متواری [شد] **امیر محمود** جد فرمود در طلب وی ، بگرفتندش و سوی غزنین بردند ، و بقلعه **گر دیز** بازداشتند ، نعوذ بالله من الأدبار ! - **سیمه جوریان** بر افتادند ، و کار سیاه سالاری **امیر محمود** دقرار گرفت و محتشم شد و دل در غزنین بست و هر کجا مردی یازنی در صنعتی استاد یا فنی اینجا می فرستاد (طبع طهران س- ۲۰۲- ۲۰۴) نسخه خطی تاریخ **بیهقی** بسیار کمیابست ، این کتاب بار اول در کلکته باهتمام **کپتان ویلیام ماسولین** انگلیسی در ۱۸۶۲ و بار دیگر در طهران بتصحیح مرحوم **ادیب پیشاوری** بتاریخ ۱۳۰۷ طبع رسیده است .

## ۵ - سیر الملوك یا سیاستنامه

این کتاب منسوبست بخواجه **نظام الملک ابوعلی قوام الدین حسین بن علی بن اسحاق النوقانی الطوسی** وزیر الب ارسلان و سلطان **ملکشاه** (۴۸۵- ۴۰۸) و در آن رساله از آداب و آئین ملکنداری و سیر پادشاهان و بزرگان گفتگو میکند .

این کتاب ظاهراً در اواخر قرن پنجم تألیف شده است و در اصل پنجاه و چهار باب و فصلی بوده و اکنون مجموع آن در پنجاه فصل است .

این کتاب بار اول بهمت «**شفر**» خاور شناس فرانسوی در پاریس بتاریخ ۱۳۱۰ قمری چاپ شد و بار دیگر در ایران بهمت «**خلخالی**» بتاریخ ۱۳۱۰ شمسی طبع رسید . این کتاب بسبب روانی و لطافت عبارات و اهمیت عامی که داشته است بیش از تاریخ **بیهقی** دست بدست گشته و دستخوش بی رسمی کاتبان بی انصاف و نا استوار گردیده است ، و بیشک در عبارات و اصطلاحات آن کتاب دستبرده شده و از صورت اصلی دور ساخته اند - معذالك با دقت زیاد میتوان تاحدی شیوة اصلی تحریر آنرا بدست آورد .

سبک این کتاب اختلاطی است بین تاریخ **بلعمی** و تاریخ **بیهقی** یعنی از حیث روانی و سهولت عبارت و ایجاز شبیه به نثر **بلعمی** است ولی از حیث لغات و اصطلاحات تازه و داشتن کتابیات و استعارات، و ارسال المثل، و مجسم ساختن مطالب، و بحث در جزئیات، و روشنگری اطراف و جوانب هر موضوع، بتاریخ **بیهقی** شبیه است و از حیث صرف و نحو و جمله بندی، کمتر از **بیهقی** و **بونصر مشکان** تحت تأثیر زبان عرب قرار گرفته، و شاید در تمام این کتاب یک جمله شبیه به جمله‌های مغلق و درهم و پیچیده **بیهقی** یافت نشود، چه غالب جمله‌ها فعلی ختم میشود، و فاعل نیز همه جا بر فعل مقدم است، و بالجمله خلاف قاعده و انحرافی از لحاظ جمله بندی و آوردن صیغهای افعال هر یک بجای خود در او دیده نمی‌شود، و همان سبک و طریقه **بلعمی** و سایر متقدمان را در سیر تطور نشان میدهد.

افعال انشائی (مطبعی) و استمراری بطریق قدیم با یاء مجهول استعمال میشود، و آوردن فعلهای وصفی، یا استعمال مصادر مرخم هنوز در این کتاب کاملاً رایج نیست، و احياناً فعلهای مکرر از یک جنس در جمله‌های متعاطفه که از خصایص نثر پهلوی و دردی قدیم میباشد در این کتاب دیده میشود، ولی نه باندازه قدیم و نیز لغت تازی از صدی ده چنانکه در نثر قدیم دیدیم تجاوز نمیکند، و نیز مانند نثر قدیم از کلمات و جمله‌های مترادف و از موازنه و سجع تهی است، و شاید در تمام کتاب بیش از یکی دو مورد بسجعی بر نخوریم، چنانکه در **بیهقی** دیدیم، و در جای خود اشاره خواهد شد؛ چیزی که هست در ایجاز بیایه نثر **بلعمی** نمیرسد، جهت آنهم معلومست، چه کتاب را برای استفاده پادشاه وقت نوشته و فرزند روشن ساختن معانی، و مجسم کردن موضوعات، و زیبایی عبارات بوده است، و تا کزیر بایستی از ایجازهای مخلص نظر نماید، با وجود این خواننده هیچوقت با اطناب و پر گوئی‌های بعد بر این نمیشود، و بلکه گاهی ایجازهایی لطیف بکار برده است که مایهٔ اعجاب مترسلان و دانشمندان قرار می‌گیرد، چنانکه در فصل چهل و هفتم در افسانه‌ای که بنصر بن احمد منسوب کرده است<sup>۱</sup> میگوید:

«نوح پدرا گفت: بر نشین تاهردو بسرای سپهسالار رویم، و توبره باخود بریم، و تو پیش سران لشکر از پادشاهی بیزارشو، و مرا ولیعهد کن تا من جواب ایشان بدهم، و پادشاهی درخانه ما بماند، که این لشکر با تو سازند، باری بمرگ خود بمیری.»

در قسمت اخیر میخواهد بگوید که: دل لشکران از تو برگشته است و اصلاح پذیر نیست و چاره جز این نباشد که تو از ملک بیزارشوی و کار را برگردن من اندازی تا خاندان ما برجای ماند و ملک از خانه ما بیرون نرود و جان تو نیز سلامت بماند. این معانی را در عبارتی موجز چنان گنجانیده است که شیرین تر و موجز تر و تمام تر از آن محالست. باز در فصل چهل و چهارم داستان مزدک صفحه ۱۵۲ گوید:

«نوشروان [پدرا] گفت: هفتۀ دیگر ملک مزدک را بخواند، و بگوید که دوش نوشروان خوابی دیده است و ترسیده است، و بامداد پیش من آمد و گفت که دوش در خواب چنان دیدم که آتشی عظیم قصد من کردی، و من پناه جستی، تا صورت نیکوئی پیش من آمدی، و من او را گفتمی، که این آتش از من چه میخواهد؟ گفتمی، که آتش میگوید که من با تو خشم دارم که تو مرا دروغزن داشتی. گفتمی تو بچه دانی؟ گفتمی من سروشم و از همه چیزی خبر دارم، از خواب در آمدم!

اکنون به آتشگاه خواهد شد، و چند من عود و مشک بر آتش نهد و سه شبانه روز خدمت آتش کند.

همچنین بگفت. و نوشروان بکرد، مزدک سخت شاد شد، الی آخر.

طرز برداشت مطلب و توطئه‌ای که نوشروان و قباد پدرش برای فریفتن مزدک راست کرده بودند ازین تمام تر و موجز تر ادا کردن ممکن نیست، سپس درخاتمه سه جمله کوتاه که ادای هر یک با طرز جمله سازی امروز چند سطر لازم دارد، آورده است که نویسنده میداند چه پایه و مایه‌ای از ایجاز و لطافت را داراست.

## اینک خلاصه‌ای از مختصات این کتاب

۱- لغات تازهٔ عربی یا مرکب از فارسی و تازی که در این کتاب تکرار شده

است و در نشر قدیم دیده نمی‌شود یا بندرت آمده از قبیل :

استشعار - استظهار - مستظهر - مشغول دل - بطالت (باطل بودن - مُتَعَدِّر - تَبِع -  
 سَمِع - سَمَاع - حَالِیَا - مَسْلَط - قوی حال - مَتَبوع - مُزید - لَفَافَه - وَثِيقَه - اسْتِطْلَاع -  
 اَمید واثق - اعزاز و اکرام - سَمَر - احتیاط - اِرْتِفَاع (اصطلاح مالیاتی) - اَضْعَاف - نِیَابَت -  
 تَوْفِیر (اصطلاح مالیات) - مَسْتَأْصِل - عامل (بجای کاردار و کاردان قدیم) - مَجْهُور - دولت قاهره -  
 مَهْم - حَصَافَت - تَغَافُل - مَضْطَرَب - اسْتِحْقَاق و مَسْتَحَق - خَیْرَات - مَجْتَهِد - مَلَائِکَت -  
 تَمَام و کَمَال - شَرع مَطْهَر - وَالِی - مَأْخُوذ - دِمَاء - اَمَوَال - طَبِیقَه مردم - حَقِّ اَلْعَمِی -  
 جَمْع - خَصْلَت - مَهْدَب - اِطْلَاق - مَر سُوْمَات - اِخْرَاجَات - تَسْوِیْقَات - مَعَامَلَات - تَأْمَلِی -  
 شَافِی - صِیغ - مَجْموع - خَرَج - مَجْموعات - مُقَطَّع - مُقَطَّعَان (بمعنی مقاطعه کاران امروز) -  
 زَائِل - صَاحِب غَرَض - خَدْمَت - مَحْتَسَب - الزَام - قَوَاعِد - تَقْصِیر - مَعْلُوم رَأْی - اِطْلَاق -  
 مَشَاهِرَه - جَلَا - قِسط - حَصَه - مَوْرُوث - نَفَقَات - نَفَقَه (بجای هزینة قدیم) - مَرَاعِی -  
 مَسْتَوْرَه - تَحْقِیق - تَجَمُّل - مَلِک - مُسْتَغَل - مُتَطَلَّم - شَحْنَه - کَرَاهِیَّت - حِیْس - حُد -  
 مَنْتَهَا - مَطَالَعَه - مَلاطَفَه (بمعنی ملطفه که در بییهقی آمده است) - فَاخِر - اِثْرَار -  
 بَر و بَحْر - طَوِیْلَه - وِثَاق - عَوَان - مَرَاعَات - قَادِر - زَعِیم - اَن قَدَر - اِیْنَقْدَر - مَعْتَمِد  
 (بجای استوار) - دِرْیَانَت - اِعْتِقَاد صَافِی - تَفَرِّقَه - رَحْم - عِنَان - مَعِیصَت - عَدَل - غَارِل -  
 وَصَلَت - وَضِیع و شَرِیف - عَالَم - جَاهِل - زَیْنَت - مَمْلُکَت - تَشْرِیْف - حُشْو - مَزْخَرَف -  
 زُخْرَفَه - بَر سَبِیل - تَفْصِیل - رَفْعَت - مَسْطُور - تَوَقَّع - طَبِیْعَت - مَطِیْع - مَعَاوَنَت - مَعْلَم -  
 مَمْکَن - مَبْدُول - مَنَاطِرَه دَان - تَسْلِیم - حَادِث - مَضَایِقَت - مَعْذُور - عِلْمَا - اَئِیمَه -  
 رَخَصَت - نِظَام - رَوْنَق - خَلَل - مَعَسَر - مَلَامَت - اَصِیل - تَمِیز - وَکِیل - مُقَطَّع - مَتَّصِرَف -  
 طَرِیْق (بمعنی طریقه و سان) - جَوَاهِر - حَاجَتْمَنَد - مَتَسَاوِی - رَغْبَت - لَذت - دَنِیَاوِی -  
 اسْتِقَامَت - مَحْدَث - مَحْو - فَرْمَان نَافذ - اِدْرَار - مَشِیْت - بَوَاجِب - اَجَل (سَر مَدَّت یا  
 پایان آن) - مَصْلَح - تَمْکِین - تَخْلِیْط - اِجْرِی و غیره ...

### ۴- ترکیبات تازه‌ای از پارسی و تازی

شعل بر وجه راندن : یعنی کار بر طبق قانون و دستور کردن .

خلل تولد کردن : یعنی خراب شدن و ضایع شدن کارها .

عزم راه آن : قصد فلان راه ...

طمع منقطع شدن و گردن : ...

مادّت بریده شدن : یعنی چیزی را از بیخ و بن برکنده شدن .

مادت منقطع شدن: فسادى یا بلیتی از بین رفتن .

احتمال کردن: که امر و زتحمل کردن گوئیم و سعدی این فعل را بسیار استعمال

کرده است .

اورا قبولی نیکو پدید آمد : یعنی کسی را پسندیدند و مقام او دانستند و شخصیت

پیدا کرد .

قرار گرفتن : وطن ساختن ...

عشوه دادن : دروغ گفتن و سردوانیدن .

جهد آن که : ...

در جمله : یعنی بالجمله و بالاخره و خلاصه .

بخاص گرفتن : یعنی جائی و ملکى را خالصهٔ دولت یا شاه کردن .

تقصیر نبودن در چیزی: کم و کسر نبودن در چیزی «ما را از شراب و خوردنی

تقصیری نباشد» سیاستنامه .

تقصیر کردن : کوتاهی کردن : «شاه گفت اگر برگ مهمانی‌داری تقصیر مکن»

سیاست نامه .

بر صجرا افکنندن : علنی کردن و واضح ساختن چیزی .

خطر رسانیدن : زیان وارد کردن : «زهار که بر مسلمانان خطر نرسانید»

سیاست نامه .

دعوت ورزیدن : «ومبارك» دعوت خویش پنهان میورزیده سیاست‌نامه .  
اتفاق افتاد که : ...

تقریر کردن : بیان نمودن و شرح چیزی جزء بجزء دادن .

اجابت آمدن : پذیرفته شدن .

بی لغو بودن : یعنی لغو نبودن .

بقدر : باندازه .

ساکن بودن : راحت بودن .

سماع برکشیدن : «مطربان سماع برکشیدند» سیاست‌نامه .

تمنی دردماغ پیدا شدن : آرزوئی دردل پیدا شدن ...

سقطه گشتن و جفا کردن در سر گرفت : بدگفتن و اذیت کردن شروع کرد .

قدم رنجه کردن : بمعنی امروز .

پروانه : بمعنی مثال و فرمان شفاهی پادشاه .

انداختن : بمعنی رأی زدن ، و این لغت در بلعمی و بیهقی و شاهنامه ، هم

هست : «او بدو کلمه جواب باز داد و آن بود که او گفت نه آنکه ما انداختیم» سیاست‌نامه .

غار تیدن : غارت کردن .

نَهَنَبِن : سرپوش «اگر بنده نهنبن از سر این دیک بردارد بسی رسوائی که از زیر

آن بیرون آید» .

مُحَبِّی : محبت ، از مصدر عربی بفارسی است چون کریمی و بخیلی .

جامگی : مواجب .

۱- کذا نسخة خطی نگارنده و در نسخة شرفجای نهنبن ( غطا ) ضبط شده است . نَهَنَبِن ، اسمی

است که از «نَهَب» ریشه قدیمی فعل «نَهَنَبِن» ساخته شده است یعنی «پنهان کننده» که همان سرپوش

یا خطای عربی باشد .

ناصر خسرو گوید :

از دل خود بکن این سپاه نهنبن

دوستی اینجهان نهنبن دلهاست

هزیری: هوشمندی و جلدی .

ساقینی: ساقی گری « سال ششم ساقینی فرمودی باسب داری و قدحی از میان درآویختی » سیاست نامه .

گماشتگان: مأموران .

بر اندازند: رأی زند « هر یکی چون رأی و گفتار یکدیگر شنوند و بر اندازند ، رأی صواب از میان پدیدار آید » سیاست نامه .

انداختن: سگالیدن و تدبیر ساختن .

دلپذیر: چیزی که وی را دل پذیرد ، وصف مفعولی است .

بذرفتکاری کردن: تقبل و تعهد کردن چیزی یا کاری .

بالا دادن: احترام بسیار نمودن .

شکیفتن: صبر کردن .

زر دست زده: ظاهر آزر ساخته و غیر مسکوک .

دیدار در افتادن: علم کافی یافتن - برأی العین مشاهده شدن .

گزیریدن: چاره یافتن « ما را از او نگزیرد » یعنی چاره نیست و او را لازم داریم .

و این فعل همواره بصیغه نفی استعمال میشده است یا در جمله های نافی بکار میرفته چون : ناگزیر - گزیری نیست - نگزیرد .

کار بردست گرفتن: دست بکار شدن .

بر دست گرفتن: اختیار کردن « سپاه بد آنچه شاه بردست گرفته است راضی نمیشوند » .

مهم بکسی نمودن: یعنی اظهار خواهشی و انجام کاری با کس کردن .

بداو یکی بودن: با او موافق بودن .

هم پستی کردن: حمایت کردن .

خریداری: پسندیدن « امیر او را خریداری کرد » یعنی پسندید .

راست که: همین که ، بمحض اینکه ( راست که وقت و موسم حج بود حاجیان بیعند

حاضر آمدند ) سیاست نامه .

ناصر خسرو گوید :

راست که چیزی بدست کردوقوی گشت  
گر تو بدو بنگری چو شیر بفرَد  
در بایستن : ضرورت : «در مملکتشان هیچ چیز در نمی باید الا یک عیب» سیاست نامه.  
در یابید که : مواظب باشید و همت کنید که «در یابید که مسلمانی از ما وراء النهر  
رفت» سیاست نامه .

پاس داشتن : مواظب بودن «سپهسالار گفت من پاس دارم شما باز گردید و ساکن  
باشید» سیاست نامه .

سوغند خوارگی کردن : قسم در میان آوردن .  
راه نو گستر دن : «خواست که کیش گبران بزبان آورد و راه نو گستر د»  
سیاست نامه ، و بتازی «بدعت» گویند .

مهمانی خوردن : مهمانی رفتن و غذا خوردن .  
در برگ چیزی بودن : در صد چیزی بودن . شاعر گوید : سر برگ مانداری -  
یعنی بفکر مانستی .

بر زمین افتادن : «هر پادشاه که خواهد که شکوه و حشمت او بر زمین نیفتد ...»  
سیاست نامه، کنایه از پست شدن .

یغما کردن : غارت کردن ، و این لغت ترکیب ترکی است .

سر بر گرفتن : سر بریدن .

کار بالا گرفتن : «کار تو اینجا بالا گیرد» سیاست نامه .

بد سازگاری : ناسازگاری .

داد و ستد باریک کردن : معاملات کوچک کوچک کردن .

سودا چنبیدن : «این بوجعفر را سودا بچنبید» یعنی خیالات فاسد در سرش بجوشید.  
چشم بر افکندن : نظاره کردن - «بر خیزید و چشمی بر افکنید» .

زور گرفتن : قوت گرفتن .

بر جای نوشتن : سواد کردن نسخه یا قصه ای (در تاریخ سیستان هم آمده است) .

تغافل زدن : تغافل ورزیدن و اغتنام نمودن .



لغات ترکی مانند: **یتاق - قراجور - طوغ** - باشی و مانند اینها که برای بار اول در تشریح فارسی پیدا شده است در این کتاب دیده میشود.

### ۳- کنایات و استعارات و امثال

کنایه و استعاره در این کتاب و تاریخ بیهقی زیاد نیست اما بقدری که نمونه بارزی از تطوّر فنی زبان باشد یافت میشود، و مثلاً زیادتر از کنایه و استعاره است، چند نمونه ذیلاً آورده شد:

**طبل زیر گلیم:** «ایشان طبلی میزنند زیر گلیم».

**از درمی نیم درم:** «مردمان کوهستان و عراق از درمی نیم درم رافضی و مزدکی اند!» یعنی نیمه رافضی یا نیمه مزدکی.

**سر از چنبر بیرون کردن:** «گمان برم که یعقوب سر از چنبر اطاعت ما بیرون کرده است».

**در پوست ننگنچیدن:** «از شادی در پوست نمیکنجید».

**نهنبین برداشتن:** سرپوش برداشتن: «اگر بنده نهنبین از سر این دیک بردارد بسی رسوائی که از زیر آن بیرون آید» رک: ص ۱۰۰ همین کتاب.

**خانه بدو کدبانو:** «...خانه بدو کدبانو نارفته بود» و از دو کدخدای ویران».

**از باران گریختن و در ناودان افتادن:** «دیلمان از باران بگریختند و در

ناودان افتادند» ما امروز میگوئیم: از چاله در آمده بچاه افتادند.

**سر و گندنا:** «سر آدمی گندنا نیست که باز برود» گندنا: سبزی «تره» است.

### ۴- استعمال افعال در جمله بطریق تازه:

گفتم که در صرف افعال کاملاً رعایت قواعد قدیم بعمل آمده است و هر آنچه در فصول گذشته در باره نثر سامانی گفتم شامل این کتاب نیز میشود، جز اینکه تکرار فعل

۱- **یتاق و قراجور:** (نام سلاحی است) و **طوغ:** علامتی سبک که در حروب پیشاپیش سربازان

و سرداران برند و باشی: یعنی رئیس.

واحد در آخر جمله های معطوفه مانند **بلعمی** **بحدّ** و فور نیست و کم نیز نیست مثال :

«البتکین که بنده و پروردهٔ سامانیان بود بسی و پنج سال سپهسالاری خراسان یافت ، همه سیرت سامانیان داشتی ، و خراسان و عراق سالها اوداشتی ، هزار و هفتصد غلام و بندهٔ ترک داشت ، روزی سی غلام ترک خریده بود ، سبکتکین نخستین همه بود ، که او را البتکین خریده بود ، و سه روز بود ، که او را خریده بود ، و پیش البتکین در میان غلامان ایستاده بود»

حذف افعال بقرینه یا تغییر بعضی از افعال بفعل مشابه دیگر از بیم تکرار ، درین کتاب آغاز شده و در بیهقی هم دیدیم که آغاز شده بود ، چنانکه در مثال زیرین در چند جمله که بنا بقانون قدیم بایستی چند فعل یکسان مکرر گردد ، تنها بدو فعل یکی در آغاز و یکی در آخر قناعت رفته است :

« با عهد و وفا بود ، و مردانه و بارای و تدبیر ، و مردم دار و خیل دوست ، و جوانمرد ، و فراخ نان و نمک ، و خدای ترس بود .»

که يك فعل (بود) باؤل و یکی باخر آورده و شش فعل را در میان جمله بقرینه حذف کرده است .

ولی بیشتر اوقات فعلی را در جملهٔ اول آورده در ثانی یا ثالث آنرا بقرینه حذف کند ، چنانکه این رسم تا این اواخر قاعدهٔ مترسلان استاد بوده و هست ، مثال :

« باید که سخاوت بقدر مرد کند ، آنرا که استحقاق بیشتر دارد بیشتر دهد ، و آنرا که ندارد کم » ... « قصد من خواستید کردن ، دل شما بر من بد شد ، و دل من بر شما » ... « در چنین ایام مصلحان مالیده باشند و مفسدان با دستگاہ ، و کار اهل خیر ضعیف شود و کار اهل شر قوی » ... گاهی فعل را هم بقرینهٔ جملهٔ آخر حذف کند مثال : « اگر از آن خونهای ناحق که اوربخته ، و رسوم بد که او نهاده بود ، یاد کنیم دراز گردد و این مختصر بر نتابد » سیاست نامه .

### ۵ - استعمال بعض صیغه‌ها بطریق تازه

صیغه نفی مضارع التزامی بجای صیغه نهی ، مثال:

« عبدالله میمون ، مبارك را سوگند داد که آنچه من با تو گویم تو با هیچکس نگوئی ، بجای «مگویی» و این استعمال تازه است .

**دیگر:** « نگهبانان را فرمود که چون چاه کنده باشید همه را در سراچه کنی و نگذاری که کود کی از آن ایشان برود » یعنی در سراچه کنید و نگذارید که ... و اینجا علاوه بر آن بجای جمع مخاطب مفرد آورده است و اینهم تازه است .

**دیگر:** آوردن ماضی مطیعی یا محتمل بجای مضارع التزامی ، مثال :

« ایشان را گفت خواهم که امر روز و امشب دوازده هزارچاه در میدان کنده باشید ، هرچاهی مقدار يك گز و نیم » یعنی : دوازده هزارچاه بکنید .

**دیگر:** فعل التزامی را بصیغه اخباری میآورد و این معنی در این کتاب و بیهقی

فراوانست ، مثال :

« وصیت کرد که جهد آن کند تا نایی بجای گذارد و خود از جیحون بگذرد و بیخارا و سمرقند رود و میکوشد تا اعیان حضرت خراسان را در این مذهب آرد » یعنی (بکوشد) . . . « نوشروان گفت تا جامعه ها در آنسرای برند که اینجا انبوه است ، تا بیستگان وسی گان از اینجا در آن سرای برند و خلعت میپوشانند و از آن سرای بمیدان چوکان میشوند و می ایستند تا همه پوشیده شوند » . . .

**دیگر:** الحاق پیشوند استعمرار بر فعل امر ، مثال : « مزدك گفت تو پندش میدم

تا من دعا کنم » ...

بالجمله سیاستنامه در استظهار از اشعار مانند اسلاف خود بسیار مقتصد است و بدین

سبب جز دو سه قطعه و بیت ، دیگر شعری در آن کتاب بنظر نمی‌رسد ، و نیز قیود ظرف و استغلا از قبیل (اندر) و (در) و (بر) که منبأب تأکید بعد از اسامی مضاف بپاء اضافه می‌آورده اند ، در این کتاب بسیار کمست و معلوم نیست بواسطه تصرف کتاب و ناسخان است یا از اصل چنان بوده است - همچنین جمعهای قدیم مانند (گردمانی) و (گردتانی) که در مورد افعال انشائی رسم بوده و نیز استعمال لغات (ایدون) بجای چنین و (ایدر) بجای اینجا که ویژه سبک سامانی است در این کتاب دیده نمی‌شود .

اینک نمونه ای از نثر **خواجه نظام الملک** که در نثر قدیم دو سطر نظیر آنرا نتوان یافت از روانی و زیبایی و مجسم داشتن معنی .

## حکایت

مکراهیری و کیل خویش را بخواند و گفت :

در بغداد کسی را شناسی از مردمان شهر و بازار که بدیناری پانصد بامن معاملات کند تا وقت ارتفاع بازدهم ؟ و کیل اندیشه کرد ، از آشنایانش یکی بیاد آمد که در بازار خرید و فروخت کردی و ششصد دینار زر خلیفتی داشت که بروزگار بدست آورده بود ، امیر را گفت :

مرا مرد آشنائیت که دکان بفلان بازار دارد و من گاهگاهی بدکان او نشینم و با او داد و ستد کنم ، ششصد دینار زر دارد ، مگر کس بدو فرستی و او را بخوانی و بجائی نیکش بنشانی و هر ساعت تلافی کنی و بالایش دهی ، پس از نان خوردن سخن با او بزبان خود بگوئی ، باشد که از تو شرم دارد و از حشمت تو ردّ نتواند کرد .

امیر همچنان کرد ، و کس بدو فرستاد که : با تو زمانی شغل دارم قدم رنجه کن ، مرد برخواست و بسرای امیر شد و او را هر گز با امیر معرفتی نبود .  
چون پیش او رفت سلام کرد .

امیر چون علیک گفت ، روی سوی ندیمان و خواص خویش کرد که :

- این فلان کس است ؟ .. گفتند : آری ...

امیرپیش پای او برخاست ، و فرمود تا او را بجای نیکش بنشانند پس گفت :

- من آزاد مردی و نیکوسیرتمی و دیانت تو ای خواجه شنیدم ، چرا گستاخی نکنی ،

و مهمّی که باشد نمائی ، و با ما دوستی نکنی ؟

- و کیل امیر گفت : خواجه صد چندین است ...

زمانی بود ، خوان آوردند ، امیر او را نزدیک خویش جای داد ، و هرزمانی از پیش

خویش خوردنی بر گرفت و پیش او نهادی ...

چون خوان بر گرفتند و دست بستند ، قوم بیزا کردند و خواص بماندند . امیر

روی سوی آن مرد کرد و گفت :

- دانی که ترا بچه رنجه کردم ؟ ...

گفت :

- امیر به داند ...

گفت :

- مرا در این شهر دوستان و عزیزان بسیارند که هر اشارت که ما بدیشان کنیم از

آن نگذردند ، و اگر پنج هزار و ده هزار از ایشان بخواهیم وفا کنند ، و دریغ ندارند ، از

آنچه ایشان را از معاملت من فایده بسیار بود ، و هرگز کس از صحبت من زیان نکرده

است ، درین قصه مرا آرزو چنان کرد که میان من و تو دوستی و الفت باشد ، و گستاخی

رود ، هر چند که مرا عزیزان بسیارند ، اما مرا نباید که تودرین حال با من بدیناری هزار

معاملت کنی بمدّت چهار پنج ماه تا وقت ارتفاع بدهیم ، و دست جامه برسرنهیم ، و دانم

که بدین قدر ترا دسترس باشد و باضعاف از من دریغ نداری ...

مرد ، از شرم ، و تلاففی که با او همی کرد ، گفت :

- فرمان امیر راست و لیکن از آن دکان داران نیم که مرا دوهزار یا هزار باشد ،

و با مهتران جز راست نتوان گفت همه سرمایه [ من ] ششصد دینار خلیفتی است ، و

در بازار دست و پائی میزنم ، و خرید و فروخت باریک میکنم ، و بروزگار و سختی

بدمست آورده ام .

امیر گفت :

– مرا در خزینه زردست زده هست بسیاری ، ولیکن این کار را شاید و مرا ازین معاملات جز دوستی نیست ، و چه خیزد ترا دادوستد باریک کردن ؟ این ششصد دینار بمن ده ، و قبالة هفتصد دینار بگواهی جمع عدول از من بستان تا بوقت ...  
و کیلش همی گفت :

– تو هنوز امیر را ندانی . از همه بزرگان دولت هیچکس پاک معامله تراز امیر نیست .

گفت : فرمان بُردام و فرمان امیر راست . آنقدر که هست دریغ نیست .

آن زر بدوداد و امیر آن نوشته بدو داد ...

چون آجل بس آمد ، آن مرد بسلام امیر شد ، و بزبان هیچ تقاضا نکرد که : ( امیر مرا ببند ، داند که بتقاضای زر آمدهام ) ...

تا دو ماه بر این بگذشت که آمد و شد میکرد و زیادت از ده بار امیر آن مرد را بدید ، بخاطر ترسانید که بتقاضای زرمیآید ! ...

مرد دید که امیر تغافل میزند ، قصه بنوشت و بدست امیر داد که : ( مرا بدان زر حاجتست و از وعده دو ماه بگذشته ، اگر رأی ببند اشارتی بو کیل کند تا بخادم تسلیم کند ) .

امیر گفت : تو پنداری که ما از کار تو غافلیم ، دل مشغول مدار ، روز کی چند صبر کن که من در تدبیر زر توام ، مهر کرده بدست معتمدی از آن خویش بخانه توفروستم ... این مرد دو ماه دیگر صبر کرد و اثر زر هیچ ندید ، دیگر باره بسرای امیر شد و قصه بزبان بگفت . امیر هم عشوهای چند بداد ، و مرد هر دوسه روز بتقاضا میرفت و هیچ سود نمیداشت ، و از اجل هشت ماه بگذشت !

مرد درماند ، محتشمان را بتقاضا برانگیخت و قاضی القضاة شد و او را بحکم شرع خواند و هیچ بزرگ و محتشمی نماند که از جهة او با امیر سخن نگفتند و از پیش قاضی پنجاه بار کس آورد و او را بشرع نمیتوانست برد ، و نه آنچه میگفتند می پذیرفت ، تا بر این

حال یکسال ونیم بگذشت ، و مرد عاجز ماند ، و بدان راضی شد که صد دینار دیگر کم کند از آنچه داده است و از سر سود نیز بگذرد . و هیچ فایده نداشت ، امید از همه مهتران ببرید . دل در خدای عزوجل بست و بمسجد شد و چند رکعت نماز بگزارد و بنالید ... مگر درویشی در آن مسجد نشسته بود ، ناله وی بشنید ، دلش بسوخت ، چون از تضرع فارغ شد گفت :

– ای عزیز ترا چه رسیده است که مینالی؟ با من بگوی .

گفت :

– مرا حالی پیش آمده است که با مخلوق گفتن سودی ندارد و با تو گفتن سودی ندارد .

درویش گفت :

– اگر با من گفتن سودی ندارد زیان هم ندارد ، و نشنیده‌ای که گفته اند : «هر که را دردی باشد با همه کس بیاید گفتن شاید که از کمتر کسی بیاید درمان آنرا»<sup>۱</sup> و اگر حال خویش با من بگوئی باشد که ترا راحتی رسد ، پس اگر راحتی نرسد ازین که هستی در نعمانی ...

مرد با خود گفت : «راست میگوید صواب آنستکه بگویم» ... ماجرای خویش باز گفت بالتمام ...

درویش چون بشنید گفت :

– ای آزاد مرد اینک رنج را راحت پدید آمد ، اگر آنچه من بگویم بکنی هم اکنون بزرخویش بازرسی ...

گفت : چکنم؟

گفت هم اکنون بفلان محلّت رو ، مسجدیست و در پهلوی مسجد مناره‌ای دارد ، و مرد درزی<sup>۲</sup> در آنجا نشسته ، و مرقعی پوشیده کرباسی همی دوزد ، و کودکی دودرپیش دارد ،

۱- تنهاجائی است درین کتاب که فعل را در آخر جمله بر مفعول مقدم داشته است و میتوان بود که نسخه غلط باشد .

۲- مرد درزی - یعنی مردی خیاط ، و بیه تنکیر بعد از (مرد) بنا بقاعده رسم الخط قدیم حذف شده و کسرهای علامت آن گذاشته شده است و از این جنس در این حکایت مکرر است .

بر آن دکان رو ، و سلام کن ، و بنشین ، و احوال خویش با او بگویی ، چون بمقصد رسی  
مرا بدعا یاد کن ، و در اینجا چه گفتم کاهلی مکن ...

مرد از مسجد بیرون آمد و با خود اندیشید که : «ای عجب همه بزرگان را شفیع  
کردم سودی نکرد ، اکنون این درویش که مرد پیر و عاجز است به پیر درزی رهنمونی  
کرد ، و مینماید که مقصود از و حاصل میشود ، و مرا این مجال مینماید ، ولیکن چکنم ،  
بروم ، اگر فایدتی نکند ازین بترهم نشود ... »

رفت تا بدر مسجد ، و بدان دکان شد ، و بران پیر سلام کرد ، و در پیش او نشست ،  
پیر مرد چیزی میدوخت ، ساعتی بود ، دوختن دوختن<sup>۱</sup> از دست بنهاد ، و مرد را گفت :  
«بچه کار رنجه شدی ؟ شغلی و فرمائی هست ؟ »

مرد حال و قصه خویش از آغاز تا انجام با او بگفت .

درزی چون احوال بشنید او را گفت :

کارهای بندگان را خدای عزّوجلّ راست آرد ، بدست ما جز سخنی نباشد ، مانیز  
بخصم توسخنی بگوئیم ، امیدوارم که خدایتعالی راست آرد و تو بمقصد برسی ، زمانی  
بنشین : و پشت بر آن دیوار باز نه .

پس ، از آن شاگردان یکی را گفت برخیز و بسرای فلان امیررو ، چون درسراشوی  
بر در حجره خاص بنشینی ، هر که در آنجا شود یا بیرون آید بگویی که شاگرد فلان  
درزی بردار ایستاده است و بتویغامی دارد ، همی گوید : مردی از تو بتظلم پیش من آمده  
است و حاجتی در دست دارد بهفتصد دینار ، و از اجل یکسال و نیم گذشته ، هم اکنون  
خواهم که زر اینمرد برسانی بکمال ، و او را خشنود کنی ، و تقصیر نکنی ، و زود جواب  
او بمن آر ...

کودک بتک برخاست ، و بسرای امیر شد ، و مرد متعجب شده بود که پادشاه بنده  
خویش را چنان پیغام ندهد که او بدان امیر بزبان کودکی<sup>۲</sup> ...

۱- این تکرار هر گاه غلط ناسخ نباشد شبیه است بتکرارهای بیبھی که شرح دادیم و بسیار  
لطیف است و یا (دوختن دوختن) است .

۲- اینجا بقرینه پیغام ندهد) جمله ای را با فعل مثبت حذف کرده و این بسیار تازه است .



زمانی بود کودک باز آمد استاد را گفت :

— همچنان کردم که مرا گفتی ، پیغام رسانیدم ، امیر از جای برخاست و گفت سلام من خدمت استاد برسان و بگویی بجانِ منّت دارم ، اینک میآیم و زر با خود میآورم ، و عنبر تقصیر رفته بخوام و همین ساعت زر تسلیم کنم .

هنوز ساعتی نگذشته بود که این امیر میآمد با رکابداری و دوچاکر ، از اسب فرود آمد و سلام کرد و بردست پیر بوسه بزد و بنشست و صرّه زر از چاکر بستد و گفت : « اینک ظن نبری که من زر اینمرد باز خواستم گرفت و این تقصیر که رفت از جانب و کیلان بود ... و ازین معنی بسیار عنبر خواست .

پس چاکری را گفت :

— برو ازین بازار ناقدی بیاور .

رفتند و ناقدی بیاوردند ... زر نقد بر کشید ، پانصد دینار بود ، امیر گفت : « این پانصد دینار در کنار او ریز » و گفت : « فردا چندانکه از در گاه بازگردم او را بخوانم و دوست دینار دیگر تسلیم کنم و عنبر گذشته بخوام و دل او خوش کنم و چنان کنم که فردا پیش از نماز پیشین ثنا گو پیش تو آید . »

پیر مرد گفت :

— این پانصد دینار بوی سپار و چنان کن که از این قول بازنگردی .

گفت : چنین کنم ...

زر در کنار من کرد دست پیر را دگر باره بوسه داد و برفت ، و من از خر می نمودانستم که چونم ! سنگ و ترازو بخواستم و صد دینار سنجیدم و پیش پیر نهادم و گفتم : « من رضا بدان داده‌ام که صد دینار کمتر بازستانم ، اکنون از برکات سخن تو هفتصد دینار بمن رسید ، این صد دینار حق الهی تست ، بطوع خوش بتو بخشیدم . »

پیر مرد روی ترش کرد و گفت :

— « من آنگاه بر آسایم که بسخن من دل مسلمانی از غم ورنج خلاص یابد اگر از صد دینار یک حبه بر خود حلال کنم من ظالمتر از آن ترک باشم که هفتصد دینار از تو

بستند ... برخیز و برو ... اگر فردا دویت دینار زر بتو نرسیده باشد باید که معلوم من کنی .... و بعد ازین معامله باید که حریف خود را بشناسی ! ...

بسیار جهد کردم ، هیچ نپذیرفت ، برخاستم و از پیش او برافتم و آنشب فارغ دل بودم ، و بختتم ، دیگرروز در خانه نشسته بودم چاشتگاهی کسی از نزد امیر بطلب من آمد و گفت : « امیر میگوید لحظه‌ای بسرای ما حاضر شو » چون برافتم ، امیر برخاست و اعزاز نمود و بجای نیکوبنشانید و و کیلان خویش را بسیار دشنام داد که تقصیر ایشان کردند و من پیوسته بشغل خدمت مشغول میباشم و هزار بار فرمودم تا حق تو بتو بدهند ! ...

پس یکی را گفت :

– خزینه دارا گو کیسه زربیارد و ترازو و دویت دینار خلیفتی بیارد و بسنجد و بمن دهد . ... دارند – گرفتم و خدمت کردم ، برخاستم تا بروم .

گفت زمانی بنشین ، بنشستم .

خوان آوردند چون طعام خوردیم و دست بستیم چیزی در گوش خادم گفت ، خادم رفت و در حال باز آمد و جامه‌ای در میان ایزاری بردست نهاده ...

امیر گفت : درپوشان !..

چپه‌ای گرانمایه درمن پوشانیدند و دستار قصب بر سر من بستند ...

پس امیر گفت : ازمن بدل خشنود گشتی ؟

گفتم : گشتم !

گفت : قباله بمن ده ، و چنان کن که هم امروز پیش پیر روی و پیر را بگوئی که بحق خویش رسیدم ، و از فلان خشنود گشتم .

گفتم چنین کنم ، که او خود مرا گفته است .

برخاستم و از سرای امیر نزدیک پردرزی شدم ، و حال بدو گفتم که امیر مرا بخواند و گرامی کرد و باقی زر بداد و بر سر آن جبه و دستاری درمن پوشانید ، و اینهمه از برکات سخن تو میدانم که باشد که این دویت دینار ازمن بپذیری .

هر چه گفتم بقلیل و کثیر ازمن نپذیرفت .

برخاستم بدل فارغ بدان آدم و دیگر روز برّه و مرغی چند بریان با طبقی حلوا و کلیچه پیش درزی بردم و گفتم «ای شیخ اگر زر نمیپذیری اینقدر خوردنی باری از من بپذیر، که از کسب حلال منست، تا دل من خوش گردد».

گفت: پذیرفتم... دست فراز کرد، طعام من بخورد، و شاگردان را بداد، پس شیخ را گفتم: همه وزیران و بزرگان از جهة من سخن گفتند، هیچ سود نداشت، و سخن هیچکس گوش نکرد، قاضی القضاة درکار او عاجز ماند، سبب چیست که سخن ترا قبول کرد و هرچه تو گفتی در وقت بجا آورد، و زر من بداد، اینحرمت و حشمت تو بنزدیک او از کجاست؟ مرا باز گوی تا بدانم.

گفت: تو از احوال من با امیرخبر نداری؟

گفتم: نه!

گفت: گوش دار تا بگویم... الی آخر (س ۳۵-۴۰ طبع طهران)

\* \* \*

حکایت بالا دراز است و ما قسمت عمده آن را برای نمونه روشن نویسی و مجسم کردن مطلب در زمان قدیم آوردیم تا دانسته شود که طرز نویسندگی امروز که با جمله‌های کوتاه مطلب را تشریح و توضیح کرده داد معنی را از جهت تمام آوردن معانی و نشان دادن کوچکترین نکات داستان میدهند، در قدیم نیز معمول بوده است، بویژه **بیهقی** و **نظام‌الملک** و **نصرالله ابوالمعالی** مترجم کلیله و دمنه و **نظامی عروضی** در این معنی داد داده‌اند.

## ۶- قابوسنامه

تألیف امیر عنصر المعالی **کیکائوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر** ملقب بشمس المعالی که در نصیحت فرزند خود **سیلان‌شاه** بتاريخ سنه ۴۷۵ هجری آن را آغاز کرده است و در پایان کتاب مؤلف شصت و سه سال عمر داشته، این امیر زاده مدّت هشت سال بغزنین بقول خود **ندیم سلطان محمود** غزنوی بوده و با او بهندوستان هم سفر کرده است

کیکاس درین کتاب داد سخن داده است، و از آوردن مطالب بسیار سودمند اخلاقی و حکمت‌های عملی دقیقه‌ای فروگذار نکرده است، و علاوه بر فواید عظیمی که از حیث شناسائی تمدن قدیم و معیشت ملی و علم زندگی و دستور حیات در کتاب مذکور مندرج است، باید اورا مجموعه تمدن اسلامی پیش از مغول نامید، و همچنین سر مشق بزرگی است از بهترین انشاء و زیباترین نثر فارسی و بجزئی می‌توان «**قابوسنامه**» را درصفت نخستین از طراز اول نثر سلسله و کامل و زیبا و مطبوع فارسی گذاشت.

این کتاب در چهل و چهار باب و هر بابی مشتمل بر حکایات دلپذیر برشته تحریر کشیده شده و در هر بابی چنانست که گوئی خداوندش سالیان دراز در آن پیشه خوض کرده و در آن لجه غوص نموده است، از شغل پادشاهی و سپهسالاری گرفته تا بازرگانی و عیار پیشگی و درویشی داد سخن داده و راه حقیقی و راست بخواننده نموده است.

شیوه نثر این کتاب نیز همان شیوه است که در باره **سیر الملوك نظام الملك** رقمزد كلك تحقیق کردید؛ در اینجا لفظ و اشباع معنی و روانی عبارت و خالی بودن از مترادفات الفاظ، و مترادفات جمل، و از موازنه و سجع و صنایع و تکلفات لفظی با سبک پیشینیان برآید و مانند تاریخ **بیهقی** نیز ادب عرب گریبان گیروی نشده و جز مصطلحات تازی که در آن عصر پیدا شده و بالطبع در کلام اهل فضل داخل گردیده بود، تعدد را پیرامون لغات و الفاظ تازی نگشته است و کمتر از **بیهقی** و **کشف المحجوب** لغت تازی بکار برده است.

**قابوسنامه** نیز از آن کتبی است که از دستبرد کاتبان غیر امین، بیحد زیان دیده و بسبب جالب توجه بودن و کثرت استتساخ، ناچار بکثرت تصرف از تصحیفات و تحریفات و دست زدن بافعال و دگرگونه کردن لغات، و امثال اینمعانی دچار شده است!

هر آنچه در نثر قدیم باز نمودیم، از صرف و نحو، درین کتاب پیروی میشود، و مخصوصاً در استعمال فعلهای انشائی و مطبوعی و استمراری بطریق قدیم مواظبت داشته، مصدرهای مرکب را غالباً تمام استعمال میکند، و مصدر **مرخّم** کمتر از **سیاستنامه** و **بیهقی** بکار میبرد، مثال:

« نظامِ مُلکِ مَلکان اندر فرمانروائی است و فرمانروائی جز سیاست نباشد ، پس در سیاست نمودن تقصیر نباید کردن ». « دادآبادانی بُود و بیداد ویرانی پس چون آبادانی دیرتر شاید کردن دیرتر ماند ، و ویرانی چون زودتر توان کردن زود تر نیست گردد » .

**دیگر:** فعلهای مکرر در جمله های متعاطفه بسبک قدیم کم دارد و غالباً یا افعال را تغییر میدهد و یا بقرینه جمله اول در باقی جمل آن را حذف میکند . مثال :

« بیداد را بردل خود راه مده که خانه ملکان داد گردیر بماند ، و خانه بیداد گران زود نیست گردد ، زیرا که داد آبادانی بُود و بیداد ویرانی » ... « حکیمان گفته اند که چشمه عمارت و خرّمی عالم پادشاه داد گراست و چشمه ویرانی و دُرّمی پادشاه بیداد گر » .

گذشته از لغات تازی مصطلح هر علم و فن و پیشه ، مانند مصطلحات فلسفه و نجوم و هندسه و طب و شعر و صوفیگری و فقه و قضاوت و مُدّکّری و دهقانی و غیره و لغاتی که در کتب آن عصر دایر و جاری بوده است و از آوردن آنها کزیری نبوده ، باقی لغات کتاب ، پارسی است و لغات پارسی تازه تری هم درین کتاب دیده میشود که در کتب پیشین بنظر نرسید و گوئی سعی داشته است که تا بتواند همان لغات تازی مصطلح را هم بیارید ایراد کند چنانکه در باب اول گوید :

« در شناختن ایزد تعالی ، بدان ای پسر که هیچ چیز نیست از بودنی و نابودنی ، و شاید که بُود ، که آن شناخته مردم نکشت چنانکه اوست ، جز آفرید کار عَزّوجلّ که شناخت را درو راه نیست ، و جز از وی همه چیز شناخته گشت ، که شناسنده خدایتعالی آنکه شوی که شناسای خود شوی ، و مثال شناخته چون منقوش است و مثال شناسنده چون نقاش ، و گمان نقش تا در منقوش نباشد قبول نقش نباشد و هیچ نقاش بروی نقش نکند ، نه بینی که چون موم نقش پذیرتر از سنگ است از موم مهر سازند و از سنگ نسازند ، پس در همه شناخته ای جبهه قبول شناخت هست و در آفرید کار نیست مطلقاً و آفرید کار قابل

شناخت نیست ، و تو بگمان در خود نگر و در آفریدگار منگر ، درساز نگر و سازنده را بشناس...  
 و اگر کرد کارما بر زبان خداوند شرع بندگان خود را گستاخی شناختن خویش  
 و شناختن راه خود ندادی هر گز کس را دلیری آن نبودی که در شناختن خدایتعالی سخن  
 گفتی ، چه بهر نامی و بهر صفتی که خدای را بدان نام بر خوانی موجب عجز و بیچارگی  
 خود دان نه بر موجب الهیت و ربوبیت ، که خدا را هر گز بسزای او نتوانی ستودن ،  
 پس چون بسزاوار نتوانی ستودن شناختن چون توانی ؟

پس اگر حقیقت توحید خواهی بدانکه هر چیز که در تو محالست در ربوبیت صدقت  
 چون یکی که هر که یکی را بحقیقت بدانست از محض شرک بری گشت ، و یکی بر حقیقت  
 خدایست عزوجل و جزا همه دواست ، که هر چه بصفه دو باز گردد یا ترکیب او دو بود  
 چون جسم ، یا بتفرقه دو بود ، چون عدد ، یا بجمع دو بود چون صفات ، یا بصورت دو  
 بود چون مبسوطات ، یا باتصال دو بود چون جوهر و عرض ، یا بتوالد دو بود چون اصل  
 و فرع ، یا بتوهم دو بود چون عقل و نفس ، یا باعتداد دو بود چون طبع و صورت ، یا در  
 مقابله چیزی دو بود چون مثل و شبه ، یا از بهر ساز چیزی دو بود چون عنصر و هویلی ، یا  
 از راه مدت دو بود چون زمان ، یا از برای حد دو بود چون مکان و نشان ، یا از برای قبول  
 چیزی دو بود چون خاصیت ... الخ که درین فصل همه علامتهای شرکینه از ابجاز و تکرار  
 و انسجام و کمال سخن پیداست .

**دیگر:** در جمعها گاهی جمع عربی آورده است مانند (شعرا) و (طبایع) و  
 (قماشات) و (مترقات) و (نفقات) و گاهی هم نیز جمعهای فارسی چون (عیالان) و  
 (علامتها) و (مستحقان) و (ملکان) و (علتها) و (عالمان) و (طالب علمان) و (اعضاها) و غیره  
**دیگر:** مصدرهای تازی که پیشینیان آن را بفارسی بر میگردداندند چون **گریمی** و  
**بخیلی** و **عزیزی** و غیره را بصیغه عربی آورده است مانند: **بخل** و **کرم** و **عزت** ،  
 و معدلك گاهی بجای (اضطرار) ، (مضطری) آورده است .

و اگر از اصطلاحات علوم که گفتیم که در هر بابی بمناسبت آنها را ذکر کرده است  
 بگذریم میتوان گفت بیش از کتب همعصر خود باوردن لغت پارسی مقید بوده است و از

ایشرو واژتصریحی که درباب بیستم کرده است میتوان دانست که با زبان های قدیم ایران مانند (پهلوی) آشنا بوده است چنانکه گوید :

« در حدیث کارزار کردن چنانکه فرمودم چنان باش و خوبستن بخشای مباح، و البته از کشته شدن مهر اس . بدانکه تاتن خود را خورده سگان نکنی نام خویش را بنام شیران نتوانی کردن . و بحقیقت بدانکه هر که روزی بزاید روزی بمیرد ، چه جانور بر سه نوع است : حی ناطق ، حی ناطق میت ، حی میت ، یعنی فرشتگان و آدمیان و وحوش و طیور ، و در کتابی خواننده ام از آن پارسیان بخط پهلوی نوشته ، که زردشت را گفتند که : جانور چند نوع است ؟ هم بر اینگونه جواب داد و گفت : زیبای گویا ، وزبای گویای میرا ، وزبای میرا پس معلوم شد که هر زنده بمیرد و کسی پیش از اجل نمیرد ، پس کارزار از اعتقاد باید کردن و کوشا بودن ، تانان و نام حاصل آید »

## حکایت

« شنیدم که بشهری مردی درزی بود و بر در دروازه شهر دکان داشت و کوزه ای از میخی در آویخته بود : و هوس آتش بودی که هر جنازه که از شهر بیرون بردندی وی سنگی در آن کوزه افکندی ، و هر ماه حساب آن سنگها بکردی که چند کس را بردند ، و باز کوزه تهی کردی ، و از میخ در آویختی ، و سنگ همی افکندی تا ماه دیگر .

تا روز گاری بر آمد ، از قضا درزی بمرد ! مردی بطلب درزی آمد ، از هر کس درزی خبر نداشت و در دکانش بسته دید ، همسایه را پرسید که درزی کجاست ؟ همسایه گفت : درزی در کوزه افتاد ! »

ملاحظه شود که در حکایت لطیف بالا که قرب صد حرف و کلمه است زیاده از پنج

۱- کذا نسخه خطی. و در نسخه چاپ طهران : زبانی گویا و زبانی گویا میرا و زبان میرا (ص ۸۹) و متن با زبان پهلوی برابر است ، چه در پهلوی «ژیواک» بمعنی زنده است که بزبان دری «زیا» میشود و «زبان» بصیغه وصفی هم درستست ولی در پهلوی و دری معمول نبوده است .

لفظ تازی نیاروده است ، و آن پنج افظ نیز یا از کلمات دینی است چون «جنازه» و یا از لغات حکومتی است چون «حساب» یا اصطلاحی است که پارسی ندارد چون «از قضا» یا از لغاتی است که تازی آن از پارسی فصیحتر است چون «طلب» که از «در خواستن» یا «پژوهیدن» فصیحتر است و چون «خبر» که اورا در زبان دری معادلی نیست و در پهلوی «ازد» آمده و مهجور است ، و بیشتر قابوسنامه بر این نسق است مگر آنجا که ناچار بوده است اصطلاحات علوم و فنون و پیشه‌ها را شرح دهد چنانکه گذشت .

در قابوسنامه ارسال مثل بسیار است ، لکن تمثیل و جمله های معترضه چنانکه در بیهقی دیدیم بسیار کمست ، چه او سعی دارد که کلمات جامع بگوید ، از اینرو خود سخنان او همه تمثیل است . همچنین استشهاد شعری کم دارد جز بعضی مصرعها و بیتها و دوبیتها و قطعه ها که بیشتر از خود اوست ، چنانکه در باب نهم گوید :

« حکایت : شنیدم که پیر گوزپشت صد ساله ، سخت پشت دو تا گشته بر عکازة تکیه کرده همی رفت ، جوانی بر ریشخند<sup>۱</sup> ویرا گفت :

ای شیخ ! این کمانک بچند خریدی تا من نیز یکی بخرم ؟  
 پیر گفت : اگر عمر یابی و صبر کنی خود رایگان بتو بخشند<sup>۲</sup> ! ... اما با پیران پای نه بر جای خویش منشین که صحبت جوانان پسای بر جای خویش بهتر از پیر پسای نه بر جای خویش .

تا جوانی جوان باش ، چون پیر شدی پیری کن ، چنانکه دوبیت من گفته ام :

### رباعی

گفتم که در سرات زنجیری کن ، بسا من بنشین و بر دلم میری کن ،  
 گفتا که سپید هات را قیری کن ! سردی<sup>۳</sup> چکنی ، پیر شدی ، پیری کن ،  
 در وقت پیری جوانی کردن نریبد ، پیری که جوانی کند ، در هزیمت بوق زدن

۱- نسخه خطی : تسخر .

۲- در نسخه خطی يك بیت اضافه دارد .

گفت به پیری که کمانت بچند ؟

سازه جوانی ز سر ریشخند

و بیت نانی آنرا ندارد .

۳- در نسخه خطی : شوخی .





مؤلف مقامات حمیدی و شیخ سعدی مؤلف گلستان که از اشعار خود شاهد آورده اند او بوده است .

**قابوسنامه** گاهی نیز بیتی از شاعری بدون ذکر یاد کرده است اما بنادر، چنانکه گوید در باب چهاردهم :

« و میبندارد که معشوق تو بچشم همه کس چنان در آید که بچشم تو ، چنانکه شاعر گوید، بیت :

ای وای بمن گر تو بچشم همه مردم زانگونه نمائی که بچشم من درویش!  
گاهی نیز از شاعری با ذکر نام او (بشیوه بیهقی) شعری شاهد می آورد چنانکه در باب  
چهل و یکم گوید :

« نگر تا از آن اسفسالاران نباشی که عسجدی گوید اندر فتح خوارزم  
سلطان محمود : .

### بیت

سپهسار لشکرشان یکی لشکر شکن کاخر

شکسته شد ازو لشکر ولیکن لشکر ایشان ،

مؤلف قابوسنامه چنانکه گذشت در آوردن مثلهای سایر و کلمات جامع و حکمیات  
بر زبانت کتاب خویش افزوده است و برای استفاده از آنها باید بخود کتاب رجوع کرد و ما  
چند مثل برای نمونه آوردیم :

درد آزموده به از مردم نا آزموده .

گنجشکی بنقد به که طاوسی بنسیه .

مار بدست کمان باید گرفت .

درهزیمت بوق زدن .

آنرا که بگور خفت بخانه نتواند خفت .

خر رفت و رسن برد .

بی سیم ز بازار تهی آید مرد .

تا یکباره ده یازده سودگنی دوبار ده نیم بتوانی کردن زودتر از آن .

یکباره پیه بگر به نتوان سپرد .

اما در کلام جامع و حکم و پندیات، این کتاب را مانند نیست، و برای مثال، سخنانی که در باب چهل و سیم در شغل پیشه وری آورده و داد معنی داده است و هم امروز در علم تجارت و سوداگری تعلیم میدهند - آورده میشود :

« اگر پیشه وری باشی از جمله پیشه‌وران بازار، اندر هر پیشه که باشی، زود کار و ستوده کار باش تا حرفانت<sup>۱</sup> بسیار باشند و بوقت کار، کار به از آن کن که هم پیشگان تو کنند، و یکم مایه سود قناعت کن، که تا یکبار ده یا نزرده سود کنی دوبار ده نیم بتوانی کردن، پس حرف را مگر زان بمکس<sup>۲</sup> و الحاح بسیار مکن، تا در پیشه وری مرزوق باشی، و مردم داد و ستد بیشتر با تو کنند. تا چیزی همی فروشی با خریدار بدوست و جان برادر و بار خدای گفتن و تواضع نمودن تقصیر مکن، تا از تلافی تو آن خریدار مگیس کردن شرم دارد، و مقصود تو حاصل گردد، چون چنین کنی بسیار حرف باشی، و ناچار محسود دیگر پیشوران کردی و اندر بازار معروف تر از هم پیشگان باشی، اما عادت کن که راست گوئی، خاصه بر خرید، و از بخل پرهیز کن، ولیکن تصرف<sup>۳</sup> را کار بند، و بر فروتر خود بیخشای، و بر آنکس که برتر از تو باشد نیازمند باش، و زبون گیر<sup>۴</sup> مباش، و با زنان و کودکان در معامله فزونی مجوی، و از غریبان بیشی مخواه، و شرمگنی را که بسیار مکس نباشد یاری کن، و مستحق را نیکودار، و با پادشاه خویش راستی کن، ولیکن بخدمت پادشاه حریص مباش، و با سپاهیان مخالفت مکن، با سوقیان سوقی باش، و با سنگ و ترازوی راست، و با عیال خود دو کیسه و دو دل مباش، و با هنبازان خیانت مکن، هر صناعتی که کنی بد و مزور مکن<sup>۵</sup> از بهر کارشناس و کارناشناس کار یکسان کن، در پیشه وری تقی و پرهیزکار و پارسا باش، و پا کدامن و پاک شلوار، اگر دستگاہت باشد قرض دادن و

۱- حرف اینجا بمعنی «مشرتی است» یعنی خریداران.

۲- مکس و مکیس: چانه زدن.

۳- تصرف: درین کتاب چند جا بمعنی صرفه کاری و صرفه جوئی آمده است.

۴- زبون گیر: عاجز جزان.

۵- هنباز و همباز و انباز و امباز: شریک.

۶- صناعت بد و مزور: ساختن چیزهای فاسد و تقلبی.

نسیه دادن با قضا و غربا را غنیمت دار، در معامله سوگند بدروغ مخور، وریا مکن، وسخت  
معاملت مباش و اگر بدرویشی وامی داری چون دانی که بی طاقست پیوسته تقاضا مکن،  
و پیوسته تقاضا مباش، نیک دل باش تا نیک بین باشی، و اینزد تعالی بر داد و ستد تو  
برکت کند.

\* \* \*

چنین بوده است آئین داد و ستد و حرقت بازرگانی در ایران، و این آئین و آداب  
اکنون در فرهنگستان رواج دارد و از نیرو کار تجارت و کسب و صناعت در آن اقالیم چنین  
راست و آراسته و رواست، و کار کسب و پیشه وری و تجارت در کشوری که پدران دانشور  
ایشان نهد سال پیش ازین چنین درسها داده اند اینک بخلاف این دستورالعمل است،  
و اینست که نعمت و برکت و آسانی از هر کسب و حرفتی بر افتاده و ورشکستی و تنگدستی  
و رسوائی و خواری جای آنرا گرفته است. مردم بخدمتگزاری دولت و زبونی تن در داده اند  
و دولت بتجارت و داد و ستد بدروغ و اجحاف آغازیده است و همه کمراه شده اند!

## ۷ - مجمل التواریخ و القصص

این کتاب در ۵۲۰ هجری تألیف شده و مؤلف از مردم اسدآباد همدان بوده است و  
در خدمت امرای سلجوقی بشغل کتابت و ندیمی روزگار میگذاشته است.

این کتاب از دو نظر بایستی تازه تر از سیاستنامه و قابوسنامه میبود زیرا اولاً پس از  
آندو کتاب تألیف شده، دیگر آنکه مؤلف وی از مردم عراق بوده است و مردم عراق  
زیادتر از مردم خراسان تحت نفوذ ادبیات عرب واقع بوده و بتکلفات لفظی و ایراد جمله‌های  
مترادفه متعاطفه و بکار بستن موازنه و سجع آشنا شده اند، اما بخلاف دیده میشود که  
**مجمل التواریخ** بهمان جزالت و سادگی و ایجاز متقدّمان خراسان نوشته شده و از  
تأثیر صنایع رایج قرن پنجم و ششم بر کناره‌انده است، و این معنی را بدو سبب باید حمل  
کرد، یکی آنکه گویا مؤلف با کتب پارسی قدیم چون ترجمه بلعمی و کتاب ابوالمؤید  
و کتب دیگر که خود از آنها ناممیرد آشنا بوده است و در آن کتابها تتبع میکرده، دیگر

آنکه کتاب مزبور بسبب قلت اشتها کمتر دست خورده و مورد دستبرد کاتبان و نسخه‌نویسان بعد قرار گرفته است - بهمین سبب است که درین کتاب سبک و شیوهٔ بلعیمی زیادتر دیده میشود تا فی‌المثل در **سیاستنامه** و **قابوسنامه** چنانکه در مقدمهٔ نسخهٔ مطبوع اشارت شده است - منجمله :

۱- لفظ «اندر» که در قرن پنجم در نثر و نظم تغییر یافته و به «در» تخفیف یافته بود ، در این کتاب غالباً بشکل قدیم دیده میشود .

۲- استعمال **اندر** و **درو بر**: پس از اسامی مضاف بباء اضافه که از مختصات سبک قدیم است در او دیده میشود .

۳- بر: که ازادات استعلا است از حیثیت قدیم خود نیفتاده و قبل از افعال بصورت پیشاوند فعلی بکثرت استعمال میشود .

۴- **راء علامت مفعول** و «**را**» های تخصصی بمعنی «**از**» و «**برای**» و راهای زاید در آن دیده میشود .

۵- یاهای شرطی و تمنائی و مطیعی و استمراری و غیره در افعال بقاعدهٔ قدیم بکار میرود .

۶- اگر بمعنی «**یا**» که بقول **شمس قیس** از لجهٔ مردم خراسان است در این کتاب دیده میشود .

۷- **ایدر** بمعنی اینجا نیز در این کتاب فراوانست و حال اینکه در **سیاستنامه** و **قابوسنامه** نیست - یا بوده و برداشته اند !

۸- **بیود و بوده بود**: که اولی ماضی مؤکد مستمر و بمعنی توقف و امتداد معنای فعل، و بمعنی طی شدن و تمام شدن ، و دومی ماضی بعید است و قبل ازین شرح داده شده در آن یافت میشود .

۹- **باء تأکید** بر سر افعال و **باء تعدیه** و **مقدار** و غیره که قبلاً شرح داده‌ایم در این کتاب دیده میشود .

۱۰- آوردن **شین ضمیر فاعلی** بعد از فعل ماضی مانند «**گفتش**» و «**گرفتش**»

با وجود داشتن مفعول صریح مثل: «پیغمبر را هدیه‌ها فرستادش با پسر خویش» که قدیم مرسوم بوده و از قرن پنجم بعد متروک مانده است، زیاد دارد.

۱۱- جمعهای فارسی بر عربی مانند نصریان در مورد آل نصر یا نصریه و امامان و متقدمان و ملوکان و عجایبها و آثارها و جوهان و امثال ذلك که در کتب همعصر او یافت نمی‌شود در این کتاب فراوانست.

۱۲- تکرار علامت مفعول (را) بعد اذکر مفعول در عطف بیان یا بدل مانند: «سعد برادر زاده را هاشم بن عتبّه را از پس یزدجرد بفرستاد» که در کتب قدیم رسم بوده و بعد متروک مانده است، درین کتاب دیده میشود.

۱۳- آوردن الفاظ «سخت» و «عظیم» و «سخت عظیم» و «نیک» برای بیان تأکید چیزی چنانکه در بیهقی است فراوان دیده میشود.

۱۴- آوردن لفظ «پس» با وایل جمله‌ها بیش از حد لزوم که هم از یاد کارهای قدیم است زیاد دارد، ولی در عوض کلمه «هر» که بر سر مفعول در می‌آمده بسیار کم است. دیگر: الفاظ تازی زیادتر از اثر قدیم ندارد بلکه سعی داشته است که بفارسی چیز بنویسد و لغات فارسی مخصوص بخود نیز فراوان دارد و لغات پهلوی هم دارد.

این کتاب بتقلید تاریخ بلعمی نوشته شده و از استشهدات شعریه و موازنه و سجع و مترادفات و مکررات خالی است.

لغت تازی درین کتاب از صدی ده تجاوز نمیکند و غالباً همان لغات بلعمی است که ذکر آن گذشت و از لغات جدید بیهقی و سیاستنامه و قابوسنامه بالتره خالی است، و از لغات عصر نیز معدودی مانند (بعداکاه) و (علی الحال) و (تعبد) و (معمد سخن) و (خافی) بجای مخفی و (کمیت) و (استصواب) و (از بعد مدتی) و (بعد حالها) آورده است. و عیب این کتاب یکی آنستکه بسیار خلاصه و موجز نوشته شده است، دیگر آنکه در ترجمه عبارات تازی گاهی بخطا رفته و خوب از عهده ترجمه بر نیامده است، دیگر آنکه جمله‌هایی بی‌قاعده و درهم پیچیده دارد که در ترجمه عربی بفارسی تحت تأثیر جمله عربی قرار گرفته یا مانند بیهقی تفنن کرده و خواسته است کار تازه‌ای کرده باشد، برای

نمونه يك جمله از (ص ۳۲۶) یاد میشود :

« پس نامها فرستادن گرفت بیومسلم ، وعهد ها کردن ، وفرمود تاهمه بنی هاشم بوی نامه نوشتند که خود را زشت نام همی کنی بدین کردار هاتو اندرین دولت ، و امیر المؤمنین در حق تو هر چه بهتر » که بسیار معقد و نازیبا است .

و جمله موجز و مخل<sup>۱</sup> دیگر :

« بعضی گویند طوفان بهمد وی بود بزمین شام اندر ، همچنین هیچ اصلی نیست که بهمه عالم بوده است و بگناه فریدون خلیل الرحمن بود علیه السلام نه نوح و همه از محالات<sup>۲</sup> » اگر ایجاز و اختصار و غث و ثمین مجمل التواریخ نبود میگفتیم بعضی قسمتهای آن در فصاحت دست کمی از تاریخ بلعمی و تاریخ سیستان ندارد ، از آنجمله در پادشاهی منوچهر گوید :

### پادشاهی منوچهر

چون منوچهر ، سلم و تور را بکشت ، پادشاهی او را صافی شد ، و اندر عهد او زال از مادر بزاد و سام او را بینداخت ، و بعد حالها سام او را باز آورد ، منوچهر زال را بخواست و از دیدار او خیره ماند ، و خرّم کشت از طالع او . پس ازین عاشقی زال بود با دختر مهراب مادر رستم ، تا منوچهر و سام بدان رضا دادند ، و بعد از مدتی رستم بزاد ، و سام از سیستان بزمین سکساران باز شد ، و افراسیاب تاختن ها آورد ، و منوچهر چند بار زال را پذیره فرستاد تا ایشان را از جیحون زاستر کرد<sup>۱</sup> .

پس يك راه افراسیاب با سپاهی بی اندازه بیامد ، و چند سال منوچهر را حصار داد<sup>۲</sup> اندر طبرستان ، و سام و زال غایب بودند ، و بر آخر صلح افتاد بر تیر انداختن آرش و [تیرش] از قلعه امل با عقبه مزدوران<sup>۳</sup> برسید ، و آن مرز توران خوانده اند .

۱- زاستر: مخفف از استوت

۲- حصار دادن بمعنی محصور ساختن .

۳- عقبه مزدوران در فریبی سرخس است . عقبه : یعنی گریوه و کرده .

پس **منوچهر** بمرد، و عمارتها و جوی فرات او گشادست، و رود **مهران**، و آن از **فرات** بزرگتر است، و بدانوقت که حصار بود، **افراسیاب**، **کامه** رود بست، و پوست گاوان بسیار پر از ریک کرد: تا آب غلبه گرفت و بگردید و شهرها و زمین ایران خراب گشت، و دیگر پادشاهان از آن خرابها بوقت خویش عمارت کردند، و در جمله شهر **ری** بود، و **منوچهر** بدین جایگاه از نوبنا نهاد که عمارت آن هیچ نمانده بود، و از نو آسان تر بود کردن، و آن را **ماه جان** نام کرد، و آن خرابه را **ری** برین خواندندی، و دیگر **ری** زیرین، **مهدی** امیر المؤمنین در آن بیفزود، **محمدیه** خواندند.

و **منوچهر** بسیاری از شکوفها و گل و ریاحین از کوه و صحرا بشهرها آورد و بکشت و دیوار فرمود کشیدن پیرامون آن، چون بشگفت و بوی خوش یافت آن را «**بوستان**» نام نهاد و هر کاریز و چاهی بدان حدود که **افراسیاب** خراب کرده بود همه آبادان کرد و بسیاری قلعهها بهرزمینی بنا نهاد که از آن بعضی بجایست، و یرتیرها وی بر نهاد» ص ۴۳ طبع طهران.

## پادشاهی نوشروان عادل چهل و هشت سال بود

بدیگر روایت چهل و هفت سال و هفت ماه گوید، بداد و عدل و سیرت خوب و قاعده پادشاهی و سخنهای حکمت مشهور است و جهانیان را آومید کرد به همه خوبی، و عرض داد سپاه را و خویشتن را نیز عرض داد، و بدیوان آمد با سلاح تا **مؤبد** که عارض بود به پسندیدش، و بروزی بیفزودش، و ترتیب کار داد، و عمال و خراج بنهاد، و بروایتی چنان خواندم که خراج پدرش **قباد** بر نهاد، و پیش از آن پادشاه از ارتفاع، قسطی برداشتی، و در آن تصرف نیارستی کرد، تا بوقت ربيع، و آن خود گفته شود. پس حدیث **مهبود** خوالیگر بود، و **وزروان** حاجب، تا از حسد جهود را بدست آورد، و خوردنی شامزهر- آلود کرد، تا **مهبود** کشته گشت، و بعد مدتی شاه را به تیز بینی آن معلوم گشت، و **وزروان** و جهود را بیاویخت، و من اندر کتاب **عجایب الدنیا** خوانده‌ام کاندر بادیه‌موشی باشد، چون نزدیک طعامی بگذرد کی در آن شیر باشد، ساعتی زهر قاتل شود، و جهود از آن موش و خاصیت و فسون، آن کار ساخته بود. باز حدیث حرب بود که با **خاقان**



آغازید تاصلح کرده شد، و خاقان دختری بکسری داد به پسندید، **مهران شاد** معتمد شاه بود در این کارها، و او مادر **هرمزد** بود. پس ازین، خواب دیدن **نوشروان** بود تا **بوزرجمهر** را از **مرو** بیاوردند، کودک بود، و گزارش کرد، تا آن مرد اندر شپستان پیداگشت به حجره کتیزک چینی اندر، و شاه هر دو را بفرمود کشتن، ازین پس شاه هندوان **دابلیم شطر** نج فرستاد و هزار خروار بار [که] اگر بازی بجای نیارید همچنان زر و گوهر و طریافها که فرستاده بود بدهند، **بوزرجمهر** آن را بگشاد و عوض آن **نرد** ساخت و بهندوستان فرستاد و همه حکماء هند جمع شدند نتوانستند شناخت که آن بازی بر چه سانست، و برداش او خستوشدند؛ و **شطرنج** بر مثال حرب ساخته اند، و آن را قصه دراز است و **بوزرجمهر** نرد بر سان فلک ساخت، و گردش آن به کعبتین چون ماه و آفتاب، و خانها بخشیده بر آن مثال؛ ازین پس فرستادن **برزوی** طبیب بود بهندوستان، تا آنجا بماند بمدتها و پیر گشت، و بحیلت **کلبله** و **دمنه** بایران آورد، پیش شاه و **دربرزوی** **بوزرجمهر** در آن فرود بفرمان شاه تاریخ اوضاع نگردد و ذکرى بماندش در عالم؛ پس حدیث دختر عم **کسری** بود و پیدا کردن عشق او را **نوشروان** باخواهر بر آن سان که از کمال عقل وی سزید.

پس قصه **نوش زاد** بود پسرش، و مادرش ترسا بود، رومی، چون **کسری** بروم رفت **نوش زاد** از زندان **چندیساپور** بیرون آمد، و **قرسا** آن بروی جمع گشتند، و بر آخر کشته شد و ترسا شده بود، و ازین پس **کسری** از **بوزرجمهر** آزار گرفت، و چون

۱ - این مرد را **دابلیم** و **دیب شرم** و **دیب شلم** و **دیب سرم** با اختلاف ضبط کرده اند در متن پهلوی «دیب سرم» آمده است.

۲ - نرد - در اصل پهلوی «وین اردشیر» است - یعنی (بیش اردشیر) و بعضی خاورشناسان بقلط این کلمه را «نیو اردشیر» خوانده اند؛ و اسنادی در دست است که شطر نج از قدیم در ایران شایع بوده و این حکایت ساختگی است.

۳ - **دربرزوی**؛ یعنی باب برزویه و آن بایست در اول کتاب **کلبله** و **دمنه** و بعضی گویند آن باب را **ابن المقفع** اختراع کرده است. ولی کریستن سن میگوید که آن باب از برزویه یا **بزرگمهر** است عقیده این مورخ آنست که - مفاسد عصر انوشیروان را نویسنده در آن باب تعبیه کرده است. ولی اگر کسی بوفور تمصب های دینی عصر انوشیروان واقف باشد میداند که محالست برزویه یا دیگری جرات نوشتن چنان بابی داشته باشد.

از روم بازگشت اورا بازداشت مدت‌ها - تا از آن تنگی و رنج چشمش تباہ شد، و بوقت رسول آمدن از قیصر و پرسیدن از چیزی که در حفا قیصر فرستاده بود کسری عاجز گشت: بزوجه مهر را بیرون آورد و ازو فریاد جست، و غدرها خواست، و بزوجه مهر آن را بگشاد، و بگفت که چیست و همچنان بود و بهمان مرتبت باز بردش؛ پس وصیتها کرد هر مزد را پرش، و اندران سخنها بسیارست و توفیعات او اندر کار عالم و هر چیز، و از عمارات، ایوان مداین کرد که هنوز بجایست و بعضی گویند پرویز کرد، ولیکن این حقیقت ترست؛ و کوشک سپید، و آن هفت شهر مداین بنا کرد، به [از] اندیوخره نام نهاد، و هم برسان و نهاد انطاکیه بود بعینه، و اسیران آن جایگاه را اندر [آن شهر] فرو آورد همچنان خانها در محلّتها که [در] انطاکیه بودشان اینجایگاه ساخته بود؛ و نژن بار کجین کرد، و بسیاری جایها، و در بند باب‌الابواب را بنا کرد، بر آن سان که هنوز نه جایست تا از تاختن ترکان بی بیم باشند؛ کمابیش بیست فرسنگ زمین است، و بهر جایگاه قایدی به پای کرد، و پیش کسانی که اخبار ندانند چنانست که آن سدّ اسکندرست، و آن را اصل نیست که سدّ سکندر نه بدین حدودست، و هم از آهن و آرزیر است و از روی آمیخته است و بعضی شرح داده‌ایم آن را، و تمامی بشرح به جایگاه گفته شود. و کسری انوشروان به مداین از دنیا برون رفت (نقل از مجمل التواریخ و القمص صفحه ۷۴-۷۶ طبع طهران).

کسی که بازبان فارسی آشنا باشد میداند که از این موجزتر و سخته‌تر و تمامتر (شیوه قدیم) نمیتوان چیز نوشت - مگر اندکی ایجاز مغل در این شیوه هست و تنها عیبی که از این کتاب میتوان یافت همین است و تا آخر بر این منوالست - و من در مقعده طبع آن کتاب بدینمعانی اشاره کرده ام.

## ۸ - اسکندر نامه

اسکندر نامه کتابی است که بظن قوی از عربی بفارسی ترجمه شده و مأخذ روایاتش از «و هب بن منبّه» است، جامع یا مترجم این کتاب معلوم نیست، زیرا نسخه ای

که در دستت اول و آخر ندارد، و در تضاعیف کتاب نیز ذکر می‌نمونی نشده است و در یکجای از کتاب کاتب از خود نام میبرد و چنین میگوید: «محرر این کتاب که این نسخه از آن نقل کرده ایم عبد الکافی بن ابی البرکات، مبالغی نسخه‌ها مطالعه کرد، در همه این حکایت برین منوال نوشته بود، و نسخه اصل که در دارالکتب جامع بن باندار نهاده است همچین یافت» و رسم الخط کتاب مینمایاند که کتاب نیز از قرن ششم دیرتر استنساخ نشده است.

اسکندرنامه شامل داستان اسکندر ذوالقرنین است، و ذوالقرنین مذکور در قرآن رابا اسکندر رومی یکی می‌شمارد، و او را دخترزاده فیلفوس قیصر روم داند و پسر او را داراب پسر بهمن بن اسفندیار پندارد، و پس از حروب وی با دارا سفر اسکندر را بعمان و هند و از آنجا بحجاز و یمن و مصر و اندلس و بمغرب الشمس ذکر میکند - پس رفتن وی را بسوی ظلمات و داستان آب حیوان و خضر و بیرون شدن او را از ظلمات و رفتن از راه دریای اخضر (محیط) بچین و از آنجا بسوی مشرق و ترکستان و محاربات او با پریان و زنگیان و دیو مردمان و روسها و کافر ترکان و دو الپایان و فیلگوشان وصف مینماید که خلاصه اینجمله را نظامی گنجوی با تصرفاتی بنظم آورده است.

خاتمت کتاب و رسیدن اسکندر بمشرق و مطلع الشمس و بستن سد و باز آمدن و مردنش، ازین نسخه ساقط شده است، و از چند جای کتاب برمیآید که اصل این کتاب محتوی تمام تواریخ قدیم و افسانه‌های کهنه از تاریخ پادشاهان عجم و انبیاء بنی اسرائیل و داستانهای عشقی از قبیل داستان (اهرا و ستودن) که گوید عضدی مشکافی نظم داده است<sup>۲</sup> و (خنک

۱ - ظ: این شخص از خوشنویسان قرن ششم بوده است که خط نسخ متمایل به نثر را بسیار پخته و شیرین مینوشته است، و از رسم الخط او و ذکر «دارالکتب جامع بن بازار» پیداست که قبل از قتل مغول و قتل خوارزمیان نوشته شده چه بعد از آن مفاسد و قتل در خراسان و عراق کتاخانه‌ای باقی نمانده بود.

۲ - این حکایتی است که در کتاب الفرج بعدالشد و جوامع الحکایات عوفی آمده که پادشاهی بود در یمن بردین ترسانی که دختر پادشاه یهودان را بخواست و او گفت باید این خانه را پر زر کند تا دختر بدو بدهم و او هر چه داشت بداد و دختر بگرفت و مردم بسبب بی‌زری از او برکشند و او آواره شد و بکارگری روز میگذاشت و زن و شوی یکدیگر را دوست داشتندی و خرسند بودندی تا یاعی ناپاک آن زرا از اینمرد بدزدید و فرزندان او هم کم شدند تا بدمد ریجها خدا او را بیادشاهی رسانید و زن پارسای او را بدو باز آورد و فرزندان او بپدر و مادر باز گشتند و در نتیجه پارسایی و خرسندی و نیکو بینی بملک و عزت و خاتمان و فرزندان باز رسید.

بت و سرخ‌بت) و (شادبهر و عین الحیات) که عنصری آند و افسانه‌ها ساخته است، و قصه‌های دیگر و امثال و حکم و مانند این بوده است، که هر کدام خود داستان و کتابی است و بطرز درج قصه در قصه بطریق ایران و هند آنهمه روایات و قصص را در ضمن داستان اسکندر درج کرده بودند که بقول صاحب کتاب (شتر واری دفتر اسکندر نامه است) ولی جامع یا مترجم پارسی خود گوید که ما آن روایات و قصص را بنا بر آنکه در شاهنامه فردوسی یا کتاب دیگر وارد شده و یا عضدی و عنصری و دیگران آنرا بنظم آورده‌اند از میان کتاب بر گرفتیم تا نهاد داستان اسکندر باقی بماند و از هان پراکنده نشود، اینست که جز بعضی افسانه‌های کوتاه سایر روایات و حکایات را انداخته است و در هر نوبت این عذر را تکرار کرده است. مؤلف یا مترجم، ایرانی بوده است، زیرا در ضمن داستانها از مردم ایرانی حمایت می‌کند و آنها را از اعراب شجاع تر می‌شمارد، ترکان را هم قوی و شجاع می‌شمارد و اسکندر داستان خود را مسلمان یعنی موحد و نماز گزار و پیغمبر و ایرانی صحیح‌النسب می‌پندارد<sup>۱</sup> و او را دربارهٔ تعدد زوجات بسیار مصر و مبرم و ولوع معرفی می‌کند، و عقیدهٔ قرون اولیهٔ اسلامی را دربارهٔ زنان و حالات نفسانی ایشان بویژه در بارهٔ مردی که زنان بسیار داشته باشد با تمام جنبه‌های رشک و غیرت و دیوانگی و بیخودی و مکر و تدبیر و شر و فساد که مستلزم این حالات باشد و با جملهٔ معتقداتی که مردان و پادشاهان قدیم دربارهٔ زنان داشته‌اند از مستوری و خانه‌نشستن و غیرت و حسد، همه را در ضمن این کتاب با بهترین طرزی و انمود می‌کند و بهترین قسمت کتاب از نظر لطایف ادبی و شناخت معتقدات قدیم از مناسبات زن و شوی و حالات روحی زنان همین قسمت است که اتفاقاً بتکرار جای بجای کتاب از آن بحث نمی‌آید.

**اسکندر نامهٔ فردوسی** علی‌التحقیق غیر ازین کتاب و از ماخذ دیگر است، ولی **اسکندر نامهٔ نظامی** باغلب احتمالات نظری باین کتاب داشته است از قبیل بردن نام «روس» و سرزمین نقره و اهمیت جنگ با زنگیان و غیره که اشاراتی شبیه باین کتاب هم آمده است.

۱ - گوید این داستان حلاوتی ندارد.

۲ - بلعمی نیز کبش توحید را که پیش از اسلام بوده است با لفظ مسلمان بر ابر داد.

اما اسکندرنامه‌ای که امروز در دسترس هر چند باغلب احتمالات مأخذ و اصلش از این کتابست اما گویا در عهد صفویه کتابی بنام اسکندرنامه برای نقالی و شب‌نشینی ترتیب داده شده است و تفصیلاتی که درین کتاب نیست بر آن افزوده‌اند و مکرر نیز بطبع رسیده است و در مقدمه گوید در زمان سلاطین صفویه و پادشاهان هند منوچهری شصت کله شاعر اسکندر نامه را از یونانی پیارسی ترجمه کرده است<sup>۱</sup> ! و مادر مورد خود از اسکندر نامه مذکور هم سخن خواهیم راند .

### اهمیت کتاب از حیث سبک و انشا

#### و زمان تحریر آن

این کتاب از حیث سبک کاملاً پیرو سبک بلعمی است ، و تمام مزایائی که در سبک دوره اول از صرف و نحو یاد کردیم درین کتاب نیز هست و از حیث استعمال لغات و ترکیبات فارسی و کمی لغات عربی بر بلعمی مزیت و رجحان دارد و علت این کم بودن لغات عربی نیز واضح است ، زیرا در آن دوره هر قدر مؤلف یا مترجم ساده‌تر چیز مینوشته و نظرش بسوی عامه خلق زیادتر متوجه بوده است ناچار لغات عربی کمتر در آن کتاب راه مییافته است چنانکه درباره نثر بلعمی نیز همین معنی را یاد کردیم و گفتیم که یکی از علل کم بودن لغات عربی و نبودن صنایع و تکلفات ادبی در نثر بلعمی همانا لزوم ساده بودن کتاب و متوجه بودن مترجم بمیزان درک و ذوق عامه بوده است - و در کتاب مانحن فیه نیز همین معنی راه یافته است ، و چون موضوع کتاب خود افسانه‌ای عامیانه است ناگزیر بیش از تاریخ بلعمی بایستی عامیانه و همه کس فهم نوشته شده باشد و ازین راه طبعاً لغات عربی در آن کمتر است .

باز بهمان سبب که ذکر شد لغاتی از مصطلحات و تلفظات عوام در آن کتاب دیده میشود

۱ - سخافت این نسبت و بودن منوچهری در عصر صفویه از آن واضح‌تر است که در آن باب چیزی گفته شود ولی از این سخن دو نکته بر میآید یکی آنکه منوچهری معروف یا منوچهر شصت کله یا (منوچهر کامکار) نامی مؤلف یا مترجم اسکندرنامه‌ای بوده است ، دوم آنکه اسکندرنامه امروزی در عهد صفویه در ایران یا دهند تحریر و تنظیم گردیده است .  
از قضا از اسکندرنامه قدیم چنین مستفاد میشود که توسط شخصی از مردم طبرستان جنوبی یا دامغان یا کوهستان ری نوشته شده و در متن صحبت خواهد شد .

که در کتابهای قدیم در ادبیات فارسی نظیر آنهارا نیافته‌ایم، و از قضا امروز همان الفاظ هنوز زبان‌زد عوام است و در لفظ‌قلم وارد نشده است و ماچند نمونه از این قبیل الفاظ و لغات اینجا یاد می‌کنیم.



زمان تألیف این کتاب را نمیتوان از اواسط قرن پنجم پیشتر برد، و تا آخر این قرن میتوان پائین آورد. بچند دلیل: یکی ذکر **شاهنامه فردوسی**، دیگر ذکر نام **عنصری**، دیگر ذکر **سلطان محمود غزنوی** (متوفی بسال ۳۲۱ هجری) باقی‌عبارت (رحمة الله علیه)، دیگر استعمال لغات و اصطلاحات چندی که خاص قرن پنجم است، از قبیل عبارت «**دو باقی کردن**» که گفتیم از مختصات کتب **صوفیه** است و در کتب متقدمان آنطایفه دیده شده است و این کتاب نخستین کتاب قدیمی است که این اصطلاح را مکرر بکار می‌برد، و در **بلعمی** و کتب قدیم **سامانی** دیده نشد، و حتی **بیهقی** و **گردیزی** که در قرن پنجم تحریر شده‌اند این اصطلاح را ندارند.

**دیگر**: لفظ «**در**» که همه جا بعوض «**اندر**» بکار رفته است، و گفتیم که در قرن سوم و چهارم، لفظ «**در**» موجود نبود و اصل این کلمه «**اندر**» بود. و این تخفیف بار اول در شعر پیدا شد و در قرن پنجم از شعر وارد نثر گردید و خود این معنی (در صورتی که بتوان بنسخه اعتماد کرد) مهمترین رهنمای شناختن زمان تحریر کتابهای قدیم فارسی است و در کتب قرن چهارم - بشرطی که گرفتار بیرسمی کاتبان نشده باشد - هیچ جا کلمه «**در**» دیده نمیشود، و تا قرن پنجم نیز در بعض ایالات ایران لفظ «**اندر**» رایجست، چنانکه در **تاریخ سیستان** (۴۴۵ - ه) در قسمت قدیم کتاب لفظ «**در**» غیر از يك یا دوبار که آنهم بدون شك از تصرف کاتبست، موجود نیست.

**دیگر**: جمله «**قضارا**» و «**از قضا را**» که از استعمالات اواخر قرن پنجم است.

**دیگر**: آوردن «**بود**» بجای «**بیود**» در مواردی که معنی **گذشتن و رفتن و طی شدن** از آن بخواهند و در کتب قدیم پُر است چنانکه گویند: **کار من بیود**، یعنی کار من

گذشت و طی شد - و این کتاب نیز همه جا «**بیود**» را بهمین معنی استعمال کرده ، لیکن در چند جای عوض آن «**بود**» بدون باء تأکید آورده است که اگر از تصرف ناسخ نباشد تازگی دارد و دلیل بر عدم قدمت کتابست ، چنانکه گوید : « چون خاقان در پیش شاه اسکندر آمد او را بدید روی زرد شده و چشم بر هم نهاده ، خاقان گفت کار بود » یعنی کارش گذشته است .

**دیگر** : «**دوست بداشتن**» بمعنی «**دوست گرفتن**» یعنی عاشق شدن که طبری و گردیزی قسم ثانی را همه جا آورده اند ، ولی این کتاب «**دوست بداشتن**» آورده و بی سابقه است ، مثال : « کنیزك در فرّ و شکوه و نیکوئی اسکندر نگاه کرد ، شاه را دوست بداشت » یعنی شاه را بدوست گرفت و از وی خوشش آمد .

**دیگر** : کلمه «**خرابات**» که در آثار قدیم نیست جز در اصطلاح صوفیه و نخست بار در سخنان سنائی و دیگر عرفا دیده شد .

**دیگر** : چیزی در کار کسی یا چیزی کردن - یعنی چیزی را بچیزی بخشیدن و کنه‌های را بسبب عملی عفو نمودن - و این هم از اصطلاحات صوفیه و در کتب آنجماعت بسیار آمده است ، و من بنده در طبری و سایر کتب آن دور نیافته‌ام و درین کتاب آن را یافتم . مثال : « امید آن دارم که گناهان بسیار ما را کفارت آن باشد که چون ما ازین جهان بیرون شویم و اسکندر نامه بماند و بخوانند و از این احوال ما یک بنده خدای بشنود و آب در چشم آورد و دل او خوش شود ، خداوند سبحانه و تعالی گناهان ما را در کار او کند » یعنی بخاطر او عفو کند .

۱ - گریه کردن در حین قه و نقل گوئی بسیار قدیمست ، ابن قتیبه در «**عیون الاخبار**» جلد ۴ صفحه ۹۱ چنین گوید : «**عن علی بن هشام قال** : کان عندنا یمرو قاص یقص فیبکینا ، ثم یمخرج بعد ذلك طنبوراً صغيراً من کمه فیضرب به و یمنی ویقول :

«**اِپا این تیمار باید اندکی شادیه**»

معناه : «**ینبغی مع هذا القم قلیل فرح**»

از این عبارت متن و روایت ابن قتیبه و اسناد دیگری که در دست داریم معلوم میشود که بقیه حاشیه در صفحه بعد

**دیگر** : لفظ (شخص) بجای (مرد) دیگر (قول کردن) بجای پیمان کردن وعهد کردن، دیگر مترادفات لفظی و معنوی آوردن، مثال: «اورا پُری بود ز بیا و با جمال» که جمله «با جمال» زاید و از جمله مترادفات است که در بعضی چنانکه بیاید موجود شده است و رفته رفته قوت یافته و رواج گرفته است.

**دیگر** : آوردن لفظ «چنین» و «اینجا» بعوض «ایدون» و «ایذر» که از نشانهای سبک تازه است - و بلعمی و حدود العالم و غالب کتابهای کهنه «ایدون» و «ایدر» را بر چنین و اینجا ترجیح داده اند.

**دیگر** : ذکر نام «طفقاج خان» و «ارسلان خان» و «شاه ملک» و دیگر اسامی ترکی که صاحبان آنها در اواخر قرن پنجم میزیسته اند.

**دیگر** : استعمال «جنگ» بجای «حرب» که لفظ اخیر از مختصات طبری و تاریخ سیستان و کردبزی و دیگر متقدمان میباشد.

**دیگر** : عجایب ماندن . بجای «عجب داشتن و تعجب کردن» مکرر مکرر.

**دیگر** : درش : دریش : اندرش ، بجای در او یا اندر او مکرر ، و شاید «اندرش» قدیم باشد ، زیرا در زبان پهلوی هم هست .

**دیگر** : درپیش ، بجای نزدیک یا نزد بمعنی قُرب عربی ، توضیح آنکه بلعمی و همشویگان او همه جا در اینمعنی لفظ «نزدیک» استعمال میکنند چون : نزدیک ملک رفت . نزدیک من آمد ، و هر گاه مضاف الیه ممکن باشد ، لفظ «نزدیکان» نیز استعمال میشود، چون : تا نزدیکان شهر برفت ، و در اواخر قرن پنجم و قرن ششم بجای «نزدیک» غالباً «درپیش» استعمال میکرده اند ، و در اسکندرنامه این کلمه باینصورت دیده شد و بتدریج تخفیف یافته «پیش» استعمال شده است .

بقیه حاشیه از صفحه پیش :

از قدیم سنتی بوده است که پای نخل و شنیدن داستان از مردم گریه میگرفته اند و این اشکریزی را ثواب میدادند - منتها حال مروی بعد از گرفتن اشک طنبوری مهزده و شعری میخوانده و معتقد بوده است که « با این هم و تیمار باید اندکی شادی کرد » و این عبارت منقول يك بيت شعر دوازده جهائی فارسی است .



**دیگر :** استعمال «يك» بدون ياء تنکیر نیز از ترکیبات رکیک و غیر مستعمل آنصر و دلیل تازه بودن تألیف است خوانمعدود با ياء نکره باشد و خواه بدون آن ، مثال :  
 «گفتند يك دختر دارد که اندر جهان بصورت او دختری نیست . . . گفت  
 میشنوم که يك دختری داری که اوشبستان مارا بشاید» و قدا در این مورد یکی دختری  
 و با یکی دختر میآوردند کما مر .

**دیگر :** دلخوشی دادن : این کلمه هم با این ترکیب قدیم نیست و متعلق بقرن  
 پنجم و ششم است و در قدیم خوش دل کردن یا دلخوش کردن مینوشته اند ، مثال :  
 « شاه اسکندر از پارسائی که بود در ایشان نگاه نکرد و سر در پیش افکنده و  
 ایشانرا بزبان دلخوشی داد» درین جمله ( از پارسائی که بود ) کهنه است اما ( سر در  
 پیش افکنده ) و ( دلخوشی داد ) تازه است .

**دیگر :** در باقی آمدن . بمعنی رو بنقصان نهادن . از اصطلاحات صوفیه و از  
 ترکیبات مشهور قرن ششم و اوایل قرن پنجم است - مثال : «اسکندر از ارسطاطالیس پرسید  
 که خوردنی لشکر چه قدر مانده است ، گفت شاها خوردنی در باقی آمده است » یعنی :  
 تمام شده یارو بنقصان است .

و در باقی کردن یعنی ترك کردن و صرف نظر نمودن که هم از مصطلحات متصوفه  
 است ، مثال : « ایشان چون شنیدند زن فرستادن در باقی کردند » یعنی از فرستادن زن  
 صرف نظر کردند .

مثال دیگر : «از تو بدیع میآید که بادشمن چنین در ساخته خان و مان و پادشاهی  
 هفتاد ساله در باقی کرده»

**دیگر :** هم چند بجای «چند» یعنی «بمقدار» و «باندازه» از قبیل مقدار - در  
 نثر بلعیمی تاریخ سیستان و مگر دیزی و هم شیوگان آنان (چند) باین معنی میآید نه  
 «هم چند» و در اسکندرنامه «هم چند» آورده است و لفظ «هم» در اواخر قرن پنجم

علاوه شده است مثال: «هر یکی از آن موران همچند سگی بود» یعنی: باندازه سگی.  
**دیگر:** ایراد جمله بطرز تازی، یعنی مقدم داشتن فعل بر دیگر اجزای جمله،  
 مثال: «شاه سر بر زمین نهاده و گفت ای خدای دانای پروردگار توانا نکریدی هیچکس را  
 در جهان بهره مند تر از این بنده...» و چنانکه گفتیم این شیوه را بییهقی هم زیاد بکار  
 برده است.

**دیگر:** کم از، بجای لا اقل که امروز در مورد ذکر کمترین توقع آورند. این  
 اصطلاح راما در کتابهای دوره اول مانند بلهمی و تاریخ سیستان و التفهیم و امثال  
 آنها نیافتیم، و قدیمترین محلی که از این اصطلاح نشان یافته‌ایم «اسکندرنامه» است،  
 مثال: «پس شهملک گفت ای شهریار روی زمین کم از بر کی نباشد که بلشکر گاه فرستم،  
 و شاه فرمود که البته رنج تو نخواهم»  
 سعدی گوید:

معشوقه که دیر دیر بینند      آخر کم ازینکه سیر بینند

**دیگر:** افزودن کلمه «بغایت» در موارد تأکید بر سر کلمه «سخت» بخلاف متقدمان  
 چهره قدیم دیدیم که کلمات: سخت، عظیم، نیک، صعب، در مورد تأکید متداول بود،  
 و باری لفظ «بغایت» تازه است و در قرن پنجم پیداشده و اسکندرنامه. جدید را با قدیم ترکیب  
 کرده است، مثال:

«این دختر که زن شاه بود نام او ستاره، سخت بغایت با جمال و لطیف بود» و رفته  
 رفته کلمه مزبور تنها مورد استعمال پیدا کرد و درین کتاب هم بعد و فور آمده است.

**دیگر:** آوردن «قماشات» جمع قماش که در قابوسنامه هم دیدیم و تازه است.

## ۹- اصطلاحات و لغات کهنه

۱- در رسم الخط جدا نوشتن «ضمایر متصل آزاد» که معنای فعل دارد و امروز  
 بصورت ضمیر متصل فاعلی یا مفعولی یا اضافی نوشته میشود - و آن ضمایر چنین است:

## « ام - ای - است ، ایم - آید - اند »

مثال از اسکندرنامه : « بفریاد من رس که چهارسالست که تا من در مطمورهام (مطموره بایای تنکیر باید خوانده شود) که آسمان ندیده‌ام . چون من بروم اینها خصم اوی‌اند ، دیگر باره پادشاهی بروی تباه کنند . »

۲- آوردن « به » برس « می » استمراری برای تأکید ، و این اصطلاح اگر چه در بلعمی دیده نشد اما قدیمی است ، مثال : « شاه برأی دانا و عاقل بود و بفرست پوشیدها بمی دانست . »

۳- الحاق یاء استمراری بر افعال ، مثال : « شاه جواب داد و گفت بدانید که ما هیچ زن از آن او نداریم و نه برده‌ایم و اگر برده بودیمی بگفتیمی و بهیچ داشتیمی ، »  
 ۴- نگاه داشتن - بمعنی مواظبت کردن و مراقبت نمودن و « راست کردن » بمعنی مهیا کردن ، مثال :

« گفت شاها زنگیان همه کشته شدند و لشکر بر کنار دریا گرد آمده اند و عروس هنوز نرسیده است نگاه باید داشتن که با آن عروس جواهر بسیار می‌آوردند اگر بدست ایشان افتد بد باشد ، پس شاه (قاتل) هزار زنگی را راست کرد ، و بکنار دریا فرستاد ، تا آنجا فرود آیند و عروس را نگاه دارند » اسکندر دانسته که ایشان بزودی باز گردند لشگری تمام با چند فیل بکنار دریا فرستاد تا آنجا فرود آیند و پریان را بدریا فرستاد تا نگاه دارند که ایشان کی برسند . »

۵- استعمال کلمه درود (انوشه) که گرچه در بلعمی دیده نشد اما در شاهنامه آمده و از کلمات بسیار قدیم است و اینجا با قدری تصرف استعمال شده ، مثال : « در ساعت مردی آمد و در پیش شاه رفت و گفت : انوشه باد شاه از من ، از زندان مرا فرخ بخت فرستاده » که در اصل گویند « انوشه بادی » یا « انوشه باد شاه » ولی مؤلف لفظ (از من) را از خود در آورده است !

۱- انوشه مرکب از حرف (آن) نفی و (اوش) بمعنی مرگه - یعنی بیمار که رجواید که (هاله وصف) هم با خورش افزوده است - و انوشه روان لقب انوشیروان ازین ماده است - و انوشه باد شاه از من بمعنی است .

۶- **رها کردن** : بمعنی عدم منع که از اصطلاحات کهنه است ، مثال : «خروس شادمان از در پایگاه درآمد و بال برهم میزد و نشاط میکرد و گرد مرغان میگردید و میخواست که با مرغان صحبت کند و مرغان البته رها نمیکردند » یعنی مانع میشدند .

۷- **پیوستن** : بمعنی وصلت کردن . مثال : «خودشان را نیکو باید داشتن و با ایشان پیوستگی کردن . . . باخوشان پیوستن در عمر بیفزاید» . . . «در هندوستان نیکورویان تر و خوش بوی تر و لطیف تر از کشمیر بان نیستند که آنجا کشمیر بان با ترکان پیوسته اند » یعنی وصلت کرده اند .

۸- **آوردن (مه) علامت (نهی) و (دعای نفی) که متقدمان مانند فخری گرسانی و سنائی غزنوی آنرا بدون فعل در مورد دعا آورده اند ، سنائی گوید :**

**با چنین ظلم در ولایت تو مه تو و مه سپاه و رأیت تو**

و اسکندر نامه این لفظ را مکرر آورده است ، مثال :

« قیدافه پس خویش را برنجانید و زجر کرو و گفت : مه تو و مه ملک مصر که پدر زن تو بود » . . . « اسکندر او را گفت ای پلید شوم ترا این پادشاهی از که میرا هست ؟ گفت از ارجاسپ ، گفت ارجاسپ از آن توجه بود که بجای او بودی ؟ گفت : جد من بود بشش پدر ، شاه گفت مه تو رستی و مه هرشش پدر ! پس بفرمود تا او را گردن زدند » . . .

و امروز «مه» فقط بطریق پیشاوند بر سر افعال درآید و خاص دو صیغه اول شخص مفرد و جمع «امر حاضر» است که دو صیغه «نهی» از آن ساخته شود چون «مرو- مروید» و صیغه نفی دعا چون «باد- مباد» و «رساد- مرساد» و «بیناد- مبیناد» که بعض مردم بی اطلاع بخطا این صیغه‌ها را بانون نفی ادا کنند و نوسند و بجای «مکو» نکو و عوض «مکوئید و مکتید و مروید» نکوئید و نکتید و نروید ، نوسند و کوئید

و بی شک غلط است، چنانکه «نبادا» و نظایر آن نیز ناصواب است و من این خطاها را از کسانی که مدعی فارسی‌دانی و امامت‌دور صرف و نحو زبان فارسی هستند دیده‌ام و سخت عجبست که آنرا خطا نمی‌شمارند!

۹- **گوش**: بمعنی اراده و قصد، مثال: «بانو چون ماهی آراسته بیرون آمد و قرب یک فرسنگ از باغ بیامد و گوش تو ایستاده است»... «دختر اسکندر را گفت ای ناجوانمرد چرا باز ایستادی که اینک پدرم با لشکر خویش رسید، اسکندر گفت من خود بگوش پدرت ایستاده‌ام»... «اراقیت ملکه پریان گوش آن بود که چون نیم‌شب باشد بالشگر پریان بر لشکر شاه زند»

که در یکجا «گوش» را با باء اضافی بمعنی مصدری آورده و در دو نوبت بدون باء اضافی و بمعنی وصفی.

۱۰- **مرد**: بمعنی ملازم و چاکر و رسول چنانکه قبلاً اشاره شده است مثال: «آن زنگی را دید که بشتاب میرفت... بفرمود تا او را بیاورند پس او را گفت تو که باشی، گفت من مردِ لندم، بشغلی رفته بودم» یعنی کماشتهٔ اویم.

۱۱- **سرد یافتن - یافتن سرما - اورا سرم گشتن - سرما یافتن**، بمعنی: سرما خوردن، گرم شدن، گرم‌خوردن.

### رودکی گوید

شب زمستان بود و کپی سرد یافت      گرمک شب تاب ناگهان بتافت

### عسجدی گوید

من سرد نیام که مرا ز آتش هجران      آتشکده گشتست دل‌ودیده چو چرخشت  
مثال: «اراقیت را دید که می‌آمد خود از سر بر گرفته که گرم‌سخت بود، او را گرم‌گشته بود» چنانکه ما می‌گوئیم: گرم‌ش شده بود.

۱۲- **طیره**: بمعنی مصدری، مثال: «شاه خود را از یخ‌ودی و طیره در میدان افکند» و مجمل‌التواریخ هم بدین معنی آورده است - و بی‌بقی بمعنی وصفی گوید: طیره‌شد.

۱۳- نه دیدار : ضد «پدیدار» با ترکیب فعلی ، مثال : «جهد کن و بهر حالی که باشد خویشتن را از آنجا بیرون افکن که نه دیدار باشد که کارها چون شود» یعنی پدیدار نباشد .

۱۴- شوخ بمعنی متهور و جسور .

۱۵- بسوی : بمعنی «برای» مثال : «پریانرا بخواند و گفت یک کار بسوی من من بکنید» . . . و رعنا بمعنی اصلی از رعوت و نازیبائی ، دست ورنجین بمعنی دست او رنجن و دست برنجن - دست بند .

۱۶- بیود : یعنی بکنشت و کار از کار گذشت مثال : «دست بردست زد و گفت آو خ کار از دست برت و کارها چون بوقت خویش نکنی الا پشیمانی بار نیارد اکنون بیود تا خود بچه انجاماند» یعنی اکنون کار از کار گذشت . . . و گاهی «بیود» را بمعنی دیگر آورده است ، مثال : «اورا از بالای قلمه بزیر انداختند و پاره پاره بیود» یعنی پاره پاره شد . . .

۱۷- برده نیست : بجای «برده است» مثال : «ما زن ترا برده ایم . . . گفت راست میگوید زن را برده نیست» .

و مانده نباشد : بجای «نمانده باشد» مثال : «گفت چون روز روشن شود ازین زنگیان یکی مانده نباشد» . . .

۱۸- کسی را بچیزی داشتن : بمردم داشتن - برسولی داشتن - بدوست داشتن - بمرد داشتن - یعنی که کسی را بدین صفات قبول کنند ، مثال : «لندگفت من برسولی نمیروم و نیارم رفت شاه زنگیان گفت ترا از او باکی نیست که او ترا برسولی میدارد دل قوی دار» یعنی او ترا برسولی خواهد شناخت و قبول خواهد کرد .

۱۹- تقدیم پیشاوند «بر» در مصدر «برنشستن» بمعنی سوارشدن بر فعل «خواستن» مثال : «آنروز ارسلان خان بگرماوه شده بود ، از آن زخم بهتر بود و برخواست نشستن» یعنی خواست برنشستن .

۱- بود در شعر رود کی بهمین معنی است :

کون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم  
صا بسیار که وقت صا و ابیان بود

۲۰- تقدیم پیشاوند «باز» در مصدر «دادن» بصورت بالائی، مثال: «چرا او را بدست من بازخواستی دادن... در آخر ترا بدست من بازخواست دادن» یعنی: خواستی باز دادن، وخواست باز دادن...

۲۱- استعمال پیشاوند «ها» بر افعال مکرر مثل «هاگیر» و «هاده» و غیره - و این معنی مربوط بلهجه جنوب طبرستان و مردم سمنان و شاهرود و قومس قدیم بوده است، مثال: «دستی سلاح و شمشیر خویش از اراقیت ها گرفت... گفت برو و بیبرس که طفقاج کدامست و دست اوها گیر» «گفت این خواری بخودها نگیرم» «قاتل عظیم بترسید و پشت ها داد».

۲۲- باسری شدن: بمعنی ضایع شدن - ختم شدن - بکلی خراب شدن، مثال: «کار زنگیان و شه ملک باسری شد» یعنی تمام شد و گذشت.

۲۳- فشانندن: در مورد ذوی الارواح، مثال: «بر عاقبت چهار کشتی بستند و زنگیان را در دریا فشانند» یعنی بدریا ریختند.

۲۴- دریغ: در سرجمله تمنی بجای «اگر تمنائی»: «ای دریغا که این زن ببری بدست من افتادی نیکو بودی» یعنی: اگر افتادی نیکو بودی.

۲۵- از نخست: یعنی ابتدا و نخست بار.

۲۶- بر بالا: در موردیکه ما امروز «فوق» و یا «در فوق» میآوریم، مثال: «این داستان خود بر بالا شرح نموده آمده است» و این لفظ برای استعمال امروز بسیار مناسبست.

۲۷- بدست کردن: بمعنی بدست آوردن، مثال: «پس کنیزك زیر آمد و دوات و قلم و پارچه کاغذ بدست کرد و پیش شاه برد».

۲۸- از: بجای علامت اضافه که در قدیم در پهلوی شمالی و پهلوی جنوبی «زی»

بعوض علامت مذکور استعمال میشده است ، مثل «**بغداد زی بغ کرت**» یعنی بغداد پس بغکرت ، و در زبان دری قدیم بجای «زی» مزبور «از» میآورده اند (هر چند در بلع می دیده نشد) و گویا مختص بلهجه خراسان غربی و طخارستان بوده و بتقلید آنان بطبرستان وری و آنحدود تجاوز کرده و در اسکندرنامه هم دیده شد ، مثال : «پادشاهی اسکندراسطاطالیس حکیم راست میداشت ، و شاه بی دستوری و صواب دید **ازوی** هیچ کار نکردی ، یعنی بی دستور و صواب دید وی . . . و هنوز این لفظ در هرات و قسمتی از طخارستان (افغانستان) متداولست که گویند «**دست از تو- سر از تو**» یعنی : دست تو و سر تو . . .

### ۲۹- **کردتانی و گردمانی** : این صیغه از صیغ بسیار کهنه دری است - که عوض

اول شخص و دوم شخص و سوم شخص جمع ماضی ، در موارد التزامی و انشائی از شرطی یا تمنائی که بایستی فی المثل کردیمی و کردیتی و کردندی بگویند ، گردمانی و کردتانی و کردشانی (این صیغه آخری هنوز بنظر حقیر نرسیده است و محتاج بتفحص زیاده ترست) میآورده اند و **بله می** و صوفیه این صیغهها را زیاد آورده اند ، و باید آنرا «**جمعهای انشائی خاص**» نام نهاد **مثال** : «بایستی چون شما را ناپارسائی او معلوم شد ، غوغا نکردتانی . . . . .» یعنی غوغا نمیکردید .

### ۳۰- **راست آمدن** : این فعل مرکب در زبان قدیم دری معانی عیدیده دارد و در مورد

برابر آمدن - صواب آمدن - مستقیم افتادن - راست در آمدن - برخوردن - انجام یافتن - نتیجه مطلوب حاصل شدن - معادل افتادن - مطابقت کردن - تعادل و تطابق - طبق دلخواه شدن و دهها معنی از همین قبیل ، و در این کتاب نیز همین استفادهها از این فعل بعمل آمده است ، مثال :

« و اگر وقتی و هنی و شکستی ترا رسد از آن غم مخور که همه راست آمدن نیک نباشد . »

### ۳۱- **اینک** : بدون مشارالیه و موصول ، مثال :

« آن زن بر استری نشسته بود ، از پیش میآمد و شاه را گفت : **اینک!** و خود



از پیش براند و باغ آمد»... «شاه لشکر را گفت: بنگرید تا آن هر دو سوار چه کنند که جامه‌های سبز دارند، و میدوانند؟ گفتند: شاهها ما نمی بینیم، شاه گفت: اینک!»

در شعر گاهی این قسم اشاره در «آنک» و «اینک» می بینیم، ولی در اثر جز درین کتاب بنظر حقیر نرسید، شمس قیس رازی لطیف ترین شعری ازین مقوله آورده است.

### شهر

گفتم که دهان نداری ای مسکینک! گفتا دارم، گفتم کو؟ گفت اینک!  
 ۳۲- هیچ دو: بجای هیچک از آندو، بقیاس «هیچیک»، و این استعمال هم کهنه و هم تازه است، چون نظیرش را جای دیگر نیافتم، مثال: «هیچ دو مظفر نشدند» یعنی هیچکدام از آن دو...

۳۳- التفات از غایب بحاضر که در سبک قدیم رسم بود و در تاریخ سیستان اشاره کردیم درین کتاب زیاد است، از قبیل «پنداشت که من جاودان زنده‌ام» که باید بگوید «پنداشت که او جاودان زنده است، مثال دیگر:

«پس خضر، شاه را بشارت‌هاداد بفتحهای عظیم و کارهای خیر که ترا در کناره مشرق آفتاب پیش خواهد آمدن و آن همه فضل خداوند است» عوض اورا.

۳۴- دو آئیدن: بجای «تاختن» و «تازانیدن» یعنی هم بمعنی لازم هم متعدي

مکرر بر مکرر... رک: مثال ۳۱.

۳۵- بلاودادن - بر لاودادن - بلاوشدن: که امروز گویند: فلانی خود را

و ما را لو داد - یعنی رسوا کرد، و فلان سخن را لو داد، یعنی مکشوف و منتشر ساخت

۱- این لغت در خراسان نیست و از لغات مرکزی و غربی ایرادت و در اسفهان (لادادن)

و در همدان (ولادادن) گویند - لغت (ولو) نیز در خراسان نیست. صبوری ملك الشعر ارحمة الله عليه

در شعر گوید:

اسباب تجمل همه امروز گرو شد، دیدی که چطو شد!

مغرم ز هیاهوی طبیکار و تو شد، دیدی که چطو شد!

و عبارت (وَلَوْ) بکسر اول بمعنی منتشر شده و پراکنده شده نیز از همین اصل است و در اصل ظاهراً او آن مفتوح بوده و بعد (بلاو) شده، و او بپاء بدل گردیده است و این واو و بپاء بدو لهجه همان بپاء تأکید است که در (صفحه ۱۴۷) اشاره کرده‌ایم که بر سر افعال درمیآمده است.

مثال از اسکندرنامه: «در یغاخان و مان ماو فرزندان خویش بلاو دادیم» - «گفت ملک و پادشاهی اسکندر با سانی بگرفته بودم تو بلاو دادی و چون بلاو دادی او را بخانه خویش بردی» - «گفت این زن نادانی است نام نیکو و پادشاهی بر او داد» - «آن عاجزه ضعیفه را از پادشاهی بر آوردی و خان و مان پادشاهی او بلاو شد!» که این مثال آخری «بلاو شد» فعل لازم و درست بمعنی «ولو شد» یعنی پراکنده شده است.

۳۶- از پس چیزی بر آمدن: بمعنی از عهده چیزی و کاری بر آمدن، که در لهجه اصفهان امروز متداولست که گویند: «نمیتواند پیش بر آید» یعنی از عهده او بر آید و «خوب پیش بر آمدم» یعنی خوب از عهده‌اش بر آمدم. مثال از اسکندرنامه: «این ارسالان خان مردی شومست که از پس همه بر آمدم و از پس کار وی بر نمیتوانیم آمدن» و در زمان قدیم در این مورد می‌گفتند: «نمیتواند با او بر آید» و یا «نمیتواند با فلان چیز یا فلان کار بر آید» و فعل بر آمدن و بر نیامدن بدین معنی بکار میرفته است، سنائی گوید:

### شهر

هر کرا دولتست و بر نائی      تو بداندکس می‌چخ که بر نائی

۳۷- پناه دادن: عوض پناه بردن یا پناه گرفتن، مثال:

«شاه ایشانرا گفت دل خوش دارید و مترسید که هر گه شمارا از روسان رنج باشد یا قصد شما کنند، شما پناه با ولایت «اراقیت» دهید».

۳۸- مشتی لغات دیگر از قبیل: نگوسار بجای نگونسار، رها کردن بمعنی

مانع نشدن، و زور گرفتن بمعنی ابرام و اصرار و سماجت، و عجایب ماندن بمعنی

تعجب کردن و دم‌دار ضد پشاهنگ، مثال: «چندان لشکر بودی که چون پشاهنگ فرو آمدی دمدار هنوز بار بر نهاده بودی» و استعمال «همی» علامت استمرار فعل جدا از فعل، مثال: «همی ناگاه دیواری در پیش آمد، گزدم بدان دیوار بردوید و در آنجانب رفت» - مثال دیگر: «شاه شبی در کشتی بود... همی از ناگاه ماهی از دریا سر بر کرد»... و ترکیب «**قهر پیدا نیست**» بمعنی ناپیدا بودن پایان کار، مثال: «روزگار دیر و دراز بر آمد و کار ما را هنوز قهر پیدانیست و «**دروازه فرو کردن**» بمعنی باز کردن درب شهر، ضد «**درفراز کردن**» که بمعنی بستن است<sup>۱</sup> و این اصطلاح مربوط بدرهائی است که آویخته میشده است و درهائی هم بوده است که بطرز دیگر تعبیه شده و آنها را پس و پیش میکرده‌اند، و آنست که تاریخ سیستان میگوید «درها را پیش کردند» یعنی بستند.

ولفت «**باسری**» بمعنی «ختم - پایان»، مثال: «کارزنگیان و شه‌ملک باسری شد» یعنی کار آنها ختم شد و گذشت.

ولفظ «**سردستی**» بمعنی ناساخته و غیر آماده، مثال: «شاه و سوران همه سردستی آمده بودند» و مرادش آنست که شاه و سواران از فرصت سلاح کامل برداشتن نیاخته ناساخته بمیدان آمده بودند و این لغت هنوز هم در طهران متداولست.

ولفت «**اینکاره**» کنایه از همان معنی که امروز هم متداولست، و این لغت را یکبار در سیستاننامه دیده‌ایم که از قول زنی عقیفه گوید: «زن گفت من اینکاره نیستم و شوی دارم» و نظامی هم در خسرو و شیرین راجع بیرونز گوید که «شاه اینکاره است» و درین کتاب مکرر بدین معنی آمده است.

۱ - دروازه‌های قدیم را از بالا بزیر می‌آویختند و با جرثقیل آنها را بالا و پائین می‌کردند هر وقت می‌خواستند دروازه را بکشایند. آنها را فرود می‌آوردند و هر گاه می‌خواستند دروازه را ببندند آنها را فراز می‌کردند و بالا میکشیدند - و عرب هم میگوید: در بفلان دروازه بیاویختند - و در خانه‌ها هم چنین بوده است، اینست که شعرای قدیم تا زمان حاکم وقتی که می‌خواستند بگویند در بسته است می‌گویند در فراز است و یا عوض در را ببندید - در را فراز کنید.

فرخی گوید:

باز کرده در شادی و در حجره فراز

من و او هر دو بجزیره درومی مونس ما

خواجه فرماید:

و آن یکاد بخوانید و در فراز کنید

بساط مجلس آنست و دوستان جمع‌اند

لغت «تا» برای تعیین واحد معدود در مورد ذوی العقول، چنانکه گوید «تائی دو»  
و «تائی سه» در عوض تئی دو یا تئی سه.

و ترکیب «دست بگریه کرد» که در کتب ادبی نظم و نثر وجود ندارد، ولی  
در محاورات امروز گویند: دست گذاشت بگریه - دست گذاشت بخنده - دست گذاشت  
بهتاکتی - دست گذاشت به . . .

ترکیب «بدیش» یعنی آوردن باء و دال اضافی بر سر ضمیر مفرد مضاف غایب  
با افزودن یاء مجهول علامت اضافه در خط، که بدیش نوشته و بدش خوانده میشده است،  
و این نوع ترکیب در زبان پهلوی شمالی و جنوبی مرسوم بوده است: **بِتَم** - **بِتَت**،  
**بِش** - **بِتمان** - **بِتان** - **بِشان** - و امروز در خراسان غربی گویند: **بِذَم** - **بِذت** -  
**بِذش** - **بِذمان** - **بِذتان** - **بِذشان** - و در طهران و عراق گویند **بِهم** - **بِبت** - **بِش** -  
**بِهمان** - **بِهتان** - **بِیشان** و عوام گویند: **بِشم** - **بِشت** - **بِشش** - الی آخر. یعنی: بمن-  
بتو - بداو، بما - بشما - بدیشان که در عرف زبان فصیح دری مقبول است، ولی  
اسکندرنامه «**بدیش**» «**دَرِش**» و «**دَرِش**» را در مورد امکانه و افراد ذوی الارواح  
و غیر ذوی الارواح علی السویه استعمال کرده است، مثال: «**این کناره جهانست که ما**  
**بدیش آمده ایم**» یعنی: که ما بدانجای، یا در او آمده ایم.

\*\*\*

استفاده مهمی که ما از لحاظ دست ناخوردگی این نسخه می‌کنیم بسیارست و از آن جمله  
آنست که این نسخه در بعضی موارد اعراب دارد، و ازین روی طرز تلفظ بسیاری از لغات را  
که امروز بغلط ادا میشود بدست آورده‌ایم - از آن جمله:

**دَرِغ**: بضم اول.

**خَسْرَوانی**، خسرو: بفتح خاوراء مثال: «**درست خسروانی**، هر درستی پنج دینار».

**بَدِش**: بفتح باء که در اصل بباء فارسی بوده و در پهلوی «بت» نوشته و «بذ»  
خوانده میشده است، و ذال بعدها بباء مجهول بدل گردیده «بی - بی» شد و یاء مجهول

مزبور محض سهولت تلفظ از قرن نهم بعد بهاء غیر ملفوظ تبدیل یافته (په - به) گردید و بعد از آن در رسم الخط «هاء» مزبور نیز حذف شده با برس الفاظ متصل نوشته میشده و تنها این حرف در **بَدان** و **بَدین** و **بَدش** و **بَدروُد** بصورت اصلی باقی ماند.

**بُرمود** : بضم باء تأکید، توضیح آنکه این باء مختص افعالست و محض تأکید میاید و این معنی در افعال نافیه خوب دیده میشود مانند **بنگویم** و **بنکنم** و در نهی مؤکد چون **بمرو** و **بمگوی** و غیره و در اصل پهلوی «بی» بباء مجهول بوده و بعد «به» شد و سپس مانند رفیق دیگرش یعنی «بذ» که متصل باسم نوشته گشت، این حرف هم بفعل متصل و هاء غیر ملفوظ از آن ساقط شد و معدلک هر جا که با اتصال بفعل تشکیل دندانه‌ها و امر کراهی زیاد بدهد مانند «**بینم**» و «**بیماید**» و غیره صلاح در آنست که بشکل اصلی «**به بینم**» و «**به بیماید**» و «**به پیچاند**» و غیره نوشته شود، و معلم‌ان یا استادانی که این طرز املا را در مدارس ناصواب شمرده از دانشجوی غلط بگیرند خود بخطا رفته‌اند!

**بِباغ** : بفتح اول و از جنس باهای خاص اسامی است که شرح گذشت.  
**پس** : بضم اول، خلف «پش» اوستائی و فرس قدیم و «پس» و «پوهر» و پوردری، و پس بکسر اول از اغلاط مشهوره است و در چندین نسخه قدیم این اعراب دیده شد و تردیدی باقی نماند.

**پَدروُد** : مر کبست از «پد» که همان باء اضافی است که شرح داریم و «دروُد» یعنی خدا حافظی، و پَدروُد نیز بهمان معنی است.

**سُوار** : بضم اول از کلمه پهلوی «**اَسپَوار**» گرفته شده و بتازی «**اسوار**» می‌گفتند، و الف آن حذف گردیده است.

**جُوان** : بضم اول است از «یوان» پهلوی.

**پَدَر** : بفتح اول است از «پت» پهلوی.

۱- متأخران از جهانگیری بیعد این با را بیه زینت نام داده‌اند - ولی حق چنانست که آنرا باء تأکید بنامیم، چه در زبان هیچ حرفی برای زینت نمی‌آید و هر حرف معنایی دارد و ما می‌بینیم که این حرف برای مؤکد ساختن فعل می‌آمده است.

**چنان :** بضم اول، مرکب از « چون » و « آن » و عجیبست که امیر خسرو دهلوی در کتاب «اعجاز خسروی» مینویسد که « چنان » بکسر اول صحیح است .  
**دُبیر :** مرکب از «دُبی» بمعنی خطی که در کتاب اول شرح دادیم و «ور» پساوند وصف فاعلی که تخفیف یافته است .

### نمونه‌های تازه‌ی کتاب:

سوای نشانیهای عدیده در تازگی کتاب مانند اسامی اشخاصی که در قرن پنجم وجود داشته‌اند و شرح دادیم لغات تازه دیگری نیز دارد که ما را مطمئن میسازد که کتاب قدیم نیست و از کتب قرن ششم یا اواخر قرن پنجم است و ما چند لغت اینجا ذکر میکنیم :

**چنین :** بجای ایدون .

**اینجا :** بجای ایدر .

**قرآن :** بجای نپی ونوی .

**مطالعه کرد :** که قدیم نمی‌نوشتند .

**جنگ کردن :** بجای حرب کردن .

**در :** بجای اندر .

**تظلم :** بجای دادخواهی - داوری .

**پیش :** و « درپیش » عوض نزدیک .

و لغاتی : چون فرج و مشافهه و تعهد کردن و بغایت و ازقضا و قضا را وغیره .

اینک نمونه‌های از این کتاب :

## حکایت

« رئیس مصر خدمت کرد و گفت آگاه باش و بدان شهریارا که درین شهر مصر بازار گائی بود و اورا پُسر<sup>۱</sup> بود زیبا و باجمال و لطیف و آن بازرگان صد هزاری دینار مغربی **هایه** داشت ، بعد از سرای و خان و مان و ملک و ضیاع و فرش و آلت ، و اندر همه جهان این

۱- نقل از نسخه منحصر بکتابخانه آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه .

۲- پسر در کتب قدیم همه جا بضم اول قید شده است کذا درین کتاب .

پس داشت بس چون این بازرگان (بقای شهر یارجهان باد) از دنیا بیرون رفت این فرزندش دریافتاد و آن مال و نعمت بی محابا خرج میکرد و پدر<sup>۱</sup> او را برادری بود و دختری باجمال داشت و این دختر را نامزد این پسر کرده بود و پدر این دختر هم نمانده بود اما دختر بر جای بود بر امید آنکه این عمش بیاید و او را ببرد. پس این پسر بازرگان در این شهر بر ناپارسانی عاشق گشت و آن مال و نعمت بر او خرج میکرد و این پسر را هنوز مادر مانده بود و خانه مادر و پدر بجای بگذاشته بود و بمیان آن زنان ناموافق ناپارسارفته بخرابات و آن مال و نعمت با آن زن بخورد و املاکهای خویش جمله بفروخت و تجمل و فرش و اوانی همه بفروخت، چون چیزی نماند و دست تنگ شد و بر قوت بگروزه دسترس نداشت خراباتیان بدانستند که او را هیچ نمانده است و شبی نیم شب چون مست شد او را بگرفتند و از خانه بیرون بردند و مزبله بود او را بر آن جایگه خوابانیدند باه داد چون از خواب بر آمد بدانست که آنچه کرده بود بجای خویش نبود اما شده بود و هیچ چیز در خانه مانده نبود، پس بخانه باز آمد و مادر را گفت گرسنه ام هیچ داری که من بخورم، هیچ نمانده بود، الا حصیری کهنه، آنرا بفروخت و بدان خوردنی خرید و بخورد، پس مادرش گفت هیچ نمانده است الا حجره، از بی برگی آنرا هم بگرو کرد و اسپه و دستی سلاح بخرد و بر خاست و مادر را وداع کرد و چون روز باز بود بدروازه بیرون رفت و روی در راهی نهاد تا از نام و تنگ بگریزد، چون پاره<sup>۲</sup> برفت سواری<sup>۳</sup> را دید که می آمد بر اسپه تازی نشسته و دستی سلاح تمام در پوشیده، او را گفت ای مطهر پسر احمد کجای روی، و بنام و نسب او را بخواند، او را شرم آمد گفت بس<sup>۲</sup> ضیاعی از آن خویش میروم، گفت دروغ میگوئی همه مال و نعمت خرج کردی تا حاجت بحصیری کهنه افتادت و آن نیز هم بفروختی و هیچ نماندت از نام و تنگ بخواهی گریخت، مطهر چون آن بشنید چه توانست

۱- بفتح یا و در نسخ قدیم چنین است.

۲- درین کتاب و در کتب قدیم (سوار) بضم اول است در بهلوی هم (اسوبوار) است.

۳- با در این لغت و امثال آن مقحوح است.

گفت؟ درماند، و گفت ای جوان! تو که باشی که میخواهی که ستر از من برداری؟ گفت ای نادان تو ستر از خویش برداشته اما مرا بتو يك کار است اگر آن يك کار بکنی من مال و مملکت و سرای و ضیاع تو همه بازخرم و بتو بازدهم. گفت چه کنم؟ گفت این هزار دینار بستان و برو دختر عم خویش را که پدرت از بهر تو پیش از این خواسته بود و هنوز بخانه نشسته است و شوهر نکرده این هزار دینار ببر گك و ساز او را بخانه آور و البته دست بروی منه، او را بمن سپار تا من همه مال و نعمت تو بازدهم، و کس خود نداند که توجه کرده. آن پسر با خویشتن گفت این شکفت کاری است، اما بکنم. پس آن هزار دینار از وی بستند و باید یکدیگر قول بکردند که چون دختر عم را بخانه آورد دست برو نهند و او را بدان جوان سپارد بدین عهد، و فلان روز وعده بر نهادند، و گرفتند، آن شخص برفت و پسر بازرگان بشهر آمد و کس پیش دختر عم خود فرستاد و گفت وقتست که بخانه باز آئی، دختر جواب داد و گفت مرا و او را پدران نمانده اند و همچنین او را چیزی نمانده است، ما زندگانی چون کنیم؟ تا هم جوان پیغام داد که مرا هنوز آن قدر که اسبابی سازم مانده است، اینك هزار دینار، پانصد دینار تو بستان و بر گك و ساز خویش کن، و آن پانصد دینار دیگر هم ببر گك تو کنم و فلان شب باید که بخانه باز آئی، دختر گفت چنین کنم پس آن جوان بازرگان بیامد و سرای از گرو بازستد و بر کمی و اسبابی مهیا کرد و آنشب که وعده عروس بود او را بخانه آورد و چون عروس را بدید جمالی داشت سخت نیکودلش نمیداد که او را ازدست بدهد و چون نمیداد در بلا و درویشی میماند، و با آن شخص قول و عهد کرده بود، با خود گفت من عهد و قول آن جوانمرد نشکنم، و این زن را بدو دهم و درم و مال و نعمت و ضیاع خویش بازستانم و زنی دیگر بخواهم، آن شب بخت و دست فرا دختر نکرد، دیگر روز وعده آن مرد بود، با امداد برخاست که بوعده گاه آید زن او را گفت کجا میروی؟ گفت بیرون شهر میروم بکاری، زن گفت تنها نمیتوانم بودن زود باز آی، پسر برفت تا بجای وعده، چون ساعتی بر آمد آن شخص میآمد بر رسم عرب روی خویش بر بسته و سلاح تمام پوشیده و او را صبح کرد و گفت چه کردی؟ گفت کار تمام کردم، گفت



کجاست؟ گفت بخانه درست، گفت بیاورا اکنون اوزابمن سپار تا آنچه قول کرده‌ام جمله بتوده‌م. آن سوار را درپیش گرفت و رفتند تا بدرخانه، در بکشاد و درخانه رفت، و آن سوار را درخانه خویش برد، پس گفت زن را بحیلتی بیرون توانم آورد، حیلت و تدبیر میساخت پس درسرای زنان آمد و او را طلب کرد نیافت، و پدیدار نبود، جوان بقرار گشت و ازهر جانب همی دوید البته زنرا نیافت مادررا گفت زنم کجاست؟ مادر گفت چون تو برفتی این جایگاه بود، من غافل گشتم ندانم که کجا شد. اما بنگر باشد که جائی خفته باشد، مادر وپسر هر دو میدویدند، و ازهر جایگاه او را طلب میکردند، او را نیافتند و آن سوارمینگر بست سردرپیش افکنده و صبر میکرد. بر آخر آن پسر بازرگان بیامد و پیش سوار درزمین افتاد، گفت خدا بتعالی میداند و گواهدست که من هیچ حیلت و خیانت نکرده‌ام و آنچه با تو پذیرفتم بجای آوردم و چون من بوعده گاه آمدم او از من پرسید که کجا میروی زود باز آی که من تنها نمیتوانم بودن، اکنون خود بیدار نیستم، تو سلاح بیرون کن و روی بر گشا و بیاسا تا من او را بدست آورم، آن سوار گفت راست میگوئی هیچ حیلت درین کار نکرده و بروی تو اثر راستی میبینم و برخاست و سلاح باز کرد و روی بکشاد، چون اونگاه کرد این سوار خود زن او بود دختر عم او! و اینهمه از بهر نام و تنگ کرده بود و هر ضیاعی و قماش و آلائی که فروخته بود این دختر خریده بود و نگذاشته بود که هیچ بزبان و تلف شود و این پسر را گفت این از بهر آن کردم که چون تو از آن تابکار سیرشوی ترا چیزی بیاشد، اکنون سرای و خان و مان و ملک و ضیاع از آن تست و من در حکم و فرمان توام، آن پسر از شادمانی بیفتاد و از هوش برفت و چون بهوش باز آمد سرزن در کنار گرفت و گفت ای شیرزن که [خاک] چون تو دختری بهتر از [خون] چون من صد پسر!

## ۹ - سفر نامه وزاد المسافرین

حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسر و قبادیانی المرزوی متخلص به (حجت)

۱- بفهاس الحاق شد و باید این عبارت بدرستی چنین باشد که: ای شیرزن که خاک چون تو دختری بهتر از خون چون من صد پسر، و این مثلی بوده است و در نظم و نثر فراوانست عسجدی گوید:

گر زانکه خدا مرا دهد مال فره  
بکشایم ازین کار فرو بسته گره

ترکی بخرم که هر که ببندد گوید  
ای خاک تو از خون خریدار تو به

متولد در ۳۹۳ و متوفی در ۴۸۱ از حکماء و شعرا و پیشوایان و ائمهٔ تشیع است.

ازین بزرگمرد چند کتاب نشر در دست است و مهمتر از همه زاد المسافر یا زاد المسافرین و سفرنامه و وجه دین است، سفرنامه در جغرافیا و عرض و طول بلاد از بلخ تا مکه و مصر است، و زاد المسافرین در حکمت الهی است، و وجه دین در تأیید مذهب اسمعیلی است، و این هر سه به علاوه یک رساله در پاسخ اسئلهٔ حکمیه، طبع شده است.

ماسبک نشر ناصر خسرو را در ضمن گفتار اول، پیر و سبک دورهٔ سامانی قرار دادیم، و شرح و بسط آنرا بفصول بعد محول داشتیم، و سبب آن بود که سفرنامهٔ ناصر خسرو که لطیفترین آثار نشری اوست بشیوهٔ سامانیان شبیه نیست و درست مطابق سبک و شیوهٔ دورهٔ اول عصر غزنوی است، ولی زاد المسافرین او، برخلاف سفرنامه درست بر طبق شیوهٔ قدیم است، با اینکه سفرنامه را قبل از زاد المسافر نوشته است<sup>۱</sup> معذک سبک تحریر کتاب دوم او کهنه تر از کتاب نخستین بنظر میرسد و معلوم نیست چرا - مگر اینکه تصور کنیم مخصوصاً سفرنامه را سهلتر و روانتر از زاد المسافرین تحریر کرده است، یا اینکه سفرنامه بسبب سهل تر بودن و مطلوب تر بودن نزدیک خلق، بیش تر از زاد المسافر و وجه دین دست بدست گشته و از نشر و بیشتر استنساخ شده و ناگزیر زیاده تر مورد تصحیف و تصرف کاتبان و نسخ کتب از فاضل و جاهل قرار گرفته است.

در زاد المسافر همه جا قید ظرف را «اندر» آورده و مفعولهای صریح را مطلقاً با «مر» ذکر کرده و «همی» علامت استمرار و تأکید زیاد بر سر فعلها آورده است، و استخوان بندی جمله ها و ایراد الفاظ فارسی و لغات کهنه و قدیمی همه بر شیوه و طریقهٔ متقدمانست، و در همین حال با اصطلاحات و تصرفات تازه که در عصر غزنوی در نشر بعمل آمده از قبیل ترك ایراد فعلهای پیاپی، و حذف يك یا چند فعل بقرینهٔ جمله اول، و کم استعمال کردن «ایدون» و «ایدر» و بعضی فعلهای انشائی و استمراری ثقیل، و آوردن فعل مضارع «باشد» بجای

۱- سفرنامه در ۴۴۴ یا ۴۴۵ ختم شده است زیرا آخرین روزی که در سفرنامه نام میبرد ۲۶ جمادی الآخر سنه ۴۴۴ است ولی در زاد المسافرین گوید (ص ۲۸۰) که «تا ایننایب که مامر این کتاب را تألیف کردیم و آن اندرسنهٔ ۴۵۳ بود از هجرت».

«بُودَ» همه جا، و تغییر افعال دیگر با استعمال مجاز برای احتراز از تکرار يك فعل، و غیره در او راه یافته است، معدلك كَلَّمَ زَادَ الْمَسَافِرِينَ را با اینهمه، میتوان در شمار پیروان سبک قدیم شمرد.

همچنین است رسالۀ فلسفی در جواب نودويك فقره اسئله علمی، این رساله بزاد المسافرين بسیار شبیه است. و از حیث سبک قدری از او کهنه تر بنظر میرسد، و از علائم قدمت سبک و شیوه تحریر در این رساله زیاد دیده میشود، از قبیل تکرار افعال همانند در پایان چند جمله، چنانکه گوید:

«وما هیت چیز، چه چیزی او باشد و آن تفحص باشد از جنس چیز، و کیفیت او چگونه باشد، و آن شکل و رنگ او باشد، اگر جسم باشد، و صفات فعل باشد اگر نه جسم باشد: چنانک کسی گوید: درخت (بمثل) و کسی بپرسد که درخت چباشد؟ این از وباز جستن باشد از جنس درخت، و جوابش آن باشد که اگر آنجا چیزی باشد گویندش درخت جسمی باشد افزاینده و مرخاك و آب را بصورت دیگر کننده، و آنکه گوید درخت چگونه باشد، گویندش يك سرش بزمین فرو باشد و دیگر سر بهوا بر شده بشاخها و برگهای بسیار .. ص ۵۷۱ (دیوان ناصر خسرو)

معدلك باز حذف فعلها بقرینه، و ذکر فعل «باشیدن» عوض فعل «بودن» مکرر است و نیز کم استعمال کردن فعلهای شرطی و مطیعی و استمراری بصیغ معموله قدیم در آن نمایانست. اینک نمونه‌ای از زَادَ الْمَسَافِرِينَ نقل میشود:

### نقل کلام محمد ز کربا

که عالم از صانع حکیم بطبع است یا بخواست؟

«گفته است: بُودش عالم از صانع حکیم از دو روی بیرون نیست:

۱- بودش: اسم مصدر از بودن در نظم و نثر ناسر مکرر دیده شد و خلاف قیاس است و بقیاس

باید «بُوش» باشد.

یا عالم<sup>۱</sup> ازو بطبع بوده شده است ، و مطبوع<sup>۲</sup> محدثست پس لازم آید که صانع نیز محدث<sup>۳</sup> باشد ، از بهر آنکه طبع از فعل فرو نیایستد<sup>۴</sup> و آنچه بودش از پاشانده<sup>۵</sup> او بطبع پاشانده باشد میان پاشانده و بوده شده<sup>۶</sup> ازو بطبع مدتی متناهی باشد ، چنانکه اندران مدت متمکن<sup>۷</sup> باشد که آن چیز بوده شده ، از آن چیز که از او بوده شود بیاشد ، چنان که میان خاستن ماهی از آب و آبگیر بطبع بمدتی متناهی باشد . پس واجب آید که عالم از صانع خوش بمدتی متناهی سپس تر موجود شده باشد ، و آنچه او از چیزی محدث بمدتی متناهی قدیمتر باشد او نیز محدث باشد ، پس واجب آمد که صانع عالم که عالم از او بطبع او بوده شود محدث باشد .

و اگر عالم از صانع بخواست او بوده شده است ، و با صانع اندر آزل چیزی دیگر نبوده است که مرورا بدین خواست آورده است تا مر عالم را بیافریده است از آن خواست که او اندر ازل بر آن بود از ناآفریدن عالم ، پس مر عالم را چرا آفرید ؟

**آنگاه گفته است که :**

« چون همی بینیم که خدایتعالی از خواست ناآفریدن ، بخواست آفریدن آمده است ، واجب آید که با خدایتعالی نیز قدیمی دیگر بوده است ، و آن دیگر قدیم مر او را بدین فعل آورده است .

## علت آویختن نفس بهیولی

**آنگاه گفته است :**

« که آن دیگر قدیم نفس بوده است که زنده و جاهل بوده است ، و گفته است که : هیولی نیز ازلی بوده است تا نفس بنادانی خوش بر هیولی فتنه شده است ، و اندر هیولی آویخته است و از او صورتها همی کرده است از بهر یافتن لذات جسمانی از او و چون

۱- کذا فی الاصل : ویای قبل از الف یاه مجهولی است که در حرف «نی» بکتابت آورد و بعد از ترکیب «نی» با «ایستد» هم آن یاه بکتابت آمده است ، و یاه نیاید و یاه فزاید و یاه جامد از این قبیل است نه چنانچه بعضی استادان را تین افشاده است که مگر این یاه بدل از حذف الف «آید» و «انجامد» و «افزاید» است و از این وقتوی داده اند که بایستی این الفات در خط حذف شود .

۲- این فعل از اختراعات ناصر خسرو است و اسم فاعل از متمدی فعل باشیدن ساخته است .

هیولی مرصورت را دست باز دارنده بُود، و ازین طبع گریزنده بود، بر خدای قادر و رحیم واجب شد مر نفس را فریاد رسیدن، تا ازین بلا برهد، و آن فریاد رسیدن از او 'سبحانه' مر نفس را آن بود که خدای مر این عالم را بیافرید، (وصورت‌های قوی) و دراز زندگانی اندرو پدید آورد، تا نفس اندر این صورتها لذات جسمانی همی یابد، و مردم را پدید آورد، و مر عقل را از جوهر الهیت خویش سوی مردم اندر این عالم فرستاد، تا مر نفس را اندر هیکل مردم بیدار کند (از این خواب) و بنمایش فرمان باری سبحانه که این عالم جای او نیست، و مر او را<sup>۲</sup> خطایی اوقتا ده است بر اینگونه که یاد کردیم، تا این عالم کرده شده است. و میگوید عقل مردم را که چون نفس بهیولی اندر آویخته است، همی پندارد که اگر از او جدا شود مر او را هستی نماند، تا چون نفس مردم [بمدد عقل] ازین حال که یاد کردیم خبری یابد، مر عالم علوی را بشناسد، و ازین عالم حذر کند، تا بعالم خویش که آن جای راحت و نعمتست باز رسد، و گفته است که: «مردم بدین عالم نرسد مگر بفلسفه، و هر که فلسفه بیاموزد و عالم خویش را بشناسد، و کم آزار باشد، و دانش آموزد، ازین شدت برهد، و دیگر نفوس اندرین عالم همی مانند، تا آنگاه که همه نفسها اندر هیکل مردمی بعلم فلسفه، ازین راز آگاه شوند، [و] قصد عالم خویش کنند، و همه بکلیت آنجا باز رسند، آنگاه این عالم برخیزد، و هیولی از این بند کشاده شود، همچنان که اندر ازل بوده است»<sup>۳</sup>

### نمونه ای از سفر نامه ناصر خسرو

«امیر بصره پسر باکالیچاوردیلمی بود، که ملک پارس بود، وزیرش مردی پارسی بود، و او را بو منصور شهر دان میگفتند... چون با آنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی بدیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود کموی سر باز نکرده بودیم، و خواستم که در گرما به

۱- کذا فی اصل والظاهر: رسیدن او، و یا «از» علامت اضافه است؛

۲- یعنی نفس را، م.

۳- یعنی عالم عقل و شناخت عالم علوی، م.

۴- این عقیده که از محمد زکریا ذکر شده است بسیار بقایید مانویان شبیه است (رک: زاد المسافرین ص ۱۱۴-۱۱۶ طبع برلین).

روم باشد که گرم شویم که هوا سرد بود و جامه نبود، و من و برادر من هر یک به لنگی کهنه پوشیده بودیم، ویلاس پاره‌ای در پشت بسته از سر ما ...

گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد؟

خرجینکی بود که کتاب در آن مینهادم بفرختم و از بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که بگرما به بان دهم، تا باشد که مرا درمکی زیادت تر در گرما به بگذارد، که شوخ از خود باز کنیم، چون آن درمکها پیش او نهادم در ما نگرست، پنداشت که ما دیوانه‌ایم!

گفت: بروید که هم اکنون مردم از گرما به بیرون می‌آیند! و نگذاشت که ما بگرما به بدر رویم!

از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و بشتاب برقتیم - کودکان بر در گرما به بازی می‌کردند پنداشتند که ما دیوانگانیم، در پی ما افتادند و سنگ می‌انداختند و بانک می‌کردند! ما بگوشه‌ای باز شدیم و بتعجب در کار دنیا مینگریستیم و مکاری از ماسی دینار مغربی میخواست و هیچ چاره نداشتیم. جز آنکه وزیر ملک اهواز که او را **بوالفتح علی بن احمد** می‌گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب و هم گرمی تمام، ببصره آمده با ابناء و حاشیه و آنجا مقام کرده، اما در شغلی نبود.

پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنائی افتاده بود، و او را با وزیر صحبتی بودی، و به وقت نزد او تردد کردی، و این پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمّتی کند، احوال مرا نزد وزیر باز گفت.

چون وزیر بشنید مردی را با اسپه نزدیک من فرستاد که چنانکه هستی بر نشین و نزدیک من آی.

من از بدحالی و بی‌هنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم رقعته‌ای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که بعد از این بخدمت رسم، و غرض من دو چیز بود یکی بینوائی، دوم گفتم همانا او را تصوّر شود که مرا در فضل مرتبه‌ایست زیادت... تا چون بر رقعته من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون بخدمت او حاضر شوم خجالت نبرم.

در حال سی دینار فرستاد که این را ببهای تن جامعه بدهید .  
 از آن دودست جامعه نیکو ساختم ، و روز سیوم بمجلس وزیر شدیم ، مردی اهل و  
 ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدیم و متدین و خوش سخن و چهارپسر داشت مهترین  
 جوانی فصیح و ادیب و عاقل و او را رئیس ابو عبدالله احمد بن علی بن احمد گفتند مردی  
 شاعر و دبیر بود و جوانی خردمند و پرهیزکار .

ما را نزدیک خویش باز گرفت و از اول شعبان تا نیمه رمضان آنجا بودیم و آنچه  
 آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت بسی دینار هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن  
 رنج آزاد کردند ، خدای تبارک و تعالی همه بندگان خود را از عذاب قرص و دین فرج دهد  
 بِحَقِّ الْحَقِّ وَأَهْلِهِ ، و چون بخواستم رفت ما را با نعم و اکرام براه دریا گسیل کرد چنانکه  
 در کرامت و فراغ پیارس رسیدیم ، از برکات آن آزاد مرد ، که خدای عزوجل از آزاد  
 مردان خشنود باد .

و بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیک شده بود و هر یک لباس پوشیدیم روزی بدر آن  
 گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند ، چون از در در رفتیم گرمابه بان و هر که  
 آنجا بودند همه بر پای خاستند و بایستادند چندانکه ما در حمام شدیم ، و دلاک و قیم  
 درآمدند ، و خدمت کردند ، و بوقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ گرمابه بود ، همه  
 بر پای خاسته بودند و نمی نشستند ، تا ما جامعه پوشیدیم ، و بیرون آمدیم ، و در آن میانه  
 حمامی بیاران از آن خود میگوید : این جوانانند که فلان روز ایشان را در حمام نگذاشتیم ،  
 و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم من بزبان تازی گفتم راست میگوئی ما آنیم که  
 یلاس پارها در پشت بسته بودیم . آن مرد خجل شد و عذرها خواست . و این هر دو حال  
 در مدت بیست روز بود . و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که بشدتی که از روزگار  
 پیش آید نباید نالید ، و از فضل و رحمت آفریدگار نا امید نباید شد ... (ص ۱۲۸-۱۳۱)

\* \* \*

زاد المسافر ، مملو است از اصطلاحات فلسفی ، چه تازی و چه پارسی ، بویژه  
 اصطلاحات پارسی خاصی دارد که جای دیگر دیده نشد ، رجوع شود بذیل نسخه مطبوع

برلین : وسوای آنچه در ذیل نسخه یاد شده است باز هم در متن کتاب لغات فارسی زیبا در اصطلاحات فلسفی آورده است که بکار متبعان و مدرسان آنعلم خواهد خورد .

در **سفرنامه** لغت تازه عربی زیاده از آنچه در کتب معاصر او یاد شده است ، ندارد و در ایراد لغات پارسی مانند سایر هم شیوگان خود ساعی و مقید بوده است .

**سفرنامه** کتابی است علمی و نمیتوان آنرا در شمار کتب ادبی مانند **تاریخ بیهقی** و **سیاستنامه** و **قابوسنامه** در آورد ، و شك نیست که اگر **ناصر خسرو** کتابی از آن شمار مینوشت از هیچکدام آنها باز نمی ماند ، و این معنی در قصاید و تمثیبات و قطعات اوروشن و آشکار است ، معذک در **سفرنامه** هر جا که بتفصیلی برخورد طوری جزء بجزء مطالب را آشکار و معلوم داشته که مایه تعجب و تحسین خواننده است .

## ۱۰ - کتب علمی در قرن پنجم

مقدمه - **روضه المنجمین** تألیف **شهمردان بن ابی النخیر** - **نزهت نامه عالی** -

**کیمیای سعادت** ، تألیف **حجة الاسلام غزالی** - **نوروزنامه** منسوب بحکیم **عمر خیام** - **خانمه** .

### ۱ - مقدمه

در گفتار نخستین باز نمودیم که چگونه کتب علمی در دومین دوره تحول ادبی بهمان سبک و شیوه دوره اول تألیف میشده است ، و اینمعنی را در مورد شرح و ذکر **زادالمسافر ناصر خسرو** و سایر کتابهای علمی او در همین گفتار بخوبی نشان داریم ، اکنون نیز کوئیم که از مطالعه و رسیدگی در تألیفات بزرگ و کوچک علمی که در عصر غزنویان و **سجلقویان** پیارسی شده است . بخوبی دیده میشود که دنبال سبک قدیم را رها نکرده اند ، علت اصلی آن بوده است که مؤلفان سعی داشته اند کتاب یا رساله خود را پیارسی و دری خالص برنگارند ، و این کار موجب آن میشده است که لغات فارسی قدیمی زیاد استعمال



کنند، و کلمات و ترکیبات را بصورت اصلی و قدیمی که از قدیم در میان علمای پارسی نویس رسم بوده است بیاورند. بنابراین تادیری یعنی تا قرن ششم و اوایل قرن هفتم نیز کتابهایی در علوم بدست میآید که بشیوه قدیم تألیف و تحریر شده است. و مؤید این مطلب شرحی است که «شهرمدان بن ابی الخیر» که تا اواخر قرن پنجم از زندگانی او خبر داریم در همین باره در مقدمه روضة المنجمین نوشته است.

ازین مقدمه پیداست که در قرن پنجم نهضت تازه‌ای نیز در طرز تحریر کتب علمی پیدا شده بود نویسنده که در فصل زیر بنوشته‌های «دری و یوزة مطلق که از تازی دشوارتر است» اشاره مینماید مبتنی بر همین سلیقه تازه است، و می‌بینیم که خود شهرمدان در این رساله با آنکه نتوانسته است خویش را از زیر قید سبک دیرین بیرون کشد، باز تا حدی کاری کرده است، یعنی نمکی از قرن پنجم که نمونه آنرا در **یهقی** و **سفرنامه ناصر خسرو** دیدیم در عبارات **شهرمدان** نیز دیده میشود، اینک نمونه‌ای چند در اینجا یاد میکنیم.

## ۲ - نقل از مقدمه روضة المنجمین

«و بیشترین سببی اندر جمع این کتاب آن بود که بیشتر تصنیفها که همی بینیم آنست که حشو از نکت فروتر است، و این از چند سبب می افتد، اولاً آنچه مؤلف دعوی آن می کند که من آنچنان مشروح بگویم که از اصل با استاد حاجت نباشد، و این محال اندیشه‌ای بود، چه بر همه حال تا بنیاموزد ضبط آن معنی نتوان کردن. دوم آنکه چون فصلی همی گوید علم خویش اندر آن میانه عرض کند و پایه خویش بنماید بغزونی، لاجرم خوانندمو متعلم از این باز ماند و بدان نرسد. سیم آنچه هر نوع از چند تصنیف با دست همی

۱ - روضة المنجمین تألیف شهرمدان بن ابی الخیر متعلق بکتابخانه آقا سود جلال‌الدین طهرانی

آید و بسیاری همی افتند که متعلمی فصلی داند ولیکن بوقت حاجت نداند که آن هست یا نه اما شبهه حاصل آید و اما بتکرار حاجت افتند. چهارم آنکه هر فصلی را چیزی بدوبندند از نامهای مخالف و رایبهای متفاوت و علمهای مشکل تا دل نفور شود و طبع خستگی یابد، و اگر راه آسانی نمایند خود آن هیچ بکار نیاید، و از همه طرفه تر آنست که چون کتابی بیارسی کنند گویند از بهر آن بدین عبارت نهادیم تا آنکس که تازی نداند بی بهره نماند، پس سخنهایی همی گویند در ی و بژه مطلق که از تازی دشوارتر است، و اگر سخنهای متداول گویند دانستن آسان تر بود.

### نمونه دیگر از روضة المنجمین

## نوروز بزرگ

«آنچه معروفست آن دانند که خمر و ان چون نوروز بودی بر تخت نشستندی و پنج روز رسم بودی که حاجت مردم روا کردندی و عطاهای فراوان دادندی و چون این پنج روزی بگذشتی بلهو کردن و باده خوردن مشغول شدندی، پس این روز از این سبب بزرگ کردندی، و گفته اند آن روز است که جمشید

۱- یای پنج روزی یای سبتست و مربوط است بنام خمسه مستتره که بیارسی آن در ماهان پنجمی میکنند و عرب آنرا (فنجی) می گفته اند و یای فنجی یا پنج روزی یای اختصاصی و سبت است مانند یای عیدی که سبت را می رساند و هم اختصاص را - و این پنج روز اگر کیسه در آخر سال بود آنرا در ایام کیسه و خمسه مستتره جشن می داشتند و الا از روز اول فروردین ماه تا روز خرداد که روز پنجم باشد جشن برپا بود، و روز خرداد روز «نوروز بزرگ» بوده است و برای این روز اخبار بسیاری روایت شده است.

مردم را بشارت دادی به بیمرگی و تندرستی و امرزندگی<sup>۱</sup>. و گویند که هم اندرین روز بود که کیومرث «از زور»<sup>۲</sup> دیور را بکشت.

### ۳ - نقل از نزهت نامه علایی<sup>۳</sup>

#### ایوان مداین

«دیگر ایوان مداین کسری را صدواند کز براید، و طول صدارش و پنجاهارش پهنای و ازین بیفزاید و کمتر نیست، اکنون استادی درین طاق زدنت که چگونه بهم آورد؟ و آن استاد که این عمارت همی کرد چون دیوارها تمام بر آورد و بجای

۱ - معلوم نیست این عبارت **آمرزیدگی** - یعنی مصد و سفی از فعل آموزش است یا مرکب است از (امر) و **زندگی** با ترکیب اضافی - اصل این خبر از اوستاست و در رساله «ماه فرورتن روز خوردهات» پهلوی دوجمله در این باب آورده و گوید:

«فقره ۹ - ماه فرورتن روز خوردهات جم گیهان بیمرگ کرد، پی پیری کرد» «فقره ۱۰ - ماه فرورتن روز خوردهات جم پیمانانه از دوزخ بیاورد و اندر گیهان بریدائی آمد» و فردوسی در این مورد گوید:

سر سال نو هر مز فرودین بر آسوده از نچ دل تن زکین

و فقره ۱۰ مراد از پیمانانه پیمان خدائست راجع بمخلوقات که اهریمن آنرا در دوزخ نهفته بود و جم آنرا از دوزخ بیرون آورد و شاید «آمرزیدگی» مربوط باین معنی باشد؛

۲ - در اصل (ار . . .) از روی رساله پهلوی موسوم به (ماه فروردين روز خرداد)

تصحیح شد و در آن رساله گوید: «ماه فرورتن روز خوردهات کیومرث از زور اهریمن انوشک را به کشت».

۳ - این کتاب بنام علاءالدوله خاصبک ابو کالیجار سمرشاد صفحام امیر المؤمنین

تألیف شده و ذکر آن در کفتار اول گذشت. (ص ۵۲)

زخم رسانید اندازه ارتفاع آن با اینریشمی بگرفت و در حقه نهاد و بمهر کرد و بخزانهدار شاهسپرد و روی در کشید و پنهان شد، و چندانکه او را طلبیدند باز نیامد، تا بعد از دوسه سال باز آمد و پیش شاه رفت و گفت بفرمای تا حقه که بمهر من<sup>۲</sup> خزینه‌دار را سپرده‌ام بیاورد که آن، اندازه و قامت دیوارهاست، چون بیاوردند [و بد] پیمودند چند آرش از اندازه کمتر بود دیوارها - از آنچه درین مدت فرو نشسته بود. گفت اکنون ازین عیب ایمن شدم و پایه‌ها قرار گرفت با کی نیست».

## ۴ - کیمیای سعادت

تألیف امام حجة الاسلام ابو حامد محمد الغزالی قدس سره

امام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی متولد در سنه ۴۵۰ هـ و

۱ - در اصل (خم) بقیاس و آزروری شعر فردوسی اصلاح شد چه (زخم) بمعنی (طاق) است که حالا آنرا (ضرب) و (ضربی) گویند و زخم در لغت هم بمعنی (ضرب) عربی است و هم (طاق) فردوسی گوید:

بر خسرو آمد جهان دیده مرد	برو کار زخم بنا یاد کرد
بدانست کاریگر راستگوی	که عیب آورد مرد دانا بدوی
که گیرد بدان زخم ایوان شتاب	اگر بشکند کم کند نان و آب
شب آمد شد آن کارگر ناپدید	چنانشد گران پس کسی اورا ندید

(شاهنامه چاپ آقا ج ۴ ص ۱۱۹)

۲ - بقاعده زبان دری هرگاه ضمیری متصل که مرجعش فاعل همان جمله یا متکلم باشد در حال اضافه یا بعد از باه اضافی یا (از) که آنهم نوعی حرف اضافه است قرار گیرد آن ضمیر را بضمیر مشترك (خود - خویش) تبدیل میکنند. جز اینکه بندرت در نظم و شر متقدمان مثل بیهمی و مجمل التواریخ و خاقانی و عبارت متن از این قاعده تخلف شده است - خاقانی گوید:

تا فرسند ایند و طفل هند و اندر مهد چشم زیر دامن پوشم از درهای جانفرسای من

متوفی در سنه ۵۰۵ از بزرگان علمای دین و زهاد و عرفا و ارباب حالت و مولفات زیادی بزبان تازی و فارسی داشته است و مراسلات و رسالاتی هم از او بزبان فارسی باقی است<sup>۱</sup> مهمتر کتابی که بتازی تألیف کرده است کتاب معروف و عمدۀ «**احیاء العلوم**» و بزبان پارسی «**کیمیای سعادت**» است

امام **غزالی** و برادرش **احمد** از جمله کسانی اند که در نشر فارسی انقلاب انداخته اند و بسبب قدرت زیادی که در فکر و قوه عقليه داشته اند از آوردن کلمات و لغات و اصطلاحات تازه پروا نکرده و بنیاد نشر قدیم را - نه بطریق **ابوالمعالی** بل بطریق بسیار ساده و برای درست فهمی عوام - دگرگون ساخته اند. چنانکه بالاتر گذشت مهمترین کتابی که **غزالی** پیارسی نوشته است «**کیمیای سعادت**» نام دارد، و این کتاب جوهر و خلاصهٔ **احیاء العلوم** است و گویند برای مردم خراسان پس از بازگشت از سفر ده ساله نوشت. این کتاب میان سالهای ۴۹۰ - ۵۰۰ هجری تألیف شده است و از کتبی است که حقیقت **غزالی** را میتوان در آن جستجو کرد، چه در آخر عمر و در ایام عزت و گوشه گیری او تألیف شده است.

**سبک کیمیای سعادت** بر بنیاد و اصل **سبک** نشر فرامانند **کشف المحجوب** و دیگر نشرها و روایات متصوفه قدیم نهاده شده است. از ایجاز و عدم ایراد لغات و جمله های مترادف و آوردن استدلالات قرآنی و نیابردن شعر عربی و فارسی برای شاهد و تمثیل، و رعایت اصول جمله بندی فارسی از انداختن فعل باخر و استعمال فعلهای انشائی و غیره... جز آنکه فعلهای مکرر مانند **سبک سامانی** ندارد و پیداست که در تغییر دادن افعال، و گاهی حذف آنها بقرینه توجه خاصی داشته است، زیرا از دو الی سه فعل **بیک** صیغه علی التوالی بیشتر در نشر **کیمیای سعادت** دیده نمیشود. و فعل «بود» و «باشد» و «شد» و «گشت» و «گردید» و «آمد» و مانند اینها را جابجا کرده و تنوعی قائل شده است؛ در هر صفحه نیز چند مورد فعل را بقرینه حذف کرده است اما با رعایت اقتصاد و ملاحظه بسیار. بحدی که ظاهر عبارات از روشنی و سهولت و آسانی نیفتاده است و نیز شکی نیست که اصل این کتاب **سبک** قدیم ازین که هست اقرب بوده و بسبب شهرت زیاد و طلاب فراوان در آن دستکاری بسیار شده است.

مثال: «سرسوم، شکر نعمت، که مال نعمتی است که اندر حق مؤمن سبب راحت دنیا و آخرت باشد، پس چنانکه نماز و روزه و حج، شکر نعمت مالست، تا چون خود را بی نیاز بیند بدین نعمت و مسلمانی دیگر را همچون خویش اندر مانده بیند، با خویشتن گوید که وی بنده حق عزوجل است همچون من، شکر آنرا که مرا بی نیاز کرد و ویرا بمن نیازمند کرد با وی رفقی کنم که نباید که این آزمایشی باشد، اگر تقصیر کنم نباید که مرا بصفت وی گرداند و ویرا بصفت من».

درین عبارات از تکرار فعل خودداری شده جز که دو جا لفظ «بیند» آورده است و در آخر جمله فعل «گرداند» را برینه عبارت پیشین حذف کرده است.

این بود اساس شیوه کیمیای سعادت؛ و نیز در آوردن تمثیل‌ها برای روشنگری مطلب و سهولت فهم خواننده جای بجا باطنایی غیر ممل متوجه شده است، و از این حیث کتاب عز ویر بکتب ادبی شبیه تر است تا بکتاب علمی و در واقع کیمیای سعادت کتابی است در علم دین و علم اخلاق و یک جهان دانش و علم و حکمت را در قالب عبارات مختصر ریخته است. مثال در اطناب از برای تمثیل و روشنگری مطلب:

«همانا که شنیده باشی از صوفیان که گویند: «علم حجابست درین راه» و انکار کرده باشی این سخن را، ممکن که این سخن حق است، چه محسوسات و هر علمی که از راه حواس معلوم شود چون بدان مشغول باشی ازین حال حجاب شود، و مثل دل چون حوضی است و مثل پنج حواس چون پنج جوئیست که آب از وی بحوض می آید از بیرون، اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض بر آید، تدبیر آن بود که این آب را جمله از وی بیرون کنی، و گل سیاه که در زیر آن آبست جمله بیرون کنی، و راه همه جو یهارا بر بندی تا آب نیز در وی نیاید و قعر حوض می کنی تا آب پاک صافی از درون حوض پدید آید، و تا حوض بدان آب که از بیرون در آمده است مشغول باشد ممکن نبود که آب از درون وی بر آید. همچنین این علم که از بیرون در آمده است، ممکن نبود که از درون دل علم بیرون بر آید تا دل از هر چه که از بیرون در آمده است خالی نشود.

اما عالم اگر خویشتن خالی کند از علم آموخته ، و دل بدان مشغول ندارد علم گذشته حجاب وی نشود و ممکن بود این فتح ویرا بر آید . همچنانکه چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته ویرا حجاب نشود ، و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت و جماعت بیاموخت و دلایلهای وی بیاموخت چنانکه در جدل و مناظره گوید ، و همگی خویش را بدان داشت و اعتقاد کرد که ویرای این علم خود هیچ علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل وی آید گوید که خلاف آنست که من شنیده‌ام و هر چه خلاف آنست باطل باشد ؛ ممکن نشود که هر گز این کس را حقیقت کارها معلوم شود . که آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقتست نه عین حقیقت ، و معرفت تمام آن بود که حقایق از قالب مکشوف شود ، چنانکه مغز از پوست . و بدانکه کسی که از طریق جدل در چیزی اعتقاد کند و بیاموزد ویرا حقیقت آن مکشوف نشده باشد ، و چون پندارد که همه آنست که وی دارد آن پندار حجاب وی گردد ، بحکم آنکه این پنداشت غالب بود بر کسی که چیزی آموخته باشد [و] غالب آن بود که این قوم محجوب باشند ازین درجه . پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید علم حجاب وی نبود . و آنکه چون این فتح ویرا بر آید ویرا درجه بکمال رسد ویرا وی ایمن و درستر بود از کسی که قدم وی در علم راسخ نشده باشد از پیش ، و او باشد که مدت دراز در بند خیال باطل بماند و اندک اندک شبهت ویرا حجاب کند ، و عالم از چنین خطر ایمن باشد .

پس معنی آنکه علم حجابست بدانی و انکار نکنی چون از کسی شنوی که وی بدرجه مکاشفه رسیده باشد . اما این اباحتیان و مطوفان<sup>۱</sup> بی حاصل که درین روزگار پیدا شده‌اند هر گز ایشان را خود این خیال نبود ، و لکن عبارتی چند مزیف از طامات صوفیان بگرفته‌اند و شغل ایشان آن باشد که همروز خویشتن میشوند و بفوطه و سجاده و مرقع می‌آریند و آنگاه علما را مذمت میکنند . ایشان کشتی اند و شیاطین خلق اند و دشمن خدای و رسول اند که خدا و رسول علم را و علمارا مدح گفته‌اند و همه عالم را بعلم دعوت کرده‌اند ، این مدبر مطوف<sup>۲</sup>

۱ - نل ، مطوفان .

۲ - نل ، مطوق .

چون صاحب حالتی نباشد و علم نیز بحاصل نکرده باشد و بر این سخن کی‌روا باشد و مثل‌وی چون کسی باشد که شنیده باشد که کیمیا از زرب‌هتر بود که از وی زر بی‌نهایت آید، اگر گنج‌های در پیش‌وی نهند دست‌بدان نبرد و گوید زرب‌چه‌کار آید که کیمیا باید که اصل آنست، زرفرانستاند و کیمیا هرگز نداشته بود و مدبر و مفلس و گرسنه بماند و از شادی این سخن که من یگفتم که کیمیا از زر بهتر بود طرب می‌کند و لاف می‌زند... الخ

درین فصل که مقدمه آنرا آوردیم قدرت قلم و فکر و دقت تعبیر و استدلال امام غزالی بخوبی پیدا میشود که با تمثیلهای و تشبیهات لطیف، حجت‌برهان خود را برقرار و مدلل میدارد و احیاناً از اطنا ب و تکرار هم خودداری ندارد. و در کتب علمی فارسی دیگر جز در زادالمسافر ناصر خسرو و وجه دین او این شیوه دیده نمی‌شود. و اگر نسخه قدیمی از کیمیای سعادت بدست آید شاید بتوان بیش ازین درباره او بحث کرد.

## ۵ - نوروزنامه

**نوروزنامه** کتابی است بفارسی بسیار شیرین و استوار و خوش سبک، که منسوب است بخواجه امام ابوالفتح عمر بن ابراهیم الخیام (او الخیامی) النیشابوری از مشاهیر حکما و ریاضیین اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری که تاریخ وفات او را بین سنین ۵۰۸ - ۵۳۰ دانسته‌اند<sup>۱</sup> و بعضی دیگر هم مولدش را در قریه «بسنک» من توابع استرآباد شمرده‌اند<sup>۲</sup> - دیگری هم مولد او را قریه «شمشاد» از توابع بلخ دانسته است. و از تاریخ فاضل محمد شهرزوری معلوم میشود که مولد وی در نیشابور بوده است و آباء وی نیز نیشاری بوده‌اند<sup>۳</sup>.

۱ - در فصل بعد اشاره کرده‌ایم که سوفیان از قرن ششم و هفتم بیعد علوم و حتی عبارات را نیز انکار میکنند. امام غزالی درین فصل اشاره بمقدمه همان معنی کرده است و معلوم میشود قلندریه و ملامتیان که دو طایفه تندرو از متصوفه‌اند در پیش نظر امام غزالی بوده‌اند و در عصر او دم از انکار علوم می‌زدند.

۲ - حواشی چهار مقاله ص ۲۲۰ طبع لیدن.

۳ - رباعیات خیام نسخه خطی متعلق با قای‌همالی.

۴ - رك : حواشی چهارمقاله صفحه ۲۱۹.



از تألیفات او آنچه پارسی است رساله‌ایست در وجود که بنام **فخر الملک ابن مؤید** تألیف کرده است<sup>۱</sup>، و آن رساله‌ایست مختصر و در هم فشرده و موجز که چند صفحه بیش نیست<sup>۱</sup> دیگر «**نوروز نامه**» است که بدو منسوبست، و در مقدمه کتاب گوید: «چنین گوید خواهی که حکیم فیلسوف الوقت سید المحققین ملک الحکما عمر بن ابراهیم الخیام رحمه الله علیه» و این رساله در ۱۰۹ صفحه در تهران بتصحیح فاضل محقق مجتبی مینوئی طبع گردیده است.

**نوروز نامه** رساله‌ایست در بیان سبب وضع جشن نوروز و کشف حقیقت آن و اینکه کدام پادشاه آنرا نهاده و ضروریات و در بایست‌های جشن نوروز و طریقه آن جشن و سایر آداب پادشاهان **ساسانی** را که ربطی باین قبیل جشنها داشته ذکر نموده است.

گزارش جشن نوروز و مهرگان و تاریخ آن در روز در کتب ادب و تاریخ تازی مکرر و مشروح آمده است. که از آن جمله کتاب **التاج یا اخلاق الملوك** منسوب بجاحظ و **الآثار الباقیه** ابوریحان بیرونی و کتب **معودی** و **این فتنیه** است، و در فارسی نیز پیشتر از **خیام** ابوریحان در **التفهیم**، و **گردیزی** مؤلف **زین الاخبار**<sup>۲</sup> نیز در ضمن اعیاد قدیمه از آن نام برده‌اند، اما کتابی که بالاستقلال در نوروز و در پیرامون این عید سخن گفته باشد پارسی جز این رساله‌ی دریده نشده است.

این کتاب دارای ابواب و فصول و فهرستی نیست و پیدا است که نویسنده با عجله و بدون دقت و مطالعه و تهیه مقدمات آنرا تألیف کرده است، و مصحح کتاب مزبور هم در مقدمه آن کتاب همین حدس را زده است زیرا نقضهای عبارتی و پاره‌های غلطهای تاریخی و ادبی در آن یافته است.<sup>۳</sup>

۱ - نسخه‌ای ازین رساله در موزه بریتانیه لندن موجود است و نسخه دیگر در تهران در نزد آقای صادق اتابکی دبیر دبیرستان نظام موجود مییابد.

۲ - در قسمت طبع نشده نسخه کتابخانه ملی معارف اواخر جلد دوم.

۳ - (مقدمه نوروزنامه ص ۲۹) و مخصوصاً از وجه تمسح که از برای ماههای پارسی آورده است معلوم میشود که در زبان پهلوی و اوستائی هیچ دستی نداشته است و حتی اصل تلفظ پهلوی آنها را هم که ابوریحان و دیگران بتقریبی آورده‌اند نمیدانسته مثلاً در «**بهمن ماه**» گوید: یعنی اینماه بهمان مانده بود؛ در صورتیکه «**وهومنیو**» که اصل اسم این نام است اسم یکی از شش اشماشپندانست و مرکبست از «**هو**» یعنی «**به**» و «**منیو**» یعنی منش که معنی آن «**به‌منش**» است و آن‌ماه منسوب بدوست. رک: حواشی نوروزنامه ص ۸۱ - ۸۳.

## سبک نوروزنامه

**نوروزنامه** سبک عصر دوم یعنی قرن پنجم هجری تحریر یافته و بنیاد آن بر پایه **بلعمی و بیهقی** است یعنی از حیث ایجاز و عدم مترادفات و موازنه و کم داشتن لغات تازی و انشای جمله‌های کوتاه و زیبا از پیر و ان سبک قدیمست ولی در بعض جمله‌ها مانند **بیهقی** فعل را بر مسند و مسند الیه مقدم میدارد و افعال مجهول با فعل معین (آمد) زیاد می‌آورد و بطور کلی از **سیاستنامه** و **قابوسنامه** سبک قدیم نزدیکتر است، و اگر لفظ «در» بجای «اندر» گاه بگناه در تضاعیف سطور دیده نمیشد و افعالی بقرینه حذف نشده بود میتوانستیم آنرا در پایان گفتار نخستین در ضمن پیروان سبک **سامانی** مانند **تاریخ سیستان** و **زادالمسافرین** ناصر خسرو در آوریم.

### نمونه سبک قدیم

«چون صدوشصت و چهار سال از ملک **افریدون** بگذشت دوردوم از تاریخ **گیومرث** تمام شد و او دین **ابراهیم** پذیرفته بود و پیل و شیر و یوزرا مطیع گردانید و خیمه و ایوان او ساخت و تخم و درختان میومدار و نهال و آبها روان در عمارت و باغها او آورد<sup>۱</sup> چون تریج و نارنج و بادرنک و لیمو و گل و بنفشه و نرگس و نیلوفر و مانند این در بوستان آورد و مهرگان هم او نهاد» ص ۱۰.

درین چند جمله غیر از استعمال «در» بجای «اندر» باقی تمام سبک قدیم تحریر شده از قبیل کوتاهی جمله‌ها و تکرار ضمیر «او» در آخر هر جمله پیش از فعل، و سایر مختصات که معلومست.

### نمونه دیگر:

«**حکایت**: روزی **بشمس المعالی** قابوس بن وشمگیر برداشتند که مردی بدر گاه آمده است و اسبی برهنه آورده، و میگوید که بکشت خوش اندر بگرفته‌ام.

پرسید که : جو بود یا گندم ؟  
گفت : جو .

بفرمود تا خداوند اسپ را بیاوردند و چندانک قیمت جو بود بوقت رسیدگی تاوان بستد و بخداوند زمین داد و گفت : خداوند زمین را بگوئید که دهقانان چون خواهند که جو نیکو آید بدین وقت به اسپان دهند . و ما این تاوان مرادب را بستیم تا خداوندان اسپ ، اسپ را نگه دارند ، تا بکشت کسان اندر نیاید ، که جو توشه پیغامبران است ، و توشه پارسامردان ، که دین بدیشان درست شود ، و توشه چهارپایان و ستوران که ملک برایشان پیاپی بود . ص ۳۲-۳۳ .

## نمونه ای از سبک جدیدتر

« منفعت شراب : طعام را هضم کند ، و حرارت اصلی یعنی حرارت غریزی را بیفزاید و تن را قوی کند ، و پاک گرداند ببول و عرق و بخار . **مضر تش** : نشاید کودکان را که سخت گرم مزاج باشند . **دفع مضر تش** : اگر آمد حاجت مردم گرم مزاج را بخوردن این شراب بآب و گلاب ممزوج کنند تا زبان نکند ، ص ۶۲ .

## نمونه دیگر

### حکایت اندر معنی پدید آمدن شراب

اندر تواریخ نبشته اند که بهر آه پادشاهی بود کامکار و فرمانروا ، با گنج و خواسته بسیار و لشگری بیشمار ، و هم خراسان در زیر فرمان او بود ، و از خویشان جمشید بود ، نام او **شمیران** ، و این **دیز شمیران** کی بهرامست و هنوز بر جای است آبادان او کرده است ، و او را پسری بود نام او **بادام** <sup>۱</sup> سخت دلیر و مردانه و بازور بود ، و در آن روز گارتیر اندازی چون

۱- در این حکایت هر کجا که علامت تازگی سبک بود با برابری زوی آنجا علامت گذارده شد .

۲- در اصل «بادام» بی نقطه و این نام مصحف «بازان» است که از نامهای فارسی است و اعراب

بیشتر باذان را بدین املا ضبط کرده اند در تاریخ اسلام هم باذام نامی بوده است در خراسان که طبری ذکر کرده است .

اوبود. مگر روزی شاه شمیران برمنظره نشسته بود و بزرگان پیش او و پسرش بازام پیش پدر، قضا را همائی بیامد و بانك میداشت و برابر تخت پاره‌ای دورتر بزیر آمد و بزمین نشست، شاه شمیران نگاه کرد ماری دید در گردن همای به پیچیده و سرش در آویخته و آهنگ آن میکرد که همای را بگزد، شاه گفت ای شیر مردان این همای را از دست این مار که برهاند و تیری بصواب بیندازد؟ بازام گفت ای ملك كار بنده است، تیری بینداخت چنانکه سرمار در زمین بدوخت، و بهمای هیچ گزندی نرسید، همای خلاص یافت و زمانی آنجا می‌پسید و برفت.

قصارا سال دیگر همین روز شاه شمیران برمنظره نشسته بود آن همای بیامد و بر سر ایشان می‌پسید و پس بر زمین آمد همانجا که مار را تیر زده بود چیزی از منقار بر زمین نهاد و بانگی چند بکرد و پسرید. شاه نگاه کرد و آن همای را بدید، باجماعت گفت: پنداری این همانست که ما او را از دست آن مار برهاندیم و امسال بمکافات آن باز آمده است و ما را تحفه آورده؟ زیرا که منقار بر زمین میزند، برود و بنگرید و آنچه بیاید بیارید.

دوسه کس برفتند و بجملگی دوسه دانه دیدند آنجا نهاده برداشتند و پیش تخت شاه شمیران آوردند شاه نگاه کرد دانه‌ای سخت دید، دانا آن وزیرگان را بخواند و آن دانه‌ها بدیشان نمود و گفت: همانا این دانه‌ها را بما تحفه آورده است چه می‌بینید اندرین؟ ما را با این دانه‌ها چه میباید کردن؟

متفق شدند که این را بیاید کشت و نیک نگاه داشت تا آخر سال چه پدیدار آید. پس شاه تخم‌ها را باغبان خویش داد و گفت در گوشه‌ای بکارو کردا گرد آن پرچین کن تا چهارپا اندرو راه نیابد و از مرغان نگامدار و بهر وقت احوال او مرا مینماید. پس باغبان همچنین کرد.

نوروز ماه بود، یکچندی برآمد تا شاخکی ازین تخم‌ها برجست، باغبان پادشاه را

۱- دانا آن: صحیح کلمه «دانا یان» است و در کتب دست‌نخورده قدیم چند جمع بالف و نونست که باین شکل نوشته شده است، رجوع شود بجلد اول گفتار یازدهم و بهمین مجلد گفتار اول صفحه ۶۱.

خبر کرد، شاه با بزرگان و دانا آن بر سر آن نهال شد، گفتند: ما چنین شاخ و برگ ندیده‌ایم، و باز گشتند.

چون مدتی برآمد شاخ‌های بسیار شد و بلگها پهن گشت و خوشه خوشه بمثال گاورس از درآویخت، باغبان نزدیک شاه آمد و گفت در باغ هیچ درختی ازین خرم‌تر نیست. شاه دگر باره با دانا آن بیدار درخت شد.

نهال او را دید درخت شده و آن خوشها از درآویخته. شگفت بماند، گفت صبر باید کرد تا همه درختان را بر برسد تا بر این درخت چگونه شود؟

چون خوشه بزرگ کرد و دانه‌های غوره بکمال رسید هم دست بدو نیارستند کرد تا خریف در آمد و میوه‌ها چون سیب و امرود و شفتالو و انار و مانند آن در رسید. شاه باغ آمد درخت انگور دید چون عروس آراسته خوشه بزرگ شده و از سبزی سیاهی آمده چون شبه میتافت و یک یک دانه ازو همی بخت.

همه دانا آن متفق شدند که میوه این درخت اینست، و درختی بکمال رسیده است و دانه از خوشه ریختن آغاز کرد و بر آن دلیل میکند که فایده این در آب اینست، آب این بیاید گرفتن و در خمی کردن تا چه دیدار آید.

و هیچکس دانه در دهان نیارست نهادن از آن همی ترسیدند که نباید که زهر باشد و هلاک شوند.

همانجا در باغ خمی نهادند و آب انگور بگرفتند و خم پر کردند، و باغبان را فرمود هر چه بینی مرا خبر کن، و باز گشتند. چون شیره در خم بجوش آمد، باغبان بیامد و شاه را گفت: این شیره همچون دیک بی آتش میجوشد و تیر میاندازد. گفت: چون بیامد مرا آگاه کن.

باغبان روزی دید صافی و روشن شده چون با قوت سرخ میتافت و آرامیده شده. در حال شاه را خبر کرد.

شاه با دانا آن حاضر شدند، همگان در رنگ صافی او خیره بماندند و گفتند مقصود

و فایده ازین درخت اینست . اما ندانیم که زهر است یا پازهر .

پس بر آن نهادند که مردی خونی را از زندان بیارند و ازین شربتتی بدو دهند تا چه پدیدار آید؟

چنان کردند و شربتتی ازین بخونی دادند . چون بخورد اندکی روی تَرُش کرد . گفتند دیگر خواهی؟  
گفت بلی .

شربتتی دیگر بدو دادند ، در طرب کردن و سُرود گفتن و کچول کردن آمد و شکوه پادشاه در چشمش سبک شدو گفت : یک شربت دیگر بدهید پس هر چه خواهید بمن بکنید ، که مردان مرگ را زاده اند .

پس شربت سوم بدو دادند بخورد و سرش گران شد و بخفت و تا دیگر روز بهوش نیامد چون بهوش آمد پیش ملک آوردندش .

ازو پرسیدند : که آن چه بود که دیروز خوردی؟ و خویشتن را چون میدیدی؟  
گفت : نمیدانم که چه میخوردم ، اما خوش بود ، کاشکی امروز سه قدح دیگر از آن بیافتمی : نخستین قدح بدشخواری خوردم که تلخ مزه بود چون در معدنه ام قرار گرفت طبعم آرزوی دیگر کرد چون دوم قدح بخوردم نشاطی و طربی در دل من آمد که شرم از چشم من برفت و جهان پیش من سبک آمد . . .

شاه شمیران را معلوم شد شراب خوردن ، و بزم نهادن آئین آورد . الخ ص ۵۶-۷۰

### درین داستان چیزهای تازه است :

پادشاهی بود کامکار و فرمانروا . . . الخ ، در اینجمله الفاظ مترادف ، و موازنه و سجع دارد .

از خویشاوندان جمشید بود نام او شمیران . . . فعل و حرف عطف از قسمت اخیر جمله بقرینه حذف شده است .

مگر روزی . . . مگر تازه است و در قرن پنجم پیدا شده و استعمال زیاد پیدا کرده است . در آخر همین جمله چند فعل بقرینه حذف شده است .

قضا را . . . الخ در چند جا قضا را و سایر ترکیبات با این لفظ که از مستحدثات اواخر قرن پنجم است دیده میشود .

آمدن همای بر این تخت و حرکت مار و خطاب شاه بشیر مردان . ترکیب معنوی تازه و از جمله مجلس سازبها و ریزه کاریهای مستحدث است و از بییهی تقلید گردیده و قدیمی نیست .

ایملک کار بنده است : این عبارت تازه است (کار بنده) بسیار موجز و بی مقدمه آمده و مانند (این کار بنده) است و غیره .

باجماعت گفت پنداری . . . الخ - آوردن جمع مخاطب بصیغه مفرد در اواخر قرن پنجم پیدا شده و قدیم نیست و در مجمل التواریخ و تفسیر ابوالفتح مخصوصاً در دومی فراوانست .

بجملگی دوسه دانه دیدند : این جمله تازه است و (بجملگی) حشو است که در قدیم دیده نمیشود .

دانا آن : از املاهای قدیمی است و ظاهراً تا قرن هفتم هم مرسوم بوده و از علامات دست نخوردگی نسخه است - درین جمله تا آخر چند جا حشو آورده و باطناب گزائیده است : (زیرگان) و (بما تحفه آورده) و (ما را با این) الی آخر همه اطنابست و تکرار ولی نه از جنس تکرارهایی که در قدیم رسم بوده و گفته شد و بعکس «متفق شدند که» ایجاز است و فاعل این فعل بخلاف سبک قدیم حذف شده است و بایستی گفته باشد «دانا آن - آنگروه - آجماعت» متفق شدند .

پس شاه تخم را . . . نیز تازه است ، چه متقدمان قبل از «تخم» در این مورد اشاره تعریف (آن یا این) میافزودند .

بکچندی : ترکیب تازه است ، چندی پایکچند قدیمی است ولی بکچندی تازه

چون یکمردی بجای یکی مرد . يك روزی بجای یکی روز ، یکدوبار بجای یکی دوبار  
و غیره .

شاخک : از لطایف و تصغیر هائی است که در بیهقی بسیار است .

شاه بیاع آمد درخت انگور دید آراسته . . الی آخر : جمله‌ها با فعل‌های وصفی  
بسیار جمیل و زیبا از طرز تازه نثر است .

تا چه دیدار آید : عین عبارت بیهقی است .

بیامد و شاه را گفت این شیره همچون دیک . . . الی آخر: اطنابی جمیل و زیباست  
و سبک تازه است .

در حال شاه را خبر کرد : در حال تازه است .

مقصود وفایده از این . . . تازه است . قدیم : « وفایت این » گفته میشد .

بیارند و ازین شربتی بدو دهند - شربتی ازین بخوبی دادند - و غیره . نیز تازه است  
و در قدیم ضمیر اشاره با ذکر اسم و با عنوان حرف تعریف میآمده است چون (ازین شراب)  
و یا (شربتی ازو بخونی دادند) و آوردن (این) مانند ضمیر غایب تازه است .  
يك شربت دیگر : قدیم میگفتند (یکی شربت دیگر) و یا (شربتی دیگر) و این هم  
تازه است .

هر چه خواهید بمن بکنید : بنظر تازه میآید و نظیرش در کتب کهنه دیده نمیشود .  
کچول کردن : لغتی است که قدیمتر ازین مورد دیده نشد .

دیروز : قدامد را بناموارد تنها « دی » میآوردند و بجای « دیشب » دوش ، و رویهمرفته  
مجسم ساختن مطالب و اطنابهای مفید و غیرمخل که برای و انمود کردن چگونگی منظره  
آورده است همه از علائم سبک قرن پنجم است

## نمونه‌ای از سرود خسر وانی

میدانیم که سرودهای خسر وانی قصایدی بوده است که شاعران یا سرودگویان



دربزمهای شاهنشاهان یا درمدح آتش و درپیشگاه آتشگاهها میخواندند و نیز **جاحظ** در کتاب التاج گوید<sup>۱</sup> :

« روز نوروز هر کس از بزرگان از اقرباء شاهنشاه یا بیگانگان از بزرگان بایستی بخدمت شاهنشاه آیند و هر کدام بمناسبت شخصیت خود هدیه‌ای برسم نوروزی تقدیم دارند . » و باخر گوید « و شاعر شعر هدیه میکرده است . . . الی آخر .

و در نوروزنامه هم در همین مقام شرحی آورده سپس در زیر عنوان (آفرین مؤبد - **مؤبدان**) نثری دگر کرده است که پیداست که نثر نیست زیرا از نثر **پهلوی** خوب خبر داریم چه در کتیبه‌ها و چه در کتابها که بطرز دیگر است . و بخصوص سجع و تقدیم و تأخیر افعال بمیل گوینده در آنهارا ندارد و با سابقه‌ای که از **کفتار جاحظ** در روز **نوروز** داریم و نیز خبر دیگری که ادبای تازی گفته‌اند که « **سرود خسروانی نثری بوده است** **مُسَجَّع** » و با علم به نبودن سجع در نثر **پهلوی** ، میتوان مطمئن شد که شعرهای هجائی قدیم را نثر پنداشته‌اند ، و از قضا سرودی در **لغات الفرس اسدی** از قول « **خسروانی** » شاعر معاصر ساهانیان ذکر شده که از آن نیز میتوان بیچگونگی سرودهای قدیم پی برد و سرود این شاعر اینست :

شاهم بر گاه بر آرید	گاهش بر تخت زرین ،
تختش بر بزم برارید	بزمش در نوکر دشاه . <sup>۲</sup>

که از اشعار هشت هجائی و بی قافیه قدیم تقلید کرده است ، و در **نوروزنامه** نیز ازین دست سرودی است که آنرا در زیر عنوان « **آفرین مؤبد** » مانند نثر آورده و ما اینک با مقدمه آن سرود را نقل میکنیم :

آمدن مؤبد مؤبدان و نوروزی آوردن

« **آئین ملوک عجم از گاه کیخسرو تا بروزگار یزدجرد شهریار که آخر ملوک** »

عجم بود چنان بوده است که روز نوروز نخست کس از مردمان بیگانه مؤبد مؤبدان پیش مملک آمدی با جام زرین پرمی وانگشتی، و درمی و دیناری خسروانی، و بک دسته خوید سبز رسته و شمشیری و تیر و کمان و دوات و قلم و اسپی و بازی و غلامی. و ستایش نمودی و نیایش کردی اورا بزبان پارسی بعبارت ایشان. چون مؤبد مؤبدان از آفرین بپرداختی پس بزرگان دولت در آمدندی و خدمتها پیش آوردندی.

آفرین مؤبد مؤبدان بعبارت ایشان :

« شها بجشن فروردین . بماه فروردین ، آزادی کن بریزدان<sup>۱</sup> ، و دین کیان (ظ : نیاکان) سروش آورد ترا دانائی و بینائی بگردانی ، و دیر زو با خوی هژیر ، و شادباش بر تخت زرین ، و آنوشه خور بجام جمشید و رسم<sup>۲</sup> نیاکان در همت<sup>۳</sup> بلند و نیکوکاری و ورزش داد و راستی نگامدار ، سرت سبز باد و جوانی چو خوید ، اسپت کامکار و پیروز ، و تیغت روشن و کاری بردشمن ، و بازت گیرا [و] خجسته بشکار ، و کارت راست چون تیر ، و هم کشوری بگیر نو ، بر تخت بادرم و دینار ، پیشت هنری و دانا گرامی و درمی خوار ، و سربایت آباد و زند گانی بسیار » ص ۱۸-۱۹ .

اگر این سرود و مدح ساختگی نباشد، در او دست خوردگی بسیار است و لغات تازی واجبی چون « رسم » و « همت » و « درم و دینار » که بجای درم « جوجن » و بجای دینار ظاهر « زر » میگفته اند دیده میشود شاید افتادگی هم داشته باشد و نام « روز خورداد » که نام روز پنجم از هر ماه شمسی و در ماه فروردین نام نوروز نیز رسم بوده است هم افتاده است و اما باینهمه چیزی از دور بمانشان میدهد، و آن چگونگی مدایح و آفرینیهائی است که در

۱- اصل : آزادی گزین مردان - و مصحح در حاشیه اصلاح کرده و حق با اوست و آزادی اینجا

بمعنی شکر است .

۲- رسم و همت عربی است و لابد ترجمه شده است .

ضمن اشعار سروده ، و بقول **جاحظ** از طرف شاعر ، یا بقول **خیام** از طرف مؤبد مؤبدان خوانده میشده است .

\* \* \*

درین زمان کتب علمی دیگری نیز بزبان فارسی تألیف گردیده است که بعضی موجود است و اغلب آنکتاب از میان رفته و شاید بعدها ازین قبیل کتب باز بدست آید . و محال نیست کتابی از کتب علمی بدست آید که شیوه انشاء آن بخلاف قاعده ای باشد که ما در این فصل بدان اشاره کرده ایم ، اما آنچه از این کتب تا کنون بدست آمده ازین حدود بیرون نیست و مشهورترین و استادانه ترین آن کتب همین بود که منیاب نموداریدانها اشارت رفت و باقی براین قیاس است .



## گفتار سوم

### در وصف کتابهای صوفیان

مبدأ تصوف - تصوف در ایران - شیوع تصوف در  
خراسان - کشف المحجوب - اسرار التوحید -  
تذکرة الاولیاء - نورالعلوم شیخ ابوالحسن خرقانی.

#### ۱ - مبدأ تصوف

برای وجه تسمیه «صوفی» بسیار سخن رفته است، یکی آن را از «صوف» و  
مناسبت آنرا «پشمینه پوش بودن» اینطایفه می‌شمارد - دیگری آنرا باهل «صُفَه» که  
جمعی از فقهای مسلم و یاران رسول صم بوده‌اند می‌پیوندد، و از همه مناسبتر وجه  
تسمیه ایست که ابوالمزینان در کتاب تحقیق ماللهند آورده گوید: «هَذَا رَأَى السُّوفِيَّةَ  
وَهُمْ الْحُكَمَاءُ فَإِنَّ سُوفًا بِالْيُونَانِيَّةِ الْحِكْمَةُ وَبِهَا سُمِّيَ الْفِيلَسُوفُ بِبِلَاسُوبَا أَيْ مُجِبِّ  
الْحِكْمَةِ وَلَمَّا ذَهَبَ فِي الْإِسْلَامِ قَوْمٌ إِلَى قَرِيبٍ مِنْ رَأْيِهِمْ سَمَوْا بِاسْمِهِمْ وَ لَمْ يَعْرِفِ اللَّقَبُ  
بَعْضُهُمْ فَنَسَبَهُمْ لِلتَّوَكُّلِ إِلَى الصُّفَّةِ وَإِنَّهُمْ أَصْحَابُهَا فِي عَصْرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثُمَّ  
صَحَّفَ بَعْدَ ذَلِكَ فَصَيَّرَ مِنْ صُوفِ التِّيْسِ وَعَدَلَ أَبُو الْفَتْحِ الْبُسْتِيُّ عَنْ ذَلِكَ أَحْسَنَ عَدُولٍ  
فِي قَوْلِهِ :

تَنَازَعَ النَّاسُ فِي الصُّوفِيِّ وَآخْتَلَفُوا      قَدَمَا وَضَوَّه مُشْتَقًّا مِنَ الصُّوفِ  
وَلَمَّا أَنْحَلْ هَذَا الْأَسْمَ غَيْرَ فُتِي      صَافِي فَصُوفِي حَتَّى لُقِّبَ الصُّوفِيُّ

۱- تحقیق ماللهند ص ۱۶ طبع لیپزیک .

۲- کذا فی الاصل بالسين المهملة .

یعنی: «اینست رأی **صوفیان** (کذا) که حکیمان اند چه **صوف** (کذا) بیونانی حکمت را گویند، و لفظ فیلسوف که آنان **پیلوسوپا** گویند از این ماده است، یعنی دوستدار حکمت و چون در اسلام قومی نزدیک بآراء آنان را بی اختیار کردند، نام مزبور را نیز بر خوش بنهادند و گروهی این لقب را ندانسته صوفیان را باهل صفة منسوب داشتند، از توکلگی که در آنان بوده است، و این اهل صفة در عصر پیامبر **صلی الله علیه** بوده اند. پس از آن درین نام تصحیف رفت، و آن را بصوف یعنی پشم بز منسوب ساختند. و **ابوالفتح بختی** ازین نسبت بطریقی نیکو عدول کرده و گفته است:

«مردم در لفظ صوفی اختلاف کردند -

در قدیم، و آنرا مشتق از پشم گمان بردند،  
و من این نام را ویژه کس ندانم جز جوانمردی،  
که صافی بود و صفا یافت تا بصوفی ملقب گشت.»

\*\*\*

دراینکه این مذهب از کجا و چه زمان در دایرة اسلامیان پای نهاد، گفتگوهای بسیار است، و هنوز هم بجای مطمئنی نرسیده است، بعضی سلسله این مذهب را بدیغمبر و اصحاب صفة و ابوبکر صدیق و علی بن ابیطالب و دیگر یاران و صحابه و تابعین میرسانند.

گروهی آنرا از یونان و فلسفه یونان مأخوذ میدانند چنانکه **ابوریحان کمان** برده و بعضی فضلا و علمای متأخر آنرا از هندوستان و تقلید مذهب **برهمنائی** و **جوکیان** و **بودائیان** شمرده اند، و گویند در قرن سوم گروهی از اهل بدعت یا طالبان حقیقت بهندوستان افتادند، از آنجمله **حسین بن منصور حلاج** بود که گویند برای آموختن نیز نجات و جادوگری بهند سفر کرد و این اصول را در آنجا آموخت.

جمعی نیز آنرا صورت اسلامی گرفته درین **مانی** و عقیده و رفتار صدیقین (و پیچیدگان) که پیشروان و ائمه مذهب **مانویه** باشند شمرده و گویند پس از آنکه **مانویان** و **زناده** در اسلام بد نام شدند و بطبیعی و دهری منسوب گردیدند و کشتار آن طایفه مباح شمرده شد از ترویج و نشر اعتقاد خود که زهد و ترک تعلقات دنیای و تبلیغ و سفر و دعوت بود

دست برداشته و آن معتقدات را بصورت تصوّف اسلامی در آورده و با کمال استادی عقاید اصلی خود را باین نام نشر دادند ، و از برای آن طریقه مبادی و مآخذی ذکر کردند ، و سلسله آن مذهب را به اصحاب صّفه و غیر آن پیوستند ، صاحبان عقیده اخیر میگویند که در قرآن و اخبار صحاح و روایات و تواریخ اسلامی آثار و علائمی از تصوّف و مبادی آن در صدر اسلام وجود ندارد غیر از زهد و ترک تعلّقات دنیای و فقر ، و این اندازه سند برای اثبات اینکه طریقه تصوّف در نزد پیامبر و صحابه کبار و تابعین کرام مقبول و معروف بوده است ظاهر ا کفایت نمیکند .

اما آنچه بسلیقه محققان می‌چسبد اینست که مبداء و مآخذ اصلی صوفیگری اسلام همان زهد و عبادت و ترک تعلّقات دنیای و فقر بوده است ، و سپس این اصل که بسی شبهه تا حدّی در نزد بزرگان صحابه پیامبر رسندیده و مقبول مینموده است با طریقه رهبانیت مسیحیان و دیرنشینان نسطوری از گوشه گیری و توجه بمعانی و حقایق ، و تزکیه نفس و تربیت خلق ، که تا دیری بعد از اسلام در همه جای بلاد مسلمین دیرها محل و مرکز این قبیل مردم بود ، آمیخته و صورتی خاص بخود گرفته است ، و بعید نیست که از تعالیم مانویه و براهمه و بودائیات نیز چیزی در تکمیل این معنی اخذ شده باشد ، و اصل جمع آوری حواس و متوجه داشتن تمام خیالات و حواس بیک نقطه ، و قبول ریاضات شاقه و پاره‌ای اعمال که در اسلام از آن نهی شده بود - چون خود را آویختن در چاه ، و افطار با یک بادام با وجود دسترسی بطعام ، و سفرهای بیاده براههای دور رفتن ، و مانند این امور ، اصولی باشد که از مرتاضان و جوکیان هندوستان اخذ شده باشد ، و قدرت یافتن بکرامات و کارهای خارق العاده یا چشم بندبها و تصرف در فکر و خیال طرف ، یا قرائت افکار ، و خواب مصنوعی و سلب اراده کردن از طرف (که امروز یکی از علوم متداوله است) همه در نتیجه ریاضتهای مذکور بوده است که برای مشایخ بزرگ پیش هیأ آمده ، و از این راه است که دشمنان حسین بن منصور مسافرت او را به هندوستان برای آموختن جادوگری و نیز نجات دانسته اند ، چه مشارالیه ازین قبیل زبردستیها بسیار داشته است ، و در اظهار و نشان دادن خوارق عادات بسی استاد بوده ، و شك نیست که این هنرها را در نتیجه ریاضت

وسعی و تجمّع حواس آموخته ، شاید هم استادانی در هندوستان ویرا باین معانی رهنمون شده باشند؟

هرچه هست این مذهب و طریقه و فلسفه مخلوط و ممجونی است از ترکیب آداب و رفتار و عقاید و فلسفه های گوناگون که تعالیم مانویه و هندود و بخشی از فلسفه اشراقی اسکندرانیان در آن راه یافته و بنائی بسیار با شکوه از آن بوجود آمده است، و بعدها تعالیم اسمیهلیه مصر و الموت نیز چیزی بر آن افزوده است ، بویژه که اساتید آن فن طوری پایه تصوّف را با انتساب ببزرگان دین اسلام محکم و استوار ساخته اند که برای کسی در بادی نظر محلّ شک و تردید باقی نمی ماند؛ تا قدرت تمیّع و کنجکاوئی و تحقیق اهل خبرت و بصیرت که در این سالها برای شناختن این فلسفه و مبداء و مأخذ آن بکار افتایه است بکجا برسد.

\* \* \*

**صوفیان** ابتدا در بغداد و عراق کوس شهرت نواختند ، و بعضی اینکه با مانویان و زنادقه پس از کشتارهای فجیع او اخر قرن دوم و آغاز قرن سوم که از آن قوم شد در عراق و مرکز اسلام فرونشست ، آتش صوفیه با التهاب و نوری قوی و مؤثر زبانه زدن گرفت و از عراق بداخله ایران از سوئی و از سوی دیگر بحدود سوریه و مصر متوجه گردید .

در مصر عقاید فلسفی عظیمی در پیرامون قصر فاطمیان بوجود آمد ، و دعوات زبردستی در همه بلاد اسلام بتکاپو افتادند ، و اصحاب دعوت بنام شیعه و باطنی و قرمطی در بلاد اسلام خاصه ایران در پوست مردم دویدند و بالاخره دعوتهای الموت نیز در نافع ایران بوجود آمد این هنگامه ها در همان زمانی بود که مشایخ صوفیه نیز از قتل حسین بن منصور تجربه گرفته دست و پای خود را جمع کرده بودند ، و خلق را بزهد و تقوی و پیروی از اصول دیانت حقه اسلامی یعنی ( سنت و جماعت ) میخواندند بنا بر این

۱- درباره جنید ابن اثیر گوید : امام الدیبا فی زمانه ( ج ۸ ص ۲۰ حوادث ۲۹۷ ) و دیگران

گفته اند :

بقیه حاشیه در صفحه بعد

اصحاب دولت چه در بغداد و چه در سایر امارات نشین های اسلامی چندان متعرض مشایخ و متصوفه نشده است و همه هم‌شان مصروف فر و نشانیدن آتش اسهیلیه بود ، و این معنی موجب شد که صوفیان با سری فارغ بشردعوت خود بپردازند و برای استوار ساختن بنای فلسفه خود وقت و مجالی فسیح بدست آرند .

\* \* \*

مشایخ قرون چهارم و پنجم نظر بهمعصری با رؤسای متعصب سنت و جماعت و امرای و ملوک آن عصر که همه در تعصبات مذهبی پیرو علمای دینی زمان بوده‌اند ، سعی میکردند بتحصیل علوم بپردازند و سپس علم را با عمل توأم سازند ، باین معنی که معتقد بودند بایستی مردم را بمعنویت و حقیقت خدا پرستی و توحید و دینداری و عظمت مقام انسانی و امید و رجائی که پیوسته صوفی بر درگاه محبوب ازلی و واجب الوجود میتواند در دل بپروراند رهبری کنند و خوف و بیمی که مفسران از خشونت ظاهر دیانت و شرح و تفصیل آیات عذاب در دل بندگان خدای انداخته و آنان را بین خواهشهای طبیعی نفسانی و بین دشواری کفیرزدانی مبهوت ساخته و بزیرمنگنه و فشار نهاده‌اند ، از پیش بردارند . و مردم عام را بوسیله لطفی که خالق راست با خلق و عشقی که میانه خالق و مخلوق مستمر است از سوئی امیدوار کنند و از سوی دیگر آنانرا بر نفس و شهوات نفسانی مسلط سازند ، و بزبان بیزبانی بفهمانند که «مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن» و برای آنکه در مقابل متعصبان ظاهری بکفر و زندقه و اباحه متهم نشوند و در حقیقت هم وسائلی برای تزکیه نفس و دفع شهوات و وصول بمراتب عالیة مردمی بل اتصال بامبداء بدست آورند ، سعی داشتند که خود را بعلوم ظاهری آراسته و بازین افزار عمل وزهد و گذشت و ریاضتهای سخت مسلح نمایند ، و پیروان را هم بر این بدارند ، درویشی را کاری آسان و خانقاه را تنبل‌خانه

بقیه حاشیه از صفحه قبل :

هو شیخ مذهب التصوف لطیف مذهب بقواعد الکتاب و السنّة و لکنونه مصوّناً من العقاید الذميمة  
ضمی الآسّاس من شبه العلامه سالما من کلّ ما یوجب اعتراض الشرع ... ومن کلامه: طریقاً منبسط بالکتاب  
و السنّة من لم یحفظ القرآن ولم یکتب الحدیث ولم یتقّه لا یقْدی به . (الاعلام ج - ۱ س ۱۹۵) .



معرفی نمایند. بنا بر این بعمل و خلوص در معاملات، بسیار مقید بودند و میگفتند که باید از راه عمل، نیکی و صفاها و زیبایی های حقیقی را دریافت و آن را ملکه کرد و با ورزش هائی چنین بر نفس غالب آمد و روح را قوت بخشید و بسر منزل عنقای سعادت رسید.

لیکن **صوفیان** قرون بعد خاصه بعد از **مفول** که قیود تعصبات دینی بدان استحکام نمانده بود بمشرب رجا و زیادتر میل کردند و فرط سعی در آداب طریقت و عمل سخت را بیفایده شمردند و دریافتند که در حضره دوست عبادت هفتاد ساله گاهی بجوی ارزش ندارد و گفتند:

غره مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ باریه پی ها بریده اند  
نومیدم مباش که زندان جرعه نوش ناگه بیک ترانه بمنزل رسیده اند  
هر چند این معنی در سخنان بزرگان قدیم نیز آمده بود و از آن جمله است حکایت **پسر شاه شجاع** کرمانی که گفته اند:

«وی می خوردی و مست شدی و رباب زدی و سرود گفתי چنانکه نو عروسان از  
کنار شوی بیدار او بپیر و ن دویدندی و با چنین حال در شبی که مستانه و سرود گویان  
و رباب زنان میکشت بگفته شوهر یکی از زنان توبه کرد و پس از چهل روز کارش  
بجائی رسید که دیگران بچهل سال آنجای رسند».

معذک چنانکه اشارت شد و بعلل و اسبابی که شرح داریم بیشترین رجا و امید آن قوم بعمل و بمعامله (یعنی اعمال و ریاضتهای دشوار و حسن معاشرت) بوده است بخلاف آیندگان که پاک دست از عمل برداشتند، و عبادات و بلکه ریاضتهای صعب را بچیزی نشمردند و علوم را نیز احیاناً بیفایده دانستند! چنانکه امام غزالی در **کیمیای سعادت** باین جماعت

۱- ركة تذكرة الاوليا ج ۱ ص ۳۱۳.

۲- تذكرة الاوليا آورده است:

«حمدوی قضا گفت روزی در جویبار حیره نیشابور میرقم عیاری بود بفتوت معروف نوح نام پیش آمد گفتم یا نوح جوانمردی چیست؟ گفت جوانمردی من یا تو؟ گفتم هر دو، گفت جوانمردی من آنست که بنا بپرون کنم و مرفع در پوشم و معاملت مرفع پیش گیرم تا سوفی بشوم و از شرم خلق در آنجامه از معصیت پرهیز کنم، و جوانمردی تو آنستکه مرفع بپرون کنی تا تو بخلق و خلق بتو فریفته نگردند، پس جوانمردی من حفظ شریعت بود بر اظهار، و آن تو حفظ حقیقت بود بر اسرار و این اصلی عظیم است» (ج ۱ ص ۳۳۲).

اشاراتی دارد و درین کتاب گذشت .

بشوی اوراق اگر همدرس مائی که درس عشق در دفتر نباشد  
 وشک نیست که بنیاد مذهبی که متأخران پیش گرفتند خاصه رجا و امید در سخنان  
 متقدمان نهاده شده بود ، لیکن شیوخ قدیم از گفته بگردار نمیگر ویدند . در تذکره الاولیا  
 آورده که :

« شبی ابوالحسن خرقانی نماز همیکرد ، آوازی شنود که هان بوالحسن خواهی  
 که آنج از تومیدانم با خلق بگویم تا سنگسارت کنند ؟ شیخ گفت ای بار خدای  
 خواهی تا آنج از رحمت تومیدانم و از کرم تومی بینم با خلق بگویم تا دیگر  
 هیچکس سجودت نکند ؟ »<sup>۱</sup>

در باره علوم نیز در اسرار التوحید آورده است :

« در اثناء آن مجاهدات و ریاضات چون شیخ ابوسعید را آن حالت روی نمود  
 ولذت حالت بیافت هر چه از کتب خوانده بود و نبشته و جمع کرد و جمله در زیر  
 زمین کرده بر زیر آن دو کانی ساخت و شاخی مورد بدست مبارک خوش باز  
 کرد و بران دوکان بر زیر آن کتابها فرو برد ، و آن شاخ بمدتی اندک بگرفت  
 و سبز گشت و درختی بزرگ شد . . . »

باز گوید :

« شیخ گفت بابتدا که این حالت ما را روی نمود و این حدیث بر ما گشاده  
 گشت کتابها داشتیم و جزو ها داشتیم و یک یک میگردانیدیم و هیچ راحت  
 نمی یافتیم ، از خدای عز و جلد در خواستیم که یارب ما را از خواندن این علمها  
 کشارگی نباشد و بخواندن این از تو خداوند باز می مانم مرا مستغنی کن  
 بچیزی که در آن چیز ترا باز نیام تا از زندهه بیاسایم . با ما فضلی کرد و آن کتابها  
 از پیش بر گرفتیم و فراقتی یافتیم تا بتفسیر حقایق رسیدیم »<sup>۱</sup>

بنا بر این متأخران از صوفیه یکباره بحکم گرد آوری و جمع حواس از هر چه  
 جز « او » بود دل بر گرفتند و در معاملات و معاشرتها نیز قید را رها کردند و قلندریه و

ملائیة پیدا شدند که بحفظ ظواهر نیز پشت پا زدند، و یکبارگی خود را به «او» سپردند و روش ادبیات صوفیانه از نراه تغییر عظیمی یافت بحدی که نثر نتوانست از عهدۀ تحمل این معانی دقیق بر آید و شعر جای گزین نثر گردید، و کتب و کلمات صوفیان از قرن ششم بعد بیشتر صورت نظم گرفت، ترانه ها و غزلهای مثنویها گفته آمد، و کتب نثر جنبه علمی خالص یافت مانند کتب محیی الدین بنیازی و تألیفات جامی و امیر حسینی و دیگران پیارسی، چنانکه بجای خود اشارت خواهد شد. لیکن در قرن پنجم و ششم بیشتر کلمات متصوفه بصورت نثر است و کتب بسیار نفیس از آن دوره باقی است.

## ۲ - تصوف در داخل ایران

گفتیم که تصوف ابتدا در بغداد رونق گرفت، در اواخر قرن سوم بزرگانی مانند سری سقطی و حمین بن منصور بیضاوی و جنید نهاوندی و شبلی دماوندی کسر - آهنگان این دعوت آند در بغداد ظهور کردند، و جنید نخستین عالمی است که در علم توحید مجلس گفت و حلقه درس راه انداخت و از کار حمین بن منصور عبرتی تمام گرفت، و نه تنها در کشتن دوست خود فتوی داد بلکه در پیروی آداب و سنن و دعوت بسنت و جماعت چندان مبالغه کرد که ویرا در عداد ائمه دین شمرند! ...

دیگر ابویزید طیفور بن عیسی البسطامی است که جدش مجوس بوده است، و در بسطام میزیسته و گورخانه او نیز همانجا است، و دیگر شیخ ابوالحسن علی بن احمد الخرقانی است از مردم خرقان که از سرحدات غربی خراسان بوده است و ناصر خمر و در سفرنامه خود از او سخن گفته است، و شیخ ابوسعید ابوالخیر نیز او را دیدار کرده است. غالب کلمات و نوشته هائی که تا قرن چهارم و اوایل قرن پنجم از مشایخ صوفیه دیده شده است عبری است، گویند بایزید را بناجات هائی بزبان پارسی بوده است - و از زمان ظهور شیخ ابوسعید ابوالخیر میهنی که گاه در میهنه و گاه در نیشابور می نشست کلمات پارسی از مشایخ باقی است بویژه بسیار سخنان لطیف از شیخ ابوسعید در دست ما است.

## ۳ - شیوع تصوف در خراسان

در عصر ساهانیان تصوف در خراسان شهرتی نداشته است و در سخنان فضلای شعرای

آنمهدائری از این مذهب دیده نمی‌شود، بخلاف حکمت و زندقه و مجوسیت و ایران دوستی که نمونه‌هایی از آنها در ادبیات **سامانی** پدیدار است، اما از تصوف اثری موجود نیست.

در عصر **غز نویان** بواسطهٔ خشونت **سبکتکین** و پسرش **محمود** و نفوذ علمای دین و قرائین و دانشمندان و فقها خاصه **گزامیان** کم‌رده‌ی متعصب و سنیانی خشک و سفاک بودند **تصوف** را در خراسان راه نبود.

پس از اقرار **غز نویان بزرگ** یعنی بعد از مرگ **محمود** و نفاق دو پسرش **محمد** و **مسعود** و انقلاب خراسان و ظهور **ترکمانان** که بتشکیل دولت **سلجوقیان** منجر گردید میدان برای **متصوفه** باز شد.

**شیخ ابو الحسن خرقانی** از طرفی و **شیخ ابوالقاسم قشیری** و **شیخ ابوسعید فضل‌الله ابوالخیر** از سوئی، بنشر طریقت و دعوت مردم بسوی حقیقت شروع کردند.

**استاد ابوالقاسم قشیری** رساله‌ای در شرح حمادی و حالات **متصوفه** به عربی در نیشابور تألیف کرد و **شیخ ابوسعید** نیز در نیشابور منبر رفت و مجلس گفت و تذکیر کرد و خانقاه دایر ساخت و با علمای ظاهری و حکما بمحاوره و مباحثه پرداخت و ملاقاتها و مکاتبات او با **شیخ الرئیس ابوعلی سینا** معروف و در دست است.

**شیخ ابوسعید** با **ترکمانان** و **مقدمان سلاجقه** در عصر **مسعود بن محمود** بی سروکار نبوده است و در **اسرار التوحید** اشاراتی باین معنی هست و معلوم میدارد که آن جماعت را نصیحت می‌فرموده و از تشویق و ترغیب هم‌احیاناً خودداری ننموده است.

**خواجه نظام‌الملک** را با **شیخ ملاقاتی** روی داد و طوری فریفتهٔ **شیخ** شد که بعد از مرگ **شیخ** و وزارت **پنهانور نظام‌الملک** نه تنها **خواجه** با فرزندان **شیخ** بحد اعلای عطف و نگرش رفتار می‌کرد بلکه خاصه سروکارش بعد از **فقها** با **صوفیان** و بقول **امیر معزی** بروایت **نظامی عروضی** **خواجه** **نظام‌الملک** از ائمه و **متصوفه** بهیچ کسی نمی‌پرداخت<sup>۱</sup> **بالجمله** **تصوف** پس از مرگ **سلطان محمود** و ضعف **غز نویان** و بر چیده شدن **بساط گزامیان** و دیگر ائمه متعصب که ناگزیر با **سلاجقه** هم نمی‌توانستند گرم باشند کار **صوفیان** در خراسان

روحی بسزایافت ، خاصه باریس پهلوان وفائد توانائی چون **ابو سعید** که در عالم خود بی نظیر بوده است بنا بر این در مدت نیم قرن در سراسر خراسان از تیشابور تا غزنه و هندوستان صوفیگری نشر کرد و ادبیات دری بر اثر نشر و رونق مذهب مذکور رنگ دیگری بخود داد ، در شعر پیشقدم تصوف حکیم سنائی علیه الرحمه است ، و در عالم نثر ، مکاتیب **ابو سعید ابو الخیر** و سخنان او فعلا قدیم ترین مأخذیست که در دست ماست و آنهارا نبیره شیخ در قرن بعد بصورت کتابی در آورده و بنام « **اسرار التوحید** » مدون ساخته است و مادر باره آن کتاب در جای خود سخن خواهیم گفت .

دیگر کسی که در عصر شیخ ابو سعید ، یا قدری پس از او میزیسته است ، شیخ **ابو الحسن علی بن عثمان** غزنوی است و کتاب نفیسی از او باقی است که در فارسی بی نظیر است و بزبان فارسی بسیار ساده و بسبب قدیم تألیف شده است و ما اینک در باره این کتاب گفتگو خواهیم کرد ، زیرا این کتاب از حیث تألیف زمانش بر **اسرار التوحید** مقدمست .

## ۴ - کشف المحجوب

کشف المحجوب تألیف شیخ عالم عارف **ابو الحسن علی بن عثمان** غزنوی (متوفی سنه ۴۶۵) از اقران شیخ **ابو سعید ابو الخیر** است و اقتدای آن هر دو در طریقت **بابو الفضل محمد بن الحسن** السرخسی قدس الله روحه است و استاد **ابو القاسم قشیری** رحمه الله را نیز دیدار کرده ، وی از مشاهیر متصوفه و دارای تصانیف و دیوان شعر بوده است ، این کتاب از کتب قدیم و معتبر فارسی است که **ژکوفسکی** خاورشناس روسی آنرا در (۱۹۲۶) در **لنین گراد** بطبع رسانیده است ، و گویا یکی از مأخذ **شیخ عطار** در تذکره همین کتابست و حتی گاهی عبارت آن یکی بعینه درین یکی روایت میشود و شکی نیست که شیخ در نوشتن تذکره الاولیا این کتاب را بامثقلاتی از آنرا در زیر دست داشته است .

این کتاب از حیث سبک بالاتر و اصل تر و بدوره اول تر دیگر است تا سایر کتب صوفیه و میتوان آنرا یکی از کتب طراز اول شمرد که هر چند در قرن پنجم تألیف شده و بیش از

کتاب قدیم دستخوش تازی و لغت‌های آن زمانست ، اما باز نمونهٔ سبک قدیم را از دست نداده و رو به مرگته دارای سبک کهنه است .

افعال و لغات کهنه و غریب و استعمالات دورهٔ اول بتمامها درین کتاب دیده میشود و از این گذشته اصطلاحات خاصی نیز از خود دارد که غالب آنها بعد ازین در کتب تصوف مصطلح گردیده است .

### الف - لغات فارسی

**بشولیدن وقت** : متفرق ساختن حواس - و صیغه‌های دیگر هم از این فعل دارد  
مثل : بشولیده - بشولاند - بشولانید - بشولد .

**پای بازی** : رقص .

**پای جامه** : پای افزار .

**چهلۀ پشتاپشت** : چله‌های پیایی .

**گرد پای نشستن** : چهارزانو .

**گروش** : اسم مصدر از گرویدن .

**محاویدن ، بمحاوای** : فراموش گردانیدن - فراموش گردان .

**بادناک** : روزی که باد زیاد بوزد .

**بلنتر** : بلندتر .

**دوستر** : دوست‌تر .

**درست‌ترین** : درست‌ترین .

**بترین** : بدترین .

**هیچیز** : هیچ چیز .

**هیچجا** : هیچ جا .

**برزش** : ورزش .

**هائستیدا** : هان‌مائستید .

**بوده گشتن** : موجود شدن .

پسندۀ کاری : اکتفا .

پیوندانیدن : اتصال داشتن .

خوار داشت : توهین و خوار ساختن .

دشواریاب : صعب الحصول .

پنداشت : باستعمال اسمی مانند پندار و بمعنی پندار ، مثال : « گفت من اندر پنداشت

خود پشیمان شدم و از اندیشه ناخوب استغفار کردم » ص ۲۰۷ .

پندرفت : بمعنی مصدری یعنی قبول .

نمود : بمعنی مفعولی ، مثال : « احوال و نمودهای خود می شمردم » ص ۲۱۱ .

یافت : بهمان معنی فهم و درک و بعدها ( دریافت ) شده است .

اندر یافت : « « « «

زبان : بمعنی زبان .

خرسندۀ : بجا و بمعنی خرسند .

آومیدوار : بجای امیدوار .

بر دست گرفتن : اختیار نمودن .

بر سیدن : کامل و تمام شدن .

بیوسیدن : فعل بیوس به بیشتر صیغه هایش صرف شده یعنی ( انتظار ) .

بهانه : بمعنی رسم و عادت - مثال : « شیخ وقت و بزرگ زمانه بود و تارک رسوم و

عادت و بهانه » ص ۲۱۷ .

روش : اسم مصدر از رفتن .

اندوهان : جمع آندوه و لغاتها و گروهان جمع لغت و گروه مکرر .

پندار بر خاستن : یقین و اطمینان کردن .

سرّه کردن : خالص از آلوده بیرون آوردن ، مثال : « روزی من پیش خدمت شیخ

نشسته بودم و احوال و نمودهای خود می شمردم بحکم آنکه روزگار خود را برو سره کنم که

ناقد وقتست » ص ۲۱۱ .

درویش و درویشی : قسربمعنی اصطلاحی .

بایستِ محال : بمعنی آرمان و غایت مطلوب ، مثال : «هر آدمی را بایستی محال باشد و مرانیز بایستی محالست که یقین دانم که آن نباشد» ص ۲۱۰ .

ای شما : آوردن حرف ندا بر سر ضمیر جمع . . .

همی آید : یعنی حکایت شده است ، و مأخذ آورده اند که بعدها قاضی حمید و سعدی آنرا بسیار و مکرر استعمال کرده اند ، اینست .

گذشته : مرادف غافل .

چشمِ سرّ : دیده بصیرت پنهان .

آرام جان : محبوب و منظور ، که بعدها درغزلها دیده میشود .

فتاده همیشگی : رجیم و روانده شده دایم .

تمیز کردن : تمیز دادن .

زیادت آوردن بر کسی : تعالی و تفوق جستن .

تعلق کردن : دلبستگی .

در بند کردن : دلبستگی .

در بند شدن :

روزگار مرد : مرد بزرگ و فوق العاده .

آرام روح : آرامش و راحتی روح .

خزانۀ اسرار و خلعت اسرار : اصطلاح است .

صوفیگری : تصوف .

کامل حال : بکمال حال رسیده .

کدواده بلا : کدواده بلا و کدواده اصفیا ، ظاهرآ بمعنی حصار و مرکز بلا یا حصار و مراکز اصفیا (ص : ۵۹ - ۵۰۴) و تاریخ بخارا هم این لغت را آورده و گوید : «کدواده روض ازخشت پخته میبایست ، کدواده حصار را و برجهای او که ازخشت پخته بود باز کردند



ویربض شهر بخارا خرج کردند» (ص ۳۱ طبع تهران) <sup>۱</sup>.

دینار <sup>۳</sup> گانه : - بمعنی دینار و درم، مثل درمگان و دینارگان .  
درم <sup>۳</sup> گانه :

فراگفت آمدن : برسرخن باز شدن .

فنای کلی : اصطلاح صوفیانه .

بی از آنکه : بمعنی بی آنکه، و این ترکیب بعدها رواج یافته است <sup>۲</sup> و باز از میان

رفته . (رک : صفحه ۱۴۱ قره ۳۸)

### ب - اصطلاحات و کلمات تازه عربی

خیریت - بشریت - ماهیت - کلیت - خصوصیت - آدمیت - احدیت - وحدانیت  
بلیت - حیوانیت - عبودیت - قطعیت - توحید - موحد - کشف - مکاشفت - لطیفه -  
تحقیق - حق - حجاب - حجاب برینی و حجاب غینی (رین، طبع است و غین صفت - بمعنی  
حجاب طبیعی و حجاب عارضی و موقتی) - سقالدل - عجت - شاهد - شواهد - مشاهده -  
حال - حالات - حالت - توفیق - کنه و ماهیت - حدود - همت - غنا - غنی - شوق -  
تجربید - رؤیت - فناء کل - بقاء کل - حرقت - محبت - مقامات - منازل - طریق - طریقت  
مدعی - ذات - صفات - مجاهده - مراتب - معرفت ( بمعنی عرفان امروز ) روحانی -  
ربانی - اسرار - اسرار - محبت - حد - حدود - محو - صحو - مرید - طالب - فقر  
اظهار - بلا - جحود - صفوت - خواطر ربانی - نفاق - طمأنینت - قال و حال - اخلاص  
قدمذات - فرقت - قربت - سکون - قرب و حجب - جمال - اهل صنایع - اهل طبایع  
آفت - علت - اوصاف - مطالب (صفت مفعولی) ولایت - اعیان - وصلت - غفلت - محدث

۱ - این لغت جای دیگر هنوز دیده نشده است و از فرهنگها نیز فوت شده است - و این لغت

(کدوازه) بالفت (دروازه) شاید ربطی داشته باشد ؟

۲ - ابوحنیفه اسکانی گوید :

بی از آن گاید از او هیچ خطا از کم و بیش سیزده سال کشید اوستم دهر ذمیم

قدیم - سریت - تصحیح نیت - مدهانت - مدهان - مظله غفلت - مثبتات - رخص -  
 موصوف - مکونات - لاحق - کونین - محجوب - متجزی - غیب و عین - اثبات - نکرت -  
 (از انکار) - ترک و اثبات - افلاس - ظن معلول - تعلق - کل - مشرف شدن - اشراف -  
 (بر دلها مشرف بودن) - هاجس نفس - تعریف و تعرف - الطاف خفی - اسرار بهی -  
 هدایت - عین محبت - اعلام - اخوات - ادمار - متعیر - قوت - دفع و جلب - کسبی -  
 ضروری - عبارت و معبر - الهی - لاهی - مسلک - تصدیق - صدق - علمی و عملی -  
 قول فرد - (مراد ایمان است) مشیت - نفرت - شوق - عبرت - تارک الامر - شوق - مقلق و  
 مزعج - تخلی - منفی - عارف - مرغه - امر - معاملات (عمل و رفتار) - منقطع - طهارت  
 فقد - مُرید - حضور و غیبت - استنجا - استنشاق - ادب - آداب - وسواس (بمعنی  
 مالیخولیای شستشو کردن) - هاتف - تحلیل محاسن - شناعت - مداومت - جمع - تفرقه  
 رضا - مقاموصال - سکر - ایثار - نفس - هوی - کرامت - صحبت - تجرید و تزویج -  
 مقام و تمکین - محاضره و مکاشفه - قبض و بسط - انس و هیبت - قهر و لطف - نفی و اثبات - مساهره  
 محادثه - علم الیقین - عین الیقین - حق الیقین - سماع - وجد - وجود - تواجد - رقص  
 أحداث - (امردان) استهانت - محفوظ الجوارح - سبیل (یعنی بخشیدن در راه خدا).

سواى این لغات و اصطلاحات نیز لغات عربی و عبارات عربی بسیار دارد ولی مراد ما لغاتی  
 بود که قبل از وی بدین معنی استعمال نمیشده است و این لغات نیز قسمتی بعدها از میان رفته  
 است و لغات و اصطلاحات دیگری جایگزین آنها گردیده که در جای خود اشاره خواهیم کرد.

### ج - موازنه و سجع

سجع‌هایی که درین کتاب آمده است زیادتر از اسجاعی است که در بلعمی و سایر کتب  
 دَرَّ اوّل دیدیم ، اما باز آن سجعها در جایهای خاص و نادر است ، از آن جمله در صفحه ۷۵ گوید :  
 « و اندر حقیقت دوستی ، هیچیز خوشتر از ملامت نیست از آنک ملامت  
 دوسترا بر دل دوست اثر نباشد ، و دوسترا جز بر سر کوی دوست گذر نباشد»

## در صفحه ۳۶۱ گوید :

«آن را که کل حرکت ، هوا باشد و بمتابعت آن ویرا رضای باشد دور باشد از حق اگر چه در مسجد باشما باشد.»

## در صفحه ۱۹۸ گوید :

«توحید آن بود که دون حق را بردت خطر نبود و خاطر مخلوقات را بر سرت گذرنباشد و مرصفو معاملات را گذر نباشد.»

## در صفحه ۴۱۹ گوید :

«شکم را کرسنه دارید ، و جگر را تشنه ، و تن را برهنه دارید ، تا مگر خداوند تعالی را به بینید بدل ، اگر تن را از کرسنگی بلا بود دل را بدان ضیا بود و جان را صفا بود ، و سر را لقا بود ، و چون سر لقا یابد ، و جان صفا یابد و دل ضیا یابد ، چه زیان اگر تن بلا یابد ، که سیر خورد کمی بس خطری نبود که اگر خطری بودی ستوران را سیر نگر دانیدندی ؟ که سیر خورد کمی کارستوران است ، و کرسنگی علاج مردان ... یکی را عالم از برای خوردن باید و یکی را خوردن برای عبادت کردن ، کان المتقدمون یا کون لیعیشوا و انتم تعیشون لتأکلوا ، متقدمان از برای آن خوردندی تا بزیستندی و شما از برای آن میزبید تا بخورید.»

## در صفحه ۳۷ گوید :

«گفتم که صفا ضد کدر بود ، و کدر از صفات بشر بود ، و حقیقت صوفی بود آنک او را از کدر گذر بود.»

## در صفحه ۳۳ گوید :

«صفا از صفات بشر نیست ، زیرا که مدار مدر جز بر کدر نیست و هر بشر را از کدر گذر نیست ، پس مثال صفا به افعال نباشد ، و از روی مجاهدت

۱ - شیخ در گلستان از اینجا گرفته است و گوید :

مر بشرت را زوال، نباشد، وصف صفا را نسبت بافعال... »

در صفحه ۴۴ گوید :

« کونین اندر بیله ترازوی قهرش پیریشه‌ای نسنجد، و بک نفس وی اندر هر دو عالم نکنجد . »

« ظلم من سَمی ابن آدم امیراً و قد سماه فقیرا ، آنکه نامش از حق فقیرست  
اگر چه امیر است فقیرست ، هلاک گشت آنکه پندارد که وی نه اسپرست ، اگر  
چه جایگاهش تخت و سریر است . »

در موازات نیز ۳۴هـ بگماه تفتن میکند

« کف : الفقر عز لاهله ، پس چیزی که اهل را عز بود مر نااهل را ذل بود ، و عزش  
آنستکه فقیر محفوظ الجوارح بود از زلل ، و محفوظ از خلل ، نه بر تنش معصیت و زلت رود ،  
و نه بر جانش خلل و آفت صورت گیرد ، از آنچه ظاهرش مستغرق نعم ظاهره بود ، و باطنش  
منبع نعم باطنه<sup>۱</sup> تا نفسش روحانی بود و دلش ربانی ، خلق را بدو حواله نماند ، و آدم را بدو  
نسبت نه ، و از این قبیل عبارات در هر فصلی یکی دو جا دیده میشود ، ولی نسبت بتمام کتاب  
بقیاس صدی یک الی صدی دو بیش نیست ، و دیگر کتاب مزبور بسبک سامانی یکدست است ،  
و تأثیر لغات عصر و آداب دبیری زمان در آن غیر محسوس و ناآمیخته و قابل درک و تشخیص  
است و با جمله‌های دیگر تحلیل و ترکیب نشده است . »

د - حذف افعال بقرینه

حذف افعال در جمله‌های متعاطفه بقرینه چنانکه فعلی در جمله نخستین اثبات گردد  
و بقرینه آن در جمله‌های دیگر حذف شود ، مثال :

« سرش از اغراض محفوظ باشد و تنش از آفات مصون و احکام فرائض  
بر وی جاری . »

۱ - درین جمله دو جا در نم ظاهره و ضم باطنه مطابقت صفت و موصوف آورده است و اینتقاعده  
هم از مختصات این کتاب است ، زیرا در اثر فارسی قدیم این تطابق معمول نبوده است .

درین جمله فعل (باشد) بعد از لفظ مصون و جاری یعنی در پایان دو جمله متعاطفه حذف گردیده است .

گاه نیز افعال را بقرینه معنوی حذف میکنند و این روش در آن عصر بسیار نادر و کمیاب است: «پس غنا نعمت ، و اغراض اندروی آفت ، و فقر نعمت ، و حرص اندروی آفت ، معانی جمله نیکو ، روش اندرو مختلف ، و فقر فراغت از مادون ، و غنا مشغولی دل بنیغیر ، چون فراغت آید ، فقر از غنا اولیتر نه ، غنا کثرت متاع ، و فقر قلت متاع ، و متاع بجمله از آن خداوند.» دیده شد که در تمام این جملات متعاطفه افعال حذف شده و قرینه لفظی نیز درین نیست جز قرینه و نمودار معنوی که «نماید فعل (است) حذف شده است .

\* \* \*

این بود تفاوتی که در مدت يك قرن در نشر سامانی روی داده است . چه این کتاب در اوایل قرن ششم یا اوایل قرن پنجم تدوین شده و دیریت ناشر فارسی بدست کتاب غز نویه تغییر کرده است ، ولی باز در کتب علمی بر طبق حاسهٔ محافظه کاری ، اساس و پایهٔ سبک مذکور باقی مانده است .

اینک نمونه ای از نشر طبیعی و عادی کشف المحجوب

## حکایت غلام حادی

« ابراهیم خواص گوید : که من وقتی بحی از احیاء عرب فرآرزیدم و بداد

ضیف امیری از امرای حی نزول کردم ، سیاهی دیدم مغلول و مسلسل بر درخیمه افکنده اندر آفتاب شفتی بردلم پدید آمد ، قصد کردم تا او را بشفاعت بخوادم از امیر . . . گفتیم : این غلام را در کار من کن ، گفت : نخست از جرمش بی پرس آنگاه بند از وی بر گیر ، که ترا بر همه چیزها حکمست تا در ضیافت مائی ، گفتیم بگو جرمش چیست ؟

گفت : بدانکه این غلامیست که «حادی» است و صوتی خوش دارد ، من این را بضیاع خود فرستادم با اشتری چند ، تا برای ما غله آرد ، وی برفت و دو بار شتر بر هر اشتری نهاد و حدی میکرد و اشتران میشتافتند تا بمدتی قریب اینجا بیامد [با] دو چندان بار که

الحذاء : بضم حاء مهمله آوازی که اشتران از آن بهیجان آیند و براه روند ، و حدی

بیاء ، مجهول ظاهر آ مماله «حدا» است و حدی فاعل ازین فعل است .

من فرموده بودم . چون بار از اشتران فرو گرفتند اشتران همه یکان دوکان هلاک شدند !

ابراهیم گفت : مرا سخت عجب آمد ؟

گفتم : ایها الامیر شرف تو ترا جز بر است گفتن ندارد ، امام را بر این قول برهانی باید .

تا ما اندرین سخن بودیم اشتری چند از بادیه بجاها سار آوردند تا آب بدهند ، امیر پرسید

که چند روزست تا این اشتران آب نخورده اند ؟

گفتند : سه روز ؟

این غلام را فرمود تا بحدی صوت بر گشاد ، اشتران اندر صوت وی و شنیدن آن مشغول

شدند و هیچ دهان آب نکرند تا ناگاه يك يك اندر رسیدند و اندر بادیه پیرا کردند !

و ما بعضی ازین اندر مشاهده می بینیم که چون اشتریان و خربنده تر نمی کنند اندر آن

اشتر و خرطری پیدا آید و اندر خراسان و عراق عادت است که صیادان بشب آهو گیرند ،

طشتی بزنند تا آهوان آواز طشت شنوند و بر جای بایستند ، ایشان مراورا بگیرند .

و مشهور است که اندر هندوستان گروهی اند که بدشت بیرون میروند و غنای میکنند

و لحن میگردانند ، آهوان چون آن بشنوند قصد ایشان کنند ، ایشان گرد آهو میگردند

و غنا میکنند ، تا از لذت آن چشم فرو گیرد و بخسید و ایشان مراورا بگیرند .

و اندر کودکان خرد این حکم ظاهر است که چون بگیرند اندر گاوآره ، کسی نوائی

بزند ، خاموش شوند و مر آن را بشنوند ، و اطبا گویند مر این کودک را که خس وی

درستست و بیزرگی زیرک باشد ، و از آن بود که ملک عجم را وفات آمد ، از وی پسری

ماند دو ساله ، وزرا گفتند که این را بر تخت مملکت باید نشانند ، با بز **جمهر** تدبیر کردند

وی گفت صواب آمد ، اما باید آزمون تاحش درست هست و بدو امید توان داشت ؟

بفرمود تا بر سر وی مغنیان غنای کردند ، وی اندران میان بطرب آمد و دست و

پای زدن گرفت ، بز **جمهر** گفت ازین امیدواری هست بملك واصوات را تأثیر از آن

ظاهر ترست نزدیک عقلا که باظهار برهان وی حاجت آید ، و هر که گوید مرا بالحن و

اصوات و مزامیر خوش نیست ، یا دروغ گوید ، یا نفاق کند ، و یا حس ندارد ، و از جمله

مردمان وستوران بیرون باشد !

و رقی روایت کند از ادراج که او گفت :

من با ابن النوفلی بربدجله میرفتیم ، میان بصره و ابله بکوشکی فرارسیدیم  
نیک مردی بران در نشسته بود ، و کنیزکی بدان درنشسته که ویرا می‌غنا کرد و میگفت :

فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَد	كَانَ مِنِّي لَكَ يَبْدَلُ
كُلَّ يَوْمٍ تَتَلَوْنَ	غَيْرَ هَذَا بِكَ اجْمَلُ

و جوانی را دیدم اندر زیر دیوار کوشک ایستاده ، بامرقمه و رکوه‌ای ، گفت ای کنیزک  
بخدای که این بیت بازگویی که اززندگانی من یک‌نفس بیش نمانده است ، تاباری جان  
باستماع این بیت برآید !

کنیزک دیگر باره باز گفت . . .

آن جوان نعره‌بزد ، جان ازوی جدا شد ! . . .

خداوند کوشک مرکنیزک را گفت که تو آزادی ، و خود فرود آمد بجهازوی  
مشغول شد ، و همه اهل بصره بروی نماز کردند ، پس آنمرد برپای خاست و گفت یا اهل بصره  
منکه فلان بن فلان همه املاک خود سبیل کردم و ممالیک آزاد کردم . هم از آنجا برت و نیز  
کسی خبر آنمرد نیافت ! (ص ۵۲۱ - ۵۳۳)

## ۵ - اسرار التوحید

فی مقامات الشیخ ابی سعید

شیخ ابو سعید فضل الله بن محمد ابو الخیر ، از قریه «میهنه» من اعمال ابیورد<sup>۱</sup>  
ولادت شیخ روز یکشنبه غره محرم سنه ۳۵۷ و عمرش هزار ماه یعنی هشتاد و سه سال و چهار ماه  
بود ، و در ماه شعبان سال چهارصد و چهل هجری وفات یافته است<sup>۲</sup> .

۱ - رضاقلی خان لله باشی در مجمع الفصحا باشتباه ویرا از اهل نیشابور دانسته است و ظاهر آ  
قریه بنام ( میهنه ) از اعمال قدیم نیشابور نیز بوده است که امروز جزء باخرز محسوب میشود و بقلط  
شهرت دارد که قبر شیخ ابو سعید نیز در این قریه است و میهنه مولد شیخ بین سرخس و ابیورد  
بوده است و گور او هم آنجا است و امروز جزء خاک روس است .

۲ - مجمع الفصحا ، ج ۱ ص ۴۰۴ و آن خطا است !

شیخ از اجله مشایخ صوفیه ، و از اکابر اینقوم است و در ریاضت و حال و معاملات داستانیست ، و همواره در نیشابور و طوس و میهنه میزیسته است و مجلس و عظ و تذکیر داشته و خانقاه او مجمع طالبان حقیقت و درویشان بوده و با شیخ ابو الحسن خرقانی و ابو علی سینا دیدار نموده ، و مراسلات چندینی باین دو بزرگ منسوبست که بیکدیگر نوشته اند .

**اسرار التوحید** کتابی است که محمد بن المنور بن ابی سعید بن ابی الطاهر بن -  
الشیخ الکبیر ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر قنس سره در او آخر قرن ششم بعد از فتنه غزان که خراسان بیشتر در دست ملوک غور بوده است بنام ابو الفتح محمد بن سام قسیم امیر المؤمنین (متوفی در ۶۰۲) تألیف کرده است و خود گوید که پیش از او امام جمال الدین ابوروح لطف الله بن ابی سعید پسر عم مؤلف جمعی (یعنی مجموعه) ساخته بود در پنج باب ولی بطریق اختصار و ایجاز او و بتفصیل آنچه از سخنان و آثار شیخ برجای بوده است گرد آورده و کتابی نفیس مدون کرده است .

این کتاب از اجله کتب متصوفه است و هر چند تاریخ تألیف او از عهدی که ما بصدد آنیم بسیار دور است ، لیکن نظر باینکه صوفیه کلمات بزرگان خود را مانند اخبار و احادیث که بایستی کلمه بکلمه و حرفاً بحرف ضبط گردد ضبط می کرده اند و در آن تصرف و مداخله کمتر جایز می شمرده اند ، اعتبار بعضی جمله ها و عبارات و سندقدهت و صحت آنها بقدریست که جای شبهه و انکار باقی نمی ماند ، خاصه که سبک عبارات و شیوه سخن خود بر صحت این مدعی گواهی صادق و برهانی روشنست .

بنابر این ما این کتاب را نیز در شماره پیروان سبک قدیم قرار دادیم . و آنرا از جمله کتب معدودی که میتواند نمونه کامل و نمودار درست سبک قدیم - یعنی سبک سامانی باشد شمردیم و درین فصل از آن استفاده کردیم ، و تیمن و تبرک را شمه ای از مختصات و مزایا و لغات و اصطلاحات این کتاب ایراد نمودیم .

سبک اسرار التوحید در کلیات - یعنی از لحاظ صرف و نحو - بدون آنکه تفاوت با سبک سامانیان برابر است و ما در جلد اول شواهدی از این کتاب بهمین مناسبت آورده ایم ، و از



جهتی میتوان گفت که چون گوینده اصلی پای بند ترجمه، و مقید بایجاز و اختصارهای منبشیا نه نبوده است و جمله‌های این کتاب بزبان محاوره عص باقید فصاحت و بلاغت ایراد گردیده است، احياناً بر بسیاری از عبارات و آثار گرانبهای **عص سامانی** و **غزفوی** از حیث کهنگی سبک رجحان دارد، مخصوصاً **شیخ ابوسعید** که غالب عبارات کتاب نقل گفته‌های او است خود نیز گفته دیگر مشایخ و بزرگان پیشین و مقدم خود را ذکر میفرموده و در ذکر آن کلمات بطریقیکه اشاره شد رعایت جانب امانت و صحت روایت را ترک نمیگفته است، بنا بر این می بینیم که در میان این سطور گرانبها عباراتی است که بدرستی از محاورات و گفتگوهای قرن سوم و چهارم حدیث میکند، و علت این کهنگی کلمات و جمله‌ها همانست که ذکر شد در اینصورت پیداست که این کتاب تا چه حد مفید فایده است، و برای سبک شناسی چه مأخذ عمده و چه ذخیره پریر کتی میباشد؟

\* \* \*

چیزی بکه درین کتاب مانند **کشف المحجوب** تازه کی دارد یک دسته لغات و اصطلاحات صوفیانه است، و ازین مهمتر یک دسته لغات و ترکیبات پارسیست که در کتب تاریخ و ادب و غیره نمیتوان بنظایر آنها دسترسی حاصل کرد، و اکنون ما بدان لغات اشاره خواهیم نمود.

## ۱ - لغات و اصطلاحات تازه

### از اسرار التوحید

**شاهد**: بمعنی مطلق زیبا و ظرف خواه مردم باشد خواه اشیاء و چیزهای غیر ذیروح مانند (طعامهای شاهد - کمر کی شاهد - کود کی شاهد) مثال از صفحه ۱۶۲:

«شیخ بفرمود تا طعامهای شاهد آوردند و شیخ بکار میبرد و آن مدعی نیز اشتها»

چهل روزه داشت اگلی مستوفی بکرد.

مثال دیگر از صفحه ۱۷۱:

«روزی شیخ با جمعی متصوفه بحمام کوی عدنی کوبان شد که بیشتر معهود

او آن بود که بدان حمام شدی و آنروز شیخ صوفی رومی شاهد پوشیده بود و دستاری قیمتی بر سر بسته . «

مثال از صفحه ۱۱۵ :

« آن درویش . . . چون بهرات رسید با درویشی بهم بگرما به فروشدند کودکی شاهد در گرما به بود آن درویش را بدو نظری افتاد . «

از صفحه ۴۵۷ :

« این روز فام<sup>۱</sup> شیخ بگزارند و کار عرس<sup>۲</sup> بساختند و دیگر روز شاهد کردند و خرقة شیخ و خر قه‌اء جمع که موافقت کرده بودند پاره کردند . «

دیگر روز شاهد کردند . یعنی روزی زیبا و جشن و عرس راست کردند . . .

از صفحه ۱۱۶ :

« و من کمر کی ساخته بودم شاهد ، چنانک رعنائی جوان باشد ، آن کمر باز کردم و بدادم . «

هنیت : از (هن) فارسی این مصدر عربی ساخته شده است ، چنانکه آدمیت و ایرانیت و زنیست ساخته و میسازند .

ناخن پیراه : یعنی ناخن پیرای - آلتی که بدان ناخن می گرفتند .

تیریز جامه : سجاف پهنی بوده است که در دو طرف قبا یا پیراهن برای زینت میدوخته‌اند

و دو سوی قبا و جامه را نیز که روی پستانها و دو طرف سینه را می پوشانیده است تیریز<sup>۳</sup> می گفتند . چنانکه منوچهری گوید :

کبک چون طالب علمست و درو نیست شکی

مسئله گوید تا بگذرد از شب سبکی

۱ - فام و وام و اَوام بمعنی قرمز است .

۲ - عرس بمعنی عروسی است ولی با اصطلاح صوفیه مطابق است با عزا و مجلس ختم

و نام آنرا عرس گذارند و آداب خاصی دارد . رک : ص ۴۶۳ طبع پتربورغ .

۳ - تیریز و تریج نیز همانست .

ساخته پایکها را ز لکاموز گکی  
 پیرهن دارد ازین طالب علمانه یکی  
 بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی  
 بر دو تیریز سترده قلم و کرده سیاه  
 مثال از صفحه ۱۵۱ :

« شیخ یکی آستین با تیریز جدا کرد و بنهاد و گفت که یا بوعلی کجائی؟ من جواب ندم ... باردیگر گفت ، جمع گفتند مگر ترا آواز میدهد؟ من برخاستم و پیش شیخ شدم ، شیخ آن آستین و تیریز برداشت و بمن داد و گفت تو ما را همچون آستین و تیریزی در جامه . »

دست پیمان : بمعنی آنچه شال وانگشتر گویند که پیش از عروسی بایستی بعروس داده شود .

مثال از صفحه ۱۷۱ :

« چون شیخ از در حمام در آمد موی ستر آنجا ایستاده بود . . . از استاد پرسید که این که بود؟ استاد گفت که او را شیخ ابوسعید ابوالخیر گویند و نیز صوفی است و صاحب کرامات و بزرگوار ، آن موی ستر از جمله منکران این طایفه بود گفت اگر او را کرامت باشد این جبه صوف که پوشیده است و این دستار بمن دهد که من عروسی خواسته ام و از من دست پیمان میخواهند و بر کف عروسی ، تا زن بمن دهند و من هیچ چیز ندارم . »

موی ستر: سلمانی - چنانکه گذشت .

استره: از فعل استردن و اسم آلت است یعنی تیغ دلاکی .

لباچه صوف: لباچه یا لباچه نوعی از لباس ، وفارسی است .

چگندر: چغندر ، بیخی است که قند از آن سازند .

استاخی: بمعنی گستاخی .

شکبه ۱۹: آتش شکنبه و شاید همانچه امروز سیراب گویند .

آدمی گری : بمعنی بشرت نه انسانیت<sup>۱</sup> . مثال از صفحه ۲۶۵ :  
 « اما گاهگاه در درون استاد امام ، از راه آدمی گری داوری می بود . »  
 مثال دیگر از صفحه ۴۸۲ :

« چون آنجا رسیدم درویشی دیدم مرقمی پوشیده و بردر مشهد نشسته و سر بخود  
 فرو برده و ابریقی پهلوی خود نهاده چون چشم من بر وی افتاد از آدمی گری  
 هیچ چیزی با من نماند . »

خاشه: بمعنی پاره‌های خرد چوب و ریزه جاروب که بر فرش افتاده باشد و درخسان  
 (خلاشه) گویند .

باد کردن : بمعنی باد زدن ، محمد بن صالح ولوالجی گوید :

#### قطعه

جعد بر سیمین پیشانیش کوئی که مگر لشکر زنگک همی غارت بغداد کند  
 و آن سیه زلف بر آن عارض کوئی که همی بیر زاغ کسی آتش را باد کند  
 ایزار : پارچه شلوار و لنگک و سفره نان .

وام - اوام - فام : بمعنی وام و قرض .

ور آثر : بمعنی بر آثر ، یعنی از دنبال و سپس .

واما : یعنی با ما .

واپس پشت : به پس پشت .

مه اندیش : میندیش .

کتیت - ز نیت - بیانیت : بجای کنید و زنید و بیانید و غیره .

ما را بدان می آفرید : یعنی ما را بدان می آورید .

۱- بعدها آدمی گری را به معنی انسانیت و آدمیت آورده‌اند و از آن جمله بسحاق اطعمه است  
 رك : دیوان بسحاق طبع استامبول . (صفحه ۱۵۹ سطر ۸)

بوینم : یعنی- به بینم<sup>۱</sup> مثال : «من نیز در شوم که تا بوینم که این چه مردیست.»

ص ۸۳ .

شوخ : بمعنی (چرك).

شوخن: چیز چرك .

دَس : بمعنی (دَسْت) ، مثال از صفحه ۲۸۵ :

بیت

گر من بختن زیار وادارم دس باورد و نسا و طوس یار من بس

صوفیی - امامی : یعنی صوفی‌گری و امامت ، مثال از صفحه ۲۷۵ :

« خواجه ابوالفتح شیخ ما گفت رحمة الله علیه که وقتی جمعی آمدند از عراق و شیخ ما را فرجی<sup>۲</sup> آوردند سخت خوب و صوفیانه با فرایز<sup>۳</sup> و چون پیش شیخ بنهادند شیخ گفت فرا پشت ما کنید ، فرا پشت شیخ کردند ، گریه ای بود که پیوسته کرد شیخ بر میآمد و همواره در پیش بودی ، آن گریه برخاست و کرد شیخ بر آمد و بر آن مرقع شاشید ! شیخ ما گفت که ما در آن بودیم تا خود را بجامه صوفیان بیرون آریم و ساعتی صوفی باشیم این گریه بر صوفی ما شاشید !

این فرجی بستانید و ابوالفتح دهید که صوفی اوست ، آن فرجی را از پشت شیخ

بر گرفتند و بخواجه ابوالفتح دادند .»

درزی : خیاط .

۱- ظاهراً اصل این کلمه (بوینم) بوده است ، چه اصل فعل (بین) در زبان پهلوی (وین) است و (بوینم) همان به بینم میباشد ، و نمیتوانیم (بو) که اول این فعل درآمده است ، حاکی از یاء تأکید بدانیم چه در آن صورت بایستی قائل شویم که یاء تأکید در اصل مضموم بوده و حال آنکه میدانیم که یاء مزبور که مختص بافمالست مضموم نیست و جز در موردی که حرف بعد از یاء ضمه داشته باشد و یاء مزبور بدان مناسبت در محاورات مضموم خوانده شود در تمام لجه‌ها یاء سرافعال مکسور تلفظ میشود . مگر اینکه صحت این حرکت محقق شود و اسناد دیگر نیز بدست آید . چنانکه در ضمن اسکندرنامه دیده شد که (بفرمود) را بضم یاء آورده بود و ضمه یا در این فعل مؤید (بوینم) در اسرار التوحید است .

۲- یعنی : فرجی ای - فرجی قبائی است که تا چندی پیش قبا ی سه چاک میگفتند .

۳- یعنی با فرایز - فرایز معرب و جمع پرور فارسی است یعنی حواشی و سجافها .

**رَغْنِین** : مرادف دستار و پیراهن و در آغه و ایزار و کمر و موزه - ظاهر آ (رَغْنِین) با عین مهمله معرّب «رانیین» باشد که لغتی است پارسی یعنی جامه و اثره رانها و آن نوعی شلوار بوده است که برای سواری میپوشیدم‌اند ،

**پانید** : بمعنی قند .

**درست** : سکه تمام و نشکسته .

**پایان** : بمعنی پای - پایان کوه یعنی پای کوه .

**پُرز** : بمعنی پاره پشم یا پنبه که بر جامه باشد یا از تار و پود خود جامه یا از جای دیگر .

**شوله** : بمعنی گودها که پشت حمامها در پاره ای جایهای بلدان قدیم میکنند و آن خا کرویبه اندازی بوده است و در آن آبهای کثیف و کنده گرد میآمده است و در خراسان چنین جایها را «**گوشله**» می‌گفتند ، و امروز جای و نام هر دو از میان رفته است ، مثال از صفحه ۱۴۱ :

« شیخ گفت : برو ببازار آهنگران و جوانی قصاب بره شیر مست بر دست دارد و تکلفها بدان کرده آنها زردین زر بخر و با او باهم فرو شو تا بشوله و آن بره را در آن گوانداز تاسگان محلت دهن بر آن چرب کنند . »

**پارگین** : کند آب حمام و خاک کرویبه اندازه‌ها و خندق شهر و هر جا که سرگین و کثافات در آن گرد آید ، مثال در صفحه ۱۴۳ :

« آب گرهابه پارگین را شاید . »

**رسیدن** : بمعنی «تمام شدن» مثال از صفحه ۷۳ :

« گفت : مختصر ملکی بود که هر روز در آن ملک چون بوسعید و بوالقاسم هفتاد هزار فرا نرسد و هفتاد هزار بترسد . »

**انبار** : مخفف «این بار» ، مکرر (ص ۴۵۱) «و مصاف کردند و انبار بمر و باغزان اتفاق افتاد» **جاندار** : سر باز و مرد مسلح .

**خایران** : بجای خاوران که نام دشتی است بیرون سرخس و آبیورد .

غیر ازین نیزترکیبات تازه ازاسامی وافعال وادات بسیار دارد که شرح همه کتابی بزرگ گردد، خوانندگان باصل کتاب مراجعه کنند. واما لغات واصطلاحات صوفیانه درین کتاب بیش از **کشف المحجوب** نیست که ما آنرا باز نمودیم، وباقی هرچه در قرن ششم اصطلاحات علاوه شده در ضمن «تذکره الاولیاء» گفته خواهد شد.

## ۶- تذکره الاولیاء شیخ عطار

**شیخ عطار** نیز از بزرگان متصوفه و کبار مشایخ و علاوه براین از کویندگان بزرگ و نامور ایران است.

**ابوحامد یا ابوطالب محمد بن ابی بکر ابراهیم بن مصطفی بن شعبان الملقب بفریدالدین المشهور بهطار** از شعرای بزرگ و عرفا بوده است وصاحب تألیف وتصانیف بسیار است که بیشتر آنها منظم میباشد، واز جمله تألیفهای او در نشر دو مجلد **تذکره الاولیاء** است، عطار این کتاب را در اواخر قرن ششم یا اوایل قرن هفتم تألیف کرده است و خود نیز ظاهراً تا ۶۲۸ زنده بوده است.

این کتاب نیز یکی از کتب عمده ومهم و از مآخذ بزرگ زبان فصیح دری است که هر چند آثار برجسته‌ای از قرن ششم در آن پیداست معیناً در متن کتاب و روایات منقوله از شیوه و طرز نشر قدیم انحراف جایز نهموده و دارای همان خصایص و اعتبار و همان شیوه و سبک عهد **سامانی** میباشد - تنها فیود ظرف را که در کتب سبک قدیم بلا استثنا «آندر» آورند غالباً «در» که مخصوص قرون شش و هفت است ضبط کرده است، و معلوم نیست که از اثر دست‌کاری نساخ است یا در اصل تألیف چنین بوده، و نیز در آغاز تراجم رجال سجع‌هایی ملتزم شده است که با اسم یا لقب صاحب ترجمه برابری کند و ازین حیث قدری تند روی کرده است اما بلافاصله بعد از هر سجعی در شرح صفات و ذکر حالات صاحب ترجمه فعلهای مکرر آورده است که از مختصات نشر قدیم و زبان پهلویست و ما برای نمونه، سر آغاز ترجمه بایزید را نقل میکنیم:

« ذکر بایزید بمطامی رحمة الله علیه »

«آن خلیفه الهی، آن دعامة نامتناهی، آن سلطان العارفين، آن حجة الخلايق

اجمعین ، آن پخته جهان ناکامی ، شیخ بایزید بسطامی ، رحمة الله علیه ، اکبر مشایخ و اعظم اولیاء بود و حجت خدای بود و خلیفه بحق بود و قطب عالم بود ، الی آخر .

و گاه کرد صنایع دیگر نیز گشته و عبارات مرصع ساخته است چون :

« آن مرد میدان معنی ، آن فرد ایوان تقوی ، آن محقق حق و نبی ، قطب وقت ابوتراب نخشبی » الی آخر .

و گاه برای پیدا کردن سجع دست و پائی نیز کرده است چون : « آن برهان مرتبت و تجرید ، آن سلطان معرفت و توحید آن حجة الفقر فخری قطب وقت ذوالنون مصری » الی آخر یا این سجع متکلفانه بارد : « آن از دو کون کرده اعراض پیر وقت فضیل بن عیاض » و نظیر آن مانند : « آن زمین کرده بتن مطهر ، آن فلك کرده بجان منور » و : « آن علما را شیخ و پادشاه ، آن قدما را حاجب در گاه ، آن قطب فلك دوری امام عالم سفیان ثوری .. » و كذلك در تکرار سجعها و فعلها راه افراط پیموده است ، ازین که بگذریم ایجازی بینیم در کمال مطلوبی ، و سلامتی دوران رکاکت ، و جزالتی در نهایت خوبی دوران تمسک ، و فصاحتی بکمال ، و شیرینی و لطافتی بغایت . بالجمله تذکرة الاولیاء در صرف و نحو و استعمال ترکیبات قدیمه بکهنگی **کشف المحجوب** و **اسرار التوحید** نیست ، لیکن باز از حدود سبک قدیم خارج نشده است .

**عطار ظاهر** از کتاب **کشف المحجوب ابوالحسن علی بن عثمان** استفاده کرده است و غالباً عبارات آن کتاب را بدون ذکر خود کتاب یا مؤلف آن با اندک تصرفی که تبدیل کهنه بنو باشد نقل نموده است و دونویست یکی (ج ۱ ص ۲۰۸ س ۶۷ و ۶۸) ، دیگر (ج ۲ ص ۶۸ س ۲۱) نام **ابوالحسن علی** مذکور را نیز آورده ، و ما برای نمونه تصرفی که شده است عین اصل و نقل را میآوریم :

نقل از صفحه ۱۱۶ کشف المحجوب در ذیل ترجمه **ابی حنیفه** : « من که علی بن

عثمان الجلابی ام و هفتی الله ، بشام بودم بر سر **خاک بلال مؤذن رسول عم خفته** ، خود را



بمکه دیدم اندر خواب که پیغمبر صلعم از باب بنی شیبه اندر آمدی ، و پیری را اندر کنار گرفته ، چنانکه اطفال را گیرند بشقت ، من پیش دویدم ، و برویایش بوسه دادم ، و اندر تعجب آن بودم تا آن [پیر] کیست و آنحالت چیست ؟ وی بحکم اعجاز بر باطن و اندیشه من مشرف شد مرا گفت این امام تو اهل دیار تست ، و مرا بدان خواب امیدوی بزرگست با اهل شهر خود « الی آخر .

در صفحه ۲۰۸ جلد اول تذکرة الاولیاء گوید :

« شیخ ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی [بی] گوید که : بشام بودم بر سر خالک بلال مؤذن رضی الله عنه خفته بودم ، در خواب خود را در مکه دیدم که پیغامبر علیه السلام از باب بنی شیبه در آمدی و پیری را در بر گرفته ، چنانکه اطفال را در بر گیرند بشقتی تمام ، من پیش او دویدم و برویایش بوسه دادم ، و در تعجب آن بودم که این پیر کیست ، پیغمبر بحکم معجزه بر باطن من مشرف شد ، و گفت این امام دیار تست ابوحنیفه رحمه الله علیه ، انتهى .

نقلی دیگر از کشف المحجوب کرده است که با اصل تفاوت معنوی نیز دارد ، و تواند بود که عطار این روایت را از جای دیگر مانند رسالة القشیریّه ترجمه کرده باشد ، و ابوالحسن علی بن عثمان از مأخذ دیگر ، یا یکی از آندو اشتباه کرده اند ، و آن نقل اینست که برای مقایسه لفظی آورده میشود .

از صفحه ۱۱۵ کشف المحجوب :

« امام اعظم ابوحنیفه (رض) گوید چون نوفل بن حیان (رض) را وفات آمد من بخوابیدم که قیامتستی ، و جمله خلق اندر حسابگاهندی ، پیغمبر را دیدم عم متشیر ایستاده بر حوض ، و بر راست و چپ وی مشایخ دیدم ایستاده ، پیری را دیدم نیکو روی و بر سر موی سفید گذاشته و خد بر خد پیغمبر نهاده و اندر برابر وی نوفل را دیدم ایستاده ، چون مرا بدید بسوی من آمد و سلام گفت ، و مرا گفتم مرا آبد ، گفت : تا از پیغمبر عم

۱- درین جا در متن تذکرة الاولیا طبع لیدن و در فهرست اعلام بنما (ابوعلی بن عثمان الجلابی) چاپ شده و شك نیست که مراد ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی است و مطلبی که از او نقل میکند متعلق است به صفحه ۱۱۵ سطر ۱۶ از کشف المحجوب طبع لنین گراد .

دستوری خواهم ، پیغمبر عمم بانگشت اشارت کرد تا مرا آب دهد ، من از آن آب بخوردم ،  
 و مرا صاحب خود را بدادم ، که از آن جام هیچ کم نگشته بود ، گفتم یا نوفل بر راست  
 پیغمبر آن کیست ؟ گفت : ابراهیم خلیل الرحمن ، و دیگر ابو بکر الصدیق ، همچنین  
 میسریدم ، و برانگشت میگرفت تا از هفده کس پرسیدم رضوان الله علیهم اجمعین ، چون  
 بیدار شدم هفده عدد بردست عقد کرده بودم .

و یحیی بن معاذ الرازی (رض) گوید پیغمبر را (عم) بخواب دیدم گفتنش :  
**آئِنَ اَطَّلَبُكَ قَالَ عِنْدَ عِلْمِ اَبِي حَنِيفَةَ** ، گفت مرا بنزد علم ابی حنیفه جوی (رض) و ویرا  
 اندر ورع طرف بسیاریست و مناقب مشهور بیش از آنک این کتاب حمل آن کند ، اتمی .  
 نقل از ج ۱ ص ۲۰۸ تذکرة الاولیاء :

« نقلست که نوفل بن حیان گفت چون ابو حنیفه وفات کرد قیامت بخواب  
 دیدم که جمله خلایق در حسابگاه ایستاده بودند و پیغمبر را دیدم علیه السلام بر لب  
 حوض ایستاده و بر جانب او از راست و چپ مشایخ دیدم ایستاده و پسری دیدم نیکو روی  
 و سر و روی وی سفید روی بروی پیغمبر نهاده و امام ابو حنیفه را دیدم در برابر پیغامبر  
 ایستاده ، سلام کردم گفتم مرا آب ده ، گفت : تا پیغمبر اجازه دهد ، پس پیغامبر فرمود  
 که او را آب ده ، جامی آب بمن داد ، من و اصحاب از آن جام آب خوردیم که هیچ  
 کم نشد ، با ابو حنیفه گفتم بر راست پیغمبر آن پسر کیست ؟ گفت ابراهیم خلیل و بر  
 چپ ابو بکر صدیق ، همچنین پرسیدم ، و بانگشت عقد میگرفت تا هفده کس پرسیدم ،  
 چون بیدار شدم هفده عقد گرفته بودم .

یحیی معاذ رازی گفت : پیغمبر را علیه السلام بخواب دیدم گفتم **آئِنَ اَطَّلَبُكَ**  
**قَالَ عِنْدَ عِلْمِ اَبِي حَنِيفَةَ** و مناقب او بسیارست و محامد او بشمار و پوشیده نیست . برین ختم

۱ - یعنی میگرفتم ، اینجا ضمیر متکلم وحده بقرینه جمله معطوف علیه حذف شده است .

۲ - در کشف : ابو حنیفه گفت چون نوفل را وفات آمد ...

کردیم « انتهی .

در این دور روایت که نقل افتاد بخوبی روشن میشود که چگونه در کلمات و افعال تصرفی بعمل آمده و آثار تازگی چگونه در عبارات تذکرة الاولیا هویدا و رایج است .

### اینک مقایسهٔ بین دو عبارت

- |                                            |                                          |
|--------------------------------------------|------------------------------------------|
| ک : اندر خواب .                            | ت : در خواب .                            |
| » اندر آمدی .                              | » در آمدی .                              |
| » اندر کنار گرفته .                        | » در بر گرفته .                          |
| » گیرند بشفت .                             | » گیرند بشفت تمام .                      |
| » در دست و پایش .                          | » بر پایش .                              |
| » اندر تعجب .                              | » در تعجب .                              |
| » نوفل . . . را وفات آمد .                 | » ابوحنیفه وفات کرد .                    |
| » بخواب دیدم که قیامتستی .                 | » قیامت بخواب دیدم .                     |
| » خلق اندر حسابگاهندی .                    | » جمله خلائق در حسابگاه ایستاده بودند .  |
| » 'مُشمَر' ایستاده بر حوض .                | » بر لب حوض ایستاده .                    |
| » بر راست و چپ وی .                        | » بر جانب او از راست و چپ .              |
| » و بر سر موی سفید گذاشته .                | » و سر و روی وی سفید .                   |
| » خدّ بر خدّ پیغمبر .                      | » روی بر روی پیغمبر .                    |
| » اندر برابر وی .                          | » در برابر پیغامبر .                     |
| » تا از پیغمبر دستوری خواهم .              | » تا پیغامبر اجازه دهد .                 |
| » گفتم یا نوفل .                           | » با ابوحنیفه بگفتم .                    |
| » همچنین می پرسیدم و بانگشت عقده می گرفت . | » همچنین پرسیدم و بانگشت عقده می گرفتم . |
| » تا از هفده کس پرسیدم .                   | » تا از هفده کس پرسیدم .                 |
| » عقد کرده بودم .                          | » عقد گرفته بودم .                       |

و مطابق قواعدیکه قبلاً دربارهٔ سبک قدیم شرح داده ایم میتوان تفاوت تطوّر و تحوّل یک قرن را در تفاوت این تصرّفاتى که نشان داریم بدست آورد . و شک نیست هر گاه دقت و مواظبتى که گفتیم که متصوّفه در ضبط عین کلمات اساتید و مشایخ خود داشته اند نمى بود

این کتاب تا این درجه هم قدیمی و فصیح و دارای صرف و نحو تمام و لغات کهنه و زیبای پارسی باقی نمی ماند<sup>۱</sup>.

از حیث لغت عربی باینکه لغات زیادی وارد این کتاب شده که همه تازه است معذک پایه و بنای نویسندگی و امانت در نقل روایات و ضبط عین کلمات بحدی مضبوط و استوار بوده است که سبک تحریر از دست نرفته و باز هم لغات عربی، بیارسی از صدی ده الی صدی دوازده بیش نیست و کتاب مملو است از لغات و اصطلاحات و امثال زیبای پارسی که در مقدمه انگلیسی تذکرة الاولیا به شرح ذکر شده است.

\* \* \*

اینک چند نمونه از لغاتی که غالب صفحات تذکرة الاولیا و اسرار التوحید بدان مشحونست :

**آداب، ادب، ادب وقت** : ادب مراد فرهنگ است و آداب هر کاری رعایت و ضروریات و واجبات و تحسین و تمامی آنکار است.

**آدمی گری** : آدمی بودن گاه بمعنی بشریت و گاه بمعنی انسانیت.

**آزادی، آزاد** : آزادی گاه بمعنی «تشر» میآمده است، ولی درین کتاب بمعنی «نجات» و آزادی از مادیتانست، و آزاد درست ترجمه «بختار» پهلوست که در آداب مزیدینا بمعنی آزاده از سرشت اهریمنی مستعمل بوده است.

**ابدال** : بصیغه مفرد و جمع هر دو، و او مخلوقی است که مأمور حفظ و حمایت بندگان خدا و از باران قطب میباشد، وعده آنان معدود است :

«جنید وقتی با مردمان گفت که با مردمان سخن نگفتم تا سی کس از ابدال اشارت نکردند که بشاید که تو خلق را بخدای خوانی» (ص ۸ ج ۲ تذکرة الاولیا).

**اثبات** : ضد نفی.

۱ - در کشف المحجوب و تذکرة الاولیا و اسرار التوحید اسناد و دلایلی هست که ما از روی

آن مدارک این عقیده را اظهار داشته ایم.

**اجتهاد** : جدّ و جهد و تتبع و سعی در تصوف .

**اخلاص** : معلوم است ، از روی خلوص و پاک‌یّت خدمت یا عبادت کردن .

**آخلاق** : مجموعه خوبیها .

**ارادت** : همان اراده است ولی در مورد عبادت یا خدمت مترادف با اخلاص می‌آید .

**آزار** ، **ایزار** : لشک و زبرجامه و سفرهٔ نان و مانند آنها و آزارهای زیرجامه است .

**از دست بر رفتن** ، **از دست افتادن** ، **از جای بشدن** : معلوم است . بمعنی از بافتادن

و ناچیز شدن .

**آزل** ، **آزلیت** : درست ترجمهٔ «زروان» و «دیر ندهدای» مزدیسنا است ،

ولی چون کیش مزدیسنا ازلیت بر ذات سبقت ندارد و غیر از او نیست .

**استدر اراج** : درجه بدرجه بالا رفتن در مقامات و طی کردن طریقت .

**استغنا** : بی‌نیازی .

**اشارات** : معلوم است .

**اشتیاق** : از اصطلاحات صوفیانست .

**الصّلا** : اعلام کردن جماعت بدعوتی : مثال :

« حسن بدان دوکان شد و چند آنک شلغم و چکندر بود بخیرید و بیاورد و الصّلا

آواز دادند و درویشان بکار میبردند » (ص ۱۰۳ اسرار التوحید) .

**افلاس** : مفلس در طریقت .

**اقدام** : قدم نهادن در راه حق و جرئت .

**آناییت** : عجب و خودپسندی .

**أنس** : معلوم .

**انفاس** : از مصطلحات صوفیان است .

**انقطاع** : منقطع شدن و بترک همه چیز گفتن و ترک همه کردن ، و منقطع از همین

ماده است .

انکار: معلوم .

اوام : بمعنی وام قرض - واسرار التوحید : افام هم آورده است .

اوتاد: مترادف با آبدال . کسانی که از باران قطب اند و پوشیده در جهان از برای اصلاح بنی آدم و تربیت و دستگیری میکردند . در ادبیات سنسکریت « اوتار » بهمین معنی است و گویند هر چند هزار سال یکبار خداوند بصورت « اوتار » بر زمین، میآید برای نجات بشر و سعادت خلق ، و تا کنون چهل بار و هر بار بصورتی آمده است<sup>۱</sup> و ایندو لغت با هم نزدیک اند و مخصوصاً « اوتاد » در عربی ریشه ندارد و از ماده « و ت د » بمعنی میخ نمیباشد ، و شاید مصحف لفظی و معنوی « اوتار » سنسکریت باشد ؟

ایشار : بذل همه چیز در راه دوست .

باطن: ضدّ (ظاهر) .

باقی - بقا : ضدّ (فنا و فانی) .

بترین: املائی است از بدترین ، مثال :

« رسول علیه السلام گفت که در آخر الزمان زعیم قوم آنکس بود که بترین<sup>۲</sup>

ایشان بود و ایشان را وعظ گوید » (ج ۲ ص ۱۱)

بر رسیدن ، وقت بر رسید ، قضا حتم بر رسید : یعنی تمام شد .

بسط : گستردن و پهن باز کشیدن مطلبی یا پاسخی .

بشریت : آدمی گری .

بصیرت : دید .

بعد : دوری .

بلا : معلوم .

بندگی : معلوم .

پاره دوختن : رقعہ بر هم دوختن چہ مرقع (چهل وصله) .

۱ - رك : مقاله نویسنده در زیر عنوان ادبیات هندسال چهارم مجله مهر -

۲ - در خراسان هنوز لفظ « بترین » بتشدید تاہ متناہ کہ مخفف « بدترین » است استعمال

میشود - و لفظ « باہتر » بتشدید تادرسایر اصحاء ایران معمولست .

بای بازی : رقص، (پهلوی : پات و اژیک)

پایگاه : پلّه‌وزینه نردبان و خانه .

پندار ، پنداشت : وهم و خیال .

پیر : مرشد و پیشوا .

پیشرو : امام .

تجربید، مجرد : گسستگی ازعلاق دنیوی و پاک و خالص شدن ، وصفت اینحال .

تجلی ، تجلی‌گاه ، جلوه : بمعنی جلوه کردن حق و جایگاه جلوه و خودجلوه .

تحقیق : بحق و طبق حقیقت چیزی رسیدن و چیزی را دریافتن و شرح دادن .

ترك : اصطلاحی است ، مرادف انقطاع و تجربید .

ترینه و ۱ : نوعی آتش که از تره بار سازند .

تصدیق : باور کردن و براست داشتن .

تعلق ، تعلق ساختن : علاقه پیدا کردن .

تفویض : مفوض کردن .

توکل : معلوم ، کارها بخدای واگذارن و بدو اعتماد کردن .

جامه خرقه کردن : جامه دریدن در مجلس سماع .

جامه نمازی کردن : شستشو دادن جامه ، و آب کشیدن .

جبروت : قدرت و تسلط و خداوندی خداوند .

جحدود : از جحد و انکار - اصطلاح است .

جزع : معلوم است ، لابه کردن .

جلال : خوره و فروشکوه .

جمع ، جمعیت : ضد پیریشان و پیرشانی .

جنیت ، ملکیت : مصدر از جن و ملک ، یعنی جنی گری و فرشته گری .

جهد ، مجاهده ، جهد وجد : معلوم .

جواد : راد و سخی .

- حالت : اصطلاحی است .
- حال : اصطلاحی است .
- حجاب ، حُجُب ، محجوب : اصطلاح .
- حدیث : گاه بمعنی مطلق سخن و صحبت ، و گاه مراد حدیث نبوی است .
- حرمان : محروم بودن .
- حریت : آزادی .
- حصرت : ارمان .
- حقیقت ، حق : معلوم .
- حُکم : امر و داوری .
- حیا : شرم .
- هیرت : اصطلاحی است .
- خاطر : محل خواطر و خاطره‌ای که خطور کند .
- خانقاه : معلوم ، دراصل (خانگه) و (خانگاه) .
- خدمت : معلوم .
- خِرْقَه : چهل وصله ، و آن جبه‌ای بوده است که بایستی درویش ازرقعه‌ها و پاره‌های برچینه بر یکدیگر دوزد و بردوش دارد .
- خَطَر ، خطر کردن : اهمیت‌کاری - و درکاری خطیر جرئت نمودن .
- خطرات : جمع خطرها و جمع مهلکه‌ها .
- خلوت : معلوم .
- خنده‌ستان : مجلس پر خنده .
- خوف : بیم .
- در باقی کردن : کار را بوقت دیگر موکول کردن ، یا ترک‌کاری گفتن ، یا پس انداختن کار .
- در توقف کردن : پس انداختن کار .



- در حکم کس بودن : منکوحه کس بودن .
- درد : اصطلاح صوفیه .
- درد زده - درد گیني : دردمند و دردمندی طبق اصطلاح صوفیه .
- درویش ، درویشی : معلوم .
- دعوت : مهمانی عمومی .
- دعوی : ادعا .
- دیدار : رؤیت، اصطلاحی است .
- دینه : دیروزی .
- ذات : معلوم .
- ذوق : نزداهلت معلوم (اصطلاحی است) .
- رضا : راضی بودن بهره دوست خواهد .
- ریاضت : اصطلاحی است ، یعنی سختی دادن بجسم و به امیال نفسانیه .
- زاویه : محل خاص درویش .
- سابق ، سابقه : پیشین ، پیشینه .
- ستر : پرده و پوشش .
- سر ، اسرار : رازهای فقر .
- ستان : طاقت و زیاده خفتن .
- سرود : معلوم .
- سرور : خوشحالی و رامش .
- سُکر : مستی عشق .
- سُلُوت : کمال خوشی و لذت عشق و بفتح اول و بضم هر دو آمده است .
- سُلُوك : رفتار (اصطلاحی است) .
- سَماع : باواز موسیقی گوش دادن و شعر خوش باواز شنیدن .
- سوخته : اصطلاحی است .

**سُور** : معلوم .

**شاهد** : مطلق هر چیز زیبا و ظریف و جالب نظر (شواهد آن گذشت).

**شب در شکسته بود** : یعنی شب دیر کشیده بود .

**شریعت** : معلوم .

**شَطِیْه** : پاره‌ای از تن مسلوخ ، پارهٔ گوشت . (در اسرار التوحید است) .

**شَفَقَت** : جنید را از شفقت بر خلق پرسیدند ، گفت ، شفقت بر خلق آنستکه بطوع

با ایشان دهی آنچه طلب میکنند ، واری بر ایشان نهی که طاقت آن ندارند و سخنی نگوئی که ندانند (تذکره الاولیا) .

**شکسته شدن** : سرشکستگی و خفیف گشتن .

**شناخت** : بمعنی اسمی ، یعنی عین الیقین ، و شناسائی تام حق .

**شوق** : اصطلاح است .

**شهادت** : کشته شدن در راه حق .

**صبر** : معلوم .

**صدق** : راستی .

**صفا** : پالودگی ، ونایی ، ویا کدلی ، (اصطلاحی است) .

**صفت** : صفات خداوندی ، (اصطلاح) .

**صوفی** : معلوم .

**صوفی‌گری** : صوفی‌گری .

**صوفیگری** : تصوف .

**طاق و طَرْمَب** : سر و صدا و کوبه داشتن ، و باصطلاح امروز : آهن و تَرَوَب .

**طریق** : راه (اصطلاحی است) .

**طریقت** : راه و روش تصوف .

**طلب** : مرحله‌ایست از مراحل صوفیان در آغاز کار .

**طلبکار** : فاعل طلب ، و طالب .

ظاهر : ضد باطن .

عادت : معلوم .

عاشق : معلوم .

عبارت : الفاظ (عبارتم نماند) .

عبرت : از کارهای گذشته اندرز گرفتن .

عُجَب : خود بینی .

عَدَم : معلوم .

عَرَس : عروسی کردن . و صوفیان که بخواهند مجلس تذکیر و محفل عزائی برای

اموات و ویژه مشایخ بگذارند نام آنرا « عَرَس » نهند کما مرء<sup>۱</sup> .

عَزَّت ، عزیز ، عشق ، علائق ، عمل : معلوم .

غرق ، استغراق : غرقه شدن در دنیا یا در عشق .

غرور ، غیبت : معلوم .

غیرت : رشگی که میانهٔ محب و محبوب خیزد ، و غیرت از اصطلاحات صوفیه

است ، خواجه فرماید :

### شعر

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد

برق غیرت بصدش حال پیرشان دل کرد

فانی : معلوم .

فتح : گشایش (اصطلاح) .

فتوح : گشایش دل ، و باز شدن کار بسته ، و رسیدن خیری یا نفعی بدرویش .

فَتَوْتُ : جوانمردی .

فراغت : آسودگی و بی اندیشه بودن .

۱ - رجوع شود بعاشیه (۲) ص ۲۰۰ این کتاب .

فقر : درویشی .

فنا : اصطلاحی است .

فکرت : اصطلاحی است .

قال : ضدّ حال (اصطلاحی است) .

قامت گفتن : اقامه اذان .

قائم ، قیم : خادم کرما به .

قبض : درهمی ، گرفتگی (اصطلاحی است) .

قدرت : معلوم .

قَرّاً ، قَرّایان ، قَرّائی : قرآن بسیار خوان بصیغه تفضیلی « باقرّایان صحبت مدار که ایشان غمازان باشند بر در ۳ ماه حق » (اسرارالتوحید ص ۲۱۸) .

قرب : نزدیکی بمبداء .

قطب : یکی از بزرگان مشایخ طریقت که صاحب زمان ورهنمای عصر است .

قیل و قال : معلوم .

کااوج : انگشت کالوج آنکه انگشت کوچک گویند ، ودرخراسان (کلیک) ودر فارس (کلنگ وکلنج) گویند .

کرامت : نمایشها وبروزاتی که ازمشایخ وبزرگان گاه بگاه بروز کند که خارق عادت باشد .

کرسی جامه کردن : روی کرسی پارچه ای میانداختند تا شیخ بر وی مجلس گوید .

کشف : کشایشها ونموداریهایی که از طرف حضرت حق بسالك رخ نماید .

گمتاخی : معلوم ، ضدّ شرمگنی .

گشایش : فتوح وفرح وگشادگی در امور مادی و معنوی قرا .

لغا : دیدار .

لقمه : معلوم .

لطف : معلوم .

مجاز ، مجازی : ضد حقیقت و حقیقی .

مجاهده : سعی .

مجلس ، مجلس گفتن : مجلس وعظ و تذکیر .

مُحِبُّ : دوست دار .

مَحَبَّتٌ : دوستداری .

مُخَنَّثٌ : زن صفت .

مداهنه ، مداهنتی : مداهنه عدم صراحت قول و مسامحه ، و سرشیره مالیدن .

مَدْعَى : شیادی که نداند و ادعای دانستن کند .

مُرَائِي : ریاکار .

مراد : بویه .

مُرَاعَات : معلوم .

مِرَاقِبَتٌ : مواظبت در عبادت و شب‌زنده داری و رعایت سایر قوانین (اصطلاحی است) .

مِرْقَع ، مِرْقَعیان ، مِرْقَع پوشان : مِرْقَع جَبّه ایست که رقعہ رقعہ برهم دوزند .

مرید : مادون شیخ .

مزدوری : اصطلاحی است ، ضد بندگی کردن .

مشاهدّه : از مقامات بلند درویش است و اصطلاحی است .

معامَلتٌ : زندگی اجتماعی و راه رفتن با خلق با ادب خاص (اصطلاحی است) .

مهرفت : معلوم .

مقام : معلوم .

مقر : جایگاه .

مقصود : اصطلاحی است .

مکاشفّه ، مکشوفات : در کشف اشاره شد .

ملاّت : معلوم ، و ملامتیان طایفه‌ای از قرا اند .

**مَمْكُور** : مكر زده ، يا كسى كه باوى مكر كرده باشند و آن مكر باوى در گرفته باشد .

**منكر** : انكار كننده .

**منى** ، **منيت** : منم زدن .

**موافقت** : همدلى و همراهى .

**ناز** : معلوم .

**نفس** : نفس شيطانى كه عارف بايد اورا مطيع و ذليل خود گرداند .

**نمازى** : پاك و شسته .

**نياز** : حاجت و حاجت خواستن .

**واقعه** : اصطلاحى است: «در آن حالت اورا واقعه مردان فرود آمده» يعنى مكاشفتى

بزرگ و پرا حاصل شد و دانش روشنى تمام بگرفت و بوصل رسيد ، بمعنى مردن هم آمده .

**وَجَدَ** : دريافت خوشى .

**وُثُوق** : استوار دازى و اعتماد .

**وصل** : اتصال بدوست .

**وصال** ، **وصول** : رسيدن بدوست و مراد .

**ها تَف** : سر و ش غيب .

**هَتَكَ** : پرده درى .

**هَمَّت** : اصطلاحى است . خواهه فرمايد :

**شعر**

بر سر تربت ما گر گذرى هَمَّت خواه كه زيارتگه رندان جهان خواهد شد

**هوا** : اصطلاحى است يعنى خواهشهاى نفسانى (در اصل «هوى» است .)

**هيبت** : معلوم .

**يقين** : ضد شك ، بى گمانى .

۱- اصطلاحات ديگرى نيز در همين عصر پيدا شد كه در اشعار سنائى است و جايش اينجا نيست : لا ، الا ، لاهوت ، ناسوت ، سيمرغ عشق ، نهنگ لا ، رهرو ، خرابات ، مغ و مغبيجه ، زيار ، پخته ، خام ، رنگ ، بى رنگى ، وغيره .

## لغات فارسی غیر اصطلاحی

این لغات نیز در این کتاب بسیار است، و در مقدمه انگلیسی کتاب تذکرة الاولیاء از طرف نیکلسن خاور شناس معروف قلمزد شده است. و فعلهای کهنه و عبارات قدیمی آنرا هم در کتاب اول ذکر نموده ایم.

### اینک چند نمونه از اینکتاب

#### مناظره آب و روغن

نقلست که دانشمندی در مجلس شیخ ابو اسحاق کلزونی حاضر بود چون شیخ از مجلس پرداخت دانشمند بیامد و در دست و پای شیخ افتاد.  
گفت: چه بودت؟

گفت: بوقتی که مجلس میگفتی، در خاطر من آمد که علم من از او زیادست و من قوت بجهد مییابم و بزحمت لقمه بدست میآورم و این شیخ با اینهمه جاه و قبول و مال بسیار که بردست او گذرمیکند، آیا درین چه حکمتست؟ چون این در خاطر من بگذشت در حال تو چشم در قندیل افکندی و گفتی که آب و روغن در این قندیل با یکدیگر مفاخره کردند آب گفت: من از تو عزیزترم و فاضلتر و حیات تو و همه چیز بمنست، چرا تو بر سر من نشینی؟

روغن گفت: برای آنکه من رنجها بسیار دیدم از کشتن و درودن و کوفتن و فشردن که تو ندیده‌ای و با این همه از نفس خود میسوزم و مردمان را روشنائی میدهم و تو بر مراد خود روی، و اگر چیزی بر تو اندازند فریاد و آشوب کنی، بدین سبب بالای تو استاده‌ام! (ص ۲۹۴ ج ۲ تذکرة الاولیاء طبع نیکلسن).

## جنید و حجاج

نقلست که گفت: اخلاص از حجاجی آموختم، وقتی بمکه بودم حجاجی موی خواجه‌ای راست می‌کرد، گفتم از برای خدای موی من توانی ستردن؟ گفت: (توانم) و چشم پر آب کرد، و خواجه را رها کرد تمام نشده و گفت برخیز که چون حدیث خدای آمد همه در باقی شد.

مرا بنشانند، و بوسه‌ای بر سرم داد و مویم باز کرد پس کاغذی بمن داد در آنجا قراضه‌ای چند و گفت: این را بحاجت خود صرف کن.

با خود نیت کردم که اول فتوحی که مرا باشد بجای او مروّت کنم، بسی بر نیامد که از بصره صرّه زر برسید، پیش او بردم گفت: چیست؟ گفتم: نیت کرده بودم که هر فتوحی را که اول بیاید بتو دهم - این آمده است.

گفت: ای مرد از خدای شرم نداری که مرا گفتی از برای خدای موی من باز کن و پس مرا چیزی دهی؟ کرادیدی که از برای خدای کاری کرد و بر آن مزدی گرفت؟ ..

(ج ۲ ص ۱۶ تذکره الاولیا)

## جنید و دزد

در بغداد دزدی را آویخته بودند، جنید برت و پای او بوسه داد، از او سؤال کردند، گفت: هزار رحمت بر روی باد که در کار خود مرد بوده است، و چنان اینکار را بکمال رسانیده است که سر در سر آن کار کرده است.

شبی دزدی بخانه جنید رفت، جز پیراهنی نیافت، برداشت و برت.

روز دیگر شیخ در بازار می‌گذشت و پیراهن خود دید بدست دلالی. خریدار



میگفت: آشنائی خواهم تا گواهی دهد که از آن تست تا بخرم. جنید برفت  
و گفت: من گواهی دهم که از آن اوست! تا بخرید. (ج ۲ ص ۱۸)

### احمدِ مه و احمدِ کیه

ابوعبدالله محمد بن الخفیف رادو مرید بود، یکی احمدِ مه و یکی احمدِ کیه  
و شیخ را با احمد که به بودی، اصحاب را از آن غیرت آمد، یعنی احمد مه  
کارها کرده است، و ریاضت کشیده، شیخ را از آن معلوم شد، خواست کبا  
ایشان نماید که احمدِ کیه بهتر است.

شتری بردر خانقاه خفته بود، شیخ گفت: یا احمدِ مه!

گفت: لبیک!

گفت: آن اشتر را بر بام خانقاه بر!

احمد گفت: یا شیخ اشتر چون بر بام توان برد؟

شیخ گفت: اکنون رها کن ...

پس گفت: یا احمدِ کیه!

گفت: لبیک!

گفت: آن اشتر بر بام خانقاه بر!

در حال میان در بست و آستین باز کرد، و بیرون دوید و هر دو دست در زیر اشتر

کرد و قوت کرد، نتوانست [بر] گرفت.

شیخ گفت که: تمام شد یا احمد و معلوم گشت ...

پس اصحاب را گفت که: احمدِ کیه از آن خود بجای آورد و بفرمان قیام

نمود، و با اعتراض پیش نیامد، و بفرمان مانگریست، نه بکار که توان کرد یا

نه ، و احمد مه بحجت مشغول شد ، و در مناظره آمد ، از ظاهر حال مطالعه باطن  
میتوان کرد . (س ۱۲۹ ج ۲)

## حسین بن منصور حلاج

رشید خُرد سمرقندی روایت کرد که حلاج با چهار صد صوفی روی بیادیه نهاد ،  
چون روزی چند برآمد ، چیزی نیافتند ، حسین را گفتند : ما را سر بریان میاید ، گفت :  
بنشینید پس دست از پس میکرد و سری بریان کرده بادو قرص بیکی میداد تا چهار صد  
سر بریان و هشتصد قرص بداد ، بعد از آن گفتند : ما را رطب می باید ، برخاست و گفت :  
مرا بیفشانید ، بیفشاندند ، رطب از وی میارید تا سیر بخوردند ، پس در راه هر جا که پشت  
بخار بُنی باز نهادی رطب بار آوردی !

نقلست که شبلی را روزی گفت : یا ابا بکر دستی بر نه که ما قصد کاری عظیم کرده ایم  
و سرگشته کاری شده و چنین کاری که خود را کشتن در پیش داریم !

چون خلق در کار او متحیر شدند ، منکر بی قیاس ، و مقرّبی شماریدید آمدند و کارها  
عجایب از او بدیدند ، زبان دراز کردند ، و سخن او بخلیفه رسانیدند ، و جمله بر قتل او  
اتفاق کردند از آنک میگفت : انا الحق ! گفتند بگو : هو الحق . گفت : بلی همه اوست شما  
میگوئید که کُلم شده است ، بل که حسین کُلم شده است ، بحر محیط کُلم نشود و کم نگرود .  
جنید را گفتند : این سخن که منصور میگوید تا و بلی دارد ؟

گفت : بگذارید تا بکشند که نه روز تا و بلی است ...

پس دیگر بار حسین را بردند تا بردار کنند ، صد هزار آدمی گرد آمدند ، او چشم  
کرد می آورد و میگفت : حق حق حق ، انا الحق ! ...

درویشی در آن میان از پرسید که عشق چیست ؟

گفت : امروز بینی و فردا بینی و پس فردا بینی ... آن روزش بکشند و دگر روزش

بسوختند و سوّم روزش بباد برداند ، یعنی عشق اینست !

پس در راه که میرفت میخرا امید ، دست اندازان و عیار وار میرفت با سیزده بند کران!  
گفتند این خرامیدن چیست ؟ گفت : زیرا که بنجر گاه میروم ، و نعره میزد ،

و میگفت :

نَدِیْمی غَیْر مَنسُوبٍ	إِلَى شَيْءٍ مِنَ الْحَيْفِ
سَقَانِي مِثْلَ مَا يَشْرَبُ	كَفَعَلَ الضَّيْفِ بِالضَّيْفِ
فَلَمَّا دَارَتْ الْكُلْسُ	دَعَا بِالطَّعِ وَالسَّيْفِ

كَذَا مِنْ يَشْرَبِ الرَّاحِ مَعَ التَّيْنِ بِالضَّيْفِ

چون بزرگوارش بردند ، قبله‌ای برزد ، و پای بر نردبان نهاد . گفتند حال چیست ؟  
گفت : معراج مردان سر دارست !

پس میزری در میان داشت و طیلسانی بردوش ، دست بر آورد ، و روی قبله مناجات  
کرد و گفت : آنچه او داند کس نداند ، پس بر سر دار شد .

نقلست که در جوانی بزنی نگرسته بود ، خادم را گفت : هر که چنان برنگرد ،  
چنین فرو نگردد !

هر کس سنگی می انداختند ، شبلی موافقت را گلی انداخت ، حسین منصور آهی  
کرد ، گفتند : ازین همه سنگ هیچ آد نکردی ، از گلی آه کردن چه معنی است ؟  
گفت : از آنک آنها نمیدانند ، معذور اند ، ازو سخت میآید که او میدانند که  
نمی باید انداخت ...

پس دستش جدا کردند ، خنده‌ای بزد ، گفتند خنده چیست ؟

گفت : دست از آدمی بسته باز کردن آسانست ، مرد آنست که دست صفات که کلاه  
همّت از تارک عرش در میکشد قطع کند ، پس پایهایش ببریدی ، تبسمی کرد ، گفت :  
بدین پای سفر خاکی میگردم ، قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکند ، اگر  
توانید آن قدم را ببرید !

پس دودست بریده خون آلود ، بر روی در مالید ، تا هر دو ساعد و روی خون آلود کرد گفتند این چرا کردی ؟ گفت : خون بسیار از من برفت ودانم که رویم زرد شده باشد شما پندارید که زردی روی من از ترس است خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم<sup>۱</sup> که کلگونه مردان خون ایشان است !

گفتند : اگر روی را بخون سرخ کردی ساعد باری چرا آلودی ؟

گفت : وضو می سازم ، گفتند چه وضو؟ گفت : در عشق دو رکعت است که وضو آن درست نیاید الا بخون !...

پس چشمهایش برکنند ، قیامتی از خلق بر آمد ، بعضی میگریستند و بعضی سنگ می انداختند . پس گوش و بینی ببردند ، و سنگ روان کردند عجزه ای با کوزه در دست می آمد چون حسین را دید گفت : زنید و محکم زنید تا این حلاجک رعنا را با سخن خدای چه کار ؟

پس زبانش ببردند ، و نماز شام بود که سرش ببردند ، و در میان سر بردن تبسمی کرد و جان بداد ، و مردمان خروش کردند ! .. آخر سخن حسین این بود : **حَبِّ الْوَاحِدِ**  
**أَفْرَادِ الْوَاحِدِ**

(نقل با اندک حذف از ص ۱۳۸ - ۱۴۴ ج ۲ تذکره الاولیا)

## ۷ - نورالعلوم ابوالحسن خرقانی

شیخ **ابوالحسن خرقانی** از مشایخ بزرگ است و همواره محل توجه بزرگان و خانقاهن محط رحال مشایخ کبار و حکماء بزرگوار و دانشمندان مانند **بوعلی سینا** و شیخ **ابوسعید** و **ناصر خرم** بوده است . شیخ در ۴۲۵ وفات یافته است و از اوسخانی پیارسی باقی مانده است که گویند یکی از شاگردان و مریدانش پس از مرگ شیخ گرد آورده و نام آن «**نورالعلوم**» است و معلوم نیست در اصل فارسی بوده است یا آن مرید آنرا پیارسی

۱ - در تواریخ این سخن را بیابک خرم دین هم نسبت داده اند و تواند بود که از آن هر دو باشد .

ترجمه کرده است!

سبک این نگارش زیاد کهنه نیست و بشیوه سایر کتب قرن پنجم تحریر یافته است و بوئی هم از شیوه قدیم دارد و ما برای تیمن و تبرک چند جمله از آنرا میآوریم:

« شیخ رضی الله عنه از صوفی پرسید که شما درویش کرا گوئید؟

گفت: آنرا که از دنیا خبرش نبود.

شیخ گفت: چنان نیست بلکه درویش آن بود که درد دلش اندیشه نبود و میگردد و گفتارش نبود و می بیند و دیدارش نبود و میشوند و شنوائیش نبود و میخورد و مزه طعمش نبود و حرکت و سکونش نبود و اندره و شادیش نبود. درویش این بود.

شیخ مرید را پرسید که: هر گز زهر خورده ای؟

گفت: نی هر که زهر خورد بمیرد.

گفت: پس تو هر گز حلال نخورده باشی که هر کی نان خورد و چنان نداند که زهر میخورد حلال نخورده باشد ...

پرسیدند که: غریب کیست؟

گفت: غریب نه آنست که تنش درین جهان غریبست، بلکه غریب آنست که دلش در تن غریب بود و سرش در دل غریب بود.

پرسیدند که: بچه دانیم که [کس را] اندرون یکست؟

گفت: بدانکه زبان او هم یک باشد، هر کرا زبان پراکنده بود دلیل بود که دل او را پراکنده بود، بزرگان گفته اند: دل دیکست و زبان کفگیر، هر چه در دیک باشد بکفگیر همان بر آید، دل دریاست و زبان ساحل، چون دریا موج کند بساحل همان اندازد که در دریا بود.

ابویزید رحمه‌الله گفت: جواب سخن یادداریت، که هر که جواب سخن خویش یاد ندارد، هر کجا که سخن گوید باک ندارد. حساب روز قیامت یاد داریت. که هر که حساب قیامت یاد ندارد مال از هر کجا جمع کند باک ندارد، قدر رفیق<sup>۱</sup> نیک شناسیت، [که] هر که قدر رفیق نیک شناسد صحبت باهر که دارد باک ندارد.<sup>۲</sup>



۱- در نمونه سخن (رفیق) ضبط شده است اصلاح قیاسی شد.  
 ۲- نقل از نمونه سخن.

## گفتار چهارم

### قرن ششم و تشریفی

تشریفی - سجع در صدر اسلام - ظهور سجع و تشریفی در عرب - قرن چهارم در عرب یا قرن صنعت ادبی و تأثیر آن در تشریفی - سجع در ایران - خواجه عبدالله انصاری - قرن ششم و انقلاب ادبی - تأثیر دول ترک در ادبیات - ابوالمعالی و کلیله و دمنه - فتاوت درباره این کتاب - نظامی عروضی - تاریخ بخارا - کتب علمی .

#### ۱ - تشریفی

فرق شعر و نظم در اصل طبیعت آنست که : تشریفاتی است که گوینده را در آن مقصد و مرادی بجز بیانی ساده و ادای قصدی خالی از احساسات و هیجانات درونی نبوده باشد ، مانند قوانین کشوری ، و دستور العمل بزرگان بزرگستان ، و قصه نوشتن فرودستان ، و ماجرای واقعه‌ای با پیغامی که کسی بکسی شرح دهد یا گزارش حادثه و شغلی ، یا سرگذشت و حسب حالی ، که مجموع این گفته‌ها یا نوشته‌ها از سادگی بیرون نباشد .

**اما شعر :** در اصل طبیعت ، سخنی بوده است که گوینده آنرا با الفاظ و تعبیراتی خوش بیاراید ، و اندیشه و خرد و ذوق را با هیجان دل و قوت روح ترکیب کند ، و از آن مراد و مطلبی و رای شرح و نقل و نیوشانیدن مطلب عادی داشته باشد .

اینست بعقیده من اصل فرق میان نظم و شعر - و در کتب ادب نیز هر کسی تفاوتی میان ایندو قائل شده است و همه آن سخنان نیز بجای خود درستست ، چه در شعر در هر زمانی قاعده معینی دارد و نیز در نزد هر قومی بدستوری دیگر شعر گفته شود - یکی

وزن و قافیت را از جمله ضروریات شعر داند - دیگری وزن را مناط اعتبار داند و قافیه را نشناسد - قومی نه وزن را در شعر معتبر شناسند نه قافیت را ، اما آنچه مراد ماست آنست که در اصل طبیعت بدانیم که میان نثر و نظم چه تفاوتی بوده است و تقسیمی که کردیم مترتب بر این مقدمه بود .

میدانیم که سخنان بزرگان قدیم مانند زردشت و سخنان بودا و برهمنان صاحب ویدا و سخنان هر کسی که خواسته است شریعتی و ملتی پیدا آورد ، و دل مردم را بسوی خود و گفتار خود فرو کشد ، و قصدی عالی و مرادی بزرگ داشته است ، سخنانش هر چند از وزن و قافیت تهی است شعراست نه نثر ، و ازین رو میتوان گفت که پیدا شدن شعر پیشتر از نثر است ، و نخست در عالم ، کتاب شعر پیدا آمد و سپس کتاب نثر موجود گردید و هر چه روزگار گذشت مردم نثر نویس و کاتبان و وزیران برای پیشرفت سخن خود چیزی از شعر بوام گرفتند و بر نثر پیرایه کردند و نام آنرا (صنعت) نهادند و شاعران نیز بر اثر این کار بر شعر پیرایه‌ها افزودند و تکلفها بکار بستند و همچنان نامش را (صنعت) نهادند ، و باز نثر نویسان از آنان تقلید کرده چیزی بوام گرفتند و هلم چرا تا بدوره تاریخ رسید .

دردوره تاریخ بخوبی این عمل پیش چشم ما نهاده است ، مثلاً «سائنه زردشت» که قصاید غزائی است ، جز عباراتی خالی از وزن و قافیه چیزی نیست و تفاوت آن اشعار با کتیبه‌های داریوش که ظاهر آدریک زمان تدوین شده‌اند بسی ناچیز است و اگر تفاوتی روشن بخواهید علاوه بر قواعد هجاها که در آن اشعار رعایت شده است همان طرز بیان و بروز هجاها و سوزناکی سخن «سائنه» است که در کتیبه‌ها نظیرش یافت نمیشود .

همین قاعده تا زمان ساسانیان برقرار است و فرقی که میان سخنان (مانی) و اشعار او با سخنان آذر پادمارسپندان و کتیبه‌های شهنشاهان ساسانی دیده میشود مانند تفاوت «سائنه» با کتیبه‌های هخامنشیان است که آن یکی پر است از احساسات و تشبیهات و وعد و وعید و قصص و تجسم معانی در داستان خلقت جهان و غیره و این يك سخنانی است ساده و بی پیرایه در بیان کارهای شهنشاه و با دستورهای مختصر اخلاقی و غیره .

لیکن در نثر ساسانیان با آثاری بر میخوریم مانند (یادگار زویران) یا رساله



(خسروکواتان وریذکی) که پر است از هیجانها و تجسم معانی و تکرار کلمات و عبارات از برای تأثیر در خواننده و تشبیهات زیبا در وصف گلها و وصف هنرمندیهای «زوریر» و سایر شاهزادگان و سخنان جاماسپ و گشتاسپ و اسفندیار و یا لطایف بیان «وریذک» در وصف خود یا تعریف گلها و خورشها و بازیها، و از نثر و میگوئیم که یا این دورساله نیز شعر است و یا نویسنده برای زیبایی نثر از نظم چیزی بعاریت خواسته است و سخن خود را بدان آراسته است.

## ۲- سجع در صدر اسلام

از صدر اسلام و اندکی پیش از آن دو نمونه از نثر تازی در دست است یکی الواح و کتیبه‌هایی که کاشفان آثار قدیم در دستشوریه و سرزمین صفا و حجاز و یمن و طور سینا و غیره بزبان عبری و نبطی و تازی یافته‌اند که نثر صرف است، یا دعائی است، یا یادگاری و یا نقل حادثه و واقعه کوچک و ساده‌ای و یا لوح گور و ستودانی و اینهمه بکلی از هر پیرایه عاریست چنانکه در کتاب اول در گفتار مربوط بخطوط شرح مختصری در آن باره داده شد.

دیگر سخنانی که نگاهبان نسبت میدهند، آنها عباراتی است منبجع باقدری پیرایه شعری که در کتب مضبوط است، و قرآن کریم نمونه کامل و عالی آن نوع شمرده میشود این نثر دارای موازنه و ازدواج و تکرارهای بسیار و سجعها و تشبیهات و هیجانها و تجسمات معانی و غیره میباشد و تفاوتی که میان این نثر و سجع کاهنان است همان فصاحت و قدس و بلندی مقام است که گویند کلام خداست نه کلام شاعر یا کاهن.

بلافاصله پس از نثر و بسط قرآن کریم ملاحظه میکنیم که باز پیرایه نثر بر بنیان سادگی نخستین برقرار است، مکاتب خلفا و خطب دست ناخورده و موثق، که از خلفا و ملوک و سرداران عرب باقی است همه ساده و درواز سجع و تکلفات شاعرانه است یعنی نثر مرسل است و روایاتی در دست داریم که احياناً اگر کسی سجعی میگفت یا مینوشت ویرا از آن نپس میفرمودند از آن جمله روایتی است که گروهی از نویسندگان و بزرگان عرب نقل کرده‌اند که رسول اکرم از سجع نپس میفرمود چنانکه **جاحظ** گوید:

۱- جاحظ و ابو هلال عسکری و ابن اثیر و قدامة بن جعفر و ابن ابی الحدید و غیر هم.

«کسی گفت با پیغمبر صلی الله علیه و آله: یا رسول الله: اَرَأَيْتَ مَنْ لَا يَشْرِبُ وَلَا أَكَلُ وَلَا صَاحَ فَاسْتَهَلَّ، أَلَيْسَ مِثْلَ ذَلِكَ بَطْلٌ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أَسْجَعُ كَسَجْعِ الْجَاهِلِيَّةِ؟»

سپس **جاحظ** گوید: چیزی که موجب کراهت سجع در اسلام شد با وجود آنکه سجع در تکلف و صنعت دون شعر است آن بود که **گاهنان** عرب که بیشتر مردم در زمان جاهلیت با آنان در محاکمات و قطع و فصل دعاوی و خصومات رجوع میکردند و دعوی داشتند که هر یک جنی در قرمان دارند، مانند «**حازی جُهینة**» و مانند «**شُق**» و «**سَطِيح**» و «**عُزَى سلمه**» و دیگران همه بسجع سخن میگفتند و احکام جاری میکردند. ازین قبیل که گوید:

«وَالْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ، وَالْعَقَابُ وَالصَّعَاءُ، واقعة بيقعاء، لقد نذر المجد بنی العشر اء للمجد والسناء» و نظایر آن بسیار است و جمعی از بزرگان عرب جاهلی نیز فرمانها و یاری خواستهای خود را با سجع ادا مینمودند از قبیل «**صَمْرَة بن ابی صَمْرَة**» و «**هَرَم بن قُطَيْبه**» و «**الْأقرع بن حابس**» و «**نُقَیل بن عبدالعزى**» و «**ربیعة بن حذار**». بنا بر این در صدر اسلام بعثت نزدیکی زمان جاهلیت و بقایای آثار آن عهد که در سینهها موجود بود گفتم و شنودن سجع را نهی کردند و چون علت برخاست، حرمت برخاست. <sup>۱</sup> و **طبری** در تاریخ خود آورده است که رسولی از کرمان نزدیک **عمر بن الخطاب** آمد، عمر از او احوال **مکران** پرسید رسول بیاسخ گفت «ارض سهلها جبل ومائها وشل وتمرها دقل وعدوها بطل وخیرها قلیل وشرها طویل والکثیر بها قلیل والقلیل ضایع وماورائها شر منها» <sup>۲</sup> عمر بدو برخاست کرد و گفت **أمخبرأت أم سجاج**!؟ ...

و نیز **جاحظ** آورده است که: **معاویه** بکاتب خود املاء کرد در نامه ای که بمردی مینوشت که: «لِهُوَاهُونَ عَلِيٌّ مِنْ ذَرَّةٍ أَوْ كَلْبٍ مِنْ كِلَابِ الْحَرَّةِ» سپس بکاتب فرمود که (من

۱- و بروایتی دیگر: أسجع كسجع الكهان .

۲- البيان والتبيين: جلد اول صفحة ۱۹۴-۱۹۵ .

۳- طبری: ج ۵ ص ۷ طبع قاهره .

کلاب العجره) رامحون و بنویس : من الکلاب<sup>۱</sup> و این دو روایت نیز داللت که قدماء قوم مخصوصاً از آوردن اسبجاع، خودداری داشته‌اند، و در میان مسلمین جماعتی بوده‌اند که مخصوصاً بدست‌آور این قبیل اخبار و روایات، بکار بردن سبج را در سخن مذموم و مکروه می‌شمرده‌اند زیرا غالب فضایل قرن سوم و چهارم مانند **جاحظ** و **ابو هلال العسکری** و متأخران مانند **ابن ابی الحدید** از جایز بودن سبج و عدم کراهت آن سخن‌رانده و دلایلی اقامه کرده‌اند که **پیغمبر** و اصحاب گاهی **خُطب** و سخنان مسجّع می‌آورده‌اند<sup>۲</sup>. و این مدافعات و دست‌پا‌هایی که در اواخر قرن سوم تا قرن چهارم و پنجم راجع بجواز ایراد و استعمال سبج در کلام‌منثور شده‌است دال بر آن است که مسلمین از استعمال سبج تا حدی خودداری داشته‌اند اتفاقاً غالب **خطب** موتقی که از رسول و صحابه روایت شده است و همه نامه‌ها و پیغام‌های **خلفای راشدین** و **بنی امیه** و سخنان ائمه دین از سبج و حتی از موازنه و ازدواج خالی است مگر آنچه زرقون بعد جعل شده باشد از قبیل بعضی خطب منسوب به **علی بن ابی طالب** و غیره و از قبیل نامه‌های ساختگی که ثقات مورخان آنها را ذکر نکرده‌اند و تنها در باره وقصه نویسان آنها آورده‌اند مانند پیام **ابوبکر** در آغاز خلافتش به **علی** و پیام **عمر** بعنوان متمم پیغام مزبور توسط **ابی عبیده** و پاسخ **علی** علیه السلام بآندو که **ابو حیان توحیدی**<sup>۳</sup> معروف از فرط تعصب سنی‌گری جعل کرده و روایت آن را بقاضی **ابی حامد احمد بن بشر** - المروروی منسوب داشته‌است و مدعی است که این سند مهم مدت چهار صدسال تنها یکبار بتوسط قاضی مذکور برای او نقل شده و او هم یکبار تنها برای **مهلبی** وزیر نقل کرده‌است و خود گوید: «**هی و الله من بنات الحقایق و مخبآت الصنادق !؟**...» پس از **ابو حیان** رسالت نامه مزبور که بانهایت فصاحت و جزالت و استادی تدوین گردیده ولی از شیوه صدر اسلام دور

۱- رسایل جاحظ : ص ۱۵۵ .

۲- ابن ابی الحدید شرح نهج البلاغه طبع تهران صفحه ۱۳ .

۳- توحیدی ابو حیان علی بن محمد الشیرازی که در حدود چهار صد هجری وفات کرده است و منسوب بزندقه - قفسلف - اعتزال - بوده و ظاهراً هیچ پیونده است جز مردی جمال و ابن الوقت و بهمین جهت خنای وی در نزد صاحب عباد و ابن العمید با آنهمه فضایل که داشت رنگ نگرفت و عاقبت در استتار بمرد و کتب خود را هم پیش از مرگ از فرط خست یا خبت بسوخت و جز آنچه قبلاً از وی نقل شده بود از میان رفت .

است و سراسر متوازن و متوازی و مسجع است. بدست ادبا افتاد و در کتب ادب نقل شد. اما خوشبختانه احدی از روایثه و مورخان معتبر آن را نیاورده و حتی از آن یاد نکرده اند و شکی نیست که این سند از برای سنیان متعصب و نواصب کم سواد دستاویزی شگرف و ازباز یافته‌های مذهبی و تاریخی است، و باسلیقه آنان چسبندگی زیاد دارد، چه کلماتی بایی بکر و عمر نسبت داده است که هرگز بمخیله آن بزرگان نگذشته بود، از توهین و استخفاف نسبت بعلی و حمله باخلاق آن بزرگ مرد از قبیل:

«ما هذه الخنزوة نية التي في فراش رأسك! ما هذه الشجا المعترض في مدارج انفاسك!  
 ما هذه القذاة التي تغتشت ناظرک! وما هذه الوحرة التي اكلت شراسيفك<sup>۱</sup> وما هذا الذي لبست  
 بسببه جلد النمر، واشتملت عليه بالشحناء والنكر! ولسنا في كسروية كسرى، ولا في قيصرية  
 قيصر! تأمل لاخوان فارس و ابناء الاصر! قد جعلهم الله جزراً لسيوفنا، ودریته لرماحنا،  
 ورمی لطعانتنا وبعاً لسلطاننا!... الى آخره»<sup>۲</sup>

که بعمر نسبت میدهد و در آن عبارات علی را بکبر و عجب و حقد و عدوان و غش و غل و تنمر و شحنا و نکر منسوب میدهد! و حال آنکه هیچیک از ائمه سنت و جماعت چنین اخلاقی بعلی علیه السلام نسبت نداده اند و ورا از جمله اعوان و یاران و همدستان صمیم شیخین معرفی کرده اند و ما نیز میدانیم که علی قصد و اراده لجاج و عناد و خصومت و پافشاری در برابر آنان نداشت و از روی چند ماهه او مربوط بمیل فاطمه زهرا علیها سلام و کرد آوری معجل کلام خدا بود و بارها عباس و ابوسفیان وی را بقیام و اقدام برضد شیخین تحریک کردند و اوبگفتار آنان و قعی نهاد - و نیز عبارات دیگر درین رساله و رسالت هست که جاعل از فرط مسامحه و جهل بتاریخ، ملتفت خطای آنها نشده است، منجمله داستان اقران ابناء فارس و بنی الاصر (روم) میباشد که از قول عمر در سه ماهه اول خلافت

۱ - خنزوا له: کبر.

۲ - الوحرة بالتحريك حقد و عداوة.

۳ - الشراسيف جمع شرسوف بن و بیخ اضلاع.

۴ - رجوع کن ج ۲ عصر الامون ص ۷ طبع قاهره.

ابی بکر آورده و گوید: «خداوند آنها را کشته تیفهای ماساخت، و باز یحیه نیزه‌های ماقرار داد، و آماج طعن رماح مافرمود، و تابع قدرت و تسلط ماساخت...» و بیچاره ندانست که روم و ایران در خلافت عمر و عثمان باین حالت درآمدند در آغاز خلافت بوبکر، و در آن روزگار هنوز کار مریدان عرب که لشکرها گرد آورده و تا دروازه مدینه را بتاخت و تاراج گرفته بودند فیصل نپذیرفته بود و هنوز سوریّه در دست قیصر، و ایران و مدائن و حیره و سواد در زیر رایت کمری قرار داشت، نه آن قوم ذبیحیه شمشیر تازبان شده بودند و نه این مردم تابع سلطان عرب گشته، که عمر علی را باقرض آن اقوام عبرت فرموده و تهدید نموده باشد! و باقی رسالتنامه نیز بر این قیاس سر تا پای بی‌نیاد و از روی جهل و غمی و مسامحه و عدم امانت و دیانت و بلکه از روی لودگی و اعتماد بجهل و حلق عوام و رؤسای متعصب و بی‌علم عصر ساخته شده است! و عجیبست که در این عصر نورانی و عصر علم و تحقیق باز هم بعضی از فضالای مصر این‌سند معمول را مانند شیرینترین اسناد تاریخی در مطلع مؤلفات خود قرار داده‌اند<sup>۱</sup>.

#### قال طریف بن دیق:

جنا العداوة آباء لنا سلفت      فلن تبید و للایاء ابناہ  
چار یار نبی (ص) صلح بودند      زین قبل جنگ ما و تو خوار است

و ازین قبیل است مطالبی دیگر که مانند بسی از اشعار منسوب بزمان جاهلیت، در قرن اول تا چهارم هجری برای خود فروشی و پر کردن صحایف و آراستن مجالس ملوک و محافل رؤسا و پذیرفته شدن در اندیشه و مجامع ادبا و فضلا از طرف روات و مؤلفان و راویه‌های عرب جعل و ساخته شده است<sup>۲</sup> چنانکه بزحمت میتوان صحیح را از مقیم و راست را از دروغ تمیز داد و یکی از وسایل تحقیق همین مبحث مانحن فیه را بایندشمر د.

۱ - رك : جلد ثانی عصر المأمون تألیف احمد فرید رفاعی مقتض وزارت داخلیه کشور

مصر (س ۱-۱۲ طبع قاهره).

۲ - درین باب اسناد بی‌شمار در کتب ادب موجود است و حتی فضالای جدید مصر با همه تعصبی که بوجود شمر جاهلی و صحت آنها دارند توانسته اند این معنی را انکار کنند. رك : ادب - الجاهلی تألیف استاد طه حسین طبع قاهره و مقدمه « النشر الثانی فی قرن الرابع » تألیف احمد زکی مبارک و مقالات استاد مارگلیوس انگلیسی در مجله انجمن آسیائی سالهای ۱۹۲۱ - ۱۹۲۲ و غیره.

### ۳ - ظهور سجع و نثر فنی در ادبیات عرب

چنانکه بالاتر اشاره کردیم، نثر عرب نثری مرسل و ساده و موجز و خالی از حشو و مترادفات بوده است و کتبی که تا اواخر قرن سوم هجری تألیف شده مانند **تاریخ طبری** و مؤلفات **مسهودی** و غیرهم همه بر این منوالست، خواه ایراد سجع را مکروه و خواه جایز بشمریم، هم غالب نویسندگان قدیم بر این سیره - یعنی ساده‌نویسی - بوده است، چنانکه **ابن قتیبه سخن «پرویز»** را در معنی ایجاز ذکر میکند که گفت: «بیشترین چیزی که خواهی در کمترین سخن جای ده» و خود نامه **یزید بن ولید** را بمروان شاهد آورده است که: «اما بعد فانی اراک تقدم رجلاً و تؤخر آخری فاذا اتاک کتابی هذا فاعتمد علی ایهما شئت والسلام»<sup>۱</sup>.

و نیز جاحظ بر روایت **ابوالحسن مدائنی** نقل میکند که روزی **عمار یاسر** کلامی گفت و با ایجاز گرائید کسی او را گفت: چه بود که بر کلام خود می‌افزودی؟ **عمار** گفت: «**امرنا رسول الله صلی الله علیه باطالة الصلوة و قصر الخطبة**»<sup>۲</sup> یعنی رسول ما را بطول نماز و کوتاهی خطبه امر فرموده است.

لیکن سیر تمدن اسلامی و آشناسیدن نویسندگان در قرن دوم هجری با کتب و رسائل و ادبیات ملل دیگر از قبیل روم و یونان و فارس و هند و شیوع شعر در اسلام، کار نثر را بشکلف و تصنع کشانید و نثر نویسان از شعر ا بنای تقلید را گذاشتند و قواعدی بوام خواستند، چنانکه **ثعالبی** بعضی معانی را در نثر **صاحب بن عباد** گرد آورده است که از شعر متنبی سرفت شده است<sup>۳</sup> و نیز **ابراهیم صولوی**<sup>۴</sup> که از شعر او مورخان قرن سوم است خود اعتراف میکند که وی در نثر خویش از اشعار **مسلم بن الولید** و **ابی تمام** استفاده کرده و سجع‌هایی

۱ - ادب الکاتب: ص ۱۶ و ۱۷. شبیه باین است نامه امیر کبیر بجعفر قلیخان سردار شادلو -

بعدهنوان: جعفر قلیخان بیابویه بین، میابویه بین: (نقی)

۲ - البیان والتبیین: ج ۱ ص ۲۰۱.

۳ - یتیمه الدهر. ص ۸۷.

۴ - ابراهیم بن العباس بن محمد بن سول تکین الصولوی الشاعر که **یهقی** و برامردی خود پسند

معرفی کرده است وی در ۲۴۳ هجری بر من رأی وفات یافت.

ذکر میکند که از اشعار گرفته است<sup>۱</sup> و احمد بن ابی طاهر درباره سعید بن حمید گوید :  
 « اگر سخنان سعید از نظم و نثر گفته شود که بسوی خویشاوندان خود باز گردند  
 چیزی نزد وی باقی نخواهد ماند »<sup>۲</sup> .

همچنین آشنائی عرب با ایرانیان و یونانیان و برخوردن آنها بکتبی که سراسر پر از  
 کنایه و استعاره و تعبیرات گوناگون بوده است خاصه کتبی که مأخذ آنها از ادبیات هندی  
 بوده از قبیل **کلیله و دمنه** ، موجب تطور نثر گردید و قدیمترین نثر مصنوع ، **نثر ابن مقفع**  
 است در ترجمه **کلیله** که اندکی دارای صنعت و سجع و موازنه میباشد ، ولی معذک در حدود  
 بی تکلفی و سادگی و فصاحت است و سجع های بار دو تکرار و مترادفات را در آن کتاب و سایر  
 آثار ابن مقفع راه نیست .

در تمام مدت قرن سوم تا ظهور قرن رابع بنای نثر عرب بر سادگی و روانی و ایجاز و  
 عدم موازنه و سجع و تکرار بوده است ، و پیداست که نویسندگان عربی در این زمان از جایی  
 متأثر شده و ملتفت گردیده اند که باید در نثر نیز مانند شعر مرعات نکات و قواعدی چند بشود  
 از نثر و نوشته آنها دارای اصول و قواعدی است و از ضعف و تعقید و ایجاز مخجل بر کنار مانده  
 با فصاحت و لطافت و ظرافت مقرون شده است ، بدون اینکه اندک توجهی بتصنعات و تکلفات  
 منشیانه و ایراد اسجاع و مترادفات بارده داشته باشند ، و هر گاه تکرار یا موازنه ای در عبارتی  
 دیده شود از برای بسط معنی و تأکید مطلب است نه مانند قرون بعد که گاهی تکرارها و  
 موازانات از کثرت افراط باعث فساد معنی میگردد و اصل مطلب از میان میرود .

نوشته های ابن مقفع در قرن دوم و کتب **جا حظه** در قرن سوم از این قبیل است ، یعنی  
 از مترادفات و سجع خالی است - ولی احياناً از دواج و موازنه را بکار بسته و برای تأثیر سخن  
 خیالات را مجسم میکرده اند و این تجسم خیال در سخنان متقدمان نیز دیده شده است ، و  
 در خطبه های **علی بن ابی طالب** بسیار است ، و موجزتر از همه خطبه ایست که **حجاج** در  
 کوفه رانده است و گوید : « یا اهل الکوفه ! انی لاری رؤساء قد اینعت و حان قظافها و انی  
 لصاحبها و کانی انظر الی الدعاء تر قرق بین العمائم و اللّٰهی ! » یعنی : ای مردم کوفه ! می بینم

۱ - وفیات الاعیان طبع بولاق ج ۱ ص ۱۳

۲ - الفهرست ص ۱۷۹ .

سرهائی که رسیده و هنگام چیدن آنها فراز آمده است و من چننده آم و کوئی می بینم  
خونهای که بین دستارها و ریشها سمی بود!

گویند **عبد الحمید کاتب مروان** **حمیرا** آخرین خلیفه اموی نخستین کسی است  
که در کتابت عربی از ایرانیان تقلید کرده است و برای نامه‌ها فواتح و عناوین و خواتیم  
وضع نموده است، و نیز گویند که **عبد الحمید** در پایان دولت اموی نامه‌ای به **ابی مسلم** از  
زبان خلیفه نوشت که آنرا برستوری بار کردند از بزرگی آنطور ما!<sup>۱</sup>

## ۴ - قرن چهارم یا قرن صنعت ادبی

میان خاورشناسان و محققان این عقیده مسلم گردیده است که ظهور سجع در نثر عرب  
از مختصات قرن چهارم هجری است و از محققان و علمای مصر نیز گروهی با این عقیده همداستان  
میباشند.<sup>۲</sup>

حق آنست که عرب بعد از خواندن **قرآن کریم** با سجع آشنا گردید لیکن بحکم نهی  
از تشبیه بسجع **گاهنان**، و با بحکم عدم جواز تقلید از کتاب آسمانی، و با بسوق طبیعی و  
سهل بودن نثر ساده و موجز و اتباع از آن شیو سهل و آسان تادیری مسلمین از آوردن سجع  
خودداری داشته‌اند چنانکه گذشت، و این معنی تا پایان قرن سوم هجری کشید و شاید  
در این مدت گاهگاه عبارتی مسجوع در خطبه یا نامه یا کلامی بگوش خورده باشد و ممکنست  
که همه یاد کارهای مسجوع این سه عصر از قبیل **جملیات ابی حیان توحیدی** نباشد<sup>۳</sup>  
معذک آنچه بتوان جزم در آن حکومت کرد و کتب مدون و موثق عصر از آن حاکی است

۱ - خاور شناسان در شخصیت این مرد یعنی **عبد الحمید کاتب مروان** شك دارند و گویند  
شخصیت این مرد شخصیت خرافی و افسانه وار است مانند امره القیس و بزرگمهر و غیرهم.  
والله اعلم.

۲ - احمد زکی مبارک‌بیز دومجلد کتاب بسیار نفیس بنام «النثر الفنی فی القرن الرابع» در این  
معنی تألیف کرده است.

۳ - رجوع کن به البیان والتبیین ج ۱ ص ۱۹۷ - ۱۹۹ طبع قاهره.



آنست که سجع در اینمذت رواج نداشته و مطلوب نبوده است<sup>۱</sup> و اینک اگر کتابی مسجوع  
 بقبل ازین تاریخ منسوب شود محققان آنرا مجعول یادست خورده و یا نسبت آنرا ناصواب  
 شمارند<sup>۲</sup> و علمای آن عصر سجع را مقابل نثر و در عداد نظم یا نوع خاص می‌شمرده‌اند، و مرد سجع  
 را مانند مرد شاعر یا مرد کاتب متفرد بصنعت و فن مزبور می‌شناخته‌اند چنانکه گویند که  
**بشار بن بُردسجاع** و خطیب نیز بوده است، و گویند که **مختار بن ابی عیید** (که بخونخواهی  
 اهل بیت در کوفه برخاست و دعوی الهام مینمود) سجمهائی میگفت که بزعم او بروی نازل  
 شدی و وحی آمدی! و ازین روایت نیز میتوان دانست که بگمان مردم صدر اسلام وحی  
 بایستی بصورت سجع فرود آید، هر چند صاحب آن دروغگو باشد، چنانکه دیدیم که  
**مسیمه کذاب** نیز الهامات و وحی‌های مکذوب خود را بصورت اسجاع بیرون آورده بود  
 و این معنی تقلیدی بود که عرب از کاهنان قدیم مینمود.

در قرن چهارم بواسطه ترقی ادب و کثرت کتب و از دحام 'کتاب و قرب و منزلتی که  
 مؤلفان و کاتبان در دربار خلفا و ملوک و امرا تحصیل کرده بودند منافسه و هم‌چشمی بزرگی  
 در میان آنان بوجود آمد و رقابتها و مسابقاتها و خصومات علمیّه و مشاجرات ادبیه بغایت  
 قسوی و زروه علیای خود رسید، هر نویسنده علاوه بر کوشش در حسن خط و حسن آدای  
 معانی و حسن الفاظ، سعی میکرد که از شعرا و اشعار و الهامات ایشان استفاده کند و چیزی  
 بعاریت گیرد<sup>۳</sup>.

۱ - یکی از نویسندگان مصر میگوید غالب کلمات نساك و زهاد در عصر اموی مسجوع  
 است مانند سخنان حن بصری و غیره - و امروز بزديك است مدلل گردد که داستان نساك آن عصر  
 که مایه دست متصرفه قرن چهارم شده و برای استحکام پایه و اساس صوفیگری سلسله ارتباط خود را  
 تا عصر خلفای راشدین امتداد داده‌اند داستانی مجعول است و بنای زهد غیر از بنای تصوف  
 بوده است و آن سخنان مسجوع نیز همه ساخته یا دست خورده قرون بعد است چنانکه تفصیل آن  
 در کفتار پیشین گذشت.

۲ - ريك: بضعی الاسلام ج ۱ ص ۲۱۵.

۳ - ابو هلال العسکری خلاف این گوید و گوید: سجع و ترصیع از عادات قدیم عرب بوده  
 است که در سخنان و در نثر آنرا بکار میبرده‌اند و در زمان جاهلیت از کلام نثر بشعر سرایت کرد و  
 اشعار مرصع و مسجوع تقلید نثر است، و رکاکت این کفتار آشکار است قائل!

و این معانی نیز با تطور و تحولی که از طول زمان و ضعف عادات و آداب کهنه پیدا آمده بود همدست گردید، و یکباره انقلاب بزرگی در فن نثر نویسی نمایان گشت، و ازین انقلاب شیوه نثر تغییر کرد، و موازنه و مزدوج و قرینه سازی و صنایع دیگر داخل نثر شد تا کار بمقامه نویسی انجامید، و صدسال بعد اثر آن انقلاب در زبان دری نمایان گردید و نثر فنی در ایران نیز بتقلید عرب بوجود آمد.

## ۵ - قدیمترین نثر مسجع - خواجه عبدالله انصاری

نثر مسجع در ایران از آغاز پیدا آمدن نثر دری موجود بوده است لیکن این شیوه بخطبه‌های کتاب یاد مورد ترجمه بعضی کلمات قصار انحصار داشته و کتاب یارساله‌ای که بالتمام مسجع باشد پیشتر از قرن ششم تا بحال دیده نشده است.

ظاهر آبیاد نخستین مسجع ساز فارسی را شیخ الاسلام عبدالله انصاری (۳۹۶ - ۴۸۱) شمرده و هو الامام ابو اسمعیل عبدالله بن ابی منصور محمد الانصاری الهروی از علمای معتصب حنبلی و از پیشوایان و بزرگان عرفاست، تصنیف‌هایی دارد که معروفتر از همه مناجات‌های او است، و این رسائل سر تا سر مسجع است - از کتب فارسی که بوی نسبت داده شده است: رساله اسرار، مناجات نامه، نصایح، زاد العارفين، کنز المالکین، قلندر نامه، محبت نامه و هفت حصار میباشد.

کتابی نیز از مواظ و مجالس او در شأن و مقام و آداب صوفیه که ترجمه «طبقات الصوفیه» ابو عبدالرحمن السلمی است بزبان هروی موجود بوده است که دستمایه مولانا عبدالرحمن جامی در تألیف «نجات الانس» گردیده است - و از تصانیف او بزبان تازی آنچه باقی مانده یکی «ذم الکلام» است که در موزه بریتانیا محفوظ است و دیگر «منازل المائرین الی الحق المبین» که نسخ‌هایی متعدد از آن کتاب در کتابخانه‌های اروپا موجود میباشد.

اسجاعی که خواجه عبدالله آورده است نوعی است از شعر، زیرا عبارات او بیشتر

۱ - بعضی ازین کتب چاپ شده و بعضی در کتابخانه‌ها موجود است رک: حواشی چهار مقاله

قرنه‌هاییست مزدوج و مرصع و مسجع که گاهی بتقلید ترانه‌های هشت هجائی وقافیه دار عهد ساسانی سه لختی است که عرب در ارجوزه‌های قدیم خود از آنها تقلید میکرده و نمونه‌ای از آن ترانه (آبست و نبیذ است) <sup>۱</sup> یزید بن مفرغ و ترانه کودکان بلخ در ذم اسد بن مسلم سردار عرب است که طبری نقل کرده - اینک ما چند نمونه از آنرا یاد میکنیم :

### اسجاعی که لخت دوم آنها آیتی از آیات قرآنت :

« دانای ضمایر هر قوم ، لاتاخذنه سنه ولانوم . بخشنده فرح و سرور ، و هوعلیم بذات الصدور . ذات و صفات او بی عیب ، و عنده مفاتیح الغیب . »  
(از خطبه کتر السالکین)

### اسجاعی دیگر :

« درویشی ازین فقیر یزید که : اگر روزی در طلب آیم و ازین بحر بلب آیم حق بعافلی جویم یا بعاشقی یوم ؟ از عاقل و عاشق کدام بهتر و از عقل و عشق کدام مهتر ؟

گفتم : روزی درین اندیشه میبودم ، و تفکر مینمودم ، که ناگاه مرا عجبی دریافت ، و بغارت نقد دل شتافت ، و گفتم : ای بطاعت غنی ، عیشی داری هنی زهی بسیار عبادتی و بزرگ سعادت ، چون یگفت نفس بر آشت ، اورا دیدم شادمان ، تا عیوق کشیده بادبان ، گفتم : دور از نظرها که در پیش داری خطرها ،  
(از کتر السالکین)

گاه بهمان موازنه و ازدواج قناعت میکند و از سجع باهنگ اکتفا مینماید لیکن بصنعتی دیگر میپردازد :

۱ - ترانه یزید بن مفرغ :

آبست و نبیذت      عصارات زیب است  
سمیه روی سبذت

« ای ملکی که همه ملوکان مملوک تواند ، ای جباری که همه جباران عالم  
 مجبور تواند ، ای حفیظی که همه اهل عقل محفوظ تواند ، ای رازقی که همه  
 بشر مرزوق تواند ، ای غفاری که همه اهل خطا مغفور تواند ، که ما را بصحرای  
 هدایت آری و ازین وحشت آباد بروضه قدس برسانی . » (از هفت حصار)  
 گاهی برای آوردن سجع رسم عبارت فارسی را برهم میزند و بشیوه عربی ، افعال  
 را برمسند و مسندالیه یا فاعل و مفعول مقدم میسازد :

«چنین گوید مؤلف اینعبارت ، دلداده بغارت ، پیر فقیر بازاری ، عبدالله انصاری ،  
 در اوایل تحصیل که میجستم دلایل تفصیل ، و در طلب سر مجمل ، اوقات  
 نمی بود مهمل ، نشسته بودم در مدرسه ، و در سهوس هزار و سوسه ، که از در  
 درآمد قلندری ، بر ملک قناعت سکندری . » (از قلندرنامه)  
 گاهی سجعهای بی دربی میآورد و این سجعها در قدیم بیشتر مرسوم بوده است و  
 بعدها رفته رفته کم شده و بدو یا سه سجع اکتفا شده است - نمونه‌ای از سجعهای پیاپی از  
 باب العشق :

«اگر بسته عشقی خلاصی بجوی ، که : عشق آتش سوزانست ، و بحری بی کرانست ،  
 هم جانست و هم جانرا جانست ، و قصه‌ای بی پایانست ، و درد بی درمانست ، عقل  
 در ادراک وی حیرانست ، و دل در دریافت وی ناتوانست ، و عاشق قربانست ،  
 نهان کننده عیانست ، و عیان کننده نهانست . »

#### از مناجات نامه :

« الهی یکتائی ، بیهمتائی ، و قیوم و توانائی ، و از شریک مبرائی ، اصل هر دوائی ،  
 داروی دلپائی ، بر همه چیز بینائی ، شاهنشاه فرمانروائی ... الی آخر . »

#### تقلید از ترانه‌های قدیم :

اگر بر هوا پری مگسی باشی ، و اگر بر آب روی خسی باشی ، دل بدست آرتا  
 کسی باشی !

عبدالله انصاری در شعر خاصه رباعی و غزل نیز دست داشته و نخستین کسی است که در میان نثر بمناسبت موضوع شعر می‌آورد .

### از مناجات نامه :

الهی هر که تورا شناخت و علم مهر تو بر افراخت ، هر چه غیر از تو بود بینداخت .  
 آنکس که ترا شناخت جانرا چه کند      فرزند و عیال و خانمان را چه کند  
 دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی      دیوانه تو هر دو جهانرا چه کند  
 الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستانست ،      واگر عبدالله مجرم است از دوستانست ،  
 پیوسته دلم دم رضای تو زند      جان در تن من نفس برای تو زند  
 کر بر سر خاک من گیاهی روید      از هر برگی بوی وفای تو زند  
 الهی اگر بهشت چشم و چراغ است اما بی [دی]دار تو درد و داغ است ،  
 اگر چه مشک از فر خوش نسیمست      دم جان بخش چون بوی ندارد  
 مقام خوب و دلخواه است فردوس      ولیکن رونق کویت ندارد  
 الهی کاش عبدالله خاک بودی ،      تا نامش از دفتر وجود پاک بودی ،  
 دی آمدم و زمن نیامد کاری      و امروز زمن گرم نشد بازاری  
 فردا بروم بی خبر از اسراری      ناآمده به بندی ازین بسیاری

### از باب العشق :

عشق درد نیست ولی بدرد آرد ، بلا نیست ولیکن بلا بر سر مرد آرد ، هر چند  
 مایه راحتست ، پیرایه آفتست ، محبت محب را سوزد نه محبوب را ، و عشق  
 طالب را سوزد نه مطلوب را ،  
 هر دل که طواف کرد گردد در عشق      هم خسته شود در آخر از خنجر عشق  
 این نکته نوشته‌اند بر دفتر عشق      سردوست ندارد آنکه دارد سر عشق

ولی سجع خواجه عبدالله انصاری در عصر خود تقلید نشد، و اگر شد بما نرسید و در قرن دیگر خواهیم دید که چگونه قاضی حمیدالدین البلخی در پیروی مقامات بدیع و حریری این شیوه را پیروی کرده است.

## ۶ - قرن ششم و انقلاب ادبی

قرن ششم را باید قرن نثر فنی نامید، درین دوره انقلاب بزرگی در ایران بسبب ظهور تام و تمام نثر آلتائی در خراسان و سپس در ایران و بلاد اسلام بوجود آمد.

پس از انقراض سامانیان بنیاد این انقلاب گذاشته شد، زیرا ماوراءالنهر بدست خانان ایلک خانیه ترکستان و تکینیان افتاد و آن دوسلسله از اتراک آلتائی بودند<sup>۱</sup> و

۱- لفظ «ترک» را در ادبیات و تاریخ ایران باید بدو دسته منقسم دانست یکی تورانیان، یعنی فرزندان «تور» پسر فریدون که محل سکونت آنها بقول خداینامه و شاهنامه مشرق ایران و ماوراءالنهر بوده است این دسته مطابق تحقیقات علمی طوایفی بوده‌اند آریائی نژاد و از تیره «سکا» که زبان و آداب آنان ایرانی بوده است و تنها در کیش و تربیت اجتماعی با ایرانیان غربی و شمالی و جنوبی فرق داشته‌اند مذهب آنان غالباً پرستیدن عناصر و آفتاب ویا بت پرستی بوده است و گروهی شمنی مذهب که آن نیز شعبه‌ای از بت پرستی است و از بودائی مأخوذ است بوده‌اند. شغل آنان چوپانی و صحرا گردی و کارشان تاخت و تاز و حمله بممالک همسایه برای یافتن چراگاه بوده است - این مردم دیرگاه در ترکستان شرقی با اقوام زرد پوست همجوار و مشغول جنگ و بیکار بودند و در عهد ساسانیان و خاصه انوشیروان با طوایفی از ترکان آلتائی آمیزش یافتند. مردم ماوراءالنهر تا حدود «تبت» همه ازین جنس بوده و همواره در برابر فشار طوایف آلتائی و ساکنان مغولستان و تبت مقاومت میکردند و گاه بگاه نیز بایرانیان و بنی اعمام خود فشار آورده و جنگهای خونین و دور و درازی براه میآوردند که از آن جمله حروب سلم و تور و ایرج و حرب افراسیاب و کیخسرو و حروب ارجاسپ و گشتاسپ است و در زمان تاریخی هم با ساسانیان بنام هون سفید و هپتال در زدو خورد بودند.

دسته دوم از نژاد زرد و از جمله طوایفی که در پشت کوههای آلتائی سکونت داشتند و هر دسته بنامی خوانده میشدند و آخرین دسته آنها تاتارها بودند، این طوایف از عهد انوشیروان ببعد که سگهای آریائی ضعیف شده بودند تدریج در ماوراءالنهر رخنه کردند و ایرانیان آنها را ترکان چین و پادشاهشان را خاقان مینامیدند و سپس هم پی‌درپی آن مردم از سحرای ترکستان چین بماوراءالنهر فشار بقیه حاشیه در صفحه بعد

از آن پس هم نوبت بطوایف غز و ترکمانان سلجوقی رسید و این طایفه در زمان محمود غزنوی از ماوراءالنهر وارد خراسان شدند و در بلخان کوه ناحیه‌ای در شمالی خوارزم سکونت یافتند، و در عهد مسعود بن محمود طغیان کردند، و عاقبت در سنه ۴۳۱ در حرب دندانغان مرو مسعود را بشکستند و خراسان را بدست گرفتند و بزودی بغداد و همه دیار اسلام بجز غزنین و سند که در دست آل سبکتکین باقی ماند، بتصرف سلجوقیان در آمد.

دولت خانیان سمرقند و دولت غز نویان هر چند در تحت ریاست پادشاهان ترک تشکیل یافته بود، لیکن بیشترین درباریان و کارگذاران دولت و علما و تربیت یافتگان کشور از ایرانیان بودند، و این دو دولت طابق التعل بالتعل پیروی سامانیان میکردند، و در ادبیات و آداب مملکتی و آئین کشور گشائی و کشور داری بهمان دستور قدیم رفتار مینمودند، بنا بر این می بینیم که در آن عهد انقلاب نمودار و آشکاری در ادبیات چه نظم و چه شش ظهور نکرده است.

اما سلاجقه چیز دیگر بودند، و بقول ابوالفضل بیهقی مثنی نوحاسته بودند که از بی تربیتی دربار مسعود و کجرائی و جباری آن پادشاه و ناراضی بودن همه درباریان و سرداران و وزعا و بزرگان دولت غزنویه از شاه و استبداد وی - استفاده کردند؛ و مظالم سوری بن المصنف نیز خراسان را چنان بر آشفته بود که مردم آن سرزمین همه دل باختندان غزنوی بد کرده بودند و بزرگان می ماندند شیخ ابوسعید ابوالخیر ترکمانان را به

بقیه حاشیه از صفحه قبل :

میاوردند و تظاهر اسلام و تشکیل دولتهای مستقل سامانی و غزنوی حال بر اینگونه بود، و ساکنان ماوراءالنهر تا آنروز هنوز از ترکان آریائی بشمار می آمدند و طوایف غربیه نیز در تمدن محلی تحلیل رفته و ایرانی شده بودند، در قرن دوم و سوم و چهارم هجری بتدریج باز خانواده های ترک از اهالی ترکستان از اثر فشار اعدای وارد ترکستان مرکزی شدند و این مهاجرت پس از اهراض سامانیان شدت یافت و اولین دسته بزرگ (ترکمانان غز) بودند که خاندان سلجوقی از میان آنها برخاستند و این اولین مرتبه است که ما با ترکان آلتائی در خراسان روبرو میشویم. ترکمانان ایران و خوارزم و ترکان آسیای صغیر از ترکان کمان فرزند و از بکان ترکستان از ترکان تاتار اند و تاجیکان بدخشان و سمرقند و بخارا باقیمانده مردم قدیم، یعنی تورانیان و آریا نژادان ترکستان میباشدند.

پیروزی دعا میکرده است و به پیشرفت کار آن گروه دل بسته بوده است از ترس و تر **کمانان** که نه از خاندان مُلک و نه تربیت یافته مردی بزرگ بودند قد بشورش علم کرده و در اندک مدتی دولتی عظیم را برانداختند، و در کشوری بزرگ چون خراسان و عراق جانشین دودوات، یعنی **غزنویه و دیالمه** گردیدند.

تکیه این امرای صحرا نشین و بی تربیت بدو چیز بود: اول به ایل و طایفه خود یعنی تر کمانان و سرکردگان تر کمان که همیشه معظم لشکریان **آلبارسلان و ملکشاه** و **سنجر** از آنها بوده است - دوم بدین اسلام و تربیت اهل سنت و جماعت و اظهار انقیاد مطلق بائمه دین و خلیفه و میل بمتصوفه، و این دو عمل تأثیری خاص در امور اجتماعی و علمی و ادبی خراسان بخشید، تربیت اهل ادب مانند آدوار پیشین، و توجه بآئین و آداب مملکتی که از آن جمله تربیت علما و نویسندگان و شعرا باشد از میان بزچیده شد، در این باب شواهد بسیار است که مایکی از آنها را یاد میکنیم که **نظامی عروضی** در مقاله «ماهیت دبیری» گوید:

«پیش ازین در میان ملوک عصر و جابره روزگار پیش چون **پیشادیان** و . . . . . خلفا رسمی بوده است که مفاخرت و مبارزت بعدل و فضل کردند، و هر رسولی که فرستادندی از حکم و رموز و لغز مسائلی با او همراه کردند، و درین حالت پادشاه محتاج شدی بآرباب عقل و تمیز و اصحاب رأی و تدبیر، و چند مجلس در آن نشستندی، تا آنگاه که آن جوابها بریک وجه قرار گرفت، و آن لغز و رموز ظاهر و هویدا شدی، آنگاه رسول را کسبل کردند، و این ترتیب بر جای بوده است تا بروزگار سلطان عادل یمین الدولة والدین **محمود بن سبکتکین** رحمة الله، و بعد از او چون **سلجوقیان** آمدند و ایشان مردمان بیابان- نشین بودند و از مجاری احوال و معالی آثار ملوک بی خبر، بیشتر از رسوم پادشاهی بروزگار ایشان متدرس شد، و بسی از ضروریات ملوک منظمس گشت، یکی از آن دیوان برید است، باقی بر این قیاس توان کرد ..... الخ»<sup>۱</sup>.



و نیز حکایتی است که نظامی عروضی در چهار مقاله در بارهٔ امیر معزی ذکر کرده و از قول خود این شاعر میگوید:

«سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جزوقتی از دور او را نتوانستم دیدن و از اجرا و جامگی یکمن و یک دینار نیافتم و خرج من زیادت شد و وام بگردن من درآمد و کار در سر من پیچید، و خواجهٔ بزرگ نظام الملک در حق شعر اعتقادی نداشتی از آنکه در معرفت او دست نداشت ..... الخ.»

این روایت مؤید آنست که شاعر خاص دربار ملکشاه که پدرش «برهانی» نیز معروف آن دربار بوده است و اجرا و جامگی یعنی جیره و مواجب معین داشته است، سالی بر او میگذرد که نه شاه را می بیند نه از اجرا و جامگی دینار و حبهٔ باو میدهند، و این عمل که نظام الملک را در حق شعرا اعتقادی نبوده است هم بدون شك مبتنی بر عقیده و رای پادشاه وقت بوده و عدم الفت و انس پادشاه بیک طایفه موجب حرمان و بطلان آن طایفه شده و صدور و امرای نیز بر سیره و سان پادشاه خود آنان را قیمتی نمی نهدند!

### شعر

هر کرا پادشه بیندازد      ککش از خیلخانه توآزد

\*\*\*

عدم توجه بنظم و نثر از نتایج عدم ذوق و عدم انس با ادبیات و زبان است، و این عدم توجه تا آن حد قوی نیست که بتواند اصل زبان را از میان ببرد، چه در کشوری مانند ایران کسی تا بحال نتوانسته است اصل زبان را براندازد، بنابراین شاعر و دبیر از کار خود دست نکشیده و نخواهد کشید، نتیجه چه میشود؟ بالطبع باین نتیجه میرسیم که روش و طرز شیوهٔ نظم و نثر تغییر میکند، سلسلهٔ ارتباط جدید و قدیم قطع میشود، فترت حاصل میشود، اهل فن و صنعت ضعیف میشوند، طالب کمیاب و فهم شعر و نثر نیز کم میگردد گویند گمان ناگزیر برای جلب توجه شنوندگان و مزید علاقه و دل بستگی ممدوحین پیرامون ظواهر بیش از حقایق میگردند، و لفظ را بیش از معنی راغات مینمایند، و این خود انقلابی است که در آغاز این فصل بدان اشاره کردیم.



در تشریح ششم مانند شعر، با استعمال صنایع و تکلفات صوری و سجع های مکرر و آوردن جمله های مترادف المعنی و مختلف اللفظ متوسل گردیدند، و در همان حال برای اظهار فضل و اثبات عربی‌دانی، الفاظ و کلمات تازی بیشمار بکار برده شد، و شواهد شعریه از تازی و پارسی بسیار گردید، و تلمیحات و استدلالات از قرآن کریم، و در همه آثار این قرن پدیدار آمد، و حتی بعضی فلاسفه برای احتراز از سوء ظن عوام و خواص کتب خود را با آیات و احادیث آراستند.

این بود مذهب مختار تر که در تمام أنحاء مملکت چه در متصرفی سلاجقه چه در املاک غزنویه و خانیة ماوراءالنهر در قرن ششم ظهور نمود، و علاوه بر کتب و رسائل در مجالس تذکیر و وعظ که در آن اوان قوت بسزا گرفته بود این روش سخن متداول گردید و بالجمله توجه از حقایق و معانی عالی و صراحت لفظ، بلفظاتی و صورت سازی و ذکر الفاظ عربی پر تکلف و معانی اندک و کنایات بسیار و اطناب و پرده پوشی و دیداری و زهد و اظهار فضل در عربی دانستن و غیره کشید. و تا زمان ما همچنان برقرار بود، و ما این شیوه و طریقه را درین قرن بنام «شرفنی» یا شیوه ابوالمعالی مینامیم، زیرا تألیف او بر دیگران سبقت قدم دارد، و پس از او چهار مقاله نظامی و مقامات حمیدی و کتب محمد عوفی و رشید و طواط و هم شیوگان آنان خواهد آمد.

## ۷ - ابوالمعالی نصر الله بن محمد

ابوالمعالی حمیدالدین نصرالله بن محمد بن عبدالحمید الغزنوی - وی بقول دولتشاه سمرقندی تلمیذ استاد ابوالمحماد غزنوی بوده است.

۱ - در بعضی کتب و مذاکیر ویرا شیرازی نوشته اند و بعضی دیگر او را غزنوی دانسته اند و من بنده رأی اول را راجح می شمارد و سبک نویسنده کی تازه که او آورده است هم غزنوی بودن او را مدلل میدارد و در عصر بهرام شاه و پدرش مسعود خاندانهای از شیراز بخراسان در خدمت غزنویان آمده بودند که ابو یسیر فارسی از آن جمله بوده است و بعید نیست که ابوالمعالی هم از جمله مردم فارسی باشد که خدمت آنان پیوسته است چه در ترائین مرد بوئی از محاورات و امثال و اصطلاحات غزین یافت نمیشود.

در عهد **بهرامشاه** غزنوی ملقب ب**بیمین الدوله** (۵۱۲ - ۵۴۷) داخل خدمت دولت شد و ظاهر آن بشغل اشراف که یکی از مشاغل عمده آن دولت بود برگزیده گشت، و در عهد دولت **خسرو ملک** ملقب ب**بتاح الدوله** (۵۵۵ - ۵۸۲) بمنصب وزارت رسید، و بنا بگفته **نورالدین عوفی** در این زمان بسعایت قاصدان و سعی ساعیان **خسرو ملک** او را حبس فرمود، و در حبس این رباعی گفت و بخدعت او فرستاد.

### رباعی

ای شاه مکن آنچه پیرسند از تو روزی که تودانی که ترسند از تو  
 خرسند نه بملک و دولت زخدای من چون باشم بحبس خرسند از تو  
 و چون ایام محنت او امتداد پذیرفت و تیر قصد اعادی بر هدف آمد، خواستند که او را هلاک کنند و او آثار آن مشاهده کرد در وقت وداع جان این دو بیت بر زبان براند:

### رباعی

از مسند عز اگر چه نا که رفتیم حمدالله که نیک آ که رفتیم  
 رفتند و شدند و نیز آیند و شوند ما نیز توکلت علی الله رفتیم

\* \* \*

**کلیده و دمنه** را که یکبار رود کی در عهد **نصر بن احمد سامانی** بشعر ترجمه کرده بود باردیگر در عهد **سلطان بهرامشاه** غزنوی که پادشاهی ادب پرور بود **نصر الله** مذکور بشرفارسی ترجمه کرده است و چنانست که **نورالدین عوفی** درباره این کتاب گوید:

« نظم و نثر تصرف قلم او را گردن نهاده، و دقائق در پیش خاطر او ایستاده و توسن بیان رام طبیعت او گشته، و تا دور آخر الزمان و انقراض عالم هر کس رسالتی نویسد یا در کتاب تنوقی کند مقتبس فواید او تواند بود، چه ترجمه کلیده و دمنه که ساخته است، دستمایه جمله کتاب و اصحاب صنعتست و هیچکس

انگشت بر آن نهاده‌است و آنرا قدح‌نکرده، و از منشئات پارسیان هیچ تألیف آن اقبال‌ندیدهاست و آن قبول‌نیافته . . .»

بنابتحقیق اهلِ خِبرت تألیفِ **کلیله و دمنه** باقربِ احتمالاتِ مابینِ سنوآتِ پانصدوسی و هشت، و پانصدوسی و نه (۵۳۸ - ۵۳۹) باید باشد<sup>۱</sup> و وفات او بهمین تفریب باید بین سنهٔ ۵۵۵ تاریخِ جلوسِ خسرو ملک و سنهٔ ۵۸۲ تاریخِ گرفتاریِ آن پادشاهِ بدستِ **غوریان** واقع شده باشد.

### کلیله و دمنه

این کتاب چنانکه در مقدمهٔ کلیله و دمنهٔ عربی و فارسی مندرج است از کتب خزینگی ملوک هند بوده است، و در زمان **انوشیروان**، طبیب‌دائمی «برزویه» نام بامر شاهنشاه آن کتاب را از هند بایران آورد و بزبان پهلوی ترجمه کرد و درخواست تا بزرگمهر **بختگان** حکیم و مشاور دربار، یک باب بر آن بنام باب «برزویه» برافزاید و او نیز چنین کرد.

نام اصلی کتاب بزبان سنسکریت «**کرتکا دمنکا**» بوده است و در زبان پهلوی «**کلیله و دمنگ**» گفتند، و در زبان دری که کافهای او آخر کلمات بهاء غیر ملفوظ بدل میشود «**کلیله و دمنه**» شده است، و هنوز هم در هندوستان ابوابی از این کتاب در ادبیات سنسکریت باقی است و نیز در کتب متفرقهٔ هندو با بهائی جدا جدا از آن کتاب دیده میشود.<sup>۲</sup>

این کتاب از عهد قدیم مورد توجه ملوک و بزرگان ایران و عرب بوده است و وقتی جاسوسی از لشکر گاه **بهرام چوین** پس از آنکه با هر مزد خلاف آشکار کرده بود بمداین بازگشت شاهنشاه از وی در ضمن سؤالها پرسید که **بهرام** اوقات فراغت را چگونه میگذراند آن مرد گفت: **بهرام** هنگام فراغت در خرگاه بخواندن کلیله و دمنه وقت میگذراند.

و نیز **مامون** از خلفای بنی‌العباس باین کتاب توجه فراوان داشت و آنرا در خزانه

۱ - مقدمهٔ کلیله و دمنه آقای قریب ص: لیخ ولز.

۲ - نویسنده در کتاب مترجم از سنسکریت موسوم بتاریخ (هرامیس) که نسخهٔ خطی از آن در کتابخانهٔ آستانهٔ رضوی موجود است قصه‌ای شبیه به (قبره و شاهزاده) را خواندم.

نهاده بود. و نیز گویند فضل بن سهل<sup>۱</sup> از آن پیش که اسلام آورد روزی قرآن میخواند، یکی از دوستان با او گفت چون یافتی قرآنرا؟ فضل گفت: خوش چون کلیده و دمنه... و نیز بر امکه شاعر خود ابان بن عبد الحمید الأحمقی را بنظم کلیده امر کردند برای آنکه بتواند آنرا بسهولت از بر کنند.

\* \* \*

کلیده و دمنه از طرف عبد الله بن مقفع<sup>۲</sup> اولین بار از زبان پهلوی عبری ترجمه شد و چنانکه گفتیم ابان الأحمقی از شعرای تازی و از مداحان آل برمک آنرا با مرکه بر امکه بشعر تازی در آورد و مطلع آن چنین است:

هَذَا كِتَابٌ أَدَبٌ وَ مَهْنَةٌ	وَ هُوَ الَّذِي يُدْعَى كَلِيهَ دَمْنَهْ
فِيهِ دَلَالَاتٌ وَ فِيهِ رَشْدٌ	وَ هُوَ كِتَابٌ وَضَعْتَهُ الْهِنْدُ
فَوَصِّفُوا آدَابَ كُلِّ عَالِمٍ	حِكَايَةً عَنِ السَّنِّ الْبِهَائِمِ <sup>۳</sup>

و از این منظومه بیش از هفتادوشش بیت که بعضی مربوط باغاز کتاب و بعضی متعلق بیاب الاسد و الثور میباشد باقی نمانده است و مانند کلیده منظوم رودکی از میان رفته است و باز در سنه ۱۶۵ هجری عبد الله بن هلال الاهوازی کلیده را از فارسی عبری بنام یحیی بن خالد البرمکی ترجمه کرده است و سهل بن نوبخت الحکیم برای یحیی بن خالد مذکور آنرا بنظم آورده، و هزار دینار جایزه دریافت کرده است، و عبد الرحمن الناصراموی از ملوک اندلس نیز باین کتاب توجهی داشته و با ارسال هدایا و تحف آنرا بدست آورد است.<sup>۴</sup>

بار دیگر رودکی بامر امیر نصر بن احمد سامانی و تشویق بلهمی کتاب مزبور

۱ - فضل بن سهل سرخی ذوالریاستین پرورنده و وزیر مأمون خلیفه عباسی بود - وی از کیش مجوسی باسلام درآمد و دوستار آل ابوطالب بود و در سنه ۲۰۳ در حمام سرخس بقتل رسید .  
 ۲ - نویسنده و دانای ایرانی که اسلام آورد و کتب بسیاری از پهلوی عبری ترجمه کرد در ۱۴۵ یاسالی کمتر بقتل رسید .

۳ - نقل از ج ۲ ص ۳۲۱ - ۳۲۴ عصر المأمون طبع قاهره .

۴ - کشف الظنون ج ۲ ص ۳۶۹ - ۳۳۰ :

را بشعر فارسی مزدوج در بحر معل مستس بنظم آورده و بیت اول آن چنین بوده است :

هر که نامخت از گذشت روزگار      نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

و بتفاریق چندبیت از این کتاب در کتب لغت میتوان یافت و باقی از میان رفته است که از آن جمله این چند شعر میباشد :

شب زمستان بود و کیی سردیافت      کرمک شب تاب ناگهان بتافت

کپیاش آتش همی پنداشتند      پشته هیزم بسو برداشتند

**ابوالعالی** این کتاب را که عبری و ترجمه این مقفع بوده است دیده و پسندیده و شروع بترجمه کرده است. درین احوال **بهر امشاه** از این کار مطلع میشود، و ویرا بتمام کردن ترجمه تشویق میکند، و او نیز آنرا تمام مینماید.

باردیگر این کتاب از بس خواهان داشته است در قرن هفتم بوسیله **بهاءالدین احمد** متخلص به (فانعی) از مردم طوس بنام **عزالدین کیکاوس** از سلاجقه آسیای صغیر ببحر مقارب منظوم شده است، این مرد از جمله فضائی است که از پیش هجوم لشکر **تاتار** لعنهم الله از خراسان گریخته و با آسیای صغیر در خدمت پادشاهان **سلجوقی** افتاده است، و کتاب را بنام آنان تمام کرده است<sup>۱</sup> و این معنی میرساند که در قرن هفتم **کلیله و دهنه** منظوم رود کی دیگر وجود نداشته، و یا در دسترس فضلا نبوده است، چه در صورت معروف بودن آن کتاب دیگری (بوژره که از مردم خراسان نیز بوده باشد) بنظم آن مبادرت نمیورزیده است.

باز در قرن نهم **ملاحسین کاشفی** واعظ سبزواری نویسنده و مؤلف مشهور نسخه مترجم **نصر الله** را دستبرده و از حیلۀ سبک اصلی عاری کرده و با عبارات تازه و اشعار نو و معانی عرفانی آنرا بصورت دیگری در آورده است<sup>۲</sup> و آنرا بنام امیر شیخ احمد متخلص بسهبلی

۱ - يك نسخه خطی ازین کتاب در کتابخانه حاجی حسین آقا ملک موجود است که متأسفانه مانند سایر کتب فیض آن کتابخانه از دسترس اهل فضل بدور و از جمله معروضدگان باید حساب کرد :

۲ - حاجی خلیفه در کشف الظنون می نویسد که : لکنه (نصراش) اطنب و اسهب پایراد الالفاظ المغلفه ثم جدد هذه الترجمة ولخصها و هذبها المولى حسین بن علی الواظ الكاشفی للامیر سهبلی من امراء سلطان بايقرا و سماه انوار السهبلی . . الخ ، ج ۲ ص ۳۳۰ .

مدون ساخته و **انوار المهیلى** نام نهاده است و مادر آن باره بجای خود سخن خواهیم گفت .  
 و باز در قرن دهم هجرى در هندوستان بفرمان **اکبر شاه** پادشاه مشهور هند ، وزیر  
 فاضل و سخنور او **شیخ ابوالفضل بن شیخ مبارک** برادر **شیخ فیضی** دکنی تهذیبی  
 از کلیله و دمنه ساخته و «**عیار دانش**» نام نهاده است .

دردنیای علم و ادب هیچ کتابی را سراغ نداریم که مانند این کتاب مستطاب در طول  
 قرون ، و تمدای شهروستین ، و در نزد ملل مختلف ، و صاحبان آداب گوناگون ، تا این اندازه  
 دوام آورده و همه وقت بیک نمط و بیک نسق مطلوب و محبوب بوده ، مونس ملوک ، و مقبول  
 علما ، و همدم سمار ، و انیس عامه ، و دستور حیاة ، و مایه نجاج ، و سرمشق اخلاق ، و  
 رهنمای زندگى قرار گرفته ، و هنوز هم پس از سیزده چهارده قرن که از ظهور و شهرت آن  
 کتاب میگذرد باز تازه و نترد خاص و عام بلند آوازه باشد . این خود حقیقتی است غیر قابل انکار  
 که نویسنده یا نویسندگان این کتاب را از تجربیات گرانمای **علم الحیاة** و **علم النفس**  
 و شناخت مردم و آزمایش های زندگى طرفی فراوان و ذخایری بی پایان در گنجینه مغز  
 جای داشته است و ازینرو نکته ای از نکات ضروری زندگانی از پیش نظرشان محو نشده و  
 دقیقه ای از ذقایق واجبات را فرو نگذاشته اند .

فایده : بعضی از علمای سلف مانند **جاحظ** بر این عقیده بوده اند که این مقفع خود  
 واضع این کتابست . لیکن این عقیده اساس ندارد اما مطابق قول **ابوالریحان بیرونی**  
 که در کتاب **تحقیق ماللهند** گوید : «کتاب پنج تنفر از کتب نبود که در نزد ما بکتاب  
 «کلیله و دمنه» معروفست و بسبب نقل شدنش از هندی بفارسی و از فارسی بعربی و باز از عربی  
 بیارسی بزبان قومی که مطمئن بتصرف و تغییرى از طرف آنان نیستیم مثل عبدالله بن مقفع  
 که باب برزویه را بر آن کتاب افزوده است تا در میان سست عقیدگان تشکیکی در دین  
 بوجود آورد و ایشانرا از برای دعوت مانویان آماده سازد و چون با افزودن یکباب متمم گردیده  
 است در سایر فصول منقوله نیز از تهمتی خالی تواند بود»<sup>۱</sup> با این مقدمه ممکن است مقدمه منسوب

برزویه از ابن مقفع باشد، و برخلاف دلایل آرتور کریستن سن که برای انتقاد از عصر انوشیروان سعی دارد آن مقدمه را اصلی و قدیم بینگار، باید آنرا جدید پنداشت، زیرا در عهد انوشیروان محال مینماید که «برزویه» طبیب چنین عقایدی که برخلاف دین داری است بتواند برزودهد، زیرا عصر انوشیروان عصر تعصب دردیانت بوده است، ولی برای ابن مقفع ممکن بوده است که عقاید خود را بنام «برزویه» در آغاز چنین کتابی بیان نماید، و بر او ایرادی وارد نمی آمده است. اما اینکه ابو الریحان گوید قصدش آماده ساختن ضعف از برای پذیرفتن اصول مانوی است هم قابل قبول نیست، چه اصول مانویان مانند سایر دیانات الهی مبتنی بر روایات و اخبار و صحف است، و دین مذکور دینی کاملاً عقلی و فلسفی نیست که این مقدمه مؤید آن دین واقع تواند گردید، پس باید گفت مراد ابن مقفع از وضع این مقدمه اشاراتی باوضاع درباری و کشوری زمان خود و بیان اصول معتقدات خویش بوده است، و در مانوی بودن ابن مقفع نیز حرف است، چه در آن عهد هر مرد آزاده ای را زندیق مینامیدند!

## ۹ - قضاوت درباره سبک انشاء

### کلیده و دمنه

در کلیده و دمنه بهر امشاهی نمیتوان کما هو حقه قضاوت کرد، چه این کتاب همانطور که اشاره شد بسبب مطلوب بودن و شهرت فراوان از روز اول دست بدست میگذشته است، و تا امروز نیز دست بدست میگردد، و پیوسته یاد درست نسخ و کتاب بوده یاد در چاپخانهها تحت طبع قرار داشته است، چنین کتابی عزیز و متداول، محالست که بصورت حقیقی و اصلی خود باقی بماند و شك نداریم که در هر قرنی از طرف کتاب و نسخ تصرفاتی در آن کار رفته و بیش از شاهنامه و گلستان و تاریخ بلعمی معرض دستکاری و غرض خرابی واقع گردیده است، و با مختصر مراجعه بنسخ چاپی تازه و نسخه امیر نظام اینمعنی بقیاس يك از هزار نمودار میشود، و اگر نسخه ای قدیمی که تاریخ تحریر آن نزدیک بعض مترجم بادست کم درسد اول پس از عصر مترجم باشد بدست میآید آنوقت ممکن بود در کیفیت حقیقی سبک انشاء و کمیت واقعی تطورات نثری مزبوط بآن کتاب بخشی دقیق و مطابق صواب بعمل آورد



ولی افسوس که نسخه‌هایی قدیمی از این کتاب آنطور که خوشبختانه از تاریخ **بلعمی** و تاریخ **سیستان و مجمل التواریخ** بدست آمده است هنوز بدست مانده سیده، بنا بر این معنی، قضاوت ما فقط در دور نمائی است از این انشاء، نه در حقیقت نقشه هندسی و شکل و بنیان واقعی آن، یعنی ما این نسخه‌ای را که در دست داریم مأخذ و مدرک انتقاد و تحقیق خود قرار میدهیم نه **کلیده و دمنه** را که از زیر قلم **ابوالمعالی** بیرون آمده است چه بیقین میدانیم که صورت اصل با این نمونه بسیار فرق داشته است.

از جمله چیزهایی که نمیتوان بدستی درباره آنها قضاوت کرد:

۱ - **باء تأکید** که قبل از افعال خاصه افعال ماضی و مصدر میآورده‌اند، درین کتاب بزیرادتی کتب قرن چهارم و پنجم نیست، مثل «**بودن**» و «**بیود**» و «**بگردن**» و «**بگرد**» و «**بشاید**» و «**بیسود**» و امثال آنها، و معلوم نیست که آیا این شیوه در این نسخها اصلی و حقیقی است و یا کتاب را بر طبق سلیقه زمان در آورده‌اند، مثال: «مزبور بکدو روز بود ملول گشت شتر به را بگذاشت و بر رفت ص ۵۶» که بقاعده قدیم بایستی چنین میبود: «مزبور بکدو روز بود، ملول گشت... الخ» زیرا «**بود**» در معنی غیر از «**بیود**» است خاصه در اینجا، چنانکه در ص ۵۷ گوید: «چون یکچندی آنجایگاه بیود».

همچنین «**باء تأکید**» بر افعال منفی مانند: «**بنکنم**» و «**بنفانم**» و فعل نهی چون «**بمرو**» و «**بمگویی**» و غیره بسیار کم است.

۲ - **فعل ماضی بهید** از «**بودن**» در این کتاب وجود ندارد، و حال آنکه این فعل در عصر مؤلف هنوز متداول بوده است و در **جوامع الحکایات عوفی** که پس از این کتاب تألیف شده است دیده میشود، و معلوم نیست از اثر تصرف کاتبانست که همه جا «**بوده بود**» را به «**بود**» بدل کرده اند یا نه؟ چنانکه در غالب کتبی که نسخ قدیم و جدید آنها هر دو در دست ماست این تصرف بعمل آمده است و با وجود اینکه این فعل در میان مردم فارس و خراسان و خوزستان هنوز بکلی از بین نرفته، از کتابهای فارسی بالکل محو گردیده است.

۳ - **راهای زاید** : که حتی در **مجمّل التواریخ** نیز که تاریخ تألیف او در اوایل قرن ششم و نزدیک باین کتابست مکرر بنظر میرسد ولی در این کتاب بسیار نادرست ، و بخلاف در بسیاری مفعولهای صریح یاغیر صریح که قدما (را) را حذف میکرده اند ، در این کتاب مکرر بکار برده شده است ، و معلوم نیست که اصلی است یا از تصرف کتاب . از آنجمله در صفحه ۹۴ گوید : «جای جای برای مصلحت او را خلافتی کرده ام مگر آنرا بر دلیری و بی حرمتی حمل فرموده است» و در ( صفحه ۸۰ ) گوید : «وسر مایه غرض بد کرداری و خیانت راسازد» و غیره .

۴ - **فعلهای وصفی** : درغیر مورد وپاره ای ضمائر غیر ضروری در این کتاب دیده میشود که از قرن هفتم و هشتم بعد رسم شده است و از این قبیل فعلها در نثر قدیم نیست مانند : «پس برادر مهتر ایشان روی بتجارت آورده سفری دور دست اختیار کرد» (ص ۵۶ **طبع جدید**) که بمقیده حفری اصل این عبارت بقاعده سبک قدیم بایستی چنین باشد : «پس برادر مهتر روی بتجارت آورد و سفری دور دست اختیار کرد» و ظاهراً لفظ «ایشان» و «ها»، بعد از فعل «آورد» از تصرف کاتبان است .

مثال دیگر : « شتر به آنرا پسندیده و لازم گرفت » (ص ۵۶) که معلوم نیست صحیح است یا در اصل پسندید و لازم گرفت بوده است ؟<sup>۱</sup>

۵ - در قدیم رسم بوده است که ضمیر مفرد غایب را خواه در ذوی الارواح و خواه غیر از آن (او) یا (وی) می آورده اند<sup>۲</sup> مگر اسما معنی که در آن مورد نیز غالباً اسم اشاره بکار میبرده اند مانند « آن وقت » و « آن غم » و « آن کردار » و فقط در قوافی شعری

۱ - اینکه گفتیم استعمال افعال وصفی قدیمی نیست از روی دلیل و مقرون باستقراء است ، از آنجمله چند نسخه از جوامع الحکایات عوفی در دست است که نسخه قدیمتر متعلق بکتابخانه ملی هر جا افعال ماضی مطلق آورده در نسخه های دیگر همان افعال را بصیغه وصفی آورده اند و همچنین در **مجمّل التواریخ** و چند کتاب دیگر که با کلیله ابوالمعالی قریب العهد اند افعال وصفی نیست .

۲ - تاریخ سیستان حتی ضمیر اشاره را نیز ( او ) آورده ، گوید : نادان تر مردمان اویست که پرستی یزدان چشم دیدی را کند - س ۱۰۶ ، بجای : آنست .

بضرورت ضمیر «آن» در مورد غیر ذوی العقول بکار برده میشده است، اما در این کتاب گاهی استعمال متأخران دیده میشود و گاهی نیز بسنت قدما رفتار شده است از قبیل:

«آورده‌اند که در ناحیت کشمیر مرغزاری خوش ونزه بود که از عکس ریاحین او پرزاغ چون دم طاوس نمودی و در پیش جمال او دم طاوس پیرزاع مانستی.

### درفشان لاله در وی چون چراغی و لیک از دود او بر جانش داغی

و در وی شکار بسیار بود و اختلاف صیادان آنجا متواتر زافی در حوالی آن (۴) بر

درختی کشن خانه داشت، بر وی نشسته بود چپ و راست مینگریست. (ص ۱۴۳)

در این جمله‌ها بسنت قدیم ضمیر «مرغزار» را «او» و «وی» آورده است جز در یک مورد که بعد از او علامت گذاشته شد و معلوم نیست این شیوه اصلی است یا نسخه دست خورده و دراصل (در آن حوالی) بوده است؟

جای دیگر آورده است:

«هر که یاقوت بخویشتن دارد گرانبار نگردد و بدان هر غرضی حاصل آید و آنکه سنگ در کیسه کند از تحمل آن رنجور گردد و روز حاجت بدو خیر نیابد و مرد دانا صاحب مروت را حقیر نشمرد اگر چه حامل ذکر و نازل منزلت باشد، چه بی از میان خاک بر گیرند و بدو زینها پردازند و مر کب ملوک شود.» ص ۶۴

در این عبارات ضمیر یاقوت و سنگ را «آن» آورده و باز ضمیر سنگ و بی را «او» آورده است، و حال آنکه از هر حیث حتی منزلت و عزت یا دنائت هر سه در یک حال اند. تنها در جمله اول ممکنست ضمیر اشاره را مربوط بجملة (یاقوت خویشتن داشتن) پنداریم که در آن صورت میتوان ضمیر را متوجه معنی دانست و صواب پنداشت.

باز جای دیگر:

«اگر رای بینی عاقبت کار دمنه و کیفیت معذرت‌های او پیش و حوش و شیر بیان کن که شیر چون در آن حادثه بعقل رجوع کرد و بر دمنه بدگمان شد، تدارک آن از چه وجه فرمود و بر غدر آن (۴) چگونه وقوف یافت.» ص ۱۱۶

اینجا ضمیری که راجع بدعنه است و بعد از آن علامت گذاشته‌ایم بتحقیق غلط و ازتصرف یا سهو کاتبان است مگر «غدر» غلط و «غور» صحیح باشد.

و نیز در طبع این کتاب ظاهراً غفلتی شده است، یعنی خاتمه و مقدمهٔ حکایات در اصل چنین بوده است: «شیر گفت چگونه است آن حکایت؟» یا «چگونه بوده است آن حکایت؟» ولی در چاپ عبارت «چگونه است آن...» بآخ‌سطور افتاده و سطر تمام شده و لفظ (حکایت) بتقلید کلمات ساعدی و غیر مدرس سطر بعد قرارداد شده است، و اینهم ازتصرف کاتبان است و در نسخهٔ عربی نیز چنین است که ما گفتیم.

۶- در ثر و نظم قدیم تا قرن هفتم نوعی حرف تعریف و اشاره در کار بوده است که برای وصف جنس یا نوع بکار میرفته است و آن کلمه مرکب از «ازین» است که بر سر اسم یا صفت یا اسم جمع یا جمع در آید و مراد اشارهٔ تعریف جنسی است و غالباً بعد از اسم یا صفت یا نکره می‌آوردند و در جلد اول بتفصیل شرح داده شد، چنانکه ساعدی گوید:

#### بیت

از این مه پارهٔ عابد فریبی      ملایک پیکری طاوس زیبی

و نظم و نثری نیست از متقدمان که از این نوع حرف تعریف خالی باشد، و عوفی که بعد از ابوالمعالی بوده است نیز این نوع جمله‌ها را بکار برده است لیکن در کلیله و دمنه یکبار هم بنظر نرسید مگر در عبارتی که تصور میشود در اصل بر طبق این قاعده بوده و بعد آنرا دست زده‌اند:

«یکی از آن کنیزگان که در جمال رشک عروسان خلد بود، مهتاب از بنا گوش او رشک بردی، و آفتاب پیش رخس سجده کردی، [ازین] دل آویزی جگر خواری مجلس افروزی جهان‌سوزی چنانکه گفته‌اند ... الخ» ص ۷۰

و ما در محل حذف حرف تعریف مذکور بین دو قلاب کلمهٔ محذوف را قرار دادیم، ذوق سلیم و تتبع کافی حکم میکند که بلاشک نسخ قرون بعد که معنی و فایدهٔ این کلمه را ندانسته و با اینقاعده آشنا نبوده‌اند آنرا حذف کرده‌اند و با تاریخ جوینی هم اینکار را کرده‌اند!

برای شاهد از نثر عوفی که بعد از ابوالمعالی و از جمله پیروان سبک **کلیله و دمنه** و

**ابوالمعالی** است مثالی ذکر میشود :

« معلوم شده است که اهل فلان حصار دم خلاف میزنند و اکنون محتاج مردان کلام و قدر ایشان اکنون میدانم . پس از این سرهنگی که در کوی بیباکی گشته است باید که بجهت من بطلبی تا او را تربیت کنم تا او مردان کار فراهم آورد » (ص ۶۹۱ نسخه خطی) یعنی از این نوع سرهنگانی که ... **شاهد دیگر** :

« انوشروان فرمود تا سلسلهها بساختند و از بالای قصر در آویختند تا هر ضعیف ستم رسیده که بدورسیدی جرس بجنبانیدی ... روزی آوازی بسمع وی رسید از بالای قصر بنگریست خریرا دید که سلسله را میجنبانید ، از این خری ، ضعیفی ، نحیفی ، لاغری ، ساغری ضعیف شده الخ » (ص ۶۳۰ جوامع الحکایات)

۷- دیگر از مطالبی که در آن شك داریم نوعی تشبیه است که در انشاء متقدمان و متأخران نظیر آنرا نتوان دید ، و آن آوردن «چون» است در مورد تشبیه با ترکیبات وصفی مانند « چون غمناک » یا « چون اندوهناک » یا « چون هر اسان » که متقدمان در این موارد یا خود صفت را میآورده اند ، و یا با وجود آوردن قید تشبیه ، یائی نکره بر کلمه بعد میافزوده اند و « چون غمناکی » استعمال مینمودند و اتفاقاً خود **کلیله** هم مکرر این طرز ثانی را استعمال کرده است ، مثال برای جائی که صحیح استعمال شده است :

« بدین اشارت دلیل مردی و مرّوت و برهان آزادگی و حریت توروشن شد لیکن ترا سبب این غربت چون غمناکی می بینم . » (ص ۱۶۲)

**جای دیگر :**

« آهوبکنار آب آمد ، اندکی بخورد و چون هر اسانی بایستاد » (ص ۱۶۵)

**شاهد برای آنجا که بدون یا ، تکره آورده است :**

« گفت درینا عمر که عنان گشاده رفت و ازوی جز تجربت و ممارست عوضی نماند امروز چون از قوت بازماندم بنای کار خود بر حیلت باید نهاد ، پس چون اندوهناک (؟) بر کتاره آب نشست . خرچنگک (؟) او را از دور دید ، پیش آمد و گفت ترا چون غمناک

می بینم؟ جواب داد: چون غمناک نباشم که مادّت معیشت من آن بود که هر روز یکان و دوکان ماهی میگرفتمی الخ. (ص ۷۲)

### دیگر:

«دیگر روز مادر شیر بدیدار پسر آمد. اورا چون غمناک یافت، پرسید که موجب فکرت چیست؟ ... الخ» (ص ۱۱۸)

و نظر باینکه در سابق و لاحق چنین استعمالی میانّه متقدمان و متأخران در نثر نیدهدام شك ندارم که این نیز از تصرف نساخ باشد، لیکن نه از روی عمد بلکه چون در رسم الخط قدیم که بعد شرح آن خواهد آمد، یا های نکره را در بعضی از کلمات حذف میکرده اند، و مادر مقدمه تاریخ سیستان و مجمل التواریخ هم باین معنی و رسم الخط اشاره کرده ایم، در اینجا هم (چون غمناک) و (چون بیمناک) را بایستی بر طبق رسم الخط قدیم در حال اضافه و دارای یاء نکره محذوفه شمرد و بدون تردید در اصل نسخه کسره ای شبیه بکسره اضافه زیر کاف بوده است که بتدریج از میان رفته، و کاتبان بعدی آنرا بدون یاء نکره نوشته اند. و در ضمن اصلاحات رسم الخطی که در قرن نهم و دهم بکار رفته است نیز ازین کلمات غفلت شده و باین طرز باقی مانده است، و اتفاقاً کلمه «خرچنگ» درین حکایت نیز همین حال را دارد و ما آنرا هم علامت نهاده ایم تا معلوم شود، چه این اولین بار است که درین حکایت ذکر خرنجنگ میآید و ناگزیر یاء نکره بعد از او ضروریست و حال آنکه بدون یاء نوشته شده است و شك نیست که درین محل نیز یاء مذکور بهمان طریق که گفتیم بر طبق رسم الخط قدیم حذف شده و کسره علامت آنها بتدریج از میان رفته است.

۸ - متقدّمان در مفعولهای صریح و غیر صریح هر جا از نی آوردن «را» که علامت مفعولست تعقیدی در کلام رخ نمیداده و معنی مفعول روشن بوده از آوردن آن خودداری داشته اند، چه این حرف در اصل بزبان پهلوی «رای» و علامت اختصاص و بمعنی «برای» است و خود لفظ «برای» نیز مرکب از «به» و «رای» میباشد، و بتدریج این حرف یعنی «را» بجای علامت مفعول نیز بکار برده میشده است، اما در مواقعی که استعمال آن ضروری باشد نه در هر محل، فی المثل در موقع خوردن غذا گویند غذا خورد نه اینکه: غذا را

خورد. و در موقع کردن کاری گویند: فلان، فلان کار کرد، نه اینکه: فلان، فلان کار را کرد. یا: سخنی را گفت، وغالب افعال مرکبه ازین روی بوجود آمده است. اما در کلیله و دمنه این نکته رعایت نشده است، مثال: «هر که خدمت و نصیحت کسی را کند که قدر آن نداند همچنان آنکس است که بامید زرع در شورستان تخم پراکند» (ص ۹۷) و این در صورتیست که نصیحت را بحکم ضرورت باضافه قرائت کنیم و الا متن درستست اما فصح نیست و از ابوالمعالی بعید مینماید.

### شاهد دیگر:

«صواب آنست که جمله پیش او رویم و شکر ایدای او را باز رانیم» (ص ۹۹) مثال دیگر: «وسرمایه غرض بد کرداری و خبیات را سازد» (ص ۸۵)

لیکن بعکس راهای زاینده که در کتب قدیم چه قبل از ابوالمعالی و چه بعد از او آمده است درین کتاب کمیاب است و گمان ما اینست که راهای زاینده که رسم قدیم است درین کتاب وجود داشته است و از طرف نساخ حذف گردیده و برخلاف، راهای مذکور در فوق را علاوه کرده اند چنانکه گذشت.

۹- حذف ضمیر متکلم و جمع، در جمله های متعاطفه - که در کتب قرن ششم بعد فراوانست در این کتاب نیست مگر در مورد صیغه های وصفی، مثال: «از ولایت دور افتاده ام و ملک را نه با اختیار بدو کرده» (ص ۲۱۲) که در این مورد در حقیقت ضمیر خبری «ما» برینه فعل قبل حذف شده است. بالجمله معلوم نیست قاعده مذکور در اصل کتاب وجود نداشته است، یا مصححان در قرون اخیر آنها را بصورت زمان خود در آورده اند.



این بود مواردی که مشکوک است، و ازین قسمت که بگذریم میتوان روش و شیوه و سبک ابوالمعالی نصرالله را در فقرات زیرین بدست آورد:

### ۱- آثار سبک قدیم:

از آثار سبک قدیم هنوز خیلی علایم درین کتاب باقی است و بگمان ما هر گاه نسخه

قدیمی بدست آید بیش ازین آثار نیز در آن پیدا خواهد شد، و آنچه هنوز دست نخورده است بقرار ذیل است :

**الف :** استعمال یاهای استمراری و شرطی و تمنائی و غیره در افعال انشائی مانند :  
 «در میان ایشان پنج زاغ بود بفضیلت رای... مشهوروز انغان در کارها اعتماد بر اشارت ایشان کردند و در حوادث بجانب ایشان مراجعت نمودندی و ملک ایشان را مبارک داشتی و در ابواب مصالح از سخن ایشان نگذشتی» (ص ۱۷۲) که افعال استمراریست .

#### شاهد دیگر :

«اگر من خود را جرمی شناسمی در تدارک غلو و التماس ننمایم» ص ۱۲۴ «اگر ما هزار جانستی و بدانی که درسپری شدن آن ملک را فایده‌تی باشد ... یکساعت بترك همه بگویم و سعادت دوجاهانی در آن شناسمی» (ص ۱۳۷) که افعال شرطی و مطعی است .

#### شاهد دیگر :

«و کاشکی از من فراغی حاصل آمدی و کاریرا شایان توانمی بود» (ص ۲۳۶) فعل تمنائی .

**ب :** آوردن جمله شرطیه بطرز قدیم : «رای آنست که رسول فرستیم ، اگر ما را بصلح اجابت میکنند و اگر نه در شهرها پیرا کنیم» (ص ۱۹۰) که در هر دو مورد (اگر) را بمعنی (یا) گرفته است و از این جنس جمله های شرطی در کتب قدیم فراوانست ، رک : مقدمه تاریخ سیستان و مجمل التواریخ طبع تهران .

**ج :** استعمال لغات قدیمی مانند «بیش» بمعنی «دیگر» بسیار زیاد است اما «نیز» بهمین معنی بسیار کم است و «انداختن» بمعنی رأی دادن و طرح مطلب کردن ، هم‌بندرت دیده شده است و «فراهم آمدن» و «فراهم رسیدن» و «فراهم گرفتن» فراوان آمده است ، و «فراز آمدن» بمعنی چیزی بفکر و بعقل رسیدن نیز بسیار است و «باز-انداختن» بمعنی حوالت کردن نیز دیده شده است ، و «باز نمودن» بمعنی توضیح دادن بسیار است .

#### ۲- لغات فارسی :

لغاتی فارسی یا ترکیباتی از فارسی دارد که کتب قدیم کمتر آورده‌اند از قبیل :



آوند : ظرف آب .

نمودار : نشانه و علامت که جز در کتب نجوم در مورد « نمودارات » کمتر بنظر

میرسد .

بتك ايستادن : پای بدویدن گذاشتن .

آراسته : مخلع

انباغ : وسنی که امروز هُوُو گویند .

چشم شسته : شوخ چشم و وقیح .

فرومولیدن : « ناگاه فرومولید و نزدیک زانغان شد » ص ۱۹۸، یعنی عقب کشید

و جیم شد و صفت این فعل « مولا » است یعنی آب زیرگاہ - مولیدن در شاهنامه بمعنی  
تأنی کردن آمده است :

که آرد باهستگی شیر زیر

بیایند گردان و جنگاوران

چنین است رای خردمندویس

مر نجان بدینکار چندین روان

غریوان و دیوان بنزدیک شاه

بدر گاه اولشگری نو شوند

زبانی بود سهمگین زین درنگ

(چاپ آقا ج ۱ ص ۷)

بود رسم و آئین مرد دلیر

بمولیم تا آن سپاه گران

از آن پس بایران نمایم کس

بدو گفت هومان که ای پهلوان

همه خسته رفتند از ایدر سپاه

نمولیم تا نزد خسر و شوند

ز زابلسان رستم آید بجنگ

و این لغت را در سایر کتب ندیده‌ام و اگر هست نادر است .

چربك : چربك بضم اول کنایه از غمز و سخن چینی و تملق و فریب است و در کتب

قرن چهارم دیده نشد .

پای دام : پای بند و دام پای .

۱ - مول - ریشه فعل مولیدنست برهان قاطع گوید : بمعنی درنگ و باز ایستادن و باز گشت

و توبه . . . و در کتب ریشه این فعل « مولا مول » نیز بقول برهان بمعنی تأخیر و درنگ از پی درنگ آمده است .

**دل نمودگی:** صفا و وفا و مردان محرمیت، نوعی مصدرست (رك: صفحه بعد دشمنانگی).

**دل نهودن:** مرادف مکرمت .

**سُمج گرفتن:** سُمج بضم اول و جیم فارسی - سوراخ و غار و آغل گوسفندان و نقب،

و سُمج گرفتن نقب زدن .

**خُرد حوصله:** تُشك حوصله و کم حوصله، و کم ظرف - کسی که زود بهر سخنی

یا کاری از جای بشود .

**زخمگاه:** «چه اگر غفلتی برزد و زخمگاهی خالی گذارد هر آینه کمین دشمن

گشاده گردد» (ص ۱۷۱) بمعنی: مقتل - این خوب لغتی است و کمتر سابقه دارد .

**روز کور:** بمعنی کوردل و نادان «روز کورست و مردان را نیکو نشناسند» ص ۱۷۲ .

**دست گرائی کردن:** امتحان و آزمایش «هر که فضل و قوّت خویش برضعیفان

پسندد و بدان مغرور گردد و خواهد که دیگران را اگر چه از وی قویتر باشند دست گرائی

کند هر آینه قوّت او برفضیحت و هلاک او دلیل کند» ص ۱۸۳ . و این لغت در کتب چاپی

دست گرائی چاپ شده و آنرا کنایه از درآویختن با کسی و بمعنی سنگینی کردن دست

گرفته اند . ولی بنظر میرسد که در این لغت کلمه دست با فعل گرائیدن که بمعنی بر گرفتن

و امتحان کردن آمده ترکیب شده باشد . فرخی گوید:

نخستم بر گرائیدی و لغتی آزمون کردی

چو گفتم هر چه خواهی کن فسار از سر برون کردی

بر گرائیدن در این شعر بمعنی امتحان کردن و آزمایش است ، و دست گرائی **کلیله**

هم ظاهراً از این معنی است یعنی (امتحان کردن - زور حریف را آزمون - با قویتر از خود

بگمان و آزمایش دست و پنجه شدن) و دست گرائی و گران کردن دست بنظر حقیر ناصواب

می آید و سابقه هم ندارد .

**بخویشتن نزدیک نشستن:** بر سر جای خود نشستن .

**گراز آن بتک ایستادن:** از شعرها گرفته شده است و خوب ترکیبی است، یعنی

بسرعت و نشاط دویدن ، ازرقی گوید:

پری که دید گرازنده تر ز آهوی نر      پری که دید خرامنده تر ز بک دری

**شایانی** : قابلیت ، که یاه مصدری باصفت فاعلی ترکیب شده است .

**گواران** : بجای «گوارا» و این صفت خلاف سماع است چه از گوارش و گواریدن «گوارا» بصیغه صفت مشبیه یاوصف دائمی آمده است نه بصیغه صفت فاعلی .

**شناوانیده** : اسم مفعول از فعل متعدی شنیدن ، شناوانیده .

**نمودن** : استعمال مجازی این فعل در مورد صحیح آورده است ، و بعدها مجازهای این فعل در غیر مورد طبیعی زیاد استعمال شده ، و این هرج و مرج از قرن نهم به بعد روی داده است .

**مالش ، نمایش ، رهایش** : از این مصادر زیادتر از پیشینیان دارد .

**برزیدن** : بجای ورزیدن ، ورزیدن هم دارد .

**ستبر روی** : بمعنی آنکه ما «پرو» گوئیم .

**دشمنانگی** : خصومت و عداوت و دشمنی . نوعی مصدر است که با «سای و یا» ساخته میشده و بسیار نادر در سخنان قنما دیده میشود ، منجمله «**عمادی شهر یاری**» گوید :

#### بیت

از سر دلسوزگی فاخته آمد بمن      دادم از سخن شربت انده گوار

**دانشگاه** : قوت و خواریار .

**نبهره** : غافل ، قلب ، فرومایه .

**بلابندی** : کنایه از پیشگیری کاری است : « این جنس عداوت چنان متأكد نکردد

که قلع آن در امکان نیاید ، و آنرا بحیثیت بلابندی توان کرد و گریه شانی توان بمیان آورد» .  
(ص ۱۴۸)

**گر به شانی** : گریه شانه کردن (رك : هرة بالا) و در نسخ چایی گریه سان و گریه

سانی طبع شده است و گویا گریه شانی صحیح باشد - **مولوی** فرماید :

چه گریه شانگی کنی لایق آید      چنین سلطان چنین شیر ژبان را

**ناصر خسرو** گوید :

بحسرت جوانی بتو باز ناید      چرا از خانی چرا گریه شانی

**آسان گرفتن:** آسان عزیزان گیرم (ص ۲۸۰) یعنی کم عزیزان گیرم و آنها را فدا کنم و از آنها چشم پوشم.

**ستیهیدن:** بمعنی سر و صدا راه انداختن و ستیزه و عجلای کردن، و این از لغات شعر بست و در شاهنامه زیاد استعمال شده است.

**جویان:** بجای جویا - و استعمال این صفت نادر است مگر در شعر.

**گنجان:** صفت فاعلی از گنجیدن، که نادر است مثل جویان.

**بی ازین:** بدون اینطریقه چه روشن شدن این باب بی ازین ممکن نتواند بود... « (ص ۲۶۰) و در نوشته های بعد بی ازین و بی از آن و بی از او و بی از... بوفور دیده میشود ولی درین کتاب یکی دوبار بیش بنظر نرسید.

**دست موزه:** دستاویز: «در صحبت پادشاه سلامت طلبیدن، و نصیحت اشرار را دست موزه سعادت داشتن، همچنان باشد که بر صفحه ای گوثر تعلیق کرده شود... الخ» ص ۱۲۱.

**آسانگیر:** مراد سهل انکار و کاهل.

### ۳ - ترکیبات فارسی و عربی مختص این کتاب

**الف:** ترکیبهای تازه عربی و پارسی در کلیله و دمنه زیاد است و صفحه ای نیست که از آن نوع خالی باشد، لیکن از آن لغاتی که مکرر بکار رفته و خاص کلیله و دمنه است و دیگران از او تقلید کرده اند، چند مورد برای نمونه ذکر میشود:

**جمله کردن:** گرد کردن و جمع نمودن در انجمنی.

**جمله شدن:** گرد شدن و جمع آمدن در محلی یا انجمنی.

**بیقولی:** مراد «مکر» آمده است بمعنی بد عهدی و بد قولی.

**بر اطلاق:** مطلقا که امروز مرسوم است.

**بر طبق:** بمقتضای، مطابق.

**در جمله:** جای بالجمله یا خلاصه یا سخن کوتاه که امروز گویند.

**بر این جمله:** بر این طرز و باین شکل و هیئت.

**حاجت برداری:** درست تر جمله حاجب رفع کردن، یعنی برداشتن حاجت و نمودن آن

بکسی و «رفع قصه» و «رفع حاجت» مصطلح قدیم بوده است که نامها را بوسیله ای که

معلوم نیست چه بوده در خدمت بزرگان بر میداشته‌اند یعنی بر سردست یا چیز دیگر بلندنگاه میداشته‌اند. وقصه برداشتن و حاجت برداشتن در کتب قدیم پراست، ولی در متن چاپی بجای «حاجت برداری» «حاجت پردازی» ضبط شده و ظاهراً اشتباه است.

بر سبیل: از راه.

بر قضیت: بقاعده و بحکم.

بر وجه: از روی.

در وجه: کذا.

از وجه: از روی.

در امکان: در قدرت و طاقت.

بر بدیهه: بدون اندیشه.

بر فور: بغور، فوری.

در ضبط: بتصرف.

جمله شدن و جمله کردن: کرد هم آمدن و کرد کردن.

اولیتر: بمعنی اولی، توضیح آنکه در کلمات عربی که بمعنی صفت تفضیلی باشد لفظ «تر» که علامت همان صفت در زبان فارسی است الحاق نمی شده است جز در این يك مورد. در توقف داشتن<sup>۱</sup>: موقوف گردانیدن و کاریرا فرو گذاشتن و رها کردن.

### ب: لغات عربی

لغات عربی درین کتاب بیشتر از کتب قرن چهارم و پنجم است، چه دیدیم که در آن کتب از صدی ده‌الی پانزده لغت بیگانه نبود اما در کلیله بر حسب تخمینی که زده شده هر صفحه ۱۹ - ۲۰ سطر است و در هر سطر از ۱۲ تا ۱۷ کلمه دارد و حد متوسط لغات هر صفحه (بقراسطری چهارده کلمه و صفحه‌ای بیست سطر) مجموع میشود ۲۸۰ کلمه، و در هر صفحه از ۴۸ کلمه حد اقل تا ۱۱۲ کلمه بحد اکثر لغت عربی موجود است و حد متوسط لغات تازی که غالب صفحات داراست از ۵۰ الی ۷۰ لغت است و اگر ۶۰ را حد متوسط قرار دهیم و صفحه را نیز ۲۰ سطر بگیریم صدی ۲۲ لغت عربی خواهد داشت و گمان نداریم

۱ - در باقی کردن که از مصطلحات صوفیان و غالباً بهمین معنی استعمال میشده است درین کتاب دیده نشد.

در صورت استقصاء و شماره‌کامل (صرف نظر از اشعار و آیات و امثال عربی) چندان با این حساب‌ها تفاوتی پیدا آید، و معلوم میشود که در ظرف یک‌قرن بمقتضای دواعی که قبلاً ذکر آنها گذشت صدی‌شش‌الی‌هشت لغت بر واردات خارجی افزوده شده‌است، و فرقی کمیانته لغات کللیه با بلغمی یا تذکرة الاولیاء یا تاریخ سیستان مثلاً موجود است آنست که در آن کتب لغات عربی از روی احتیاج و مانند اصطلاحی ضروری بکار میرفته است، اما در کللیه گذشته ازین قبیل لغات ضروری، یکدسته لغات نیز هست که از اصل کللیه عربی حین ترجمه داخل فارسی گردیده و قسمتی هم بنا بر رسم زمان از روی تفنن و برای فضل فروشی استعمال شده‌است.

بالجمله، مصدرهائی که در قدیم بطرز فارسی بایاء مصدری می‌آمده‌است چون «گرمی» و «عظیمی» و «بخیلی» و اخوات آنها در نیکتاب بمصدر عربی بدل گردیده‌است و مصدری که در این کتاب زیاده‌تر از سایر مصادر آمده بقرار ذیلست:

کرامت - کراهیت - اکرام - اکراه - کره - محرمیت - رکاکت - تصون - تجنّب -  
 تحرز - امکان - الزام - ازعاج - تثبّت - تبعث - بصیرت - بصارت - اصطناع - ترشیح -  
 اعتبار - افتتاح - انتباه - تنبه - تنبیه - انتعاش - مظاهرت - ارشاد - نزاهت - تعفّف -  
 تنوّق - تشفّف - تکلف - وجاهت - صیانت - وصمت - حصافت - ثبات - تشبیب - دالت -  
 تعرف - استبشار - اغزاز - اجلال - اسائت - مناصحت - استصواب - استظهار - تعفّف -  
 مفارقت - مواصلت - مشارکت - تحری - بهجت - اعتداد - تردد - استخدام - اذخار - (و مدخّر -  
 اسم مفعول از همین باب) اقتدا - تقیل - مبرت - انعام - تجریت - تدبیر - مشاورت -  
 تأمل - استخارت - غضاقت - سمت - مصابرت - سماجت - نهمت - معالحت - مجاملت -  
 مفاوضت - اشباع - تقریر - بسطت - اهتراز - تلقی - ألف - مباشرت - اشتغال -  
 ملابست اعمال - مهرب - مؤانست - تصلف - تشوف - براعت - تنزّم - تفریح - احماس -  
 احماد - حصافت - ممارست - تخلف و تقاعد - اختلاف (پی هم در آمدن) مساق - ارتضا

تشخیص - تحفظ - تیغز - موالات - مواخات - تمالک - تماسک - سارعت - اقتراح -  
 مباسط - تقدیم - وجوب - فقد - حمل - تحمل - احتمال - امتناع - تدریج - بالضرورة  
 مذلت - حذاقت - توقف - شفقت - رحمت - تجمل - مباحات - آداء - استیحاش - تعاهد -  
 تعهد - غیبت - ارتیاح - ترخیص - تتبع - فطنت - تجشم - کرت - مخالفت - مصادقت -  
 ملاطفت - تمویه - تعمیة - تودد - تملطف - تدارک - فوت و فوات - حل و عقد و رفق  
 وفتق - امثال - خصب - رفاهیت - رغد - یمن ناصیت - اصابت تدبیر - مراجعت (رجوع  
 کردن بکسی) استیلا و استعلا - مزید - ترصد - استزاد - ایجاد و احیا - اهلاک و  
 افا - تقسم - الثفات . . . کذا - صفات فاعلی و مفعولی که تازه وارد زبان پارسی شده است  
 درین کتاب فراوانست و ما چند نمونه میآوریم:

مبغض - منغص - ممهذ - مقرر - مترصد - مفهم - محرض - مبعوض - مفضل -  
 حازم - مستحث - متقاضی - مدفوع - مباحی - قاصر همت - فسیح اهل - مستظهر -  
 متردد - مدخر - مبدول - معهود - متقسم - متضمن - محظور - متصور - مرفه - متحلی -  
 مصون - قاصر - موجع - مولم - مترصد - الیف - مثبت - مستزید - میرم - متعذر .

همچنین جمع‌های مکسر و غیر مکسر که معمول نبوده است چون:

کرام - عظام - ائمار - دواعی - مخایل - مواهب - شویب - عواقب - عوارض -  
 تجارب - اسلاف - بر اهما - امائل - فواتح - قبایح - نواب - ازهار - اشجار - تعرضات -  
 متنزهات - افعال - احرار - حوادث - آفات - مضار - شمائل - آمانی - اوساط التماسات -  
 أحداث - وفود - فضایل - احقاد - ضغاین - مقادیر - فضات - ارذال - اسماع ،  
 جمعهای فارسی نیز دارد چون تکلفها و مؤنثها و متقدمان و عاقلان و غیره .

جمعهای عربی که ایرانیان قدیم جمعی دیگر از جموع پارسی بر آن میفرودند چون  
 «عجایبها» و «معجزاتها» و «ملوکان» و امثال آنها، در این کتاب نیست یا بوده و از

میان رفته است - ولی جموع فارسی بر لغات عربی چون **خلقان** و **هملکان** و **مقدمان** و **عالمان** و **فاضلان** چنانکه گفتیم ، استعمال شده است .

همچنین کتابات غربیه مانند « **لثیم ظفّری** » بمعنی بدجنسی و بدناختی ، گاهی دیده میشود که در هیچ زمان سابقه ندارد . و نیز کلمه « **ایمن** » را گاهی بطرز اصل عربی آن « **آمن** » آورده است و کلمه « **بابت** » بمعنی آنچه ما امروز « **باب** » گوئیم مکرر دارد ، چون : « این تدبیر بابت خریدندان نیست » و نیز مصدرهای ساختگی بتقلید افعال قیاسی تام ، مانند « **طلبیدن** » که قدیم بجای آن « **طلب کردن** » میآورده اند ، آورده است .

## ۴ - صنایع و تکلفات

دیگر از مزایای **سبک ابوالمعالی** آراسته بودن آنست بصنایع بدیعی و لطایف معنوی و لفظی که اهم آنها صنعت « **موازنه** » یا « **قرینه سازی** » است و بنای این کتاب بر موازنه و قرینه سازی و معزذوجات و مترادفات و احیاناً سجع است ، و در ضمن این سه اصل ، دیگر صنایع را مانند موزونی عبارات و توصیف و اطناب و مطابقه و مراعات النظیر یا جمع بین اضداد و جمع و تفریق و سیاقه الأعداد ، و کنایات و استعارات و تشبیهات و ارسال المثل و طرد العکس و ظریف کاریهای دیگر را میتوان یافت ، و نیز در آوردن تمثیل های زیبا و آداب و حکم در عالم خود بی نظیر است و کمتر کتابی در عجم نظیر آن تا بحال نوشته شده است ، مگر آنکه از او تقلید کرده باشند مانند **مرزبان نامه** که خواسته است از **کلیله و دمنه** تقلید کند .

آوردن مستدلّات و اقتباسات شعری . و آیات و احادیث نبوی و کلمات بزرگان نیز از جمله تازگیهای است که در **کلیله و دمنه** دیده میشود ، و دیگر آن پس از آن از او تقلید کرده اند ، زیر آوردن شواهد شعری و آیات و احادیث در کتب قدیم مرسوم نبوده است مگر شعر با آیه یا حدیثی که با تاریخ یا مطلب مربوط بکتاب ربط حقیقی داشته باشد نه اینکه برای زیبایی کلام و هنر نمائی آورده شده باشد ، چنانکه در **طبری** و **بیهقی** و کتب **متصوفه** دیده شد . ولی در این کتاب صفحه ای نیست که بدین قبیل آراسته نباشد ، و این خود اسلوب تازه است که بعدها دیگران از آن تقلیدها کرده اند ، و خود او نیز از ادبیات قرن چهارم



عرب تقلید کرده است، و ادیب عبدالله و صاف الحضرة در وصف او گوید: «ملمعی است مشحون بمستدلّات از آیات و اخبار و ابیات عربی»...

هیچوقت در شواهد شعری چه تازی چه فارسی، نام شاعر را نمیبرد مگر در يك محل که حکایت مهستی را از قول سنائی منظوماً آورده است (ص ۲۳۶) و علت آنهم مفصل بودن اشعار است، و نیز تحلیل‌های شعری بسیار دارد که اشعار تازی یا فارسی را در ثر حل کرده است و غالباً مصراع‌هایی خواه مثل و خواه غیر مثل بدون اشاره به (ع) یا (مصراع) در طی جمله‌ها گنجانیده که گاهی برای خواننده اگر علامت نداشته باشد مشتبه می‌گردد که نظم است یا نثر - مثل:

«سزاوار باشد که ملک او پایدار باشد، و دست حوادث مواهب زمانه از وی نتواند ربود، و در خدمت او گردد، دهر خائن راستکار و چرخ ظالم دادگر.»  
(ص ۱۷۹)

«بر دشمن اعتماد نشاید کرد، و خصم را خوار نباید داشت اگر چه ضعیف باشد، کاندس روزگار بیدادیهاست» - «دانست که تا بوزنه را در جزیره نیفتند حصول این غرض متعذر باشد، در حال ضرورات مجابح است حرام»  
(ص ۲۱۲) «سرهمه بلاها مرگ است و صوفیان آنرا آفت کبیر خوانند این بنده در بار نروید نه‌نی است» (ص ۲۴۲)

و درین فن یعنی تحلیل شعر و درج مصراع در دنباله نثر پیشوای آیندگان مانند نسوی و جوینی است.

همچنین در نثر از شعر و مضامین و الفاظ شعرا استفاده کرده است، مانند آوردن «لافصاه مردان» و «عنان گرگردن» و «عنان مراد بدست بودن» و «گران کردن رگاب» و «کعبتین عدو مالیدن» و «خاک در چشم مردمی زدن» و این عبارت: «و اگر بخلاف این چشم دارد زرد روی شود که فلك درین هوس دیده سید کرد و چرخ درین تکاپوی پشت گوز گردانید و بدینمراد نتوانست رسید.»

ص ۲۴۰، یا اینجمله: « بسیار کوشید تا حجاب مجانبت از میان برگیرد و راه مواظبت کشاده گرداند» ص ۲۳۰.

### امیر معزی گوید:

در میان عاشق و معشوق هنگام طرب

شرم و حشمت را شراب از پیش برگیرد حجاب

خویشتن را در حجاب شرم و حشمت ماه من

بیشتر پوشد همی چون بیشتر نوشد شراب

« الحق هیچ جانور این شربت با اختیار نخورده است و تا عنان مراد بدست

شخص است از آن تحرز صواب بپند» ص ۲۴۲

### عمیق گوید:

عنان همت مخلوق اگر بدست قضاست

چرا دل تو چرا گاه چی و چون و چراست

« چون دشمنان غالب کرد او بر آمدند دل از جای نبرد... و از عهده عهد

دشمن بوقت بیرون آید» ص ۲۳۲.

### سنائی فرماید:

بر این منگر که ذو فنون آید مرد در عهد و وفانگر که چون آید مرد

از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد

دیگر آنکه ابوالمعالی از اصطلاحات علمی استفاده کرده است و در ضمن بیان مطلب

اصطلاحات مزبور را بطریق تلمیح و استعاره بکار بسته است، مثال:

« کمبتین دشمن بلفظ باز مانند، که در ششدره داو دادن و نرد ملک

بیدلی از خرد و حصافت و تجربت و ممارست دور باشد» ص ۱۷۳ - ۱۷۴.

در عبارت بالا اصطلاح بازی نرد را از کعبتین و ششدره و داو دادن و نرد باختن گردآورده است .

### مثال دیگر :

« بادیه فراق بیشک دراز و بسی پایان خواهد بود که همه عمر کعبه اقبال من در گاه او بوده است و عمده سعادت ، عمره عنایت او را شناخته و اگر جان شیرین را عوضی شناسمی لبیک زنان احرام خدمت گیرمی ، و گمان آن بود که من در سایه امن او چون کبوتران مکه مرغه توانم زیست ، و در فراز صفا و مروءه مروءت او پرواز توانم کرد ، اکنون که خون پسر من چون ذبایح حاج در حریم امن او مباح شد ، هنوز مرا تمنای رجوع و آرزوی عود باشد ؟ » ص ۲۳۵ .

در این عبارات اصطلاحات علمی **سنت حج** و کلمات متناسب و نظیر یکدیگر از این معنی آورده است که هم مراعات التظیر را بکار بسته و هم از اصطلاحات علمی استفاده کرده است .

اینک شواهد دیگر از آنچه گفتیم از متن کتاب ذکر میشود :

### الف : صنعت موازنه و ترادف جمله

« نسختی از کلیله و دمنه تحفه آورد ، اگر چه از آن چند نسخه دیگر در میان کتب بود اما بدین تبرک نموده آمد و حقوق هوا خواهی و اخلاص دوستی بر عایت رسانیده شد ، و ذکر حریت و حق گزاری او بدان مخلص گردانیده آمد » ص ۱۶ « آنرا از خزاین خود موهبتی عزیز و ذخیرتی نفیس شمرد » ص ۲۸ « بحقیقت کان خرد و حصافت - و گنج تجریت و ممارست است - هم سیاست پادشاهان را در ضبط ممالک بشنودن آن مددی تواند بود - وهم اوساط مردمان را در حفظ ماک و ملک از خواندن آن فایده حاصل آید » ص ۱۷ « پادشان باید روز جنگ بعواقب کارها التفات ننماید - و در هنگام نبرد مصالح و مآل را

خطری نشمرد» ص ۱۷۳ «هرچه از دشمن دانا و مخالف داهی تَلطف و تودد  
بیش بیند.» ص ۱۷۱

### ب - موازنه و قرینه و سجع :

«امروز هیچ پادشاه را در حفظ ممالک و مسالک آن اثر نیست که ...» ص ۲۰۴  
«کمال ملاطفت و تضرع، و فرط مجاملت و تواضع در میان آرد ...» ص ۱۷۱  
«عاقبت مکر نامحمود، و خاتمت غدر نامجبوب است» «دقایق تمویه و لطایف  
تعمیه ... شفقت و اکرام و مبرّت و انعام ... مظفر و منصور و مؤید و مسرور -  
عزیز و مکتّم، مرفّه و محترم، سرمایه ظفر و نصرت، و عمره اقبال و سعادت،  
«مرغزاری که نسیم آن بوی بهشت را معطر کرده بود، و عکس آن روی  
فلك را منور گردانیده، و از هر شاخی ستاره تابان و در هر ستاره هزار سپهر  
حیران.» ص ۷۹

و صفحه‌ای نیست که سجمی در آن دیده نشود، لیکن موازنه و قرینه و مترادفات  
زیادتر است، و مبنای کتاب بر آن نهاده شده است و میتوان گفت در سجع - چنانکه در  
موازنه و مطابقه اصرار نورزیده است و در این باره بخود کلیله این مققع اقتفا کرده  
است، مثال :

«چون فرزندی که دلایل رشد و نجابت اولایح است، و مخایل اقبال و سعادت  
وی واضح، و بی ایران دخت مادر فرزند که زهاب چشمه خورشید تابان از چاه  
زنخدان اوست، و مطلع نورماه دو هفته از عکس بنا گوش او، رخساری چون  
ایام دولت خرم، و زلفی چون شبهای نکبت درهم، در ملاطفت بی تعذر و در  
معاشرت بی تحرز، صلاحی شامل و عفافی کامل، مجالستی دلربای و محاورتی  
مهرافزای، حرکاتی متناسب، و اخلاقی مهذب، اطرافی پاکیزه، و اندامی  
ناعم.» ص ۲۸۱

عبارات بالا نمونه‌ایست از جائیکه **ابوالمعالی** مستغرق صنعت و تفتن شده است و معیناً دیده میشود که مقید بسجع نیست هر جا که سجمی خود آمده است و لطفی در آن دیده آورده و هر جا که احساس تکلفی کرده است بهمان موازنه و اِرداف و مطابقه قناعت ورزیده است مانند مقابلهٔ چاه ز نخدان و عکس بناگوش و مقابلهٔ تعذر و تحرّز و مقابلهٔ پاکیزه و ناعم :

### ج - مترادفات:

مانند: ساخته و آماده - بوسع طاقت و قدر امکان :

« ملك چهارم را پرسید و گفت توهم اشارتی کن و آنچه فراز میاید باز نمای ، جواب داد و گفت : وداع وطن و رنج غربت ، نزدیک من ستوده تر از آنکه حسب و نسب درمن یزید کردن و دشمنی را که همیشه از ما کمتر بوده تواضع نمودن » ص ۱۷۴ ، و « آورده اند که در آبگیری از راه دور ، و از گذریان و تعرض ایشان مصون ، سه ماهی بودند . » ص ۸۴

درین عبارات جمله‌های : **توهم اشارتی بکن - رنج غربت - گفت - از گذریان** الخ همه کلماتی مترادف اند و جزء اصلی جمله نیستند و برای تأکید و تحقق معنی آورده است .

### د - موزونی عبارت :

موازنه وسجع بالطبع موجب موزونی عبارت میشود ، چه این دو از مختصات نظم است که نشر آنها عاریه کرده است و علت موزونی نظم و نثر موازنه وسجع است بنابراین دیده میشود که نثری که رعایت موازنه و مطابقه و سجع در آن بعمل آید طبعاً یکنوع موزونی و خوش آهنگی در آن دیده میشود ، و نثری که درین معنی از همه بیشتر پیش رفته است و موزونی آن بغایت کمال رسیده است **نثر گلستان سعدی** است که خواهد آمد . **کلیله** هر چند سجع و موازنه را بافراط بکار نبرده است باز از موزونی عبارات محروم نیست ، اما بیای **گلستان** نمیرسد .

## اینک چند نمونه از موازنه و خوش آهنگی

« سنگ پشت گفت: بردن مرا وجهی اندیشید، و حیلتی سازید، گفتند: رنج هجران تو ما را بیش است، و هر کجا رویم اگر چه در خُصَب و نعمت باشیم بی دیدار تو از آن تمتّع و لذّت نیابیم، اما تو اشارت مشفقان و قول ناصحان سبک داری و آنچه بمصلحت مآل و حال تو پیوندند بر آن ثبات نکنی و اگر خواهی که ترا ببریم شرط آنست که چون ترا برداشتیم و در هوا رفتیم چندانکه مردمان را چشم بر ما افتد اگر چیزی گویند راه جدل بر بندید و البته لب ننگشانی... گفت فرمانبردارم و میپذیرم که دم نزنم و دل در سنگ شکتم... سنگ پشت ساعتی خاموش بود آخر بیطافت گشت و گفت: تا کور شود هر آنکه نتواند دید، دهان گشادن همان بود و از بالا در افتادن همان، بطن آواز دادند که بر دوستان نصیحت باشد، سنگ پشت گفت اینهمه سودا است، چون طبع اجل را صفرا تیز گردد و دیوانه وار روی بکسی آرد، از زنجیر گسستن فایده حاصل نیاید، و مکر و حیلت سود ندارد و هیچ عاقل دل در دفع آن نبندد» (ص ۱۰۶-۱۰۳) با اندک حذف و اختصار.

« طیطوی نرگفت: شنیدم ولیکن مترس و جای نگهدار... گفت: من میدانستم که آب بازی نیست... » « جمیز نام زنی داشت ماه پیکر که نه چشم چرخ چنان روی دیده بود و نه رائد فکرت چنان نگار گزیده... » ص ۱۲۶

در عبارات بالا: رنج هجران تو ما را بیش است... تمتّع و لذّت نیابیم... مآل و حال تو پیوندند... بران ثبات نکنی... چون ترا برداشتیم و در هوا رفتیم... چندانکه مردمان را چشم بر ما افتد... سنگ پشت ساعتی خاموش بود... تا کور شود الخ... دهان گشادن همان بود و از بالا در افتادن همان، گفت اینهمه سودا است... دل در دفع آن نبندد...

شنیدم و لکن مترس و جای نگهدار ... میدانستم که آب بازی نیست ... جمیز نام زنی داشت ماه پیکر... رائد فکرت چنان نگار گزیده الخ... همه موزونست و از هر کدام میتوان مصراعی ساخت .

### ه - توصیف و تجسم واقعه :

گاهی در توصیف و مجسم ساختن مطلب تعمدی داشته است و در آنوقت مخصوصاً دیگر پیرامون موازنه و مترادفات و سجع و حشو نگاشته و عبارتی مانند آب روان لطیف و روشن و مؤثر و مجسم از کلك سحر ساز پدید آورده است که از آنجمله تمام حکایت زاهد و دزد (ص ۶۹ - ۷۳) است که مایک قسمت آنرا یاد میکنیم :

« زن **حجام** بینی بریده بردست گرفته بخانه رفت ، در کارخویش حیران و وجه حیلت بروی بسته که نزدیک همسایگان و دوستان وشوی ، این باب را چه عنذر آورد ؟! درین میان **حجام** از خواب برآمد و آواز داد ، و دست افزارخواست که بخانه محتشمی خواست رفتن ... زن دیری توقف کرد و استره تنها بدست - اوداد ! ... **حجام** طیره شد و استره در تاریکی شب بر او انداخت !... زن خود را بیفکند و فریاد بر آورد : بینی !! بینی !!!! .....

**حجام** متحیر گشت !...

همسایگان در آمدند و او را ملامت کردند ...

چون صبح جهان افروز مشاطه وار کَلَّه ظلمانی از پیش برداشت و جمال روز روشن بر اهل عالم جلوه کرد اقریبای زن جمع شدند و **حجام** را بقاضی بردند ... الخ « ص ۷۴

از اینگونه مجلس نمائیها در **کليلة** فراوانست و از خواندن آنها شخص بیاد تاریخ بیهقی و قابوسنامه و سیاستنامه میافتد .

## و - اِطْنَابُ وِ اسْهَابِ :

اِطْنَابُ غَيْرُ مُمَلِّدٍ درین کتاب گاهی دیده میشود و این اول کتابی است که از اِجْزَازِ قدیم با اِطْنَابِ جدید گرویده است ، ولی اِطْنَابِها بیشتر در سر فصول و در مورد توصیف‌های ادبی و لفظی است و بسیار محدودست و گاهی هم در بین فصول حشو هائی بحکم رعایت و موازنه و سجع ، و یا مراعات النظیر بکار برده است ، مثال :

« آورده اند که در کشمیر بازرگانی بود ، جمیز نام زنی داشت ماه پیکر که نه چشم چرخ چنان روی دید ، و نه رائد فکرت چنان نگار گزیده رخساری چون روز ظفر تابان وزلفی چون شب فراق درهم و بی‌ریایان .

فَالْوَجْهُ مِثْلُ الصَّبْحِ مَبِیضٌ وَالصَّدْغُ مِثْلُ اللَّیْلِ مَسْوَدٌ  
خود زرنک زلف و نور روی او بر ساخته کفر خالی از گمان و دین جمالی از یقین

و نقاشی استاد انگشت نمای جهانی در چیره دستی ، از خامه چهره گشای اوجان آزر در غیرت و از طبع رنگ آمیز او خاطر مانی در حیرت با ایشان همسایگی داشت . ص ۱۲۶

که خلاصه اش آنستکه : بازرگانی کشمیری جمیز نام زنی زیبا داشت و نقاشی ماهر با آنان همسایه بود ، مثال دیگر :

« ملك در اكرام آن كافر نعمت غدار افراط نمود و در حرمت و نفاذ امر كه از خصایص ملك است ، اورا نظیر نفس خویش گردانید و دست اورا در امر و نهی و حلّ و عقد گشاده و مطلق داشت ، تا دیو فتنه در دل او بیضه نهاد ، و هوای عصیان بر سر او بادخان ساخت . ص ۸۶

خلاصه این جمله اینست که : ملك در تهریب آن كافر نعمت افراط كرد تا خیال عصیان در او پیدا آمد ... و ازین بیشتر آنجا است که بخواند با آیات قرآنی و احادیث و شعر تازی و پارسی مطلبی را بیاراید و در این موارد بیشك خواننده را ملالت خواهد گرفت مانند



(ص ۸۴) از همین حکایت و ص ۸۶ و ۸۷ و دیگر صفحات ...

### ز - مراعات النظر یا جمع بین الاضداد :

« درینا عمر که عنان کشاده برفت و ازوی جز تجربت و ممارست عوضی نماند که وقت پیری پایمردی و دستگیری تواند بود. » ص ۷۶

« از آب خشکی جستن و از آتش سردی طلبیدن ، صفرائی است که نتیجه آن سودای محترق باشد. » ص ۲۰۱

« خام طمعی اورا برانگیخت تا نان روپاه پخته شد. » ص ۲۱۸

« بادیه فراق اویشک دراز و بی پایان خواهد بود که همه عمر کعبه اقبال من در گاه او بوده است و عمده سعادت ، عمره عنایت اورا شناخته ... الخ »

ص ۲۳۵

« کعبتین دشمن بلفظ بازمالد که درشدره داو دادن و نرد ملک بید دلی باختن از خرد و حصافت و تجربت و ممارست دور باشد. » ص ۱۷۳-۱۷۴

### ح - جمع و تفریق یا سیاقه الاعداد :

در ادبیات پهلوی چنانکه در جلد اول اشاره شد ، این صنایع رسم بوده است ، و بعینه از پهلوی بتازی سرایت کرده و متداول گردیده و از تازی باز دیگر بوسیله مترجمان پارسی باز گشته است « هَذِهِ بِيضَاتُ رِدِّ الْإِنَا » و « كَلِيلُهُ وَدَمْنُهُ » این بارامانت را بدرستی و راستی کشیده و بوسیله این کتاب این بیضات و مرده ریگ قدیم بوارثان رسیده است و صفحه ای نیست که از این جنس صنعت خالی باشد و بنای این کتاب بر این صنعت نهاده شده است و باید « جواب و سؤال » را هم در این عداد شمرد چه آنها هم از مزایای ادبیات ساسانی است ، مثال :

« گفته اند که مردم دو گروه اند حازم و عاجز و حازم هم دو نوع است. اول آنکه پیش از حدوث و معاینه شرچگونگی آنها بشناخته باشد ... دوم آنکه چون

بلابدو رسد دل از جای نبرد و دهشت و حیرت بخود راه نهد و وجه تدبیر و عین صواب بر وی پوشیده نماند، و عاجز و بیچاره متردد رای و پیرایشان فکرت درکارها حیران بود و وقت حادثه سراسیمه و نالان، نهمت بر تمنی مقصور، و همت از طلب سعادت قاصر، و لایق بدین تقسیم، حکایت آن سه ماهی است «  
ص ۸۳ - ۸۴ رجوع کن به ص ۲۶۱ و غالب صفحات.

گاه تقسیمات را بدون ذکر عدد بعمل می‌آورد، مثال:

« غایت نادانی است، طلب منفعت خویش درمضرت دیگران؛ و توقع دوستان مخلص بی وفاداری و رنج کشی؛ و چشم داشتن بشوای آخرت بر یا در عبادت؛ و معاشقت زنان بدرشتخوئی؛ و آموختن علم باسایش و راحت « ص ۱۰۷

مثال دیگر:

« اهل دنیا جویای سه رببتد و بدان نرسند مگر بچهار خصلت اما آن سه که طالبند فراخی معیشت، و رفع منزلت و رسیدن بشوای آخرت؛ و آن چهار که مطلوبست ... کسب مالست از وجهی پسندیده، و حسن قیلم در نگاهداشت آن، و انفاق در آنچه بصلاح معیشت و رضای اهلی و توشه آخرت پیوندند؛ و صیانت نفس از حوادث آفات آنقدر که در امکان آید، و هر که ازین چهار خصلت یکی را مهمل گذارد، روز کار حجاب مناقشت پیش مرادهای روزگار او  
بدارد ... الخ « ص ۵۵

### ط - کنایات و استعارات:

کنایه و استعاره از ادبیات قرن چهارم از تازی در نشر فارسی سرایت کرد یا از شعر

۱ - این پنج ادب در تاریخ سیستان از قول «وستم بن مهرهرمزد» آمده است باندک تقدیم و تأخیر: «نادان [تر] مردمان او است که دوستی بر وی افتعال دارد بیحقیقت؛ و پرستش یزدان چشم دیدی را کند؛ و دوستی با زنان بدرشتی جوید؛ و خواهد که ادب آموزد باسانی» ص ۱۰۶ تاریخ سیستان.

شعراء بنثر راه یافت یا زهر دو طریق، لیکن تشبیه و تمثیل چنانکه خواهیم گفت قدیمی است، و **کلیده** پر است از کنایه و استعاره و ازین دست صفحه‌ای خالی نیست، مثال:

«چندانکه **سیمرغ** سحر گاهی بر افق مشرق پروازی کرد و بال نور گستر خود را بر اطراف بیوشانید» ص ۲۲۹، کنایه از طلوع خورشید ...

مثال دیگر: «حادثه در **سایهٔ امن** پناه طلبیده است، و فتنه در **حمایت خواب** بیارامیده» ص ۱۷۸، کنایه از امنیت مملکت ...

مثال دیگر: «اسرار ملوک را منازلی متفاوت است، بعضی آنستکه دوتن را محرم آن راز نتوان داشت، و در بعضی جماعتی را شرکت شاید داد، و این سر از آنها است که جز **چهار گوش و دو سر** را شایانی<sup>۱</sup> محرمیت آن نیست» ص ۱۷۹، چهار گوش و دو سر کنایه از دو شخص باشد ...

«ساعتی متفکر بود و آخر عشق زن غالب آمد و رأی بر آن قرار گرفت که **شاهین وفا** **سبک سنگ کند**» ص ۲۱۲، شاهین وفا استعاره است.

«اگر **آلیا ذبانه** زخمی رسیدی و گزندی بودی تدارک آن در **میدان وهم** ننگجیدی و تلافی آن در **نگارخانه هوش** متصور نبودی» ص ۱۶۷ - میدان وهم و نگارخانه هوش استعاره است.

«یادشاه کامکار آن باشد که **براق همتش** اوج کیوان را بسپرد و **شهابِ صولتش** **دیو فتنه** را بسوزد» ص ۱۷۳، براق همت و شهابِ صولت و دیو فتنه، استعاره است.

### ی - تشبیه و تمثیل:

تشبیه و تمثیل صنعتی است که از قدیمترین زمانها در ادبیات آریائی (هند - ایران) مقام شامخی داشته و بنیاد ادبیات هندی و ایرانی بر آن بوده است. دلیل آن **شاهنامه فردوسی** و **مهابهارتا** و **راماین و کریشنانامه** هندی است. این کتابهم بالطبع بایستی سراسر از این صنایع آراسته باشد و هست.

۱ - شایانی را بجای شایستگی آورده است و قبلاً اشاره شد.

## الف - تشبیهات

« روی چون تهمت اسلام در دل کافر ، و زلف چون خیال شرک در دل مؤمن »  
 ص ۱۹۳ « هر زخم کهزند چون برق بی حجاب باشد و چون قضا بی خطا رود . »  
 ص ۱۹۵ .

## ب - تمثیل

« بحقیقت مرا اجل اینجا آورد و گرنه چه مانم بصحبت شیر ، من او را طعمه و او در  
 من طامع ، اما تقدیر آسمانی و غلبه حرص و امید جاه ، مرا درین ورطه افکند ، و امروز  
 تدبیر از تدارک آن قاصر است ، و رأی در تلافی آن عاجز و زنبور انگبین بر نیلوفر نشیند  
 و بر اریحه معطر و نسیم معنبر آن مشغول و مشغوف گردد ، تا بوقت بر نخیزد و چون  
 بر گهای نیلوفر فراز آید ، در آرمیان هلاک شود<sup>۱</sup> ، و هر که از دنیا بکفاف قانع نشود  
 و در طلب فضول ایستد چون مگس است که در مرغزارهای خوش بر ریاحین و درختان  
 سبز و شکوفه راضی نگردد و رانی اندیشد که در گوش پیل ممت رود تا بیک  
 حرکت گوش پیل گشته شود ، و هر که خدمت و نصیحت کسی را کند که قدر آن نداند ،  
 همچنان آنکس است که بامید زرع در شورستان نخم پراکند ، و بامر ده مشاورت  
 کند ، و در گوش کر مادر زاد غم و شادی گوید ، و بر روی آب روان معمی نویسد  
 و بصورت گرمابه بهوس تناسل عشق بازد ! » ص ۹۷ و مثلها و حکمت های زیبا در هر  
 صفحه کایله پیداست و محتاج بشاهد نیستیم .

۱ - برای تکمیل رک : تشبیه فیل در صفحه ۲۸۲ طبع تهران .

۲ - رود کی درین مورد چنین گوید :

همچنان کبتی که دارد انگبین	چون بماند داستان من بدین
کبت نادان بوی نیلوفر بیافت	خوبش آمد سوی نیلوفر شتافت
وز بر خوشبوی نیلوفر نشمت	چون سه رفتن فراز آمد نجمت
تا چو شد در آب نیلوفر نهان	او بزیر آب ماند از ناگهان

### ج - صنایع دیگر (طردالعکس)

مثال : « ضعف دل من بدرجتی رسید که اگر حمل آن بس چرخ گردان نهادندی چون کوه بیازامیدی و اگر سوز آن در کوه افتادی چون چرخ بگشتی » ص ۱۶۰ و سایر لطایف و ظریف کاریها که بر خواننده خود بخود آشکار است و در همین حال باید اقرار کرد که از بسیاری تکلفات و صناعت‌های لفظی خودداری کرده است . . .

مانند جناسها و اسجاع بارد که در نثر آیندگان باعث خرابی و ضعف تألیف گردیده است که از آن جمله است قسمتی از نثر **جوینی و حسن نظامی مؤلف تاج المآثر** و ادیب **عبدالله و صاف الحضرة** صاحب تاریخ و صاف و غیر هم .

### ه - نحو و صرف

**الف** : افعال فارسی را مانند متقدمان با پیشاوندهای «فرا» و «بر» و «در» و «فراز» استعمال کرده است و پیشاوند «اندر» بر سر افعال بسیار کم دارد، و در سایر پیشاوندها هم بقدر تاریخ بلعمی و تاریخ سیستان و سایر کتب قدیم افراط نکرده است و باؤ تأکید بر سر فعلهای نفی بندرت دیده میشود، مثال :

« کار از دست ما بگذشت در باب تا از دست تو هم بشکند » ص ۱۶۶

**ب** : تکرار افعال در پایان جمله‌های متعاطفه و قرینه‌های متوالی که در قدیم جایز بوده است، ظاهراً در نظر **ابو المعالی** خالی از سماجت و رکاکت نبوده و ما بعد در این باب بحث خواهیم کرد .

**ج** : مصدر مُرَحَّم بسیار دارد و مصادر تمام هم، چنانکه گذشت .

**د** : فعلهای وصفی بیشتر از متقدمان آورده است، مثال :

« اشارت کرده است بحال دو عاقل زبرك كه یکی را حب جاه از جاده مستقیم به بیراه افکنند، و قوت شهوانی بر قوت عقل غالب گشته، و نور بصیرت او را

بجواب ظلمت پوشیده و بدینوسیله خسر دنیا و عقبی گردیده، و دیگری بنورهدایت عقل برسریر قناعت نشسته، و بتاج کرامت متوج گشته، و بقوت عقل بر مطالب و مآرب خویش رسیده. و سرافراز دارین گشته» ص ۵۴.

درشاهد بالا هشت فعل بصیغهٔ وصفی آمده است و سه‌تای از آنها هم مکرر است و ضمیر خبری نیز در هیچکدام نیاورده است.

**ه:** فعلهای انشائی را غالباً بایاه مجهول مانند متقدمان استعمال کرده است و غفلت از آن جایز نشمرده است، همچنین یا‌های استمراری را در افعال بیشتر موارد رعایت فرموده است و از «است» و «نیست» بضمیمه کردن یاء مجهول در جمله‌های انشائی از تشبیه یا شرطی یا تمنائی و غیره فعل ساخته است چنانکه گذشت.

**و:** فعل التزامی را مانند تاریخ بیهقی بصیغهٔ اخباری «یاورد»، مثال:

«پادشاه باید اقتدا بآداب ایزدی کند و نص تنزیل را امام سازد - و ان من

شبی الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم - تا همیشه [خداستگار]

میان خوف و رجاء روزگاره میگذراند» ص ۸۶، مثال دیگر: «یکی راسواست ماهی

چند بگیر و بکش و از پیش سوراخ راسو تا جایگاه مار می افکن تا یکان یکان

میخورد چون بیمار رسد ترا از رنج او باز رهند» ص ۱۱۰.

**ز:** فعل مجهول را بیشتر با معاونت فعل «آمدن» مانند بیهقی بکار برده است، لیکن

مانند او بطرف افراط رفته، و از حد اعتدال عدول نموده است، مثال:

«آن دو ماهی سرخ که ایشان را بر دم ایستاده دیده آمده است... آنچه

بهفت کورت دیده آمده است» ص ۲۸۸ «نیکو نباشد که این هدایا در خزاین

ما برند اولیتر آنکه در میان شما قسمت کرده آید» ص ۲۹۰.

**ح:** فعل «بودن» را در ماضی و مضارع علی السویه استعمال میکند و مانند او را بعد

بجای مضارع این فعل، فعل «باشد» یا «خواهد بود» را بکار نینداخته است.

## ۶- نحو ، و جمله بندی

**کلیله و دمنه** بهترین نمودار نحو و نویسندگی زبان فارسی است ، و با اینکه از عربی ترجمه شده قدرت بینظیر ابوالمعالی توانسته است آن کتاب را از زیر بار تأثیر نحو عربی سبکبار نگاهدارد و نگذارد مانند بسی از کتب اسلام دستخوش تأثیر جمله بندی تازی گردد . از این رو هر چند در آوردن صنایع تفضنی کرده و احياناً براه اسباب و اطناب رفته و بقول **وصاف** «ملمعی مشحون بمستلذات از آیات و اخبار و اشعار بر ساخته است» اما باز نمونه ایجازهای اعجاز مانند **پهلوی و دری** قدیم در هر صفحه نمایان است و نشانه جمله بندی قادرانه پارسی زبانان در هر سطر ی هویدا و تازبان پارسی در میان مردم متداول است بهیچ تأویل این کتاب مهجور و مردود نگردد و بتقلب احوال و تجدّد حواض و تصاریف زمان در آن نقصان و اندراس راه نیابد ، و بتبدیل ملک و دولت و شرایع و احکام فتوری در آن صورت نیندد .

اکنون مختصری از رؤس جمله بندی **کلیله و دمنه** را گوشزد میکنیم .

### الف : حذف افعال بقرینه .

حذف فعلها در جمله های متعاطفه از قرن پنجم بعد شایع گردید و در قرن ششم این قاعده رواجی تمام یافت ، و آن چنانست که فعلی را در آخر جمله ذکر میکنند ، سپس در دیگر جمله ها هر چند که باشد آن فعل را حذف میکنند ، مثال :

« گفته اند شجاع و دلیر روز جنگ آزموده گردد ، و امین بوقت داد و ستد ،

وزن و فرزند در ایام فاقه ، و دوست و برادر در ایام نوائب » ص ۱۶۹ .

« صاحب حزم بهیچ حال از دشمن ایمن نگردد ، در هنگام نزدیکی از

مفاجات اندیشد ، و چون مصاف در میان افتد از معاودت ، و اگر بهزیمت بود

از کمین ، و اگر تنها بود ، از مکر » ص ۱۷۵ .

گاه از افعال مرکب التزامی کلمه «باید» یا «شاید» را برینه حذف میکنند، مثال :  
 «علم خود را در کار باید داشت ، و از ثمره عقل انتفاع گرفت ، و باند کی مال  
 غمناک نبود» ص ۱۶۶ .

یعنی از ثمره عقل انتفاع باید گرفت ، و باند کی مال غمناک باید نبود .

گاه فعلهائی بدون قرینه نیز حذف میشود ، اما این قسمت کار هر کس ولایت هر محلی نیست ، شاهد : «روباهی در بیشه ای رفت ، آنجا طبلی دید در زبیلوی درختی ، هر گاه باد بجستی شاخ درخت بر طبل رسیدی آواز سهمناک بگوش روباه آمدی . . . میکوشید تا آنرا بدرید الحق جز پوستی بیشتر نیافت . . . گفت : ندانستم که هر کجا جثه ای ضخیم تر و آوازه آلت تر منفعت آن کمتر» ص ۶۶ ، در این عبارت «است» یا «بود» در ضخیم تر و دو فعل بعد بدون قرینه لفظی حذف گردیده است و یکی از مواردی که فعل را بدون قرینه میتوان حذف کرد همین مورد است . یعنی جائی که پای دو صفت تفضیلی یا بیشتر در میان باشد چنانکه شیخ سعدی فرماید : نه هر که بقامت مهتر بقیمت بهتر<sup>۱</sup> .

گاه ضمیر منفصل بهمین قاعده حذف میشود - مثال : «دشوار تر از این جرأت ایشانست و دلیر شدن بر مالش ما و وقوف بر جایگاه و مسکن» ص ۱۷۲ ، درین جمله اولاضمیر «ایشان» با حرف ربط «است» در «دلیر شدن» حذف شده و سپس ضمیر «ما» در آخر جمله برینه «مالش ما» حذف گردیده است .

گاهی مفعول بهمین قیاس حذف میشود . «یک تن اگر چه دلیر و توانا باشد و در مصافروء ، ده تن را تا غایت بیست ، بیش نتواند زد» ص ۲۰۳ ، در این عبارت «تن را» (مفعول بضمیمه علامت آن) در آخر جمله بعد از «بیست» حذف شده است .

### ب - احتراز از تکرار جمله ها :

در ادبیات قبل از اسلام تکرار جمله یکی از صنایع معنوی بوده است ، چه بقدری در

۱ - متأخرین فعلا را بدون قرینه و بخلاف قاعده حذف میکنند و عبارات ضعیف و سست بوجود میآید .



تکرار عبارات ( بیک مضمون از طرف يك کس یا خود نویسنده ) اصرار داشته‌اند که آنرا جز بر دلیل مهارت نویسنده بعنوان یکی از صنایع و فنون بر وجه دیگری نمیتوان حمل نمود ( چنانکه در جلد اول گذشت ) و در ادبیات قدیم **دری** نیز این قاعده دیده میشود - **بلهمی** گاهی در اثر ، و **رودکی** و هم عصرانش در شعر این قاعده را بحد افراط رعایت میکردند - لیکن از قرن پنجم بعد بتدریج متروک گردید و **ابوالمعالی** متعمداست که يك کلمه را هم تکرار نکند چنانکه در گفتگوی **بلاروزیر** با **پادشاه** این هنر بخوبی هویدا است ، همچنین در باب « **بوم و غر بان** » در مشاوره ملک زافان با پنج زاغ دانا چنانکه در قصه اخیر گوید :

« یکی را از ایشان پرسید که : رأی تو درین چه بیند ؟ گفت - الی آخر ... »

« رومی بدوم آورد و پرسید که : توجه اندیشیده‌ای ؟ گفت - الی آخر ... »

« سیم را پرسید که : رأی تو چیست ؟ گفت - الی آخر ... »

« چهارم را پرسید و گفت تو هم اشارتی کن و آنچه فرامی‌آید باز نمای - جواب داد

الی آخر ... »

« پنجم پرسید و گفت بیار تا چهره‌ای جنگ اولیتر یا صلح با جلا ؟ گفت - الی آخر . »

که در هر قسمتی عبارات « **رأی تو چه بیند** » و « **توجه اندیشیده‌ای** » و « **رأی تو**

**چیست** » و غیره تغییر مینماید . و اگر کسی بین این پرسشها و پرسشهاییکه در رساله « **خرم و**

**کواتان و ریتکی** » که بزبان **پهلوی** است و **خرم و قبادان** در هر بابی از **ریتک** پرسشها

میکند رجوع نماید فرق میان دو سبک بخوبی آشکار میگردد ، چه در آن رساله پیوسته سؤالها

تکرار میشود ، مثل این که :

« شاهنشاه فرماید پرسیدن که از کله‌ها چه خوبتر ؟ ... »

« شاهنشاه فرماید پرسیدن که از خورشها چه بامزه تر ؟ ... »

« شاهنشاه فرماید پرسیدن که از گوشتها کدام خوشتر ؟ ... »

### و اینک در پاسخ پیوسته باید بنویسد :

« انوشه بواد مردان پهلوم از کلها همه خوبونیکو . . . . »

« انوشه بواد مردان پهلوم این خورشها همه خوب و نیکو . . . . »

« انوشه بواد مردان پهلوم این گوشتها همه خوبونیکو . . . تا آخر رساله »

وباز در پایان هر پاسخی که ریتک میدهد بایستی این جمله بیاید :

« شاهنشاه به پسندیدد و او را بر است داشت . . . . . مکرر بر مکرر . »

این جمله‌ها که اشاره شد در آغاز و خاتمت فصولست و سایر تعریفها نیز همه برین منوالست و پر است از تکرار ، و همچنین است سایر رساله‌های پهلوی<sup>۱</sup> و همچنین است ، بسا از اشعار رودکی مانند قصیده « دندانیه » که در آن قصیده فعل « بود » بارها در حشو اشعار تکرار شده و عبارت « بدان زمانه » نیز مکرر بر مکرر در آغاز مصراعها آمده است<sup>۲</sup> .

### شعر

تو رود کی را ایماهر و کنون دیدی      بدان زمانه ندیدی که آنچنانان بود

بدان زمانه که او شاد بود و خرم بود      نشاط او بفزون بود و غم بنقصان بود

بدان زمانه که رویش بسان دریا بود      بدان زمانه که مویش برنگ قطران بود

بدان زمانه ندیدی که زی چمن رفتی      سرود گویان گفتی هزارستان بود

همچنین تکرارهای مولانا محمد البلخی که از روح ادبیات قدیم دری یاد میدهد در « جفا القلم » و موارد دیگر از مثنوی او .

باری ابوالمعالی در ترک این شیوه بیشک از ادبیات عرب متأثر شده است ، زیرا از

۱ - مخصوصاً کتاب (ایاتکاری زیریران) که توسط نویسنده ترجمه شده و در مجله

تعلیم و تربیت بطبع رسیده است .

۲ - رجوع کن همین کتاب ص ۵۵ قصیده رودکی .

اخلاق تازبان یکی تنوع و عدم تکرار و فراموشی از گذشته است، و تکرار سخن نزدیک آنان دال بر ضعف تألیف و کندی و عدم قدرت گوینده یا نویسنده است بر ابداع و ایجاد سخن، و آنرا مخل بلاغت و فصاحت شمارند و اینمعنی در ادبیات فارسی نیز طوری ریشه دواینده است که هر چند در کتب بدیع و کتب انتقادی دیگر ذکر از تکرار و حسن و قبح آن نیامده باز عامه مردم تکرار يك لفظ را در شعر عیب می‌شمارند<sup>۱</sup>.

### ج - تکرار افعال در آخر جمله‌ها :

قبلاً گفته‌ایم که تکرار کردن فعلها در آخر چندجمله متعاطفه و قرینه‌های عبارتی در زبان پهلوی و دری معمول بوده است و بلعنی و پیروان سبک قدیم از آن احتراز نجسته اند و آنرا عیب شمرده‌اند، مانند تکرار عبارات دیگر، چنانکه گفته شد، ولی ابوالمعانی ظاهراً اول کسی است یا دوم کس که برای پرهیز از این قبیل مکررات، افعال را بمعانی مجازی بکار برده است و فعل «نمودن» و «گردانیدن» و «ایستادن» و «فرمودن» و «گشتن» و «افتادن» و «شدن» و «آمدن» را که هر کدام معنایی علیحده داشته است، بر يك سیاق در محلی که افاده معنی «عمل» و «صیوررت» از آن خواهند - چنانکه هم امروز متداول میباشد - قرار داده است، اما در هر کدام جانب صحت و لطف مورد را فرونگذاشته، مثال :

«گفت در صحبت من خر گوشی فرستاده بودند، در راه شیری بستند، هر چه گفتم غذای ملک است التفات نمود» یعنی : التفات و توجه ظاهر نکرد، مثال دیگر : «شیر را بسر چاهی برد که صفای آب آن چون آینه بیشک تعین صورتها نمودی» (ص ۸۰) یعنی کردی. اما چون در مورد نشان دادن صورتها و نمایاندن آنست معنی «عمل» باصل معنی «نمودن» ملایم افتاده است، فتأمل : مثال دیگر : «نیش کردم و دم سگک را اگر چه بسیار بسته دارند و

۱ - در قرآن کریم نیز تکرارهایی است که بی شبهه از جنس فصاحت و محض زیبایی و بنا بر اصلی قدیم بکار رفته است ولی چون در ادبیات عرب و در علم معانی و بیان که اساس ادبیات عرب و عجم قرار گرفته موضوع ندارد تقلید نشده و در شمار صنایع مانند دیگر صنایع بیان و بدیع عرب در نیامده است.

در اصلاح آن مبالغت نمایند چون بکشایند بقرار اصل باز رود، ص ۸۶ - یعنی: مبالغت از خود ظاهر سازند، مثالی دیگر: «از فرایض احکام جهاننداری آنستکه بتلافی خللها پیش از تمکنِ خصم و تغلبِ دشمن مبادرت نموده شود، و تدبیر کارها بر قضیت سیاست فرموده آید، و بخداع و نفاق دشمن التفات نیفتد، و عزیمت را بتقویت رأی پیر و تأیید بخت جوان بامضاء رسانیده آید» ص ۸۸ «این مثل بدان آوردم تا بدانیکه حرص نمودن بر جمع و اذخار نامبارک است و عاقبتی وخیم دارد» ص ۱۵۵ «زافغان درخشم شدند مرا متهم گردانیدند که تو بجانب یومان میل داری و ملک از نصیحت من اعراض نمود، و مرا بر این جمله عذابی فرمود» ص ۱۹۰ - «چون ملک این بشنود تازه ایستاد و در حال، سجدۀ شکر گذارد» ص ۲۹۰ تازه ایستاد، یعنی «تازه و خرم شد» - «گفت اگر نه آزار تو مرا حجاب بودی من آن مرد را رنجور کردمی، و عبرت دیگر ناحفاظان گردانیدمی» ص ۱۹۴، بعوض تکرار «گردمی»، فعل «گردانیدمی» که معنی حقیقی آن از گردانیدن و چرخانیدن یا ازحالی بحال دیگر بدل ساختن است، بمجاز استعمال شده.

**فایده:** سندی در دست است که اگر آنرا صواب و بیخداشده بشماریم بایستی معتقد شویم که در متن **کلیله و دهنه** ابوالمعالی نیز تکرار افعال بعادت قدیم رعایت می شده است ولی بتدریج ناسخ و خوانندگان بسبب علاقه و محبتی که بدین کتاب داشته اند و طبق عادت زشتی که بوده است آن مکررات را اصلاح کرده اند.

سند مزبور در جلد پنجم تاریخ و صاف مذکور است که گوید: «یکی از افاضل **خلان** الوفا و امثال **اخوان الصفا** بر این کتاب (یعنی تاریخ او) **عُشور** یافت، بر اسلوب مواعظ و نسق تمثیلات بدیع، و صناعت لفظی و براعت معنوی آفرینهاراند، با آنکه نظر اذکار از کنه حقایق آنان قاصر بود، پس از لوح حافظه، این قراین در طرز مواعظ، از کلیله و دهنه

۱ - ایستادن، در زبان پهلوی با سایر مشتقات و صیغه هایش بیشتر مانند افعال معین بعد از فعل دیگر بکار میرفته است و مانند (است) امروزی در مورد افعال خبری از قبیل ربط و علامت خبر معنی میداده و در کتب قدیم دری هم مانند متن گاهی بمعنی (صیرورت) و بجای (شد) استعمال میشود.

برخواند :

« کیست که با قضاء آسمانی مقاومت تواند پیوستن ، و در عالم بمنزلتی رسد  
 و در معرض خطر نیفتد ؛ و از نعمت دنیا شربتی چشد ، و بیبک نشود ؛ و  
 برپی هوا ( کذا ) قدم نهد و در مقام هلاک نیفتد ؛ و با زنان مجالست کند و مفتون  
 نگردد ؛ و بکسان حاجت رفع کند و خائب نشود ؛ و با شریر و فتنان مخالفت  
 کند و در حسرت و ندامت نیفتد ؛ و صحبت سلطان اختیار کند و بسلامت بجهد . »  
 سپس و صاف برین قرینه‌ها اعتراض میکند و در جمله میگوید : « بدان کمغز نوی  
 رحمة الله تعالی در ترجمه این مواظ و دوازده قرینه اول مثبت و ثانی منفی برین طریق عطف  
 تنسیق کرده و دو قرینه آخر را هر دو مثبت برانده و میان اخوات اجنبی مانده اما از آن جمله  
 نه تکرار اسمیج نه شنیع ارتکاب نموده ، شس روابط است چنانکه گفته : **مجالست کند ، و حاجت  
 رفع کند ، و مخالفت کند ، و اختیار کند ، و بیبک نشود ، و خائب نشود .** و در سه  
 قرینه معانی باسرها و بیشتر الفاظ تکراری بی طایل است یکی : « **در معرض نیفتد** » دوم « **در مقام  
 هلاک نیفتد** » سوم « **در حسرت و ندامت نیفتد** » و چون از اول تا آخر این قراین بر نسق  
 عطف برانده و معطوف و معطوف علیه حکم اتحاد دارند و اینجا تحمل آن نکند از روی علم  
 معانی وقع عن المقصود بمعزل و بینة و بین المطلوب الف منزل و از راه آداب کتابت و مراسم  
 ترسل و شیوه سخنرانی و سخن دانی مکرر است سراسر عیب و عوار چنانکه باز نموده آمد <sup>۱</sup> »  
 الی آخر ( نسخه طبع بمبئی ص ۶۲۸ ) و از این سند این معنی مدلل میشود که در نشر  
**ابوالمعالی** هنوز تکرار افعال خواه بقول و صاف در « روابط » و خواه در « قراین » معمول  
 بوده است ، و بعدها در آن مکررات بهمین دلیلی که و صاف از آن انتقاد میکند و طبعاً مورد

۱ - این فصل از جلد پنجم نسخه خطی تاریخ و صاف که در سنه ۸۸۶ ماه ربیع الاول به قلم  
**احمد بن قطب الدین بن محمد الجامی** بخط نستعلیق خوش نوشته شده است با مقابله نسخه  
 مطبوعه نقل شد و با نقل آقای قریب در مقدمه **کلیله و دمنه** طبع تهران اختلافی دارد که شاید  
 تفسیر مطبوعه باشد .

انتقاد دیگران هم بوده است اهل فضل یا کاتبان بیسواد دست بردارند و بر طبق سبک جدید با ایراد فعلهای مجازی مختلف کتاب را بسلیقه خود اصلاح کرده‌اند، گواه ما بر این مدعا عین همین جمله است که در کلیله‌های چاپی بطریق ذیل درآمده است :

« کیست که بر قضاء آسمانی مقاومت یارد پیوست و در این عالم بمنزلی رسد ، و از نعمت دنیا شرتی بدست او دهند که سر مست و بیبک نشود ، و در پی هوی قدم نهد و در معرض هلاک نباشد و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد و با لثیمان حاجت بردارد ( متن چاپی پردازد ) و خوار نشود و بر شریر فتان مخاططت گزیند و در حسرت و ندامت نیفتد ، و صحبت سلطان اختیار کند و سلامت بجهد . »

و مقابله این دو روایت که یکی از سومی مردی ادیب در عصری بالنسبه قریب بعهد ابوالمعالی و در نسخه قریب بعهد و صاف نقل گردیده و بیشتر محل اطمینانست و دیگری از نسخه‌های چاپی یا خطی نزدیک بماتقل شده است ، بخوبی عقیده ما را در اینکه تکرار افعال هنوز در عصر ابوالمعالی از میان نرفته بود . تأیید میکند و میرساند که مشار الیه بر طبق اعتراض ادیب عبدالله و صاف در دوازده قرینه سه بار فعل « کند » و دوبار فعل « نشود » و سه بار فعل « نیفتد » را تکرار کرده است ، و مانظیر این تکرارها را بازم در کلیله سراغ داریم از آنجمله :

« هر آینه در سر این استبداد شوی و ازین زرق و شعوزه روزی پشیمان شوی که هیچ سود ندارد و زبان خرد در گوش تو گوید ترکت الرای بالری ، آنکه پشت دست خائیدن سود ندارد » س ۱۰۸ .

و هر چند درین عبارت قرینه سازی و موازنه و مقابله نیست لکن در تکرار فعلهای

«شوی» دوبار و «سود ندارد» دوبار جای شبهه باقی نماند<sup>۱</sup> جز که نباید این معنی را دلیل بر صحت و راستی ایراد و انتقاد و صاف بر نوشته ابوالمعالی پنداشت، زیرا شاید در شناخت سبک و شیوه متقدمان دستی نداشته است یا برای پیش بردن قول خود در فصلی که نام آنرا (تحذی و صاف الحضرة با ابوالمعالی) نهاده بر رسم جاری زمان

۱- در مقدمه کلیله چاپ تهران در باره سند مزبور و تحذی و صاف الحضرة با ابوالمعالی شرحی رفته است و انتقاد کننده در ضمن دفاع از ابوالمعالی با و صاف که نیز ادیبی فاضل و ایرانی و شایسته تقدیر و علاقه است تند رانده و او را در روایت این سند از دو وجه بیرون شمرده است یا سهل انگار و یا مغرض؛ و الحق این دو نسبت بعلما و فضلاء قدیم ایران آنهم بدانستند ادیب و عالم چون ادیب عبدالله خاصه در جائیکه قصدش انتقاد و مرادش تحذی است ناروا است، چرا فاضل منتقد وجه سوم را که اقرب بصواب است در نظر نگرفت؛ وجه موصوف آنستکه و صاف به نسخه ابوالمعالی رجوع کرده و عبارت را همچنان یافته است که نقل شد، چه من در آن عبارت علامت قدمت و صحت و بلاغت را بیشتر از متن امروزی کلیله و دمنه می بینم ولی ایراد و صاف را نیز غیر وارد می شمارم، و تکرار افعال را بنا بشیوه و سبک منشیان قدیم چنانکه در گفتارهای پیشین این تألیف و انهمه ام بیبصاحت و منخل بلاغت نمی پندارم و نیز حذف جمله ای (و در معرض خطر نیفتد) راهم که از نسخهای جدید کلیله عمداً حذف کرده اند، بیوجه میدانم، زیرا بدون آن جمله قرینه اول ناقص خواهد بود، چه ابوالمعالی میگوید: کیست که با قضا آسمانی مقاومت تواند پیوستن و بمنزلی برسد و معدک در معرض خطر نباشد، نه اینکه: کیست که با قضا مقاومت تواند کرد و بمنزلی برسد - این عبارت ناقص است و اگر مراد این بود مینوشت: کیست که با قضا آسمانی مقاومت کند و بمنزلی برسد - و اگر قصدش این بود دیگر ضرورت نداشت که در رابطه اول عوض (مقاومت کند) بصیغه منارع که با قسمت اول فراین بعد مطابق است (مقاومت تواند پیوست) بصیغه مصدری ایراد نماید؛ و هر گاه فاضل منتقد بمقدمات این عبارت کلیله رجوع میفرمود میدید که حق با و صاف است، چه کلیله گوید: «دمنه گفت چگونه سلامت تواند بود کسیکه مالک نفس خود شود اند بود، اسیر فرمان دیگران و همیشه بر جان و دل خود لرزان، یک نفس بی بیم و خطر نرزد، و یک سخن بی خوف و فرع نکوید، شتر به گفت موجب نومیدی چیست؟ گفت آنچه در سابق تقدیر رفته است که جفَّ القلم بما هو کائن - و کیست که بر قضا آسمانی مقاومت تواند پیوستن و درین عالم بمنزلی برسد و در معرض خطر نیفتد... الی آخر» و مقدمات صحبت دمنه با شتر به همه از مخاطرات است که بمردمان صاحب منزلت در دربار سلطان متوجه است، نه بنفس منزلت، زیرا آن هر دو، منزلت یافته اند و بر اثر قضا آسمانی در معرض خطر قرار گرفته، و شیر شتر به را بکمال منزلت عروج داده و اکنون بقیه حاشیه در صفحه بعد

تشبث‌جسته و تکرار چند فعل را عیب انگاشته است.

### د - افکندن افعال با آخر جمله :

اگرچه در زبان پهلوی جمله‌هایی دیده شده است که بغیر فعل ختم می‌شود، اما غلبه با جمله‌هاییست که بفعل ختم گردد، و این یکی از قواعد دستوری جمله‌سازی فارسی است که اول مسندالیه یا فاعل می‌آید و بعد مسند و آخر الامر فعلی یا رابطه‌ای که رابطه بین مسند و مسندالیه باشد چون: خدای بزرگ است - خدای پدر و مادر ما را خواهد آمرزید. **ابوالمعالی** در این قسمت دقتی فراوان بکار برده است که انصاف توان‌داد در تمام کتاب از این قاعده سر موئی منحرف نگردیده است، مگر در موارد خاص که جا داشته.

### ه - ابتدا کردن بفعل در جمله:

در فارسی جز دو سه فعل « پرسیدن » و « گفتن » و « فرمودن » و « پاسخ دادن » که با حذف فاعل در آغاز جمله قرار می‌گیرد سایر فعلها بندرت در آغاز جمله قرار دارد، چه گفتیم که در آداب نشریاری محل فعل در آخر جمله است، مگر افعال متعدد باشد که باز باید همه در محل خود سمت تأخر داشته باشد و یک فعل نیز با آخر همه قرار گیرد، لیکن در عربی بر خلاف غالباً فعل در آغاز جمله‌ها قرار دارد مگر افعال جمع که گاهی در آخر جمله می‌آید، از قرن پنجم بعد گاهی دیده شده است که نویسندگان بعضی جمله‌ها را بفعل ابتدا می‌کنند، چنانکه **بیهقی** درین باب با فراط گرائییده است، اتفاقاً **ابوالمعالی** و بعد از او **شیخ شیراز** نیز گاهی ازین قبیل جمله‌ها آورده اند و معروفتر از همه کلمه « آورده اند » است که بر سر حکایات بتقلید « **حکمی** » عربی ذکر می‌کنند بدون اینکه فاعل را قبل از فعل تصریح نمایند. در فارسی بجای این کلمه « **گویند** » از قدیم متداول بوده است زیرا از ماده « گفتن » است که ابتدای بدان فعل‌ها نند

بقیه حاشیه از صفحه پیش:

بقول **دهنه** از او سیر گشته و قصد او کرده است.

با این مقدمات معلوم می‌شود که **وصاف** در روایت خود امین است زیرا باقی فرینها نیز بر طبق روایت او موجزتر و بسبک قدیم آشناتر و قریب‌تر می‌نماید تا روایت **کلبله** های چایی یا خطی جدید و دست‌خورده، و الله اعلم بالصواب.





کرده‌است و شایع شده ، مانند :

« یکی را از پیران طریقت پرسیدند که و الکاظمین العیظ و العافین عن الناس را  
معنی بگوی. »

که اگر بقاعدهٔ قدیم مینوشت بایستی چنین میبود : « از یکی از پیران طریقت پرسیدند که معنی والکاظمین العیظ . . . . را بگوی » و « را » در قسمت اول جمله بمعنی « از » آمده‌است .

مثال دیگر : « پسندیده‌تر سیرتی ملوک را آنست که حکم خویش عقل کل را سازند . »

یعنی : پسندیده‌ترین سیرت ملوک آنست که حکم خویش را عقل کل را قرار دهند با دوعلامت مفعول برطبق سبک تاریخ سیستان که فعلهای دو مفعولی می‌آورد . و یا : حکم خویش را عقل کل قرار دهند . . .

در مورد اضافی بجای « از » سعدی نیز گوید : « پادشاهی را حکایت کنند که بکشتن بیگناهی فرمان داد » یعنی : از پادشاهی . . . . و ما در فصل مخصوص گلستان در این معنی مشروحتر بحث خواهیم کرد .

دیگر : « اگر بخلاف این شنوده شود اعتماد را نشاید » یعنی شایستهٔ اعتماد نباشد . . . که علامت مذکور بعد از مضاف الیه استعمال شده است .

دیگر : « مهمان را حدیث او خوش آمد » یعنی : مهمان از حدیث او خوش آمد . . . مثال دیگر : « این سر از آنها است که جز چهار گوش و دو سر را شایانی محرمیت آن نیست » یعنی جز چهار گوش و دو سر « محرمیت آن سر را ندارند - و درین شاهد حرف مزبور در محل فاعل استعمال شده است نه مفعول و اینهمه از محصولات قرن پنجم و ششم است که بعدها رواج کامل یافت و سایر استعمالات قدیم این حرف از بین رفت .

## ۴ - نظامی عروضی سمرقندی

ابوالحسن نظام‌الدین یا نجم‌الدین احمد بن عمر بن علی السمرقندی معروف بنظامی عروضی، از شعروی جز چند قطعه که پایگاه شعری ندارد چیزی بدست نیست، ولی در شرمقامی بس عالی داشته و چهارمقاله اوبکی از بهترین نمونه انشاء نشر مُرسل و غیر متکلفانه فارسی است، گذشته از شیوه شاعری، و صنعت دبیری، در فن طب و نجوم نیز مهارتی داشته است - اینمرد از ملازمان و مخصوصان ملوک غوریه بوده است و کتاب «مجمع النوادر» معروف به «چهارمقاله» را در سنهٔ بین ۵۵۱ - ۵۵۲ هجری بنام یکی از شاهزادگان این سلسله ابوالحسن حمام‌الدین علی تألیف کرده است.

شهرت این نویسندهٔ فاضل در نصف اول قرن ششم هجری و تولدش قطعاً مدتی قبل از سنهٔ ۵۰۰ هجری بوده و اقلماً تا حدود سنهٔ ۵۵۲ در حیات بوده است؛ قدیمترین کتابی که ترجمهٔ حالی از نظامی عروضی نوشته است لباب‌الالباب نورالدین محمد عوفی است که در حدود سنهٔ ۶۱۲ تألیف شده است و بعد از عوفی، حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده که در سنهٔ ۷۳۰ تألیف گردیده و در آخر کتاب در فصل مخصوص بشعرا ترجمه‌ای از او نوشته است؛ و پس از او در تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی که در سنهٔ ۸۹۲ تألیف شده ترجمه‌ای از او مینویسد؛ و بعد از دولتشاه امین احمد و ازلی در تذکرهٔ هفت اقلیم که در سنهٔ ۱۰۰۲ تألیف شده و شرح حالات شعرا در آن کتاب بترتیب اسماء بلاد است در ذیل سمرقند ترجمه‌ای از او نوشته است و این قطعه را هم باسم او آورده است.

### قطعه

سلام زیر گردون کام نهاد	خدا راحت درین ایام نهاد
ز گردون آرمیده چون بود خلق	که خود ایزد در او آرام نهاد
جهان بروفق نام خود جهانست	خرد او را کراف این نام نهاد
خک آنرا که از میدان ارواح	قدم در عالم اجسام نهاد

## مجمع النوادر یا چهارمقاله

**چهارمقاله** رساله ایست مختصره شتمل بر چهارمقاله در بیان شرایطی که در چهار طبقه از مردم که پادشاهان بزرگ مصنف بدیشان محتاج اند یعنی دبیر و شاعر و منجم و طبیب باید مجتمع باشد، و بعد از شرایط مخصوص بهر یک، در ضمن هر مقاله قریب ده حکایت تاریخی مناسب مقام ایراد نموده است، از اینرو اهمیت این کتاب گذشته از مقام ادبی، دارا بودن تراجم مشاهیر شعرا و اطبا و منجمان و امرا و بسیاری از مطالب تاریخی است که در کتب دیگر یافت نمیشود.

## سبک انشاء چهارمقاله

**چهارمقاله** با اینکه در اواسط قرن ششم تألیف یافته است، از حیث شیوه نگارش کهنه تر مینماید، و اگر مضمی قراین در پاره‌ای فصول نباشد چنانکه بعد اشاره خواهد شد هر کس که تاریخ تألیف آن کتاب را نداند و بعلم سبک شناسی واقف باشد آنرا در شمار نثر اوایل قرن پنجم خواهد شمرد، زیرا سواد اعظم آن کتاب درست با سبک قابوسنامه و سیاستنامه خواجه نظام الملک برابر است، و از حیث سادگی عبارت و سلامت کلام و ایجاز لفظ و اشباع معنی و خالی بودن از مترادفات لفظی و نداشتن جمله‌های مترادفه و آسجاع بارد و موازانات و سایر تکلفات معموله آن زمان در طراز اول کتب قدیم قرار دارد و معلوم میدارد که نویسنده نخواستگی است کتاب خود را بشیوه عصر انشا کند، و بسبب استادان قدیم راغبتر بوده و یا درین شیوه رعایت جانب سلیقه بزرگان شهر خود را لازم می‌شمرده است، زیرا در بعضی مقامات که دست نگاه داشته و تفتنی کرده است، نموداری از سبک و شیوه قرن ششم را بقلم آورده و نیز از لغات مستعمله در کلیله و دمنه زیاد دارد که معلومست در آنوقت این لغات رایج بوده است.

میتوان گفت بعد از تاریخ بیهقی و قابوسنامه و سیاستنامه این کتاب خاتم کتب

ادبی متقدمان است، زیرا در روانی لفظ و وضوح مطالب و مجسم داشتن معانی و وصف کامل و ابجازهای بسیار لطیف و اطنابهای لطیقتز و بیان لحن محاورهٔ عصر، و بستن جمله‌ها فراخور مقصود، و قدرت بر استعمال هر کلمه و لفظی که شایستهٔ هر مقام است، نظیری ندارد. تنها تفاوتی که بین این کتاب و کتب قدیمتر هست آنست که کلمات در چهار مقاله تراش خورده و مختصر شده است «اندر» همه جا «در» استعمال شده است جز بنادر در فصول اول و نیز بر و اندر و در زائد بعد از اسامی نمی‌آید، و «هر» و «همی» کمتر استعمال میشود، و افعال شرطی و تمائی و مشکوک انشائی بندرت بسبب قدیم استعمال میشود، جز استمراری و شرطی مطابق سبک قرن ششم با یاء مجهول، آنهم لدی‌الاحتیاج و گاه گاه نه پیوسته، و الفاظ «ایدر» و «ایدون» و لغت کهنهٔ فارسی دیگر نیز در آن یافت نمیشود، اما «چند» بمعنی «بقدر» و «نیز» بمعنی «دیگر» و «پیش» بهمان معنی و «بر نشستن» بمعنی سوار شدن و آوردن افعال مقاربه «خواست بود» و غیره و آوردن «حرب» بجای «جنگ» و آوردن فیود تأکید چون عظیم و شگرف و سخت و نیک و قوی مانند صفت مقدم بر موصوف یا بعد از موصوف، و آوردن باء تأکید بر سرفعال مثبت، و بقاء بمعناهای مختلف چون بقاء تعدیه و غیره بر سراسامی یا مصادر یا صفات بشیوهٔ قدیم، و تکرار فعلها در آخر جمله‌های متعاطفه تا سه نوبت بشیوهٔ قدیم فراوان دارد.

دیگر: فعلی بوده است مرکب از «فرمودن» و از «دانستن» که در مقام توفیر و ادب بجای صیغهٔ امر غایب از «دانستن» استعمال میشده است، و کتب «پهلوی» ازین فعل زیاد بکار میبرده‌اند و در کتب مذکور صیغه‌های مضارع بعضی ماضی یا امر غایب ازین فعل نیز آمده است مثل: «شاهنشاه فرماید پرسیدن» - یعنی شاهنشاه پرسید - و «شاهنشاه فرماید دانستن» یعنی شاهنشاه بداند. نظامی عروضی نیز یکبار صیغهٔ امر غایب ازین فعل را آورده است، شاهد از صفحهٔ ۳ سطر ۱۹: «رای عالی اعلا الله فرماید دانستن که موجوداتی که هستند از دو بیرون نیست» یعنی: شاه بداند که ...

همچنین به تبعیت قدما شواهدی از شعر فارسی و نثاری و استدلال بآیات و احادیث

و غیره مطابق شیوهٔ عصر خود ندارد و هر جا شعری آورده است جزء تاریخ اوست یا نام شاعر را بمناسبتی ذکر کرده و شعرش را هم شاهد آورده است .

**چهار مقاله** از حیث لغت تازی و پارسی و غلبهٔ هر یک بر دیگری بدو قسمت منقسم میگردد : یکی قسمت آغاز کتاب که در آن چهار فصل آورده است از **الهیات و طبیعیات** از خلقت جهان و پیداشدن عناصر و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین و جماد و نبات و حیوان و حواس، ظاهر و باطن انسانی و وجود انسان کامل و پیامبری و پادشاهی ، و در این فصول که در حکم مقدمهٔ کتاب قرار داده است اصطلاحات علمی بسیار و لغات تازی بیشمار از مصطلحات فلسفهٔ الهی و طبیعیات و هیئت و نجوم و طب و غیره آورده و معذک از حیث سبک و شیوه از سبک متقدمان عدول نکرده است ، لغات تازی درین فصول و در مقدمهٔ هر مقاله که بعد میآید زیادتر از متن مقالات است ؛ قسمت دیگر که متن مقالات باشد چنانکه گفتیم نثری است روان و طبیعی و بسیار زیبا که با وجود تأثیر سلیقهٔ قرن ششم باز از شیوهٔ سادگی و ایجاز و سایر خصوصیات قدیم بیرون نیست .

تنها در بعضی از مواضع کتاب قلم را ب صنعتگریها از موازنه و مزدوج و سجع متوجه ساخته و بسیار خوب از عهده برآمده است و ما برای نمونه از دو قسم اخیر که در عالم خود تازگی دارد و میتوان آنرا شیوهٔ خاص نظامی عروضی شعر در نقل خواهیم کرد و قبل از آن مختصری از خصایص جمله بندی و صرف و نحو این کتاب میآوریم :

### ۱ - لغات و ترکیب تازه

**آورده اند :** یعنی حکایت کرده اند ، و این لغت در قرن ششم روی بان انتشار نهاده است و در کشف المحجوب «همی آید» استعمال شده بود ، لکن **کلیله و چهارمقاله و مقامات حمیدی** «آورده اند» استعمال کرده اند .

**همیدون :** بمعنی «هم آندم» و یا «بفور» و این معنی بکلی تازه و مستحدث است و سابقه ندارد زیرا «ایدون» در زبان پهلوی و دورهٔ سامانیان و متقدمان دری بمعنی «چین»

آمده و شعرای قدیم نیز همگی باین معنی استعمال کرده‌اند، و **هم‌ایدون** نیز بایستی بمعنی «**هم‌چنین**» باشد و آنرا در شاهنامه مکرّر باین معنی می‌بینیم اما چنانکه گفتیم **نظامی** بمعنی دیگر آورده است، مثال:

« چون دوری چند در گذشت امیر عمید گفت نظامی نیامد؟ ملک جبال گفت: آمد، اینک آنجا نشسته است، امیر عمید گفت من نه این نظامی را می‌گویم، آن نظامی دیگر است و من این را خود شناسم، همیدون آن پادشاه را دیدم که متغیّر گشت و در حال روی سوی من کرد و گفت: جز تو جایی نظامی هست؟  
گفتم بلی ... » ص ۴۶

**دل انگیز**: بمعنی «**پردل و جور**» و این لغت را **بیهقی** هم آورده است (ص ۱۵).  
**فرو شود**: بمعنی «**پوشیده بماند**» و این پیش آورد تا کیدی «**فرو**» چنانکه پیش ازین گفته‌ایم بر سرافعال بمعانی عدیده می‌آمده است، فرخی گوید:  
از مجلس ما مردم دو روی برون کن پیش آر گل سرخ و فرو کن گل دوروی  
و **فرو شدن**: بمعنی مردن - و **فرو ماندن** بمعنی درماندن و متحیر شدن و غیره بسیار است ولی بمعنی پوشیده ماندن ندیده‌ام. و دنبال این لغت لغت دیگری است هم از این جنس:  
« باید که تا باشی موافقت کنی و هر چه در این واقعه از لشکر کشی بر وی فرو شود تو بایاد او فرودهی» ص ۱۵.

که معمولاً در مورد دوم (فرادهی) بایستی می‌آمد و اگر غلط ناسخ نباشد استعمال تازه است.

**بی‌اندام**: یعنی ناباب، شوریده و بشولیده و این لغت در اصل بمعنی «**بی‌قاعدہ**» و «**نامتناسب**» است و «**بی‌اندام**» ضد آنست، و مجازاً بمعانی فوق آمده و نظامی بمعنی نخستین در همین آورده است (ص ۴۶).

**بهار گاه**: بمعنی موسم بهار مکرّر آمده است (ص ۴۰).

**بهار دادن**: با لشکر در فصل بهار بجائی مقام گزیدن (ص ۴۰).

**مقام‌گاه**: بمعنی محل اقامت (مکرّر).

پرِ سَخْت : فعل ماضی از «سَخْتَن» بمعنی «سنجیدن» است و «سخته» هم از این فعل است یعنی سنجیده (ص ۴۱).

کاره در سر پیچیدن : آشفته شدن کار کسی و سرگردانی (ص ۴۱).

ترقی: بهمان معنی که امروز متداول است و قبل از نظامی عروضی در این معنی «ترفع» و «تعالی» و «تضاعف» استعمال میشده است (مکرر).

سر بز د : یعنی ناگاه و بی تأمل کام پیش نهاد ، گوید : «سر بز د و اندر شد».

ز انوخم داد : بدوزانو نشست ، بکاری معدّ کردید .

سره کردی : خوب کردی «سره کردی که مرا از آن یاد آوردی» ص ۵۱ .

آفتاب زرد : وقت غروب آفتاب .

صمیم تابستان : قلب الاسد .

وِشکرده : بکسر واو و کاف و بضم و فتح اول هم ذکر کرده اند ، ترکیبی است

وصفی بمعنی : کاربرد از ویشکارچالاک و صاحب تجربه و صاحب قوت ، کذا (برهان جامع)

و این معنی را در شرح حال فردوسی آورده است :

«فردوسی شاهنامه تمام کرد ، نساخ او علی دیلم بود و راوی ابودلف و وشکرده<sup>۱</sup>

حسی (حسین؟) قتیبه که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت .»

ص ۴۷ .

۱- در متن چاپ لیدن : ووشگرد (؟) و در غالب نسخ چهار مقاله طبق تحقیق فزونی اینکلمه

بهین شکل (وشگر - ووشگر - ووشگرد - ووشگر) آمده و آقای فزونی عقیده ای درباره این لغت اظهار نموده است ولی شبهه نیست که اصل وشکرده است چه در قبال نساخ و راوی جزصتی که از حیت معنی شباهت با آندو داشته باشد تواند بود و صفتیکه جزواظم حروف وی (وشگر) که در همه نسخ ضبط است باشد - جز (وشکرده) بمعنی «کارراه انداز قوی» نمیتواند بود و از خارج هم مودا میم که عامل طوس کار او را میانداخته است و خود فردوسی در اینباره گوید :

که از من نخواهد سخن رایگان

حسین قتیب است از آزادگان

همی فلتم اندر میان دواج

بیم آگه از اصل و فرع خراج

و این لغت را بعدها در جهانگشای جوینی بمعنی آماده و چالاک نیز خواهیم دید .



يك گناه : خانه نخستین از نرد .

شش گناه : خانه ششم از نرد .

قوت اندر یافت : قوه مُدر که .

بجای : یعنی درباره و در حق : «عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت .»

نغزی : ضد درشتی و خشونت ، و نوروز نامه بمعنی املس آورده و بهم نزدیک اند .

ریش هزار چشمه : خراج که امروز کفگیرك گویند .

بوده بود : ماضی بعید از فعل بودن (ص ۷۷) و بُوَد مضارع این فعل را بوفور

استعمال کرده است .

زود شعری : ترجمه بدیبه شعر گفتن .

ناو : بمعنی وادی عربی یعنی دره هائی که آبی از میان آنها بگنجد و دو طرف

آبادان و معمور باشد ، یا رودخانه‌ای که از میان دشت یا دو کوه بگنجد . (ص ۳۱) .

دست فروداشتن : دست نگاهداشتن : «چون مطربان دست فروداشتند او چنگك

بر گرفت ، ص ۳۳ .

فروتر : پائین تر : «پس فروتر شود و گوید» ص ۳۳ .

حالی : لغت عربی بمعنی در حال .

برفور : یعنی در دم و فوری .

قضارا : یعنی از قضا .

رفع : این کلمه را بتهائنی بجای «رفع قصه» و «شکایت برداشت» آورده است :

«لمغانیان مردمان بشکوه باشند و جلد و کسوب و با جلدی زغری عظیم تا بغایتیکه باک

ندارند که بر عامل بیکن گاه و يك بیضه رفع کنند» ص ۱۱ ، یعنی قصه رفع کنند و شکایت

بردارند .

مائیت : مصدر از هاء : «آزش بسیار بتوان خورد بسبب هائیتی که در اوست»

زَعْرِي : زَعْر بفتح اول و کسر ثانی صفت عربی با ياء مصدری فارسی بمعنی زَعْر و زِعازت - و زعارت نیز آورده است (ص ۱۸) .

**مگر :** در آغاز جمله بمعنی «شاید» و «از قضا» و معانی غیر از معنی «استثناء» آورده است : «لمغانیان روا دارند که بتظلم بغزنین آیند و يك ماه و دروماه مقام کنند و بیحصول مقصود باز نگردند فی الجملة در لجاج دستی دارند ، مگر در عهد یمین الدوله یکی شب کفار بر ایشان شبیخون کردند و بانواع خرابی حاصل آمد ، ایشان خود بی خاگ مراغه کردند ، چون این واقعه بیقتاد تنی چند « ص ۱۸ ، باز در پایان همین حکایت گوید : «سوم سال طمع کردند که مگر ببخشند» و مگر را یکبار بمعنی «از قضا» و بار دیگر بمعنی «شاید» آورده است . «الآ» نیز که از ادات استثنای عربی است در فارسی بهمین معنی میآید ، **منوچهری** گوید :

يك دختر دوشیزه بدو رخ نماید      الأ همه آبستن و الأ همه بیمار

و بعد ازین در قرن ششم و هفتم «مگر» استعمالات زیادی پیدا کرد که در فصل **گلستان سعدی** خواهیم آورد ، مثل : مگر استقباهمی - استثنائی - احتمالی - قید صدفه - چنانکه بیاید ، **سعدی** گوید :

يكی از دوستان مخلص را      مگر آواز من رسید بگوش

**فی الجملة :** در جمله - جمله : همه بيك معنی آمده است .

**خانه واری حصیر :** یعنی فراخور يك خانه حصیر ، و خانه بمعنی اطاق است .  
وار و واره پساوند لیاقت است مانند شاهوار و گوشوار یعنی لایق شاه و لایق گوش و پشتواره فراخور پشت و دستواره چیزی که بتوان بدست گرفت و «وار» بمعنی مقدار - چنانکه بعضی گمان برده اند نیست .

**بشکوه :** با ياء انصاف یعنی «باشکوه» .

**بشعر دوستیتر :** یعنی «شعر دوست تر» و جای عجب است ، مثال : «آل سلجوق همه شعر دوست بودند لعل هیچکس بشعر دوستی تر از طغان شاه بن الب ارسلان نبود .» (ص ۴۳) و بعید نیست که یاه «دوستی» زاید باشد .

**شُكْرَف** : گاهی این کلمه را در مورد ذوی العقول صفت آورده است : «در عهد دولت آل عباس رضی الله عنهم خواجگان شکر فاختند و حال بر آنکه خود معروف است» ص ۱۹ .  
**ایزار چینی** : این لغت را در مورد زینت اطاق آورده و گویا مرادش ازاره اطاق بوده است که با چینی تزیین یافته : «خانه ای دیدم مجصص و منقش ایزار چینی زده خرم تر از مشرق . . . الخ» ص ۲۰ - و خانه در اینجا مراد اطاق است ، نه عمارت یا کلیه منزل از سرای و بیوتات ، و امروز هم در خراسان و ترکستان و افغانستان اطاق را «خانه» گویند .

**سرو غانفر** : این کلمه در اشعار فر او ان دیده شده است ولی در نشر دیده نشده بود (ص ۲۰).  
**ملطفه** : بمعنی نامه خصوصی و کوچک و بیهقی اول بار آورده و در سیاستنامه ملاطفه آمده است ، کماش .

**بطر ازید** : از فعل طر ازیدن ، بمعنی آراستن و درست کردن ، که در نسخه آّب و ط گوید : «آنگار را بطر ازید» ص ۳۴۲ س ۱۰ .  
**حکیم سنائی گوید** :

که دست یازیدم همی زلفش طر ازیدم همی  
 که نردبازیدم همی يك بوسه بود و دوندب  
**خاک کرمه** : بمعنی خراطین ، و در خراسان آنرا (کُخ لو جوئی) یعنی کرم لب جوئی خوانند .

**دردم شد** : چون «چون مهرگان در آمد و عصیر در رسید و شاه سفرم و حجاجم و اقحوان دردم شد» ص ۳۱ - دردم استعمال عجیبی است و هیچ جا در نظم و نثر ندیده ام و گمان حقیر اینست که غلط باشد و اصل (دُمادُم) باشد بضم دو رال مهمله یعنی پیاپی و متوالی و پشت سر یکدیگر .

**تکس** : بفتحین ، بمعنی هسته انگور و **تکز** نیز دیده شده است .

**بهرامی گوید** :

آنخوشه بین چنانکه یکی خیک یر نبید

سر بسته و نبرده بدو دست هیچکس

بر گونه سیاهی چشم است غُزِمِ او

هم بر مثال مردمک چشم از او تَکَس

آزِش: ترکیبی است که «از» قید اضافی با شین ضمیر غایب جمع شده است، مثال: «آزش بسیار بتوان خورد» ص ۳۲، و متقدمان این نوع ترکیبها داشته اند و (دَرس) و (آزِش) استعمال میکرده اند و بعدها منسوخ شده است، ولی در اقواء باقیمانده، در نشر پهلوی نیز «هچش» بمعنی آزش و «پدش» بمعنی «بدش» یا «بش» و «گذش» بمعنی «کش» یا «چونش» و مانند اینها بسیار متداول بوده است، یعنی ضمائر مفعولی و اضافی (م، ت، ش - مان، تان، شان) را با حروف و قیود نیز مثل اسامی و افعال ترکیب میکرده اند.

خیار: نخبه و مختار و گزیده، و بیهقی «خیاره» آورده است (ص ۳۳).

گذاشتن: متعدی گذشتن بمعنی گذرانیدن: «زمستانی گذاشتند درغایت خوشی» ص ۳۲، و این نوع تعدیه در شرق قدیم مکرر دیده میشود مانند نشاختن و نشاستن از نشستن و بر کاشتن از بر کشتن و شکافتن از شکفتن و گذاردن و گذاشتن از گذردن و کنشتن و کافتن از کفتن و غیره چنانکه گذشت.

#### ۴ - جمعهای فارسی بر عربی:

بر خلاف متقدمان جمعهای عربی بسیار دارد، اما معدک جمع فارسی نیز بر کلمات عربی بسته است چون استادان و جدان و غیرهما.

#### ۴ - مطابقت صفت و موصوف:

مطابقت صفت و موصوف از خصایص عرب است و در فارسی هیچوقت چنین قاعده‌ای معمول نبوده است - جز که در میان متقدمین از قرن ششم که نشر فارسی سخت از نشر عرب متأثر گردید، بسته بسته این معنی دیده میشود، و بار اول در چهار مقاله این مطابقت بیشتر

دیده‌شد، و یقین نیست که کار مؤلف است یا از تصرف نسخه نویسان مانند: ملوک ماضیه قرون خالیه - اجسام صقیله و مانند اینها از ترکیبات معروف ولی غلبه باعدم تطبیق است، مانند: رطوبت جلیدی - اشباح و اجسام ملون - محمولات جزئی - حواس ظاهر و حواس باطن و نقطه هوهوم و معانی نامحموس و نظایر اینها، و چنین بنظر میرسد که ترکیبات بسیار معروف مانند **قوة عاقله** و **قوة لامسه** و نظایر آنرا مطابق آورده است و در موارد دیگر بقاعده فارسی زبانان رفتار کرده.

#### ۴ - ضمائر در غیر ذوی الارواح:

ضمائر غیر ذوی الارواح را بیشتر «او» یا «وی» بعاتد قدا استعمال کرده است: حساب صناعتی است که اندراو شناخته شود حال انواع اعداد، و چنین معلوم میشود که هر گاه مرجع ضمیر مفرد غایب (خواه ذیروح و خواه غیر ذیروح) معرفه باشد یا از لحاظ نوع یا جنس متمایز، ضمیر را «او» یا «وی» آورند، خاصه که ضمیر ذیروح را در مقام شخصیت با ذیروح برابر نهاده باشند - و هر گاه مرجع ضمیر نکره باشد ضمیر مذکور را (آن) آورند، مثال: «چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر او را اثر نبود و پیش از خداوند خود بمیرد و چون او را در بقاء خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد» ص ۳۰، جای دیگر گوید: «در سواد هری صدویست لون انگور یافته شود، هر يك از دیگری لطیفتر و لذیذتر، و آن دونوع است که در هیچ ناحیت ربع مسکون یافته نشود، یکی پرنیان و دوم کلنجری تنک پوست خردتکس بسیار آب، گوئی که در او اجزاء ارضی نیست ... و ازش بسیار بتوان خورد بسبب مائیتی که در اوست» ص ۳۲.

و گاه ضمیر جمع غیر ذیروح را «او» آورده است: «امیر بدان دوپاره دیه در آمد که او را غوره و درواز خوانند» ص ۳۲ و این نادر است مگر آنکه آن دوپاره دیه را یکی و متصل فرض کنیم.

دیگر: گاهی «ازان» و «ازین» مانند «مفعول به» استعمال میشده است، مثال: «وامیر داد ازان بدانسته بود» ص ۶۱، فصل اختلاف قرات<sup>۱</sup> طبع لیدن - شاهد دیگر: «گفت

۱ - در متن ص ۶۱ سطر ۱۶ - ۱۷ و آنرا مهرداد بدانسته بود > و آقای قزوینی نسخه

بدل بالای را در حواشی ذکر کرده است.

یابوریحان ازین حال باری ندانسته بودی؟» ص ۵۷، یعنی اینحال را ...

### ۵ - تکرار افعال :

گاه يك فعل را بیش از سه الی چهار بار تانینج بار بندرت تکرار کرده است و اغلب را بقرینه حذف میکند یا بفعل دیگر بدل میسازد: «رسولان آمد و شد گرفتند، برهیج قرار نگرفت که ماکان مفرور گشته بود بدان لشکر دل انگیز که از هر جای فراهم آورده بود پس بر آن قرار گرفت که مصاف کنند، و تاش کرک پس بود، و چهل سال سپهسالاری کرده بود، و از آن نوع بسیار دیده ...» ص ۱۶، که فعل «بود» چهار بار تکرار شده و بار پنجم بقرینه حذف گردیده است در آخر جمله، مثال دیگر: «مُلك خاقانیاں درروزگار سلطان خضر بن ابراهیم عظیم طراوتی داشت و شگرف سیاسی و مهابتی، که پیش از آن نبود، و او پادشاه خردمند و عادل و ملک آرای بود، ماوراءالنهر و تر کستان او را مسلم بود و از جانب خراسان او را فراغتی تمام، و خویشی و دوستی و عهد و وثیقت برقرار ...» ص ۴۶ «اگرچه رشیدی جوان بود اما عالم بود در آن صناعت، سستی زینب ممدوحه او بود و همگی حرم خضر خان در فرمان او بود و نزدیک پادشاه قربتی تمام داشت» ص ۴۶، در این جمله‌ها نیز فعل «بود» سدی چهار دفعه مکرر گردیده و بار چهارم یا پنجم حذف شده است.

### ۶ - حذف افعال بقرینه :

حذف افعال بقرینه از جمله دوم بیعداست چنانکه نموده شد مگر بندرت که در جمله معطوف<sup>۱</sup> علیه فعلی حذف شده باشد، مثال: «تا او زنده بود ملک بنی سامان رونقی تمام، و کارایشان طراوتی قوی داشت» ص ۱۵، که در «رونقی تمام» فعل «داشت» از لحاظ فصاحت حذف شده و در قرینه ثانی اثبات گردیده است، مثال دیگر: «دیگر روز هزار دینار بمن بخشید، و هزار و دوویست دینار جامگی، و برات نیز هزار من غله بمن رسیده بود» ص ۴۳، گاه فعلی بدون قرینه لفظی در مقام حال، حذف میشود، مثال: «سلطان از پرده بدر آمد، کمان گرویه در دست، علاءالدوله بر دست راست» ص ۴۲، مثال دیگر: «جبهه‌ای پیس و پس چاک پوشیده، دستاری بزرگ سکز یوار در س، و پای و

و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم، ص ۳۷، و گاه برای احتراز از تکرار يك فعل آن را يك در میان حذف می‌کند و بسیار زیبا و لطیف می‌شود، چون: «روزی که فردای آن رمضان خواست بود... بنزد علاءالدوله امیر علی فرامرز رفتیم که پادشاهزاده بود و شعر دوست، و ندیم خاص سلطان بود و داماد او، حرمت تمام داشت و گستاخ بود» ص ۴۱، این عبارت اگر بدست متقدمان نوشته می‌شد چنین بود که: «پادشاه زاده بود و شعر دوست بود و ندیم سلطان بود و داماد او بود و او را حرمتی تمام بود و گستاخ بود» ولی نظامی آنرا مرمت کرده و يك در میان فعل «بود» را بجهت احتراز از تکرار حذف کرده و باز همان فعل را آورده و یکبار هم فعل را عوض کرده «داشت» بجای «بود» گذاشته و آخرین بار فعل مذکور را اثبات کرده است و در همین زمان دیگران از تکرار افعال تا این حد هم پرهیز داشته‌اند ولی جرأت نظامی و قدرت او بر نشر آنرا مباح دانسته و باین خوبی از عهده برآمده است، و اگر در حذف «واو عطف» در دو جمله با آخرمانده توجه شود باز هم قدرت و فصاحت او بار دیگر مشهود می‌گردد و در این باب نظامی شاهکارها و هنر نمائیهای دارد.

#### ۷ - تقدیم فعل بر متعلقات یا مسمند بر مسمندالیه :

گاه بعبادت بیهقی در جمله‌ای فعل را بر مسمندالیه تقدیم دهد چنانکه ابوالمعالی نیز چنین کرده بود، مثال :

«ومن ازهری بر سبیل انتجاع بدان حضرت پیوستم و نداشتم از برک و تجمل هیچ» ص ۴۱، که باید گفته باشد «از برک و تجمل هیچ نداشتم» و محض اهمیت دادن بفعال مزبور از حیث مراد و مقصود آن فعل را مقدم آورده است. و نیز گاهی بهمین نظر در آخر جمله عمداً چند کلمه را بعد از فعل ذکر می‌کند مثل کسیکه آوردن آن چند اسم را فراموش کرده باشد، و بیهقی هم از این جنس جمله‌ها فراوان دارد، مثال :

«فرخی را شراب تمام در یافته بود، و اثر کرده بیرون آمد و زود دستار از سر فرو گرفت،

خوشتن را در میان فسیله<sup>۱</sup> افکند و یک کلمه در پیش کرده، بوی آن روی دشت بیرون برد، و سیلر بر چپ و راست و از هر طرف بدو انید که یکی نتوانست گرفت، آخر الامر رباطی ویران بر کنار لشکر گاه پدید آمد، کرگان در آن رباط شدند، فرخی بغایت مانده شده بود، در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد و حالی در خواب شد، از غایت مستی و ماندگی «(ص ۴۰)».

که بایستی مینوشت که «حالی از غایت مستی و ماندگی در خواب شده اما بحکم فصاحت و استادی خواسته است «خواب» را پیش اندازد و غایت مستی و ماندگی را که باعث خواب بوده است هم از خواب واپس دارد و این از لطایف نکته پردازی است!

جای دیگر:

«سلطان گفت برو از آخر هر کدام اسپ که خواهی بگشای (و در این حالت بر کنار آخر بودیم) امیر علی اسپیی نامزد کرد، بیاوردند و بکسان من دادند، ارزیدی سیصد دینار نشابوری، ص ۴۶، جای دیگر: «وندیدم هیچ خردمند که آن دولت را بر این حزم و احتیاط محمدمت کرده» ص ۴۵.

و این قبیل تقدیم داشتن افعال بر جمله یکی از اصول فصاحت است و پیشتر هم در این باب شرحی گفته ایم و اگر وقت شود در مثال بالاتر که گوید: «ارزیدی سیصد دینار نشابوری» هر گاه میگفت «آن اسپ بمسیصد دینار نشابوری میارزید» مقصود گوینده بر نیامد چه او نمیخواهد

۱ - در نسخه چایی تصحیح آقای فزونی: مسیله ضبط شده وظ: فسیله، باشد که بطارسی رمه اسپ را گویند و فرموسی هم استعمال کرده است.

چنین تا بیامد یکایک به تنگ

فسیله همی را دادند رنگ رنگ

و با اینکه در فصل اختلاف قرائات تصریح دارد که نسخه ب فسیله و نسخه ق کله ضبط کرده اند معیناً مصحح «مسیله» را که قطعاً خطا است اختیار کرده است. و در تصحیح کتب عقیده خفیر تا این حد معافانه کاری را روا نمیداند. خاصه که نسخه بدلها را هم در فراویز صفحه نگذاشته باشند.



بگوید که آن اسپ را قیمت کردند و با از روی دقت و خبر و ایت ارزش نمودند، بلکه میخواستند بگویند که تخمیناً چنان مینمود که سیصد و نیا مینارزد، و عبارت معتن صدر تبه از این فصیحتر است و سبب آن همانا تقدیم فعل «ارزیدنی» است بصیغه مشکوک و ماضی محتمل باباء مجهول و هر چه جز این میگفت خطا بود، و در مثال ثانی تقدیم فعل، عکس این مقصود را میسازد در آنجا که گویند «ندیدم هیچ خریدمند» که مرادش حصص مقصود است و تأکید معنی،

#### ۸ - تقدیم صفت بر موصوف :

تقدیم صفت بر موصوف در مقام تأکید از مختصات نظم و نثر قدیم است و لفظ «شاهان شاه»، و «بزرگمهر» و «بزرگ فرم دار» در قدیم و لفظ «علیه حضرت» و «والاحضرت» امروز همه از این مقوله و مربوط بسلیقه زبان است که هنوز باقی مانده است، و این شیوه را نظامی عروضی همه جا رعایت نموده است، و الفاظ «عظیم» و «سخت» و «نیک» و «شگرف» و «بزرگ» و «اندک» و مانند آنها را برای این مورد (یعنی تقدیم صفت از لحاظ تأکید بر موصوف) اختصاص داده است از آن جمله گویند: «ملك خاقانین در روز کار سلطان خضر، عظیم طراوتی داشت و شگرف سیاسی و مهابتی که پیش از آن نبود» ص ۴۶، یعنی طراوتی عظیم و مهابتی شگرف... جای دیگر گویند:

«استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود از دیهی که آن دیهرا فاز<sup>۱</sup> خوانند و از ناحیت طابران<sup>۲</sup> است، و بزرگ دیهی است و از وی هزار مرد بیرون آید» ص ۴۷،

۱ - در متن چاپی (باز) است ولی فاز یا باز صحیح است زیرا گذشته از ضبط این صورت هنوز مردم خراسان آنرا (فاز) بجا و زاء مجعده خوانند و فاز و فرمی گویند که «فاز و فارمذ» یا «پاز و فارمذ» باشد و ایرانیان ذالهای مجعده قدیم را خاصه در آخر نام بلاد و دهات بیا، محتای مجهولی بدل کرده اند. چون «ترغیذ» و «ترغی» و «ماذان» و «مایان» و «رذ» و «ری» و غیره.

۲ - مشهور طابران بالف است و یاقوت نیز در این باب تصریح دارد (ج ۶ ص ۲ مجع البلدان) و در متن چاپ لیدن طبران ضبط شده - طابران ناحیه ایست که شهر طوس مرکز آن بوده است و طبران بتصریح یاقوت نام شهر است هر مخوم قومی (ج ۶ ص ۱۶ مجع البلدان یاقوت).

یعنی ده بزرگی است و اگر گفتی (دیده بزرگی است) هیمنه و تأثیر آنکه گفت «بزرگ دبیی است» نداشتی، مثال دیگر: «الحق نیکو خدعتی کرد شهریار مرجمود را»، و مانند این بسیار است، و نیز استعمال عظیم و سخت و نیک را در مورد تأکید کثرت بکار میبرد، بجای آنچه ما امروز «خیلی» یا «بسیار» میگوئیم و باید آنرا از قیود کثرت و عظمت نامید، مانند: «چون عرضه کرد پادشاه را عظیم خوش آمد... امیر ۵۱۵ سلطان رادر پنجاهه هیزبانی کرد عظیم شکر ف... سلطان شست بر کشیدعاهای سخت بزرگ در افتاده بود» ص ۶۰ - ۶۱، مثال دیگر: «باندک روزگار برک ایشان بساخت و باخواجه حسین میکال فرستاد» ص ۷۷ «خاطرش آنرا بر هیچ حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود» ص ۱۷ و بندرت لفظ «عظیم» بعد از «معنی مقید آورده میشود مانند: «چون بر نشستی بجز دیگر سلاح هفتصد گرز زرین و سیمین پیش اسپ او بردندی و شاعر دوست عظیم بود» ص ۴۶۰.

#### ۹ - حذف جمله بقرینه :

گاهی جمله را بقرینه حذف میکند و بجای آن جمله لفظ «هم» مینشاند - مثال: «من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم، و در بسیاری از سخن عرب هم» ص ۴۸، یعنی: در بسیاری از سخن عرب هم سخنی بدین فصاحت نمی بینم - و از این قبیل جمله ها مکرر آورده است و این تقلید نثر است از نظم.

#### ۱۰ - افعال وصفی :

از افعال وصفی گاهی آورده است (ولی نه در حال خبری بحذف «است» که ماضی تہلی نامند چنانکه از قرن ششم و هفتم بعد معمول به است و امروز بحد و فور متداول میباشد) از آن جمله گوید: «هفتم روز غلام محمد ز گریا در رسید بر آن استر نشسته، و اسپ را جنبیت کرده، و نامه عرض کرد» ص ۷۶ - «امیر عمیق امیر الشعراء بود و از آن دولت حظی تمام گرفته، و تجملی قوی یافته، چون غلامان ترک و کنیزکان خوب و اسپان راهوار، و ساختهای زر و جامه های فاخر، و ناطق و صامت فراوان، و در مجلس پادشاه عظیم محترم

بود، ص ۴۶ - و همانطور که گفته شد ماضی نقلی را با حذف ضمیر رسم نبوده است که استعمال کنند مگر بنادر، چنانکه در کلیله دیدیم و شاید از تصرف ناسخ بوده است.

### ۱۱ - مصدرهای مُرَخِّم :

مصدر مُرَخِّم کمتر از **کَلِيلَه** آورده است و غالباً در موارد مزبور مصدر تمام استعمال میکند، مثال: «یکی از آن دیوان برید است، باقی بر این قیاس توان کردن» ص ۶۴. مثال دیگر: «وسالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از دور اورا نخواستم دیدن» ص ۴۱ - و مصدر مُرَخِّم هم آورده است، و در این دو شیوه همواره رعایت فصاحت لفظ و عبارت را در نظر دارد نعمادت را.

### آثار سبک تازه :

### ۱۲ - موازنه و مزدوج :

گفتمیم که از سبک جدید یعنی از نثر فنی که در عصر این نویسنده رواجی بکمال داشت بر کنار نمانده است و چگونه توانستی بر کنار ماندن که گفته اند: لکل جدید لفة - در هر تازه ای آوازه ایست، و از آن جمله صنعت «**موازنه و مزدوج**» است مخصوصاً خطبه های فصول که همیشه جای صنعت فروشی است، و در غیر آن مقام نیز از این جنس فراوان دارد از آن جمله: «شاعری صنعتی است که شاعر بدان صنعت اتساق مقدمات موهمه کند و التام فیاسات منتهجه» ص ۲۶ - شاهد دیگر: «امیر نوح علی بن محتاج الکشانی را که حاجب الباب بود، بالبتکین فرستاد، بانامه ای چون آب و آتش مضمون او همه وعید و مقرون او همه تهدید، صلح را مجال نا گذاشته، و آشتی را سبیل رهانا کرده، چنانکه در چنین واقعه ای و در چنین دایه ای خداوند ضجر قاصی، بندگان عاصی نویسند» ص ۱۴، مثال دیگر: «آنها که اورا بر این بعث همی کنند

ناقص این دولت‌اند نه ناصح، وهامد این خاندانند نه خادم، س ۱۴، مثال دیگر: «دبیر عاقل و فاضل، مهین جمالی است از تجمل پادشاه و بهین رفعتی است از ترفع پادشاهی» س ۲۵ - یا مترادفات مانند: «انصاف از نعیم جوانی بستند و داد از عنفوان شباب بدادند». که هر دو قرینه بیک معنی است، و یا: «رسمی قدیمست، وعهدی بعید، تا این رسم، معهود و مسلو کست، که مؤلف و مصنف از تشبیب سخن و دیباچه کتاب، طرفی از ثناء مخدوم، و شمتی از دعاء ممدوح اظهار کند»... «کتاب نامخلوق و کلام ناآفریده»... «این پادشاه بزرگ، و خداوند عظیم را بیاید دانست که امروز بر ساهره این کره افبر، و در دائره این چتر اخضر، هیچ پادشاهی مرفه‌تر از این خداوند نیست، و هیچ بزرگی بر خوردارتر از این ملک نیست»... «در خدمت این خداوند بغایت و نهایت همی رسد... این خداوند در مکافات و مجازات هیچ باقی نمیگذارد» س ۲ - «بندۀ مخلص و خادم متخصص»... «آراسته بحجج قاطعه، و بر این ساطعه»... «در یک سلك نظم داده، و در یک سمط جلوه کرده»... «این منزلت کرامت کرده است، و این مرتبه واجب داشته» س ۳.

در این عبارات موازنه‌ها و مترادفات و اسجاع جای بجای دیده میشود و میدانیم که در کتب قدیم یکی از این جنس عبارات را هم نمیتوان دید.

و اگر بخواهید با اسجاع این کتاب دست یابید بصفحه‌های ۱ - ۲ - ۳ - ۱۰ - ۱۲

۱۴ - ۲۰ - ۲۴ - ۲۵ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ رجوع کنید و ما یک حکایت متوازی و

مسجوع و مجسم و مصنوع برای آراستن این کتاب از چهار مقاله نقل میکنیم:

## حکایت

در عهد دولت آل عباس رضی الله عنهم خواجگان شکر ف خواستند ، و حال بر امکه خود معروف و مشهور است که صلوات و بخشش ایشان بر چه درجه و مرتبه بوده است . اما فضل سهل<sup>۱</sup> ذوالریاستین و حسن برادرش<sup>۲</sup> که از آسمان در گذشتند تا بدرجه ای که مأمون دختر<sup>۳</sup> حسن را خطبت کرد و بخواست و آن<sup>۴</sup> دختری بود که در جمال بر کمال بود و در فضل بی مثال ، و قرار بر آن بود که مأمون بخانه عروس رود و یک ماه آنجا مقام کند ، و بعد از یکماه بخانه خویش باز آید با عروس .

این روز که نوبت رفتن بود ، چنانکه رسمت خواست که جامه ای بهتر پوشد و مأمون پیوسته سیاه پوشیدی و مردمان چنان گمان بردند که بدان همی پوشد که شعاع عباسیان سیاهست تا پیکروز یحیی اکثم سؤال کرد که از چیست که امیر المؤمنین بر جامه سیاه اقبال بیش میفرماید ؟ مأمون باقاضی امام گفت که . سیاه جامه مردان و زندگانست ، که هیچ زنی را با جامه سیاه عروس نکنند و هیچ مرده را با جامه سیاه بگور نکنند .

یحیی از این جوابها تعجب کرد .

پس مأمون آنروز جامه خانها عرض کردن خواست و از آن هزار قبا و اطلس معدنی و ملکی و طعیم ؟ و نسیم ممزوج و مقراضی و اکسون هیچ نپسندید و هم سیاهی در پوشید و بر نشست و روی بخانه عروس نهاد . و آنروز حسن ، سرای خویش بیاراسته بود بر سبیلی که بزرگان حیران بماندند ، چندان نفایس جمع کرده بود که انفاص از شرح و صفت آن قاصر بودند .

۱ - اصل متن : حسن سهل و آن خطاست . چه ذوالریاستین لقب فضل است نه حسن .

۲ - اصل : فضل و آن خطاست . ۳ - اصل : فضل و خطاست ، چه مأمون دختر حسن را گرفت

نه فضل را . ۴ - کذا فی الاصل و مطابق شیوه قدیم باید « او دختری بود » باشد .

مأمون چون بدر سرای رسید پرده‌ای دید آویخته خرم تر از بهار چین ، و نفیس تر از شعار دین ، نقش او در دل همی آویخت ، و رنگ او بجان همی آمیخت ، روی پندعا کرد و گفت : از آن هزار قبا هر کدام که اختیار کردی اینجا رسوا گشتمی ، الحمدلله ، شکر آ که بر این سیاه اختصار افتاد ، و از جمله تکلف که حسن (نسخه فضل) آن روز کرده بود یکی آن بود که چون مأمون بمیان سرای رسید طبقی پر کرده بود از موم بهیست مر و آید کرد ، هر یکی چون فندقی ، در هر یکی پاره‌ای کلاغ نامدیدی بر و نبشته دریای مأمون ریخت و از مردم مأمون هر که از آن موم بیافت قبالة آن دیه بدو فرستاد .

و چون مأمون به بیت العروس بیامد خانه‌ای دید مجصص و منقش ، ایزار چینی زده خرم تر از مشرق در وقت دمیدن صبح ، و خوشتر از بوستان بگاہ رسیدن گل ، خانواری حصیر از شوشه زر کشیده افکنده ، و بدر و لعل و پیروزه تر صیغ کرده ، و هم بر آن مثال شش بالش نهاده و نگاری در صدر او نشسته ، از عمر و زندگانی شیرین تر ، و از صحت و جوانی خوشتر ، قامتی که سرو غافق بدو بنده نوشتی با عارضی که شمس انوار او را خداوند خواندی ، موی او رشک مشک و عنبر بود ، و چشم او حسد جزع و عنبر ، همچو سروی بر پای خاست ، و بخر امید ، و پیش مأمون باز آمد ، و خلدتی نیکو بکرد ، و عذری گرم بخواست ، و دست مأمون بگرفت و بیاورد و در صدر بنشاند و پیش او بخدعت بایستاد ، مأمون او را نشستن فرمود ، بدوزانو درآمد ، و سر در پیش آورد ، و چشم بر بساط افکند ، مأمون واله گشت ، دل در باخته بود ، جان بر سر دل نهاد . دست دراز کرد و از خلال قبا هر ده دانه مر و آید بر کشید ، هر یکی چند بیضه عصفوری

از کواکب آسمان روشنتر، و از دندان خورویان آبدارتر، و از کیوان و مشتری  
مدووتر، بلکه منووتر، نثار کرد، بر روی آن بساط بحر کت آمدند، و از  
استواء بساط و تدویر درر، حرکات متواتر گشت و سکون را مجال نمود.  
دختر بدان جواهر التفات نکرد و سراز پیش بر نیارود. «ص ۲۱.

درین قصه هم مترادفات آمده و هم موازنه و هم مطابقه و هم سجع و از همه بالاتر عدم  
تکلف، و آزادی الفاظ و مجسم بودن معانی. نثری مصنوع در هم آویخته و نمونه‌ای از سبک  
قدیم و جدید بهم آمیخته، که هم جزالت و فصاحت قدیم را شامل است و هم لطافت و بلاغت  
جدید را محتوی است.

## کنایه و استعاره

کنایات و استعارات نیز در همین حدودها بکار برده است از آنجمله در حکایت  
محمود و ایاز صفحه ۳۴ گوید:

شبی در مجلس عشرت ... بزلف ایاز نگر است، غنبری دید بر روی ماه غلطان،  
سنبلی دید بر چهره آفتاب پیچان، حلقه حلقه چون زره، بند بند چون زنجیر،  
در هر حلقه هزار دل، و در هر بندی هزار جان، عشق عنان خویشتن داری از  
دست صبر او ربود، و عاشق وار در خود کشید، محتسب آما و صدقنا سراز  
گریبان شرع بر آورد، و در برابر سلطان یمین الدوله بایستاد و گفت: هان  
محمود عشق را با فسق میامیز، و حق را با باطل مزوج مکن که بدین زلت  
ولایت عشق بر تو شورود و چون پدر خویش از بهشت عشق بیوقتی و بغناء دنیای  
فسق درمانی! سمع اقبالش در غایت شنوائی بود این قضیت مسموع افتاد ترسید  
که سپاه صبر او با لشکر زلفین ایاز بر نیاید، کارد بر کشید و بدست ایاز داد  
که بگیر و زلفین خویش را ببر! ایاز خدمت کرد و کارد از دست او بستد و  
گفت از کجا بیرم؟ گفت از نیمه. ایاز زلف دو تو کرد و تقدیر برگرفت و فرمان  
بجای آورد و هر دو سر زلف خویش را پیش محمود نهاد ... الخ، ص ۳۵.

همه چهار مقاله قابل نقل است، ولی چون کسی نیست از آشنایان و دوستان سخن فارسی که این کتاب مستطاب را نخوانده باشد، یا نخواند، از اظناب در باره آن مخزن لطف و ادب صرف نظر شد. و در خاتمه همینقدر میگوئیم که **چهار مقاله** مزوجی است از سبک قرن پنجم و سبک قرن ششم یا از شیوه نثر مرسل قدیم و نثر فنی جدید و ازین راه که جامع هر دو شیوه و نماینده هر دو قرن است نیز قابل تقدیر و شایان توجه است، چه هم لطایف زبان محاوره و آداب و اخلاق و طرز معیشت عصر را در او میتوان دید و هم صنایع و بدایع نوظهور ادبی را - یعنی هم **تاریخ بیهلی** است و هم **کلیله و دمنه** ابوالمعالی و در همین حال از تعقیدات اوّلی و اظنابهای دومین برکنار است.

## ۶ - تاریخ بخارا

دیگر از کتابهاییکه شایسته بود از آن ذکر میماند «**تاریخ بخارا**» است ولی از آنجا که این کتاب دست خورده و بی اساس است آنرا بالانفراد نیاوردیم و اینک نیز در نظر نداریم از آن کتاب بتفصیل بحث نمائیم.

**تاریخ بخارا** در اصل بصری تألیف شده است. مؤلف آن کتاب **ابو بکر محمد بن جعفر النرشخی** است (۲۸۶ - ۳۴۸) از مردم بخارا و کتاب مزبور را بنام امیر حمید **ابو محمد نوح بن نصر سامانی** نوشته است.

سپس در سال ۵۲۶ هجری **ابو نصر احمد بن محمد بن نصر القباوی** از مردم بخارا و از روستای «قبا» بخواهش بعضی از دوستان خود این کتاب را بفارسی ترجمه کرده است و قسمتی از آن کتاب را که بسلیقه خود مناسب ندیده حذف کرده، و قسمتهای دیگر از **خرابین العلوم ابو الحسن عبدالرحمن بن محمد النیشابوری** و **تاریخ بخارا** تألیف **ابو عبدالله محمد بن احمد البخاری الفنجاری** بر آن بیفزوده است.

پس این کتاب از کتب اوایل قرن ششم هجری است لکن چیزی که از اهمیت آن کاسته دو چیز است اول آنکه سال ۵۷۳ هجری **محمد بن زفر نامی** ترجمه **ابو نصر القباوی** را باز تلخیص کرده و آنرا بنام **صدر الصدور صدر جهان برهان الدین عبدالعزیز بن هازه** دانشمند و بزرگ معروف موشح ساخته است و بدون شك در عبارت اصل کتاب



بسیار جای دست برده و آنرا از نسق خود افکنده است .

دوم آنکه در عهد **خوارزمشاهیان** و اوایل قرن هفتم تا ظهور مغول بار دیگر شخصی که نام او معلوم نیست درین کتاب تصرف کرده است و عبارات و مطالبی از خود افزوده و بکلی سلسله مشوش عبارات را مشوشتر ساخته است .

ازین کتاب نکته مهم تاریخی دیگری نیز میتوان بدست آورد که مربوط بطور علمی و ادبی است و آن اینست که معلوم میدارد که از اقراض خاندان **سامانیان** ۳۷۸-۳۸۵ هجری بعد بسبب عدم اعتنا و توجه ملوک **خانیه ماوراءالنهر** بامور علمی و ادبی ، ادبیات عربی و پارسی در **بخارا** ( که روزی مرکز فضل و ادب و بلکه سرچشمه نشر ادبیات بسایر بلاد خراسان و ایران بود ) روی بتراجع نهاد بحدیکه در سنه ۵۲۲ که در خراسان و غزنین و عراق دوره طلوع و ارتفاع ستاره علم و ادب است و ادبیات تازی و پارسی دری روی بترفیع و ترقی نهاده در بخارا مردم به خواندن کتب تازی بی رغبت بوده اند چنانکه ترجمان کتاب در صفحه ۲ گوید :

« و تألیف این کتاب بعربی بود بعبارت بلیغ و بیشتر مردم بخواندن کتب عربی رغبت نمایند دوستان از من درخواست کردند که این کتاب را بیارسی ترجمه کن ، حقیر اجابت کرده ترجمه کردم . »

و نیز از سادگی و سستی عبارات پیداست که مترجم با آنکه در نیمه قسمت اول قرن ششم میزیسته و درین تاریخ رایحه ثرفنی عرب از ثرفارسی شنیده میشود و کلیله و دمنه و چهارمقاله گواه ایسمعنی اند ، معذک بونی از تطور و تجدد و نهضت فنی قرن ششم بمشام ذوق او نرسیده است و تتبع وی از ثر **سامانی** فروتر نبوده و اگر آثاری ناچیز از سبک قرن پنجم و ششم در این ترجمه یافت میشود شاید بواسطه **محمد بن زفر** باشد .

بنابر این تاریخ بخارا نه بکلی نماینده سبک قدیم است و نه نیز از جمله ثرهای قابل توجه قرن ششم زیرا **محمد بن زفر** و آند دیگری که بعدها درین کتاب تصرفهای نادر لچسبی نموده است کتاب را از حلیه سبک و شیوه و سیاق طبیعی بیرون برده اند . تا تصور نشود که این معانی را گواه بی اعتباری یا کم اهمیتی **تاریخ بخارا** میخواستیم فرادهمیم ، چه ، اهمیت

وقابلیت و اعتبار این کتاب از هر حیث بجای خود مصون و محفوظ است اما برای ما که در صدد بدست آوردن سبک و شیوه‌های تازه میباشیم، این کتاب چیز تازه و قابل ذکر نیست و حتی نمیتوانیم بدرستی بدانیم که بعضی از اصطلاحات و لغت خاص که در این کتاب است از چه عصری است، و آیا متعلق به ابو نصر قباوی است یا محمد بن زفر یا آن دیگری؟

## از جمله آثار سبک کهنه در تاریخ بخارا

- ۱ - ضمائر غیر ذی روح در اصل ترجمه (او) و (وی) بوده است.
  - ۲ - **فلهای** مکرر بشیوه قدیم داشته است.
  - ۳ - **یش** بمعنی «دیگر» و «نگرش» بمعنی مطالعه و «کدواده»<sup>۱</sup> بمعنی «برج» یا حصار و مانند اینها از لغات کهنه دار است و «اندر» بجای «در» زیاد دارد.
  - ۴ - بقول مقدسی در احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم<sup>۲</sup> در زبان مردم بخارا تکراری بوده است که با وجود یاء وحدت با آخر اسامی لفظ «یکی» نیز قبل از آن میآورده‌اند و میگفتند: «یکی درمی<sup>۳</sup> و یکی مردی» و این معنی صحیح است و ما آنرا در جلد اول آورده‌ایم اما این قاعده مختص زبان مردم بخارا نبوده است چه در تاریخ سیستان و در شاهنامه فردوسی نیز این قاعده را سراغ داریم:
- یکی دختری داشت خاقان چوماه  
کجا ماه دارد دو زلف سیاه
- بالجمله از نشانه‌های سبک قدیم در تاریخ بخارا این قاعده نیز باقی مانده است و گوید: «یکی وزیر از ترکستان آمده بود نام او وردان خدات و ناحیه وردانه اورا بود» ص ۹.
- جای دیگر گوید: «آورده‌اند که چون قُتیبه بیگند را بکشاد، در بتخانه یکی بتی سیمین یافت بوزن چهار هزار درم، و سیمین جامها یافت» ص ۵۴.

۱- کدواده بلا «کدواده اصفیا» در کشف‌المجرب دیده شد (رک: ص ۱۹۰ این جلد).

۲- طبع لیدن ص ۳۳۵ سطر ۱۰.

۳- متن (ادرمی) تصحیح قیاسی (رک: جلد اول این کتاب ص ۲۴۶).

۵ - آوردن فعلهای استمراری و انشائی از شرطی و مطیعی ، با یاء مجهول بقاعدهٔ دیرینه .

۶ - آن و این بعنوان حرف تعریف قبل از اسامی چنانکه گذشت .

## آثار قرن ششم در تاریخ بخارا

۱ - در بجای اندر .

۲ - در جمله (بجای خلاصه یا بالجمله) .

۳ - حذف افعال در جمله های متعاطفه بقرینه .

۴ - کندز بجای کهندز یا قهندز .

۵ - خواجه سرایان (عوض خادم یا خصی) .

۶ - مشتقات فعل «باشیدن» که مکرر بر مکرر آمده است : باشید (ص ۴) و

باشیدند (ص ۵) و باشیده اند و باشیده و نباشیده (ص ۱۹) و باشی (ص ۳) و غیره و غیره ...

و این فعل را معلوم نیست به ابو نصر مترجم باید نسبت داد یا بمحمد بن زفر؟ و در کتب

قدیم جزء مضارع ازین فعل «باشد» و «نباشد» که آنهم گاهی عوض «بود» مضارع از فعل

«بودن» بمجاز استعمال میشود دیگر صیغه ای ریده نشده است چنانکه در جلد اول گذشت.

اکنون ما دو نمونه یکی از سبک اصلی کتاب و دیگر از تصرفائی که ظاهرأ در وی

بعمل آمده است میآوریم : سبک اصلی کتاب نقل از صفحه ۲۸ :

«در خزاین العلوم آورده است که سبب بنای قهندز بخارا - یعنی حصار ارگ

بخارا آن بود که سیاوش بن کیکاوس از پدر خویش بگریخت و از جیحون بگذشت

و نزدیک افراسیاب آمد ، افراسیاب او را بنواخت و دختر خویش را بزنی بوی داد ، بعضی

گفته اند که جمله ملک خویش بوی داد ، سیاوش خواست که از وی اثری ماند در این

ولایت از بهر آنکه این ولایت او را عاریتی بود ، پس وی این حصار بخارا بنا کرد و بیشتر

آنجای می بود ، و میان وی و افراسیاب بدگویی کردند و افراسیاب او را بکشت ، و هم دیرین

حصاربدان موضع که از در شرقی اندر آئی اندرون درگاه فروشان ، و آنرا دروازه غوریان خوانند اورا آنجا دفن کردند ، و **مهقان** بخارا بدین سبب آنجا پرا عزیز دارند ، و هر سالی هر مردی آنجا یکی خروس بدو بکشند پیش ازیر آمدن آفتاب روزنوروز ، و مردمان بخارا را در کشتن **سیاوش** نوحاست چنانکه در همه ولایتها معروفست و مطربان آنرا سرود ساخته اند و میگویند ، و قولان آنرا «**مهریستن مهقان**» خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سالست . پس این حصار را بدین روایت وی بنا کرده است و بعضی گفته اند **افراسیاب** بنا کرده است .

از جمله تصرفات که در این کتاب شده است نقل از صفحه ۳۳ :

« دیگر سرای پادشاهان به **جوی مویان** بوده است که بهتر از مقام نفیس بهشت آئین **جوی مویان** در بخارا جای و منزلی نبوده است ، چرا که همه جای او سراها و باغها و چمنها و بوستانها و آبهای روان علی الدوام در مرغزارهای او در هم پیچیده از میان همدیگر بکوبها میگذشته اند و بهزار جانب بطرف مرغزارها و بگلزارها میرفته اند و هر کسی که تماشای آبهای روان میکرد ، در چهرت میشد که از کجامایند و بکجامیرود ، و استادان نادر العصر و معماران چنان طرح کشیده اند ، و صاحب دولتی گفته :

### بیت

آب حیوان بچمن آمد و باشیون رفت

نالها کرد که می باید ازین گلشن رفت

و دیگر از در ریگستان تا دشتک بتمام ، خانهای موزون منقش عالی سنگین و مهمانخانههای مصور و چهار باغهای خوش و سر حوضهای نیکو و درختهای گچم خرگاهی<sup>۱</sup> بوده بنوعیکه ذره ای آفتاب از جانب شرقی و غربی بنشست گاه سر حوض نمی افتاده و در این چهار باغها میوه های الوان از **ناشپاتی** و **بادام** و **فندق** و **گیلاس** و **عناب** و **هر میوه ای** که در بهشت عنبر سرشت هست در آنجا بقایت نیکو و لطیف بوده است .

۱ - خرگاهی بپناه نسبت است یعنی درختهای چتری و گچم درخت نارون است .

\* \* \*

تاریخ بخارا باضمایم دیگر از مجمل التواریخ و تاریخ بناکتی و هفت اقلیم  
 امین احمد و غیره بار اول بتوسط خاورشناس «شارل شفر» فرانسوی در پاریس چاپ شد  
 و بار دیگر اصل کتاب در تهران بتصحیح فاضل محترم آقای مدوس رضوی خراسانی  
 بطبع رسید و نسخه خطی ازین کتاب بغایت نادر و کمیاب است و اصل عربی آن نیز نایابتر.



## گفتار پنجم

مقامه نویسی در عرب - مقامات - مقامات بدیع الزمان -  
مقامات حریری - مقامه نویسی در ایران - مقامات  
حمیدی - قاضی حمیدالدین البلخی - شیوه مقامات -  
مقامه سبکاجیه .

### ۱- مقامه نویسی در عرب

گویند: **المقامة المجلس او الجماعة من الناس او الخطبة او العظة او الرواية التي تلقى في مجتمع الناس، جمع مقامات<sup>۱</sup> و مقامات زهاد در مجلس ملك معروف است که سخنانی**

---

۱ - مقامات باغلب احتمال مربوط بهیچیک ازین معانی نیست و باید آنرا ترجمه «**سأله**» یا «**سأس**» یا «**سأه**» شمرد .

در ایران یکی از معانی «**مقام**» آهنگ موسیقی است، و گویند فلان کس مقام میرزد یا مقام مینوازد یا گویند: مقامی خواند یا مقامی زد و در خراسان عوام الناس آنرا «مقوم» بضم اول گویند. و چنین بنظر میرسد که این معنی از مزدیسنان در ایران باقی مانده باشد که روزی «**سأه**» یعنی **سأله** را که يك معنی آن نیز «مقام» میباشد عربی ترجمه کرده و آنرا «**مقام**» نامیده باشند و چون گاههای مذکور با آهنگ موسیقی توأم بوده است و اشعار هجائی آن دارای همان موازنه و فواصل و قرائین و قطع و سکوت که در مقامات عربی می بینیم بوده از این رو «**مقام خواندن**» که ترجمه صحیح «**سأه خواندن**» است از قدیم میان ایرانیان معروف گردیده است در ادبیات فارسی نیز بلبل را بلقب زندخوان یعنی خواننده **سأله** و **اوستا** نامیده اند که میرساند که خواندن اوستا و زدن نوعی از موسیقی و مقامات بوده است همچنانکه «**بید خوانی**» در هند عنوان خاصی دارد. بعدها مستعربه با صرف نظر کردن از جنبه مذهبی و آداب **مزدیسنی** آن همان معنی را رایج ساختند - و سپس لغویون برای **مقامه** و **مقامات** وجه تسمیه وضع کردند .

مجلس گفتن، یا خواندن قصی در اجمنها با آهنگ یعنی باصطلاح «تکیه بصوت» نیز هنوز در بلاد اسلام معمول است و شك نیست که زهاد در مجالس ملوك نیز سخنان خود را با آب و تاب مخصوص و با آهنگ ادا میکردند که بیشتر در شنونده تأثیر داشته باشد و عجب است که هنوز قرا و کدایان در بقیه حاشیه در صفحه بعد

میگفتند در پند و موعظت ملوک، و نیز بمعنی «مجلس گفتن» و موعظه بر منبر یا بر سر انجمنها است که آنرا بعدها «تذکیر» یا «مجلس گوئی» مینامیدند، چه مجلس و مقام تقریباً بیکمعنی است.

مقاماتی که ما درصدد آن میباشیم بمعنی روایات و افسانه‌هایی است که کسی آنها را گرد آورده و با عباراتی مسجع و مقفی و آهنگ‌دار برای جمعی فروخواند یا بنویسد و دیگران آنرا بر سر انجمنها یا در مجالس خاص بخوانند و از آهنگ کلمات و اسجاع آن که بسجع طیر و تغرید کبوتران و قمریان شبیه است لذت و نشاط یابند.

## ۲ - بدیع الزمان همدانی

در اینکه نخستین کس که بزبان تازی مقامه نوشته کیست، خلافت . حریری<sup>۱</sup> در مقدمه مقامات خود، بدیع الزمان همدانی را مبتکر مقامه نویسی می‌شمارد، و دیگران نیز بمتابعت وی این را تأیید کرده اند، لکن بعضی دانشوران متأخر واضع اصلی مقامات را «ابن درید» متوفی بسال سیصد و بیست و یک می‌شمارند، و درین عقیده خود بر روایت

بفیه حاشیه از صفحه قبل :

ایران و عرب سؤال را با آهنگ و سجع و موازنه اظهار میدادند و این اثری است که از طرز ادای زهاد و قهرای حقیقی در مجالس و خانقاهها باقیمانده است. مقامات ازین قبیل خواندنها است که یا برای قصه خوانی یا برای وعظ در مجتمعات عمومی آدا میشده است و دارای اسجاع لطیف و الحان زیبا و عبارات مقبول و شعریات بوده و مقامه نویسان عرب هم ازین معانی استفاده کرده و این نام را بر قصص موضوعه خویش نهاده‌اند زیرا آنرا در مجالس و اندیشه و محافل میخوانده‌اند و مردم از آنها لذت می‌گرفته‌اند اتفاقاً بین معانی که برای مقامات در کتب لغت آمده است با اصل قام یقوم قیام، مناسبتی نیست و پیداست که این معانی بعد از علم شدن این اسم بر قهرات مذکور دست و پا شده است.

۱ - وهو ابو محمد قاسم بن علی الحریری صاحب مقامات (۴۶۴ - ۵۱۶)

«**ابو اسحاق الحصری**» اعتماد دارند<sup>۱</sup>. و باز بعضی محققان گمان دارند که **بدیع الزمان** از آثار پراکنده‌ای که از این دروید موجود بوده است متأثر نگردیده و در فن خود مبتکر است و آنچه مسلم است آنستکه نام «**مقامات**» از اختراعات **بدیع الزمان** است نه این دروید و این دروید مجلسهای خود را «**احادیث**» نامیده است.

\* \* \*

**بدیع الزمان** ابو الفضل احمد بن الحسین بن یحیی الهمدانی<sup>۲</sup>، شاعر و نویسنده بزرگ و مشهور عرب و ایرانی است (۳۵۸ - ۳۹۸) که در زیر دست پادشاهان ایرانی مانند **دیلیمیان** و **آل زیار** و **ملوک نیمروز** و **غزنویان** پرورش یافته است و همواره از آنان صلات و جوایز می‌گرفته و در بغداد و دربار خلفا نیز شهرتی بسزا داشته است.

**مقامات** او افسانه‌هاییست که غالباً پهلوان آن روایات «**ابو الفتح الاسکندری**» مخلوق فکر خود **بدیع الزمان** و راوی وی «**عیسی بن هشام**» که او نیز خیالی است میباشد. و لطایف و شاهکارهای این مرد در عباراتی لطیف و زیبا آراسته و مایه عبرت و شگفتی و شادی شنوندگان و خوانندگان را فراهم می‌آورده است.

**نعمانی** گوید: «اصل **مقامات بدیع الزمان** چهارصد **مقامه** بوده است» ولی اینک در عهد ما زیادتر از پنجاه و دو **مقامه** که در اسلامبول بطبع رسیده در دست نیست و **مقامات** چاپ طهران و غالب نسخ موجوده خطی زیاده از چهل **مقامه** ندارد.

**مقامه** نویسی **بدیع الزمان** بر حریت کتاب افزود، سجع و مزدوج و موازنه و

۱- ر.ک: ص ۳۰۲ ج ۱ زهر الآداب طبع ثانی قاهره و (النشر الفنی ج ۱ ص ۱۹۸ - ۱۹۹) ایضاً... و نیز بعضی از اهل فضل معتقدند که **بدیع الزمان** **مقامه** نویسی را از استاد خود ابو العین احمد بن فارس متوفی بسال ۳۹۵ تقلید کرده است ولی از **مقامات** این استاد اثری در دست نیست تاریخ الادب- العربی (ص ۳۹۶).

۲- **نعمانی** در **تیمه الدهور** یا بسی ستوده و گوید بسال ۳۸۰ از همدان بیرون آمد و بخدمت **صاحب بن عباد** در ری پیوست و از آنجا بجزان رفت و در خدمت **محمد بن منصور** اختصاص یافت و بسال ۳۸۲ بشتابور آمد و پس در هرات رحل اقامت افکند و از آن مردم زن بخواست و آنجا متوقف گشت و از آنجا بسمیتان و غزنین و سایر بلاد خراسان سفرها میکرد تا در سنه ۳۹۸ بسن چهل سالگی در هرات بدرود حیات گشت.



قرن‌سازی و تکریر و اطناب و اسباب و آوردن الفاظ و جمل مترادف در نثر ازین تاریخ - یعنی از اواخر قرن چهارم هجری - شیوعی عام بهم رسانید .

استعمال سجع و تقلید از کاهنان یا اقتفا بآیات قرآن که تا دیری ممنوع یا مکروه بوده و ادبای عرب در قرن سوم و چهارم برای اثبات عدم کراهت و جواز آن بدان اندازه در کتب خود دست و پا میکردند ، و خطبه‌ها و نامه‌های مسجوع برای همین مقصود از قول ائمه و پیشوایان دین یا خلفای قدیم وضع و اختراع مینمودند - در اینعهد دیگر در نزد عموم ناس مقبول است چه ، وزرائی مانند **ابن العمید** و **صاحب بن عباد** و دبیرانی مانند **صابی** و امرائی چون **شمس المعالی قابوس** هوادار این شیوه‌اند و خود را از پیشروان این کاروان می‌شمارند .

\* \* \*

دیری نگذشت که **حریری** (۴۶۴ - ۵۱۶) نیز چنانکه اشاره کردیم بتقلید بدیع برخاست و **مقامات حریری** را بدان تکلف و صنعت بیاراست ، و این نویسندگان هرچه در چننته شعرا بود در بودند و یکباره نثر را با نظم برابر ساختند و گاهی در تکلف و تصنع از او نیز در گذشتند !

### ۳ - تأثیر مقامه نویسی در ادبیات دری

تجربه کردیم که هر ابداع و اختراعی که در ادب تازی روی داده است ، از آوردن صنعتی یا اظهار تکلفی یا بیان معنی طرفه و تازه ای بفاصله يك قرن نظیر آن در ادبیات دری نیز پیدا آمده است ، این نیز یکی از علامات سیر تطور است چه گفته‌اند : ادبیات خردك خردك بوجود می‌آید نه یکمربته .

در خراسان آشیانه زبان دری چنانکه باز نمودیم تا قرن ششم ، نثر دری بحال سادگی و عدم تکلف و مخصوصاً احتراز از اسجاع و اطناب و اسباب ، باقی بود و هنوز اوان آن نرسیده بود که انقلاب ادبی عرب در ادبیات دری نفوذ کند .

مدت یکمربن لازم است تا شیوه و طریقه‌ای که مدتها در نزد ادبا ورزیده شده است و در بین عقول و افکار و قریح صاحبان ذوق و سلیقه زیر و زو و آزموده گردیده و عاقبت

مقبول افتاده و بظهور پیوسته است، در نزد مردم دیگر که میخواستند آنرا تقلید کنند نیز بظهور پیوندد، چنانکه در تألیف صنایع بدیعیه و عروض دیدیم که از زمان **عبدالله بن هفتر عباسی** (۲۴۷-۲۹۶) که در فن بدیع کتابی نوشت تا زمان **عز نویه** که کتبی ازین قبیل بتوسط **بهرامی سرخسی** و **فرخی**<sup>۱</sup> و دیگران بوجود آمد همین اندازه ها فاصله است و باز از ظهور تصوف بصورت عملی در بغداد تا شیوع و انتشار این مذهب در خراسان همین مدت کشیده و از زمانیکه شعراء در اشعار تازی فنون بدیعیه و سایر تکلفات فنی را بکار بستند و با آوردن جناسها و کنایات و استعارات پرداختند (و آن در قرن چهارم و پنجم هجری بود و **ثعالبی** در **یتیمه الدهر** شرح باز گفته است) تا زمانیکه این شیوه در اشعار فارسی رواج یافت (و آن در قرن ششم هجری است) نیز یکمترن کمابیش فاصله است.

همچنین از قرن چهارم که مقامه نویسی و سجع و سایر تکلفات صنعتی در نثر تازی رواج یافته است تا زمانیکه این شیوه در خراسان مابین کتاب رائج گردیده است همین مدت فاصله داشته و کمتر از یکمترن طول تکشیده است، و همانطور که اشاره شد این امری است طبیعی و مربوط بهمان گفته است که: ادبیات یکمترن و بدون سابقه بوجود نمیآید...

## ۴ - مقامات حمیدی

قبل ازین اشاره کردیم که نثر فنی فارسی در قرن چهارم و پنجم وجود داشت و کتب علمی و ادبی و تاریخی درین مدت همه بیک سبک و شیوه بود جز در بعضی خطبه های کتب با سرآغازهای فصول که گاه بگاه یکی دوسطر مسجع دیده میشد ولی بغیر از این مورد دیگر از سجع و موازنه و مطابقه و مترادفات کوتاه و بلند یعنی مترادفات از کلمه یا جمله اثری در نثر در پی پیدا نبود.

هر چند بقرن ششم نزدیک شدیم جمله های مسجوع در کتب زیادتر بنظر رسید لیکن همانها هم در قید ایجاز و عدم تکلف و صنعت مقید بود، و تنها سجمی ساده بود و بس، مانند اسجاعیکه در نثر تازی قدیم گاهی دیده میشد، لیکن از دیگر صنایع تهی و عاری بود، و

۱- غایة العروضین تألیف بهرامی و ترجمان البلاغه در بدیع تألیف فرخی سیستانی.

کلیله و دمنه قدمی فراتر نهاد ، اما باز او هم از تکلفات زیاد خودداری کرد . چنانکه دیدیم . لیکن در قرن ششم هجری یکباره **مقامه نویسی** با تمام خصایص و لوازمش در نشر فارسی ظهور کرد و مشهورترین نمونه آن **مقامات حمیدی** است .

قدیمترین جائی استعمال کلمه «مقامه» را ما در تاریخ **بیهقی** می بینیم آنجا که میگوید : «المقامة فی معنی ولایة العهد بالامیر شهاب الدوله مسعود و ماجری من احواله»<sup>۱</sup> و نیز **ابونصر مشکان** یا بقول برخی «بیهقی» را کتابی بوده است بنام «مقامات ابونصر مشکان» که **محمد عوفی** در **جوامع الحکایات** فصولی از آن نقل کرده است ، الا که در آن دو مأخذ تنها از «مقامه» بلفظ قناعت رفته و تقلیدی از **مقامات** بعمل نیامده است ، لکن **قاضی حمیدالدین** بتمام معنی از **مقامات بدیع الزمان** و **حریری** تقلید کرده است و ظاهراً بیشتر نظرش بمقامات **بدیع الزمان** بوده است .

## ۵ - قاضی حمیدالدین

**الفاضی الامام حمید الملة والدين عمر بن محمود المحمودی البلخی**<sup>۲</sup> متوفی بسال ۵۵۹ هجری<sup>۳</sup> ، وی قاضی القضاة بلخ بوده است و گویند **انوری** را که پس از هجای بلخ مردم شهر بر او بیرون آمده بودند و معجز بر سر او کرده میخواستند از شهرش بیرون کنند ، قاضی القضاة **حمیدالدین** حامی او شد و او را از آن بلیه خلاص داد ، و **انوری** قطعات و قصایدی در مدح **قاضی حمیدالدین** گفت که مهمتر از همه قصیده یائیه است که گوید :

### قصیده

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری      وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری  
آسمان در کشتی عمرم کند دائم دو کار      وقت شادی بادبانی گاه انده لنگری

۱- تاریخ بیهقی طبع کلکته ص ۱۲۳ .

۲- دولتشاه : **الولوالجی** آورده و ولوالج هم از مضافات بلخ است .

۳- بقول ابن الاثیر در حوادث سال مذکور .

و در بگریم و آن همه روز است گوید خون گری  
 بکنند بر طیلسانم نیز دور معجری  
 چون زغن تا چند سالی مادگی سالی نری  
 همچنان کز یار گین امید کردن کوثری  
 بخت شورم خنجری کرده است و در ورش خنجری  
 تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری  
 حاشا لله بالله از گوید جهود خبیری  
 مکه داند کرد معموره جهان را مادری  
 کرده هم سلمانی اندر خدمتش هم بوذری  
 در دل افضان کند باد صبا را رهبری  
 در جبین عالم آرایش به بیند مهتری  
 کوسلیمان تا در انگشتش کند انگشتری  
 آنکه هست از مسندش عباسیان را برتری  
 صدچومن هستند چون کوساله پیش سامری  
 از میان هر دو بردارد شکوهش داوری  
 مطلقا هرج آن همید است از صفتها بشمری  
 کوهر است آری هنر او پادشاه کوهری

گر بخندم و آن پس از عمر بست گوید زهر خند  
 بر سر من مغفری کردن کله و آن در گذشت  
 روزگار را چون زعقا می نیاموزی ثبات  
 به بیوسی از جهان دانی که چون آید مرا  
 بعد ما کاند لگد کوب حوادث چند بار  
 خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ  
 قبة الاسلام را هجو ای مسلمانان که گفت  
 آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایگیش  
 افتخار خاندان مصطفی در بلخ و من  
 آن نظام دولت و دین کانتظام عدل او  
 آنکه نایب نای مادر زاد اگر حاضر شود  
 هم نبوت در نسب هم پادشاهی در حسب  
 مسند قاضی القضاة شرق و غرب آراسته  
 آنکه پیش کلک و نطقش آند و سحر آنکه حلال  
 آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند  
 گو حمید الدین اگر خواهی که موقتی در د و لفظ  
 در زمان او هنر شکفت اگر قیمت گرفت

فارغ آید چرخ اعظم از چه از بی زیوری  
 خود توان گفتن که زنگار است زر جعفری  
 جنس این بلسیر می یا مثل این بد کوهری  
 فرق کن نقش الهی را ز نقش آذری  
 چربک او همچنان چون جان شیرین میخوری  
 بد مزاجان راقی افتد در مجالس از پری

با چنین سکان که کر از قدرشان عقدهی کنند  
 هجو گویم بلخ را هیات یارب زینهار  
 بالله اریا من توان بستن بمسما قضا  
 باز دان آخر کلام من ز منحول حسود  
 عیش من زین افترا تلخی گرفت و توهنوز  
 مرد را چون ممتلی شد از حسد کار افتراست

آن هجا کلن نزد من بایی بود از کافری  
 یا بیم چونانکه گر که یوسف از تهمت بری  
 هست در بازار دین صراف جانرا بی زری  
 گل فشان اختران بر کنبد نیلوفری  
 شحنگی داده است بر اقطاع کلبر که طری  
 روز بر گوش شفق نهاده زلف عنبری  
 بی اساس مایه ای از مایه های عنصری :  
 خوشترین رنگی منور بهترین شکلی کُری  
 نیستی جنر اسم را عین کنگی و کُری  
 این همیگوید آله آن ایزد و این تشغری  
 کافری باشد که در چون من کسی این ظن بری  
 هست بر اقران خویشم هم سری هم سروری  
 و گویند موجب بیرون آمدن مردم بلخ بر انوری آن بوده است که این قطعه را  
 بلومنسوب کرده بودند :

### قطعه در هجو بلخ

چار شهر است خراسان را بر چارطرف  
 که وسطشان بمسافت کم صد در صد نیست  
 هر و شهری است بترتیب همه چیز در او  
 جدّ و هزلش متساوی و هری هم بدن نیست  
 بلخ شهرست در آکنده بلوباش و رنود  
 در همه شهر و نواحش یکی بخرد نیست  
 مصر جامع را چاره نبود از بد و نیک  
 معدن زر و کهر بی سرب و بسد نیست

حبذا شهر نساپور که در زوی زمین

گر بهشتیست همانست و گرنه خود نیست

و گویند این قطعه را مخالفان انوری گفته و بوی باز بسته اند و گفتند که گوینده

آن قطعه فریدالدین کاتب بوده است .

\* \* \*

عوفی در لباب الالباب فضایل قاضی حمیدالدین را ستوده و او را در نظم و نثر قرینة

صابی و بونواس نموده و رسایل او را شرح میدهد بدین طریق : مقامات ، وسیلة الہیة

الی آکفی الکفاة ، حنین المستجیر الی حضرة المجیر ، روضة الرضا فی مدح

ابی الرضا ، قدح المغنی فی مدح المعنی ، رسالة الاستغاثة الی اخوان الثلاثة ،

منیة الرأجی فی جوهر التاجی و گوید : « که در هر یک دار فضل بداده است و برهان

هنر فرا نموده ، و اگر چه در سخن مراعات جانب سجع کرده چنانکه **هوازی** در نثر تازی ،

و امام رشیدالدین و **طواط** در ترسل ، فاما جائیکه سخن از حد تکلف میگذرد لطافتی

دارد بغایت » .

و نیز مثنوی در سفرنامه مرو داشته است ، و اشعار او در مقامات جای بجای دیده

میشود و لطفتی ندارد و بهتر از نثرش نیست .

قدیمترین جائیکه از مقامات حمیدالدین صحبت شده است در **چهار مقاله نظامی**

**عروضی** سمرقندی است که در حدود سنه ۵۵۱ یا ۵۵۲ یعنی تقریباً در همان سال تألیف

**مقامات** یا سال بعد تألیف شده است ، بعد از آن در **دیباچه مرزبان نامه للسعد الوراوینی**

که مابین سنه ۶۰۸ - ۶۱۲ تألیف گردیده نام مقامات حمیدی با تمجید بسیار برده شده

است ، بعد از آن **لباب الالباب** که در سنه ۶۱۷ تألیف شده و بعد از آن **ابن الاثیر** در حوادث

سنه ۵۵۹ بعد از ذکر وفات او گوید « وله مقامات بالفارسیه علی نمط مقامات الحریری

بالعربیة » و انوری در مدح مقامات مذکور گوید :

۱ - ج ۱ ص ۱۹۸ - ۱۹۹ .

۲ - در حواشی لباب الالباب ۵۵۰ ضبط است و حال آنکه در مقدمه مقامات تاریخ اواخر جمادی الآخر سنه احدی و خمین و خصمائه تصریح شده است (مقامات طبع طهران) و از طرفی خود آقای قزوینی در مقدمه چهار مقاله هم باین معنی تصریح کرده اند .

۳ - با اندک تصرف از حواشی لباب الالباب استفاده شد .

هر سخن کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی

از مقامات حمید الدین شد اکنون ترهات

اشك اعمی دان مقامات حریری و بدیع

پیش آندریای مالا مال از آب حیات

شاد باش ای عنصر محمودیان را روی، تو

رو که تو محمود عصری ما بتان سومنات

از مقامات تو گر فصلی بخوانم بر عدد

حال از نا منطقی جذر اصم یابد نجات

عقل کل خطی تأمل کرد از و کفت ایعجب!

علم اکسیر سخن داند مگر افضی القضاة؟<sup>۱</sup>

دیرمان ای رای و قدرت عالم تأیید را

آفتابی بی زوال و آسمانی با ثبات

## ۶- شیوه مقامات حمیدی

قبلا بایدنا گفته نماند که قاضی حمید الدین فصدش پیروی از مقامات بدیع الزمان

و حریری هر دو بوده است نه حریری تنها، چنانکه ابن اثیر پنداشته است چه از طرفی در

تکلفات و صنایع و لزوم مالایلم هائی که حریری بدانها دست زده است قاضی زیاد بحث

نموده جز در مقامه لغز - دیگر آنکه در مقامه ها تقریباً ترجمه و نقل افسانه‌های بدیع الزمان

زیاد تردیده میشود، مانند مقامه ۲۲ در سکه‌باج که بعین ترجمه و تقلید مقامه المضیریه

بدیع الزمان میباشد و در دیگر مقامات نیز تقلید هائی از این مقامات دیده میشود.

## کلیله و مقامات

حمید الدین در مقامات خود از کلیله و دمنه متأثر نگردیده است، چه از طرفی تمثیل

۱- دیوان چایی: «کفتا بمعجب» تصحیح قیاسی شد.

۲- قدمای ادبا «قاضی القضاة» را از روی تعظیم «افضی القضاة» آورده اند.

و ادب و حکم باندازه کلیده درین کتاب نیست و عمدتاً قصدش پرداختن روایت است، دیگر لغات عربی دشخوار بقدر کلیده نیاورده و بیشتر بیارسی پرداخته است، دیگر بیشتر اعتنائش بسجع و مترادفات است، در صورتیکه کلیده اعتنائش بیشتر بازواج و قراین است، دیگر صنایع لفظیه در مقامات زیاد تر از کلیده بکار رفته است، و مانند مقامات اسلاف خود مرادش درهم بافتن الفاظ بوده است، و سرگرمی خوانندگان، نه بیان و ادای معانی، فرق دیگر آنست که کلیده همه اشعار را از اساتید دیگر آورده است مانند **عنصری** و **مسعود سعد** و **ابوالفرج و سنائی** و غیرهم ولی **حمید الدین** چنانکه خود در آغاز کتاب گوید جز مصرعای چند بر سبیل شهادت نه بوجه افادت که کم ازده باشد باقی اشعار را از خود آورده است و گوید:

با مایه خود بسازو چون بیهنران      سرمایه بعارت منخواه از دگران

در این شعر **حمید الدین** ظلمی فاحش در باره سلف بزرگوار خود **ابوالمعالی** روا داشته است که شاهد آوردن از سخن غیر را سرمایه بیهنری پنداشته، و حال آنکه شواهد شعریه مانند آوردن امثال سایر است و باید بپیمانه از آن غیر باشد، ورنه هر کس تواند در هر باب از خود شعری بترشد، یا مثلی بسازد، و از باب هنر و ذوق داند که آوردن شواهد و امثال وقتی پسندیده و زیبا و مؤثر خواهد بود که از دیگران - خاصه از اساتید و بزرگان پیشین - باشد و ما میدانیم که **ابوالمعالی** نیز میتوانست در هر باب از خود شعری تراشیده و بکار ببرد، و نکرده است، و این رنج را که یافتن شواهد شعریه باشد و از گفتن شعر دشوار تر است بر خود بهمین معنی هموار کرده است.



اینک مامختصات شیوه مقامات حمیدی را در فصول زیرین از ممدوح و ناممدوح

بر می شماریم:

۱- جمله های شبیه بتازی که فعل یا مسند را بر سایر اجزای جمله مقدم آوردند و جمله را بغیر فعل ختم کنند، در مقامات حمیدی بسیار است، بویژه در آغاز فصول که کاملاً از عربی تقلید شده است، مثال:



«سپاس و ستایش حضرت خداوندی را که بیاراست ارواح ما را بوجود اصل، و به پیراست اشباح ما را بسجود وصل، و در ما پوشید حلهٔ زندگی، و بر ما کشید رقم بندگی کسوت جان بر نهاد بی زنتی، و خلعت ایمان در بر ما افکند بی منتی» ص ۴.

### مثال دیگر:

«حکایت کرد مرا دوستی که در حضر مراجلیس وهمدم بود و در سفر انیس هم و غم که وقتی ... الخ، ص: ۹.

### مثال دیگر:

«تا برسیدم شبی از شبهای غربت، بدان دیار و تربت، که مقصد و مقصود بود، و فرود آمدم بر باغی که نزول غربارا معهود بود ... غرب و اطوافی نامعلوم میگردم، و هر موضعی را زیر قدم میاوردم، تا برسیدم به آشنایی که بوی آشنائی داشت ... الخ، ص ۷۳.

۴- بدون ضرورت از قبیل استشهاد یا ایراد مثل یا استدلال بکلام آسمانی، در ضمن عبارات فارسی یکمرتبه عربی گویش گسل میکنند و يك الى چند سطر عبارات عربی میآورد، مثل:

«گفتند این هر دو اگر چه بوقت مخاصمت تیغ و سپر بودند بگام مسالمت پندروپس بودند قُلتَ وَاللَّهِ مَا هُمَا إِلَّا شَمْسُ الضَّحَى وَبَدْرُ الظُّلَمِ وَمِنْ أَشْبَهِ أَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ» ص ۲۲، که برای تحلیل (فَمِنْ يَشَابِهِ أَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ) مقدمه‌ای عربی آورده است. و در المقامه الثالثه فی الغزوة الجهاد ص: ۲۶ هفت سطر عربی آورده و بلا فاصله در ص ۲۷ همان مقامه شش سطر دیگر عربی ذکر کرده است.

۴- در آوردن سجع مصرّ است و اسجاع را تاسه و احیاناً چهار نوبت بکار میبرد و گاهی سجمهای لطیف دارد از قبیل «آبی داری ولیکن تابی نداری، رنگی داری ولیکن سنگی نداری، هم در عاشقی خامی و هم در معشوقی ناتمام» ص ۲۴ «سلسلهٔ شوق بی حلقه و طوق نبود» «سکر آنقلالات و شکر آنحالات» ص ۵۵.

«افسانه‌گرخیان بلغت بلخیان خوش، و سمر را زبان بعبارت تازیان دلکش نمایند»<sup>۱</sup>

ص ۷.

گاهی سجع را در مقدمه و اوساط جمله نهاده و فعل آخر جمله را آزاد گذاشته است و این شیوه از لطایف سجع و موازنه است که شیخ و دیگر نویسندگان آینده از وی پیروی کرده‌اند، مثال:

«خواستم که بر امهات بلاد گذری کنم و اجتناب از اختیار سفری پیش گیرم» ص ۲۳،  
«اگر خطرئی کنی بدانطرف باید رفت و اگر سفری کنی بتحصیل آن شرف باید کرد»  
ص ۲۴.

۴- قاعده ایست در جمله‌های متوازی و مسجوع که جمله اول را کوتاه تر از جمله ثانی گیرند و یا برابر آورند و این قاعده از نوشته‌های اساتید برمیآید و بذوق هم چسبندگی دارد و غالب جمله‌های مقامات نیز بر همین قرار است لیکن گاهی از آن تجاوز روا داشته و جمله‌های خلاف این قاعده آورده است، مثال:

«نه صورت عالم آرای آفتاب مجبوبست اما دیده مردمان معیوبست» ص ۳۱.

۵- گاه برای اثبات سجع، کلمات یا جمله‌هایی نامتناسب می‌آورد: «سوسن آزاد با بلبل استاد میگوید که ای مدعی کذاب و ای صیرفی قلاب» ص ۲۴، بلبل استاد چه لطفی دارد، زیرا این لقب را احدی به بلبل نداده است خاصه که او را مدعی و صیرفی قلاب بدانند؟ و ازین جنس ترصیعات بسیار دارد که نشانه ضعف تألیف از همه آنها نمودار است مانند: «در حله‌های عرب دقایق فصاحت آموخته و در کله‌های عجم آتش ملاحات افروخته» ص ۳۹ که هر دو قرینه ضعیف است، و شاید مغلوط! ..

و گاهی برای ترصیع و سجع، جمله و قرینه‌ای بیمعنی می‌سازد چون: «صدای کلامی بهوش‌های ما آمد و ندای سلامی بگوشهای ما رسید» ص ۴۲، که قسمت نخستین این ترصیع رکیک است و تنها برای قرینه جمله ثانی آنرا ساخته است.

۱- ولی این سجع اخیر را چندین نوبت در کتاب مکرر کرده است و از اینجا تفاوت وی با گلستان دیده میشود که شیخ يك سجع را تکرار نکرده و هر چه آورده است نو و بالبداهه است.

گاه برای بیان مطلب عالی تری، بترك سجع میگوید و قدری دست نگاه میدارد، مثال:  
 «قدم اول، گفتگوی است که النفس اوله تذکرة پس سيمت صمت باز آید که العشق  
 آخره التفكيره درائتای آنحیرت ندای عالم غیرت در آید که به بند وزنجیرش بسته دارید و  
 عنان هر کبش آهسته دارید، که محیط دنیا و بسیط گیتی تو سَع گذاردن کام عاشقان  
 ندارد، که این کام بیمحابا، درین بساط تنگ پینا، ننگند، که عالم عشق عالم مشاهده  
 است، و هزار قدم مجاهده بگرد یکقدم مشاهده نرسد، موسی کلیم در تیه مجاهده  
 میرفت در چهل فرسنگ چهل سال بماند باز چون در دعوت مکالمت قدم مشاهدت نهاد  
 هفتصد<sup>۱</sup> فرسنگ بهفت کام برید ... الخ، ص ۵۶۰.  
 که درین عبارات که نقل فرمایش مشایخ است برای ادای معنی دست از ترصیعات  
 و اسجاع کشیده است.

۶- صنعت تضاد و مراعات النظر و طرد العکس و تجنیس و غیره زیاد دارد ...

۷- از اغلاق نیز خالی نیست - مثال: «شب آبتن هنوز بر فراش حبل<sup>۲</sup> بود، و  
 نفس باحوادث در مصاف وجدل، جمل نفس را در بيمرادی<sup>۳</sup> دمی بلب میرسید و... الخ»  
 ص ۶ که: فراش حبل - و «جمل نفس» دو ترکیب مغلق است.  
 ۸- با آنکه عبارات موزون و هم آهنگ از مختصات و مزایای این شیوه و سبک است  
 معذک مانند مقامات حریری و کلیله و دستان عبارات موزون در مقامات حمیدی  
 نیامده است ولی از آن خالی نیست.

مثال:

«نیلوفر سبز جامعه کحلی عمامه سر از آب بیرون [کرد] که ای ناز کان خاکی  
 این چه بیباکی است ... تا ما دل از مهر در تاب افکنده ایم سیر در روی آب افکنده ایم»  
 ص ۳۶

۱- ظ: هفتاد

۲- اصل: حبل - بقیاس تصحیح شد - الحبل: مصدر معنی آبتنی - فهی: حبل.

۳- ظ: وادی بيمرادی.

## مثال دیگر:

«تا وقتی در طی و نشر اوراق آن سفر، و مدّ و جزر آن بحاز پر خطر، اردی و بهمن بنوروز و بهار رسید، وزمام ناقه طلب بزمین کشمیر و قندهار کشید» ص ۳۹.

۹- اطنابهای ممل و کنایات و استعارات نادرلجسب و تعقیدات لفظی و معنوی و حشوهای بارد بسیار دارد. مثال: «تا آنزمان که آواز اذان و خروس، به الحان کوس پیوست و ندای حی علی الفلاح باغناهلّموا الی التّراح جمع شد، وزاغ خدور رواج در سلسله کافور ریاح صباح آویخت، و شیطان شب از سلطان روز بگریخت» ص ۲۵.

در عبارات بالا علاوه بر اطناب در صفت صبح، استعاره «زاغ خدور رواج در سلسله کافور ریاح صباح، بیحد مشکوک و معقد و مبهم گونه است: و گویی در تلفیق این عبارت بدین بیت عرب نظر داشته است:

و طار غراب اوکار الدواجی      اذا ما حلّ بازی الصّباح

دیگر: در ص ۲۷ که می خواهد بگوید که چون شب در آمد و بگذشت و روز شد، از جوانی که روز گذشته او را دیده بودم و پسندیده، نشانی نیافتم، گوید:

«چون حبشی شب پای از در در نهاد و رومی روز رخت بر خر، کواکب ثواب آسمانی سر از روزن دختانی بدر کردند، چون دست بنات النعش در گردن حمایل شد، و سپاه دار ظلام میان کفر و اسلام حایل، من در اثنای آن گیر و دار و در ضمن آن پیکار و کار زار اندیشه باز یافت آن جوان میبودم (کذا) و شمایل او را با خود می ستودم، چون شباهنگ بغروب آهنگ کرد، [و] مشاطه رواج جبین صباح را رنگ، با باد صبحدم در تک و پوی بودم، و بقدم عشق در جستجوی شدم، از آن مقصود جز سبوی و سنگ ندیدم، و از آن مقفود جز بوی ورنک نیافتم» ص ۲۷.

در این عبارات ضعف تألیف و عدم زیبایی بحد افراط گنجهیده است، بدین طریق:

اول: لفظ «چون» سه بار تکرار شده؛ دوم: در قرینه اول فعل آخر جمله «در نهاد» با پیشاوند «در» آمده ولی همین فعل که در قرینه و جمله متوازی حذف شده است «بر نهاد» با پیشاوند «بر» است، و این خطا است و بر اهل زبان آشکار که:

بار بر خرمی نهند؛ سوم: کواکب ثواب آسمانی، اینجا لفظ آسمانی، جشواست و برای قرینه «دخانی» آمده که آن نیز خود لطفی ندارد؛ بعلاوه در همین جمله که گوید: «سراز روزن دخانی بدر کردند» قرینه ندارد و تنها مانده است؛ چهارم: دست بنات در گردن حمایل - در گردن که؟ و اگر مراد آنست که دستش در گردن خود حمایل است تشبیهی تازه است و بنات النعش را بکمر شمشیر و منطقه تشبیه کرده اند نه بدست حمایل شده، دست حمایل گردن شدن علت و مورد و وجه شبه می خواهد و در فارسی چنین تشبیهی دیده نشده است و لطفی هم ندارد؛ پنجم: اندیشه باز یافت آن جوان مبهودم - رکیک است، مگر غلطی افتاده باشد و اصل «در اندیشه» باشد؛ در این صورت باز سه دفعه «در» در این جمله تکرار خواهد شد، و هر گاه غلط در فعل «بودم» باشد و اصل «نمودم» باز درست نیست چه «اندیشه نمودن» هنوز در نثر آن زمان معمول نبوده است و فعل نمودن در جائی بمجاز ذکر می شده است که معذاق «نمودن» بمعنی حقیقی در آن معنی وجود داشته باشد؛ ششم: مشاطه روح جبین صباح را رنگ کرد - کنایه بسیار سست و رکیکی است زیرا «شب» را مشاطه گفتن خوب نیست که همه تیرگی و زشتی است و جز سیاهی نیارد و سیاهی مطابق را بمشاطه تشبیه کردن لطفی ندارد، بعلاوه شب جبین صباح را رنگ نمی کند بلکه خود صباح است که جبین روح را می آراید و رنگین میکند؛ هفتم: از آن مقصود جز سبو و سنگ ندیدم - چه کنایه ایست؟ سبو و سنگ یا بحقیقت نزدیکتر «سنگ و سبو» کنایه از مقام ضدیت دو شیء میباشد، نه کنایه از یأس و حرمان و نامرادی؟؛ هشتم: و از آن مقصود جز بوی و رنگ نیافتم - یعنی چه؟ مقصود همان جوان دلیر و فصیح است که سحر گاهی از آن جنگ گاه گویا از ترس گریخته است! و می خواهد بگوید که «اثری از وی نیافتم» این چه جنسی بوده است که خود گریخته و بوی و رنگ از خود در آن میدان جنگ گذاشته است؟! ...

۹۰ - غالباً در کلام استادان لفظ «نیست» در قرینه حذف شود و بجای آن «نه» یا «نی» گذارده آید ولی در مقامات حمیدی این عمل در فعل لازم یا متمم و یا مرکب بدون مورد صورت گرفته است، مثال: «پای آزار غربت بیرون نکردم و عزم اقامت و سکون نه» ص ۵۱ - و این قرینه زشت است و بایستی گفته میشد «وسکون نه نمودم» استاد گوید:

سزدست روزگار و دل از مهر سردنی

می سالخورده باید و ما سالخورده نی

از صد هزار دوست یکی دوست دوست نیست

و ز صد هزار مرد یکی مرد مردنی

۱۱- استعارات و تشبیهاتی دارد که اگر بقتراک غلط کتابتی باز بسته نیاید اشتران

مهار گسسته را ماند که هر کدام رمیده بسوئی دوند و گرد آوری آنها در یک قطار میسر  
نکردد، و از آن جمله است :

« همه باشاری و نشاط پیوسته ، و بر بساط انبساط نشسته ، ناقوس وار نه در بند لاف

(نظ: آهنگ) خود بودند ، و طاوس وار نه عاشق رنگ خود ، نه چون شیر و پلنگ و خروس

در عریده و جنک و سالوس ، و نه چون تندرو و طاوس در بند رنگ و ناموس » ص ۴۱ .

در این عبارت « ناقوس وار نه در بند آهنگ » الی آخر ... ناصواب است ، زیرا از قرینه

اول چیزی مفهوم نمی شود و شهرتی ندارد ، اما از قرینه ثانی که مشهور است میدانیم که

طاوس عاشق رنگ خوش است ، و این معنی را مؤلف نیز در سطر بعد تصریح کرده است ،

پس می خواهد بگوید که : آن گروه نه چون ناقوس در بند آهنگ خود بودند . و نه چون

طاوس عاشق رنگ خود ، در صورتیکه عبارت خلاف اینست و ازین عبارت چنین بر می آید

که آن گروه چون ناقوس بودند که در بند آهنگ خود نیست و چون طاوس که عاشق رنگ

خودنه ، و گفتیم که در سطر زیر طاوس را عاشق و در بند رنگ و ناموس دانسته است ، و این معنی

مثلی مشهور نیز هست ، و بایستی عبارت چنین باشد : « نه ناقوس وار در بند آهنگ خود و نه

طاوس وار عاشق رنگ خوش » علاوه بر این مسامحتی که رفته است با وجود ذکر طاوس

در این عبارت دیگر بازه ذکر طاوس مترادف با تندرو بهمین معنی و تکرار همین مثل در متمم

عبارت نخست ، خالی از مسامحت و رکاکت نیست ، و اسجاع خروس و سالوس و طاوس و ناموس

پس از ناقوس و طاوس که بالاتر آمده است چه لطفی دارد ، و مترادف آوردن خروس را با شیر

و پلنگ چه مناسبت؟ و در صفت لاف و نشر مرتب که آورده لفظ « سالوس » را با خروس چه ارتباط؟

۱۲- از آثار سبک قدیم در مقامات حمیدی زیاده چیزی نیست و محتمل است این

معنی چنانکه در **کلیله و دمنه** اشارت رفت بیشتر گناه نساخ باشد آنچه از آثار کهنه دیده میشود آوردن فعلهای شرطی و تمنائی و استمراری است که بایاء مجهول بعادت قدیم بکار رفته است، ولی این استعمال بکثرت **کلیله و دمنه** نیست: «اگر حکما کمال هنر را بیهیقلی نشناختندی عصارهٔ انگور را سریش قح عقل نساختندی» ص ۵۴ و این افعال نیز دلالت بر کهنگی شیوه ندارد.

**۱۳-** مانند قدیم ضمیر مفرد غایب را چه زیر روح و چه غیر دیر روح «او» و «وی» آورده است: «چون خبایای آن سواد و خفایای آن بلاد بدیدم و در مراتع او بچردم و زلال مشارع او بچشیدم» ص ۳۶.

**۱۴-** باء تأکید برس افعال ماضی کمابیش آورده است: «پس بحسب مراد اجتياز اختيار بکردم، و کاس کربت از دست ساقی غربت بخوردم، تا آن زمان که پای از تک و پوی بماند و زبان از گفتگوی ملول شد» ص ۳۸.

مثالی دیگر: «چون زمانی بود و ساعتی بیاسود بیامد و گفت» ولی آوردن بباء تأکید بر افعال منفی دیده نشد.

**۱۵-** استعمال «فرو» و «فرو» و «اندرو» برس افعال وجود ندارد و همچنین فعل «بوده بود» در آن یافت نمیشود و نیز «اندرو» «درو» بر بعد از اسامی بحکم تأکید و بصورت زاید که در نثر قدیم رسم بود در این نثر پیدا نیست همچنان «رو» های زاید در نثر مقامات نیامده است.

**۱۶-** از آثار سبک تازه یکی نیز آوردن افعال وصفی است، مثال: «پیری و جوانی دیدم بر طرف دکانی ایستاده، و از راه جدال درهم افتاده، پیر با جوان در مجازات محاورات کرم شده، و جوان بایر در مبارات مناظرات بی آزرم گشته» ص ۱۷.

**۱۷-** حذف افعال با قرینهٔ لفظی بسیار دارد و بیشتر چنانکه رسم بوده است فعل را در پایان جمله نخستین یعنی جملهٔ معطوف علیه اثبات کرده و سپس در جملهٔ متعاطفه حذف میکرده است: «لب اجل بر چهرهٔ امل خندیدن گرفت و چشم روزگار بر مبارزان گریستن» ص ۲۶.

و گاه مانند متأخران فعل را در جملهٔ اول حذف کرده و در ثانی اثبات نموده است

«با یاران یکتا و اخوان صفا مشورتی کردم هر يك سفری را تعیین ، و عزیمتی را تحسین کردند» ص ۲۳ ، «چون عاشقان بر بوی ، و چون دلشدگان در تك و پوی میرفتم ، ص ۵۱ .

و گاه فعل را بدون قرینه حذف میکند : «لب اجل بر چهره اهل خندیدن گرفت ، و چشم روزگار بر مبارزان گریستن (که فعل را در ثانی مانند قدیم حذف کرده است) خون در رگها بجوش ، وس بر تنها بخروش ، باز اجل پر بگشاده ، و مرغ امل سر بنهاد ، ص ۲۶ ، که در دو قرینه سوم و چهارم «آمد» و در پنجم و ششم «بود» بدون قرینه لفظی حذف شده است .

گاه فعل اول و آخر را در چند جمله حذف میکند و در میانه آن فعل را اثبات مینماید، مثال : «هر حلال را حسابی و هر حرام را عذابی است و هر يك را مرجعی و مآبی» ص ۱۲۰ .

گاه فعل مرکب را هم بر خلاف عادت بقرینه حذف کرده است ، مثال : آنکه درد بود بیرون شد و از قدم مؤانست بسر» یعنی : بسر بیرون شد - و گاهی فعلی را بقرینه فعلی دیگر با پیشاوندش حذف کرده است و حال آنکه پیشاوند دوم غیر از اولست : «چون حبشی شب پای ازدر در نهاد و رومی روز رخت بر خر ...» ص ۳۸ ، که پیشاوند فعل محذوف بحکم موازنه دو جمله بایستی «بر نهاد» باشد نه «در نهاد» و اگر بگوئیم سجع «خر» قرینه «در» یعنی پیشاوند اول است و فعل محذوف «نهاد» است موازنه برهم میخورد .

۱۸- اصطلاحاتی آورده است که سابقه ندارد و بعد ها شنیده و دیده نشده است ، چون «آتش اندر نفت زدن» آنجا که گوید : «گل سرخ گفت که آتش اندر نفت زنید که دولت دولت ماست» ص ۳۵ ، که مرادش چراغان و آتش بازیست ، اما مثلی غیر معروفست .

۱۹- لغات و ترکیبات فارسی تازه ندارد ، جز معدودی ، از قبیل «چفیدن» از لغت «چف-چپ» که از آن فعل ساخته است : «پس چون از آتش سخن بتفید ، و از جاده آزم بجفید» ص ۱۶۰

۱- بجفید سجع بتفید و بمعنی چپ زد و راه کج کرد - در متن چایی بجفید که بمعنی (بجیبید) است آمده و بی مورد است و بی شك غلط .



**دیگر: کاس سگانی** - بمعنی مکرر، کنایه از سه جام می که در نوبت اول باید نوشیده شود، و با شراب ثلثان شده و ثلاثه غساله که ظاهراً «سبکی» نیز همان است و این لغت دونوبت آمده است، مثال:

«چه باشد اگر کاس سگانی شود و شربت حیوانی گردد» ص ۱۰۲ «گفتم مصلحت در نماز چهارگانی کردنست و شراب سگانی خوردن» ص ۱۴۶.

**دیگر: رستاق** - بمعنی حومه و ربص و بیرون شهر: «چون از مفاز بدروازه رسیدم و از رستاق در اسواق آمدم» ص ۱۶۸.

**دیگر: حبسکده** - و ظاهراً از نشر نویسان اول کسی است که «کده» را بقیاس با لفظی تازی ترکیب کرده است و از معاصران او **رضی الدین نیشابوری** نیز «دانشکده» را بقیاس ترکیب کرده است و **خاقانی** هم این کلمه را با هر چه دلش خواسته است مرکب ساخته، چون: **روغن کده**، **مریم کده** و غیره.

**دیگر: هر هر دو** - بمعنی «هر دو» در ص ۴۸ - و این ترکیب شاید غلط مطبوعه باشد. ولی نویسندگان هندوستان تا قرن دهم «هر همه» را بمعنی «همه» می آورده اند و اتفاقاً در زبان پهلوی نیز این لغت «هر و سپ» است که ترجمه آن «هر همه» خواهد بود و در کتاب اول گذشت.

\*\*\*

**قاضی حمید الدین** سعی داشته است که مقاماتش سهل و ممتنع باشد، از ایشرو دردشخواری عبارات و آوردن لغات غریب فارسی زیاد اصرار نورزیده است و بعضی مقامه های او بسیار ساده و سهل است ولی از حیث پختگی و جزالت پیای **کلیده** و **دمنه** نمیرسد، و همچنین از حیث لطافت و روانی و سهولت بگرد **الستان سعدی**.

دیگر آنکه **مقامات** او همه یکطور شروع میشود و بیکنوع ختم میگردد، در آغاز همواره میگوید: «حکایت کرد مرا دوستی که» و در خاتمه نیز همیشه پهلوان روایت خود را کم میکند و میگوید ندانستم که کجا رفت، و این معنی راهمه جا بایک قطعه شعر مینمایاند مثل:

- معلوم من نشد که سرانجام وی چه بود ؟
- معلوم من نشد که زمانه کجاش برد ؟
- از بعد آن زمانه ندانم از او چه خواست ؟
- تا دهر تند و چرخ حروش کجا کشید ؟
- معلوم من نشد که بران پیر و آنجوان ؟
- گردون و روزگار چه کردند در جهان ؟

وقس علی هذا آخر المقامات ... ولی باید انصاف داد که شعرهای قاضی حمیدالدین گاهی بسیار خوب و مطبوع است و از طراز اشعار قرن پنجم و ششم است و تشبیه ها و بهاره ها و قطعه های دلچسب دارد ، و نیز در ضمن مقامات مطالب علمی بسیاری از ادب و فلسفه و فقه و تصوف گنجینه است که گواه فضل و استادی او است .

اکنون ما مقامه ۲۲ را از کتاب مستطاب مقامات حمیدی که موسوم است بمقامه «سکباجیه» و ترجمه و تقلید «مقامات المضیریه» بدیع الزمانست و بسیار خوب هم از عهد، برآمده است منبیا ب نمونه نقل کردیم ، و برای تشویق خوانندگان در این مقامه دقیق نقطه چینی و جمله بندی جدید را از خود دخالت دادیم تا بیشتر ب لطف آن مقامه برخورد و پی برده آید .

## ۷- مقامه سکباجیه<sup>۱</sup>

حکایت کرد مرا دوستی که در گفتار امین بود ، و در اسرار ضمین ؛ پیشرو ارباب وفا بود ، و سردفتر اصحاب صفا که .

وقتی از اوقات که کسوت صبی بر طپ خوش بود و شیطان شباب در غی خوش حله

۱- سکباج و سکباجه ، بکسر اول ؛ معرب (سکبا) است و آن آشی است که با بقولات و سرکه پزند ، و این مقامه ۲۲ از مقامات حمیدی است و مؤلف آن قاضی ابوبکر حمیدالدین عمر بن محمود بلخی متوفی بسال ۵۵۹ هجری است نقل از مقامات تصحیح شده آقای شمیم طبع بئریز- و این مقامه تقلید نامعاری است از مقامه مضریه بدیع الزمان که از شهرین مرین مقامات پسیمی است و ما زواید این مقامه را حذف کرده و آنرا با نقطه گذاری جدید صورت طبیعی مری بیرون آورده ایم .

کودکی از نقش خلعت طرازی داشت، و غصن جوانی از نسیم امانی اهترازی، عمر را  
نضرتی و طراوتی بود و عیش را خضرتی و حلاوتی ...

### قطعه

چشم بد سپهر حرون در سپس نبود	آندم که چرخ را سوی من دسترس نبود
خوف آذای شخنه و بیم عس نبود	و اندر طواف بیهده در کوی کودکی
وز دست شیب در قدح عمر خس نبود	وقتی که میچکید ز لب شیر کودکی
و عیش فی بدایته سرور	زمان فی اسرته ضیاء
ولیل العمر حلیته البدور	فصبح العیش رایته الدراری

من در غلوی این غرور، و در خیالی این سرور، با زمره‌ای از نظریان، و فرقه‌ای از  
حریفان، چون باد صبا از صف بصف و چون باده مصفا از کف بکف میگذشتم، و بساط  
نشاط را بقدم انبساط مینوشتم، و با دوستان در بوستان از سرطیش و عیش میگذشتم.

هر روز ضیفی تازه روی میدیدم، و هر شب حرفی خوشخوی میگزیدم ... تاروژی  
یکی از جماهیر دهر و مشاهیر شهر که در فتوت نامی داشت و در مرآت کاهی، خواست که  
اخوان صفارا بر گوشه خوان سخا جمع کند و ابکار افکار هر يك را بداند، و درج هنر  
هر يك را بخواند، با آقوم همکسه و کس گردد، و با آنطایفه هم الفاظ و انفاص شود، با  
یکی از آن طایفه که آشنائی داشت و بامر ونهی فرمانروایی، میقاتی مرقوم و میعاد معلوم  
نهاد، از شبها شب یلدا معین بود، و از خوردنیها خورش سبکبامبین، بر سبکبام معطر  
قرار دادند و لوزینه مدهن مکفن اختیار کردند.

چون اصحاب آن اشازت بدیدند، و این بشارت بشنیدند آهار معده باحتماء يك  
هفته پیراستند و احراز این فایده را بیاراستند، و حضور این مائده را بیای خاستند، و صوفی  
وار لبیک اجابت را بجملگی لب و دندان شدند، و خوارزمی و ارقمه دعوت راهمگی معده  
وردهان گشتند.

## بیت

چونان روم بسوی تو ای همچوماه و خور

چون حاجیان بموقف و چون صوفیان بخور

چون اوقات محسوب باجل مضروب رسید، و ایام معدود بسب موعود کشید، که  
آن اصناف اضیاف و کرام اشراف من القلق الی الفسق بربک صفت و نسق برزوایه مضیف  
با معده های مدبوغ و اناهای مفروغ، ریاضت مجاعت کشیده، و رنج احتمای پنجروزه  
دیده هر یک چون نعامه آتش خوار گشته، و چون همای استخوان خای شده.

## بیت

هریک جوان بطبع پاک و دل خوش مانند نعامه لقمه های آتش  
پیش از طلب آن غنیمت، و اتفاق این عزیمت پیری ادیب غریب، باما همراز بود  
در مباحثه و مناقشه هم آواز، خواستیم تا از فایده آن مائده محروم نماند، و بی ما آنشب  
مغموم و مهموم نکردد صورت آن اجتماع ازوی ننهفتیم، و قصه آن لوت و سماع باوی بگفتیم.  
پیرا در مسند استماع بنشانیدیم و نص: لودعیت الی کراع لاجتبه بروی خواندیم.  
پیر بزبانی قاطع و بیانی ساطع، گفت ایها الساده، مالی به عهد و لا عادة، اسباب  
لذاتان مهیا باد و کنوس راحتان مهیا، که تنزل بطریق تطفل عادت کریمان نیست، و  
استجلاب فوائد، باجماع موائد، جز سیرت لئیمان نه، الکریم یستغنی بزیته و یلنقط  
کسرة بیته.

## بیت

در کاس تو یکجگره اگر هست بکش و ز کاسه و کاس دیگران دست بکش  
از جگر خود کباب کردن، بهتر که از کاس مردمان شراب خوردن، درین قالب  
مخجوف، چه خمر و چه جمر، و درین تن معلق چه خار و چه تمر، نه هر که نان دهد حاتم  
طی است و نه هر که خوان نهد صاحببری، بسعادت برورد که من سر تطفل و دل تسقل ندارم

گفتیم: **الله درین ضیافت فرع مائیم** واصل تو و درین هیجائیر مائیم و نصل<sup>۱</sup>  
 تو، بر خار<sup>۲</sup> باد بساطی که بی تو سپریم، و بد گوار باد طعامی که بی تو خوریم.  
 پیر گفت: آنچه من میگویم تعلم ارباب حقیقت است، و آنچه شما میجوئید  
 تحکم اصحاب طریقت، چون سخن از روی تحکم رودنه از روی تعلم، شما را بر جان من  
 فرمان بود، و مرا جان در میان ....

چون بر آن مائده موعود، کالحلقی المرود، بنشستیم و عقد های احترام از کردن  
 احتشام بانبساط و ابتسام بگستیم، بوقت آنکه آفتاب منور بر چرخ مدور از گریبان  
 مشرق بدامن مغرب رسید و کحال شب سرمه ظلام در چشم روز کشید و مشک تانار در  
 عذار نهار دمید، حالت روز متغیر گشت و ردای صبح مقیر .

### شعر

بگرفت از برای دل کینه تو ز را<sup>۳</sup>      زنگی شب ولایت رومی روز را  
 بنشاند آب تیره میل شب سیاه      از آفتاب تابش و گرمی و سوز را  
 مضیف ظریف، باجه لطیف، و دستار نظیف بیامد و گستردنی بگسترده و خوردنی  
 بیاورد، خوانی بنهاد از روی عروسان آراسته تر، و از زلف شاهدان پیراسته تر چون درج  
 ارتنگ مزین بهزار رنگ، بهر ظرفی ابائی، و بهر گوشه ای انائی، ابا از انا لطیقت، و  
 ظرف از مظروف ظریقت، حیوان بری و بحری را شامل و شایع، و الوان عتیق و طری را  
 حامل و جامع، ثور با حمل در یک برج انباز گشته و سمک با طیر در یک درج همراه .

### شعر

اندر اطراف صحن او پیدا      کور بیدا و ماهی دریا  
 یار و انباز، کبک با تیهو      جفت و همراه بره با حلوا

۱- در نسخه: فصل - و در خاشیه آنرا پیکان معنی کرده اند - و نصل بمعنی چوبه تیر است .

۲- کذا - پر خار هم بنظر میرسد .

۳- اینجا (را) زایده است که برای تأکید معنی (برای) و ضرورت شعر آمده است .

در هر نوع خضرتی و طراوتی ، و در هر لقمه لذتی و حلاوتی ، حالات کاسات سبکا ، چون بدر در صدر جای گرفته ، و چشمه خورشید از صفای آن تیره شده ، و دیده در آن سبکباج خیره گشته ، سر که او چون روی بخیلان ، وزعفران او چون رنگک علیلان ، چون چهره عاشقان منگدل و چون لب معشوقان معسل ، بمغربادام ملوز و بشکر عسکری مطرز ، و بزعفران مطیب و مزعفر .

### شعر

برنگک چهره بیمار لیک اندر وی      دوای دلشدگی و شفای بیماری  
بوقت صبح درو کرده است خوانسالار      ز رنگک و بوی بسی زرگری و عطاری  
چون پیرا چشم بر انای سبکا افتاد ،      لرزه بر اعضا و اجزا افتاد .

حالی از جمع دستوری خواست ، و چون شمع بریای خاست ، چون باد رفتن را رآی  
کرد ویای افزار دریای .

جماعت متحیر آن حالت شدند ، و متفکر آن مقاتل گشتند ، در قیل و قال افتادند ،  
بعضی بزبان [ظ: بمیزبان] ملامت کردند ، و برخی پدپیر غرامت (کذا؟)<sup>۱</sup>  
پیر بر فرار اصرار کرد و خود را بی ثبات و فرار ، و ملامت و غرامت بر سکون و قامت  
اختیار .

پس هر یکی از یاران و همکاران زبان بتلطف بیاراستند و موجب این تفریق از وی  
بازخواستند ، آن مجادله بتطویل رسید و آن مکالمه به ثقیل کشید :

پیر گفت: ماشاء الله فان لهاشان ، این در ناسفته نیکوترست و این سخن نا گفته بهتر  
پس اگر از اظهار این خبیله و اجبار این خفیله چاره نیست ، و این الحاح و اقتراح را کناره  
نه ، بهمه حال امشب تنعم فرو باید گذاشت ، و این مایده از پیش بر باید داشت ، که شرط  
میان من و این مطعم بعدالمشرفین است ، و جمع میان من و این معلوم کالجمع بین الاختین  
این انعام در حق من موجب تکدیر است و این طعام در نزد من علت تعزیر من از آنقوم

۱- غرامت بافضل کردن که در قرینه اول آمده است مناسب نیست ندارد .

نیستم که بطمع دانه در دام آویزم ، و از ملامت عاجل و غرامت آجل نپرهیزم قرب  
نظرِ دونها اسلات ورب اکلّة تمنع اکلات .

### قطعه

مخور از روی شهوت و دونی      از پی آرز و حرص و افزونی  
لقمه ای نان بود که دارد باز      از بسی لقمه‌های صابونی  
حاصل الحال بعدالمقال ، آن بود که بر گرسنگی سرورزه صبر کردیم و طبع را بر قطع  
آن فایده و رفع آن مایده جبر ، تخم صابری در سینه بکاشتیم و خون و سفره از پیش برداشتیم ،  
او ' میرفت و دل‌های غمناک و دیده‌های نمناک همگان بر فترک او . . .

### بیت

جان‌دآی شتاب کرد چون او بشتافت      دل بر اثرش برفت چون روی بتافت  
پس هر يك روی [بدو] کردند که : ایها الشیخ نغضت حیواتنا فعوذنا عما فانتا .  
پیر گفت : ای رفقه احرار ، و ای زمره اخیار ، قصه‌ای که مر است با سکیبا ، درده شب  
یلدا گفته نشود . . . بدانید ای اخوان صفا و اعوان وفا که :

وقتی در اقبال شباب در آشنای اغتراب به نیشابور رسیدم و آن خطه آراسته پر خواسته  
دیدم گفتم در میان چندین نمایش و آرایش روزی چند آسایش توان کرد . چنانکه غریب‌ادر  
شارع اعظم بنشینند و نیک‌و بد احوال عالم ببینند ، بر دکان بزازی بنشستم و بصاحب دکان  
دوستی به پیوستم هر روز از وقت تنفس صباح تا گاه تغلس رواح ، بر طرف آن دکان بودم ،  
و سخن اجناس مردمان می‌شنودم ، و بحکم آن مواظبت و موافقت ، با خداوند دکان‌روشنائی  
ظاهر شد ؛ چون موافقت صحبت دوستی استحکام پذیرفت ، و ماده مؤدّت قوّت تمام گرفت  
خجایای سزای در میان نهادیم و خفایای ضمایر بر طبق بگشادیم .

روزی خواجه بزاز از روی اکرام و اعزاز با هزار اهترزاز روی بمن کرد که : من  
در شما میل تو مغایل فضایل می‌بینم چه باشد اگر نانی بر خوان ما بشکنی ، و انگشت بر نم‌کدان  
مازنی که رسم ضیافت قدیمست و حق ممالحت عظیم ، و از آنست که قسم آزادگان و عهد  
حلال‌زادگانست .

## شهر

چون آفتاب و ماه قدم بر فلک زنیم  
 گر باخیال وصل تو نان بر نمک زنیم  
 ما را چو میزبانی وصل تو شد یقین  
 حاشا که بعد ازین نفس از کوی شک زنیم  
 آندم مبادمان که باشراک و اشتراک  
 دستی در آستین غم مشترک زنیم  
 ای داده و عندهای کما بیش صبر کن  
 تا نقد عشوهای ترا بر محک زنیم  
 گفتم: ترا بدین اجتماع احتیاج نیست، و درین باب الحاح و لجاج نه<sup>۱</sup>، که این  
 رسمیت محبوب، و قصدیست مرغوب، و سنتی است مندوب، بالعین والفرق کالریح والبرق  
 بشتابم و فواید آن مواید دریابم.

پس شبی از شبها که جسم ادهم شب بسواد مخلل بود، و چشم ایام بظلام مکحل، فلک  
 ردای نیلی دربر، و هوا طیلسان فیلی بر سر داشت، خواجه میزبان آشناوار بدر آشیانه آمد،  
 و سایل وار بدرخانه.

گفت: امشب حجره ما بیاید آراست، و این رنج از طبع من بیاید کاست گفتم: مرحبا  
 بالضیف الکریم فی اللیل البهیم. چون رغبت مضیف نگاه کردم، زود روی براه آوردم،  
 او در هر نفسی تطفی مینمود و تکلفی میفرمود، تا پاره ای از آن راه بریده شد، و طرفی از این  
 سخن شنیده آمد.

پس روی بمن کرده گفت:

بدانکه ازین محلت تا بمحلت ماهزار گام است، و در میان صد کوی بانام، آب آن محلت  
 خوشخوار است، و هوای آن سازگار، و این محلت سخت مذمومست و بر غریبا مشوم، آب  
 بدی دارد و هوای ردی، عفونت بدین تربت غالبست و مساکن اهل مثالب، مدایبر و مقالیس  
 و اهل حیل و تلبیس اینجا باشند، و تابوت و جنازه و دار و عکازه اینجا تراشند، مخصوص است  
 بمجمع راندگان و طایفه برجاماندگان؛ و محلت ما محلت هیاسیر و مساکن مشاهیرست..  
 باخود گفتم: خه خه!... نخستین سخن دردد آمد، و اول تشریف برد، هر سخن که

۱ - این قرینه ناقص است یا افتاده دارد و اصل چنین بوده است > و درین باب حاجت بالحاح  
 و لجاج نه. < و قرینه اول هم نفس معنوی دارد.



بر این منوال بود نه در خور وقت ولایق حال بود!

پس بر نزعات شیطانی و عثرات نفسانی حمل کردم . . . و لاحول گفتم! . . .  
پس گفت: ای جوان غریب بدانکه شب بیکاهست، و تا بخانهٔ ماهیلی راه، کدبانوی  
خانه حجره میاراید، و آمدن ما را میپاید . . . گفته اند که غریب کرو کور است، و مفلس  
باش و شور . . . توجه دانی که آن مستوره از کدام عشیرتست و قبیله، و چگونه لطیفه است  
و جمیله؟ . . . ما را با او از چه روی پیوندست؟ و دوستی او را تا چنداست؟

[هن: یاسبحان الله!]

[بزاز] - از مادر شایسته تر، و از پدر بایسته تر، از خواهر مشفقترست، و از کنه  
پیر زال برشوی جوان با جمال عاشقتر . . .

[هن: عليك عين الله!]

[بزاز] - امروز از مبادی صباح، تا منادی رواح، در ترتیب کارتو بوده است، و  
در تر کیب جشن نوبهار تو، یکپای در مطبخ، و یکپای در مسلخ، یکنست در تنور، و یکنست  
در خنور<sup>۱</sup> داشته است، دود سیاه بر عارض چون ماهش نشسته، و پشت دست بلورش از  
آسیب دیک چون شکم سمور گشته . . .

تا بان زمین دود چون هامزمیغ دانی که بود حور بدین کار دروغ؟

[هن . . . ؟]

[بزاز] - باش تا هم اکنون به بینی، و بدانی که اثر بیش از خبرست و عیان بیش  
از بیان . . .

با خود گفتم - و صفرن از برزن در گذشت، انشاء الله که این مفاکهه آخر میس باشد  
و حکایت ثالث بخیر! . . .

۱ - عباراتی که بین قلاب می بینید از طرف ما اضافه شد تا بر زینت داستان بیفزاید و ضمناً  
فایده بدست طلاب دهد.

۲ - الخنور: نی تیر و هر درخت نرم و قابل انعطاف - و نعمت ظاهره - (اقراب - الموارد) و  
اینجا گویا مراد تیری باشد که بدان خمیر جبهه رفته و غیره گستراند.

بزاز: راست گفته‌اند که غریب دوست نشود، و هم رنگ و پوست نگرود! ...  
آخر نپرسی که ازین اصل فصل چندست و از این زرع فرع چند؟  
[۴۰۰۰]

اکنون ناخواسته بنمایم، و سر این راز نیز بکشایم، بدانکه مرا ازوی پرسیدست  
و دختری، یکی ماهویکی آفتاب، یکی شمع و دیگری مهتاب، دختر گوئی مادرستی در ملاحظه  
و پسر گوئی پدرستی در فصاحت... این نشان آزادگی و حلال‌زاد کیست و دلیل طراوت  
حساب است و طهارت نسب، و بدین بتوان دانست که مادرش بجوانی بی‌بناک نبودست و مجاری  
رحم او از آب شرم<sup>۱</sup> جز بیاک نبوده! ...

گفتم: آنکه ترا باید بدیگری نگراید، و ایندر (ظ: آندر) که بتوبندد دیگری  
نکشاید! ...

گفت، بارک‌الله فیک! این در نیکو سفتی و این سخن نیکو گفتی، یاددار تا امشب  
پیش جماعت خانه باز گوئی، و مشیع و دراز گوئی!  
آخر درین گفتن و شنیدن، نزدیک نماز خفتن، با آن گفتگوی بسر کوی آمدیم.  
بزاز: بشارت باد مر ترا که بمقصد اصل رسیدیم، و موقوف وصل دیدیم، دل خوش‌دار  
که تا سرای مابسی نیست، و در راه خوف کسی نه، که این محله هم‌کیشان منند و بیشتر  
خویشان من ...

### شعر

فلا تَقَلِّ الأَقَارِبَ كالأَقَارِبِ	فقد المرء تظهر بالأقارب
فقد نال المطالب والمئارب	إذا ما المرء ساعده بنوه

پس رسیدیم بکوچه‌ای باریک، و دهلیزی تنگ و تاریک! ...

گفت: قف مکانک و خذ عنانک بشر فات جنات رسیدی درنگر! و از عرفات بغرفات  
آمدی بگذر! ...

از بعد ساعتی با چرانگی نیم مرده بیرون آمد و آواز داد که درای : و مپای کهرنجها  
به بر آمد و گنجها بدر !...

چون هر دو اشارع قدیم بحریم آمدیم مرا در گوشه‌ای بماند ، و در بیغوله‌ای بنشاند ،  
خود با عروس بازی و با کودکان بطنازی مشغول شد !...

چون زمانی نبود و ساعتی بیاسود ، بیامد و گفت : بدان و آگاه باش و غربا را چون  
من پشت و پناه ، که این سرای من که می‌بینی ، و در روی بیخوف ورنج می‌نشینی ، در عهد  
قدیم زندانی عظیم بوده است ، خونیان را درین حجره نشانندندی و سرهای مردمان بدین  
خاک فشانندندی ! هنوز در زیر اینخاک هزار سرببک و شخص ناپاکست ، و من این [سرای]  
را بلطایف الحیل ، و دقایق العمل ، بدست آورده‌ام ، و چون صیادان بجایل و شست . ورثه  
صاحبدار را بر سردار برده‌ام ، و بسی غمز و سعایت بکار ... [تا] با هزار رنگ و نیرنگ ،  
اینخانه را بچنگ آورده‌ام ، و هنوز یکی از آنها که خصم اینخانه است طرح<sup>۱</sup> این ویرانه  
است !... و این بدان میگویم که تا نصیحت بپذیری و پندگیری و بدانی که کسب مال  
بی‌غصب و وبال نتوان کرد ، و شربت خمر صاف از کراف نتوان خورد !...

- [من] : فَتَعَوَّذُ بِاللَّهِ مِنْ لَيْمٍ شَبِيعٍ ، و من دَنِي زَعَمٌ !!!...

[بزاز] - بعد از آنکه [سرای را] بدین وجه بدست آوردم ، جمله را پست کردم ،  
و دیگر باره هست کردم ، امانات فقرا ، و ودایع ضعفا بر این در و دکان<sup>۲</sup> و صحن و ایوان بکار  
برده‌ام ، و بر این بلكرواق که برسم عراق کرده‌ام سیم پنجاه مسلمان اتفاق کرده‌ام ...  
غربا بر رخ این چه شناسند ؟ و ادبا بر رخ این چه دانند ؟! ..

کار کرد این درو دیوار ، روزنامه ایست ، و پرداخت این رنگ و نگار دفترخانه‌ای

۱- کذا - ظ : طریح .

۲- این سجع اخیر بلیغ نیست و شاید چیزی از آن افتاده باشد زیرا اشاره ویرانه معلوم نیست

بکجا است .

۳- دکان : در قدیم هم‌معنی سکو و تختگاه بوده است .

امشب خط خط بر تو بر خوانم و حرف با تو برانم ، تا چون درج خراج من بخوانی قدر  
و آرج من بدانی !...

باش تا ساعتی بچریم ، و سبکبای موعود بخوریم ، پس روی بکار دوست بشمار بریم!...  
آنگاه این سخن بنهاد و بخاست و طشت و آفتابه بخواست پس گفت : بدانکه این  
طشت را در بازار دمشق<sup>۱</sup> بهزار عشق خریده‌ام ، و این آبدستان را بهزار دستان بدست  
آورده‌ام و این دستار که پرستار در گردن دارد ، در طرایف فروشان طبرستان بخریده‌ام ،  
و از میان هزار یکی بگزیده‌ام و ...  
مرا در غلوی آن وحشت و اثنای آن دهشت کار بجان آمده بود و کارد باستخوان  
رسیده !

دل جفت تاب گشته و تن را تب آمده دم در دهان رسیده و جان بالب آمده  
چون تنور سینه بدین آتش بتفت ، و میزبان از بی ترتیب خوان برفت [ با خود ]  
گفتم :... الفرار من سنن المرسلین ... هنوز وصف قدر و خنور و تابه و تنور ، مانده است  
و مجمل و مفصل آن ناخوانده؟ ... هنوز شراب این بدست ساقی است و وصف دیگران باقی  
هیزم که سوخته است؟ و آتش که افروخته است؟ طبع سبکبا از کد آموخته است؟ و حوائج  
کدام بقال فروخته است؟ سر که از کدام انگورست ، و عسل از کدام زنبور؟ اصل نان  
از کدام گندمست و از خمیر چندم؟ ... آب آن از کدام سبواست و اصلش از کدام حوض و  
جو؟! ... ثمر از کدام شجرست و کاسه از کدام حجر... خرّاط خوانش که بوده است ، و خیاط،  
سفره اش چگونه دوخته است .

اگر کار بدین تفصیل کشد ، این تلخی بجان شیرین رسد! ... ازین قضای مُبرم جز  
گریز روی نیست ، و ازین بلای محکم جز پرهیزبوی نه ...  
دست بردر نهادم . و بند بسته را بگشادم ، و تن بقضا و قدر دادم ، و راه راست بگرفتم  
و بتك میرفتم !...

۱- از فرینة دمشق که عشق آورده است معلوم میشود که از قدیم ایرانیان این شهر را بخلاف  
اعراب تلفظ نموده‌اند سعدی علیه‌الرحمه هم دمشق و عشق را قافیه بسته است .

بز از چون صر برد ریافت، فرزین وار بر اثر من بشتافت... من چون صید دام کسسته  
و مرغ از قفس جسته، همگی همت در دویدن و همهٔ نهمت در پریدن مصروف داشته!...  
چون میزبان بسیار کوبتک و یو، مرا در نیافت، غنا طلب بر تافت، و من بادوار  
بساط زمین می‌رفتم و با خود این بیت می‌گفتم:

آن به که زمن فارغ و آزاد شوی      زیرا که مرا نیایی ارباد شوی

چون بر صوب صواب باز گشتن نتوانستم، در آن مضایق راه ندانستم، چون اشتر  
ءشواء<sup>۱</sup> قدم در جزّ و جومینهادم<sup>۲</sup>، و چون مست شیدا در شب یلدا بر در و دیوار می‌افتادم،  
تا آن ضلالت یدان کشید، و آن جهالت بدان انجامید که فوجی از عسس بر در حرس،  
از پیش و پس، بمن رسیدند، و بزخم چوبم گریان کردند، و چون سیرم عریان!... سر و پا  
برهنه در زندان شخه کردند و بدست جلادم سپردند، تا دوماه در آنچاه زندان باززدان و  
رندان بماندم، و هیچ دوست از حال من آگاه نه، و کس را بسوی من راه نه!... تا روزی  
بهر دفع بی‌نوائی با سم گدائی مرا بر در زندان آوردند و برای کدیه و در یوزه بر پای کردند،  
کنده بر پای و خر قهای در بر و کلاه ژنده‌ای درس، نم بر پشت، و کاسه در مشت، بر شارع  
اعظم ایستادم، و کاسهٔ در یوزه بر دست نهادم<sup>۳</sup> اتفاق را همشهرتی بمن رسید و تمیز تیز در من  
نگرید، چون چشم دوم بار بینداخت مرا بشناخت و بچشم عبرت در من نگرست، و بر  
احوال و احوال من زار زار بگریست پنداشت که شوری یا فسادی انگیخته‌ام، و یا خونی  
بناحق ریخته‌ام!

چون صورت حال بشنید، معلوم کرد که آن زلت چندان تبعث<sup>۴</sup> و ذخیره ندارد،  
و آن جنایت اثم کبیره نه!

برفت و خیر بدیگریان برد، و قدم نزد بّوات و احتساب (کذا) بپشرد، تا فریبای

۱- العشواء: مؤت الاعشى والناقة التي لا تبصر امامها ... (اقراب الموارد)

۲- ازین چند سطر بخوبی میتوان از اوضاع زندگی شاه و انتظامات شهر و رسم زندان و  
زندانیان در قرن پنجم و ششم هجری واقف گردید.

۳- تبعث: به فتحه عاقبت و بازیرس بعد.

۴- در پایان این قرینه ضعف تألیف و حذف ناجایز بهداشت.

شهر بر آشفته‌ند، و این سخن را باوالی گفتند، و مثالی از امیر عسّس بوکیل حرم آوردند، و مرا بعد از دو ماه از زندان بیرون کردند!...

چون از آن سختی ره‌ایش یافتم و از آن رنج و بدبختی باسایش رسیدم، از مسجد آدینه آغاز کردم و شکرانه آن خلاص را باخلاص نماز دو گانه بگزاردم، و عهدی مؤکد و نفی مؤبد کردم که هر گز باانا و ابای سبکا<sup>۱</sup> در هیچ خانه نه نشینم، و در هوشیاری و مستی روی هیچ میزبان بازاری نه بینم!...

ای اصحاب و احباب قصه غصه من با سبکبای مختصر و ابتر یکی از هزار و اندکی از بسیارست، و این عهد و نذر از اسلام و دین، بعد از این فرمان فرمان شمامت و سر و جان، رهن پیمان شما.

بر هر دل از این حال بس رنج و درد رسید و هر يك بر این غم بسیار دم سرد کشید، گفتند ای کیمیای رنجوری بدین عریده معذوری و بدین اضطراب مشکوری و بدانچه گفتی مشهور. هر يك نذر کردیم و سوگند خوردیم که از آن ابا نخوریم و در آن انا ننگریم، بی سبکا آنشب بسر بردیم و آنشام بسحر آوردیم... آنشب تا روز این حدیث در پیش افکنده بودیم و چون شمع گاه در گریه و گاه در خنده بودیم - چون عذار رومی روز بدرخشید و قدم زندگی شب بلخشید، پیر باصبح نخستین هم‌مان شد و چون شب گذشته از دیده‌ها نهان.

از بعد آن ندانم چرخش کجا کشید      با واقعات حادثه کارش کجا رسید  
در گفتگوی نفس و طبیعت کجا فتاد      در جستجوی نقش بد آمد کجا دوید

۱- این اسم مصدر کم استعمالست و بجای آن «رهائی» معمول بوده و میباشد و قاضی آنرا برای ایراد سبع «آسایش» آورده است.

۲- کذا فی جمیع النسخ. و ابای سبکا از قبیل «سنگ حجر الاسود» است!

## گفتار ششم

(از ۵۵۲ تا ۶۲۰ هجری)

فتنه غزان - ضعف سلجوقیان - قوت یافتن خوارزمیان - ملوک غور و افراس غزویان - دوره همت در نظم و اثر - تتبع در زبان عرب - سید اسمعیل جرجانی - علی بن زید بیهقی و مؤلفات او - علی بن احمد کاتب - بهاء الدین محمد بن مؤید - ابوالشرف ناصح بن ظفر ابن سعدالمنشی الجرفادقانی - کتب علمی - ابوالفتوح رازی - امام فخر رازی - ادبیات فارسی در آسیای صغیر و دهلی - راحة الصدور راوندی .

### ۱- فتنه غزان و مرگ سنجر سلجوقی

سنجر بن ملک‌شاه را (۴۷۹-۵۵۲) باید یکی از بزرگترین پادشاهان معتدل ایران شمرد، زیرا در دورهٔ شصت و اند سال پادشاهی او امنیت و ترقی و وحدت ادارهٔ کشوری از ترکستان تا شامات و از غزنه تا باب‌الابواب را فرا گرفته بود، و فترات سیاسی که بیشتر موجب خانه خرابی رعیت و برباد رفتن هستی دهقان و بازرگان است در مدت این پادشاه کمتر بروز و ظهور نمود اما از بدبختی او در آخر با ترکمانان غز که از بیطانهٔ سلاحه بودند بی‌وجهی در آویخت و ترکمانان مذکور سلطانرا بشکستند و او را اسیر کردند و بنام او فرمانها دادند و ملک را ندادند و خراسان را تا کرمان قاعاً صقصف ساختند، و جهل و جفای آن قوم نظیر کارهائی بود که يك قرن بعد بار دیگر بدست چنگیز در خراسان صورت گرفت

---

۱- کذا کامل و تاریخ عماد اصفهانی و تاریخ اخبار الدولة السلجوقیه لصدالدین ابی‌الحسن . و در راحة الصدور ص ۱۸۴ (۵۵۱) توضیح آنکه سنجر در سنهٔ ۵۱۱ بمقت پادشاهی کل بلاد معرفی شد ولی بیست سال پیش از آن تاریخ هم در خراسان بمقت پادشاهی شناخته میشد .

و بالجمله در خراسان قتل و غارتی عظیم و مصادرات و کُند و کاوی فجیع و ممتد روی داد ، بسی از بزرگان علم و ادب بقتل رسیدند ، ثروت خراسان بر باد رفت و مدت دو سال این فاجعه عظمی و قتل و غارت شعوی بکشید ، و عاقبت **سنجر** که اسیر کرده بودند از میان قوم بجست و بازبرو آمد اما از فرط عجز و اندوه نماند ، و جان بداد . و این در ربیع الاول سنه ۵۵۲ روی داد ، و **غزان** نیز که جز غارت کاری نداشتند خواسته غارتی بر گرفته بخانه‌های خود بازگشتند و تنها یاد کاری که از ایشان ماند **قاود غزی** بود ، یعنی خاک‌نرم که مانند **قاود** بدان دهان بیچارگان انباشته آنانرا بدین شکنجه همی کشتند !

## ۲ - ضعف سلجوقیان و قوت خوارزمیان

این حادثه سبب شد که یکباره اوضاع خراسان برهم ریخت ، شهرهای بزرگی چون **بلخ و مرو و نیشابور** که مهد علم و تمدن و ادب و شکوه و ثروت عالم بودند بعد از آن واقعه از پست‌ترین و خراب‌ترین بلدان عالم نشان میدادند !...

**خوارزمشاه تکش بن ایل ارسلان** خراسان را در سنه ۵۸۵ از دست بقایای **ممالیک سلجوقیه** بگرفت و بر مشرق ایران مسلط گردید ؛ پس از او سلطان **علاءالدین محمد** پسرش بر ایران و ترکستان مسلط گشت ، و خواست تا **بغداد** را از دست **خلیفه الناصر لدین الله عباسی** بیرون کند و از آل **علی** یکی را بخلافت بنشانند ، و بدان نرسید ؛ و در ۶۱۷ از پیش لشکر **مغول** بگریخت و در جزیره **آبسکون** بمظالم خود پیوست و **خراسان و عراق** بدست لشکر **خونخوار مغول** افتاد ، و رفت آنچه رفت !

ازین پس ، تا چندی مرکز ادبیات خراسان **گرمانیه خوارزم** بود و از آن پس از خراسان به **عراق و آذربایجان** انتقال پذیرفت ، و بروم یعنی **آسیای صغیر** سرایت کرد و **خراسان** تا دیری خالی ماند چنانکه بیاید .



### ۳- ملوک غور و انقراض غزنویان

غزنه و لاهور و حدود سند و پنجاب نیز بسبب حمله سلطان علاءالدین حسین غوری بغزنین بقصد انتقام، ویران شدن غزنین و قتل و غارت آن مملکت که در سنه ۵۴۵ تا ۵۴۶ هجری رویداد - ازم کزیت افتاده بود، و بالاخره مملکت غزنویان بدست غوریان با تمام تصرف شد و این ضربت نیز باعث برهم خوردن دومین آشیانه ادبیات خراسان بود چنانکه از آن بعد دیگر غزنین و زاولستان تا امروز روی خوشی ندیده است و بوجود ادب و نویسندگی بزرگی کامیاب نگردیده است - و مرکز ادب پس از نیمه اول قرن ششم از غزنین به «دهلی» منتقل گردید.

### ۴- فتور در نظم و نثر

سبب حوادثی که گذشت کانونهای سبک قدیم یکی پس از دیگری برهم خورد - حیثیت ادبی و علمی بخارا و سمرقند بعد از انقراض سامانیان روی بضعف و سستی نهاد - بلخ و مرو و نیشابور پس از قیام سلاجقه و عاقبت بعد از فتنه غزان ویران گردید - غزنین پس از غلبه غوریان نابود شد و مکتبهای دیرینه ای که در این بلدان آباد و پر جمعیت از قرنهای پیش موجود شده پشت در پشت علوم و شیوه نگارش و طرز تدریس و آداب نویسندگی را کابران کابر فرامیگرفتند از میان رفت.

در نتیجه ترویج سلاجقه تأثیر ادبیات تازی چنانکه گذشت در کار بود، بنابراین سبک تازه ای چه در شعر و چه در نثر بمیان آمد، در شعر بنیاد سبک عراقی نهاده شد، و در نثر نیز بنیاد شیوه و طریقه نثر فنی متکلفانه گذارده آمد چنانکه مقدمه آنرا در گفتار پنجم در ضمن شرح مقامات قاضی حمیدالدین معین نمودیم.

اما باید دانستکه مقامات حمیدی بزودی مانند سبک تازه پیروان و اعوان و

مردمانی برای خود بوجود نیاورد، زیرا تا ظهور سعدی نایبۀ قرن هفتم کسی پیدا نشد که از مقامات حمیدی یا از مناجاتهای خواجه عبدالله انصاری بواجبی تقلید کند.

## ۵ - تتبع در زبان عرب و قرآن کریم

**نظامی عروضی** در اواسط قرن ششم در ماهیت دبیری چنین گوید: «دبیر باید از ادب و ثمرات آن قسم اکبر و حظّ او فر نصیب او رسیده باشد و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد... اما سخن دبیر بدین درجه نرسد تا از هر علم بهره‌ای ندارد و از هر استاد نکته‌ای یاد نگیرد، و از هر حکیم لطیفه‌ای نشنود و از هر ادیب طرفه‌ای اقتباس نکند، پس عادت باید کرد بخواندن کلام رب‌المرّه و اخبار مصطفی و آثار صحابه و امثال عرب و کلمات عجم و مطالعه کتب سلف و مناظره صحف خلف، چون ترسل صاحب<sup>۱</sup> و صابی<sup>۲</sup> و قابوس<sup>۳</sup> و الفاظ حمادی و امامی<sup>۴</sup> و قدّامة بن جعفر<sup>۵</sup> و مقامات بدیع و حریری و حمیدی<sup>۶</sup>

- ۱- صاحب و هو کافی الکلمات ابو القاسم اسمعیل بن عباد الطالقانی المعروف بالساحب المتوفی سنه ۳۸۵ از وزرای مشهور و فضلی معروف عهد دیلمیان است و بتازی چیز می‌نوشته است.
- ۲- ابواسحق ابراهیم بن هلال الحرّانی الصابی المتوفی سنه ۳۸۴ هم بتازی نوشتی، وی از دبیران بزرگ دیالمه است و صابی نام مذهب اوست که سائیه و مغتله باشد، و آن دین ازادیان قدیم است، و ستارگان را ستایش کنند، و برای ستارگان هیچکها سازند، و عبادت نمایند، و هر روز بایستی در آب روان غسل کنند، از ایشانرا نامتله نامند.
- ۳- قابوس شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر یا دشمگیر پادشاه جرجان و طبرستان است و مرسلات او را که بتازی است بزادای کرده آورده و بفراین شمس‌المعالی و کمال‌البلاغه موسوم نموده است.
- ۴- حمادی و امامی معلوم نشد کیستند.
- ۵- هو ابوالفرج قدّامة بن جعفر بن قدّامة بن زیاد الکتب البغدادی المشهور المتوفی سنه ۳۳۷، وی نیز از مؤلفان و فضلی تازی زبانست.
- ۶- مقامات بدیع الزمان و مقامات حریری و مقامات قاضی حمیدالدین قبلا ذکر شده است.

و توقیعات بلّعی<sup>۱</sup> و احمد حسن<sup>۲</sup> و ابونصر کندری<sup>۳</sup> و نامه‌های محمد عبده<sup>۴</sup> و عبدالحمید<sup>۵</sup> و سیدالرقسا<sup>۶</sup> و مجالس محمد منصور<sup>۷</sup> و ابن عبادی و ابن النّسابة العلوی<sup>۸</sup> و از دواوین عرب دیوان مُتنبی و ایوردی و غزّلی<sup>۹</sup> و از شعر عجم اشعار رودکی و مشهور فردوسی و مدایح عنصری ... هر کاتب که این کتب دارد و مطالعه آن فرو نگذارد، خاطر را تشخّذ کند و دماغ را صقال دهد و طبع را برافروزد و سخن را بی‌لاکشد و دبیر بندو

۱- بلّعی معلوم نیست کدام بلّعی است آیا ابوالفضل محمد بن عبدالله است یا پسرش ابوعلی محمد بن محمد مترجم تاریخ طبری است که شرح حالش گذشت، از توقیعات بلّعی اثری نیافتم، و معلومست که این توقیعات موی ترجمه است که از ابوعلی در دستست.

۲- احمد بن حسن مراد شمس الکفّاة احمد بن الحسن العومندی المتوفی سنه ۴۲۴ است و او است که برخلاف سلف خود ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی وزیر سلطان محمود غزنوی فرمان داد تا جمیع نامه‌های رسمی دولتی بر مبنی نوشته شود نه بفارسی چنانکه قبل از او رسم شده بود.

۳- ابونصر کندری محمد بن منصور بن محمد ملقب به عمید الملک نخستین وزیر سلجوقیان بود که در سنه ۴۵۶ هجری نظام الملک طوسی مقتول گردید.

۴- محمد عبده، دبیر ملوک خانیة ماوراءالنهر بوده است و در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم میزیسته است.

۵- عبدالحمید بن یحیی کاتب مروان بن محمد آخرین خلفای اموی است که در فصاحت مثل است.

۶- سیدالرقسا ابوالمحاسن محمد بن فضل الله بن محمد ملقب به سیدالرقسا نایب دیوان انشاء سلطان ملک شاه بن البارسلان سلجوقی (از سنه ۴۶۵ الی ۴۸۵) و از خواص مقربان و ندیمان وی بوده است. عماد کاتب در تاریخ خود گوید که «سلطان ملک شاه بخط خود بیتهی بفارسی بدو نوشت که ترا از من گزیر است و از دوری من متأثر نشوی که دیگری چون من یابی ولی مرا از تو گزیر نیست چه با دیگری چون من توانم گرفت» نویسنده گوید محتمل است این بیت را که از ابیات قدیم و جزء غزلی در دیوان سنائی ضبط شده است نوشته باشد:

تورا چون من فراوانست مرا چون تو کجا باشد

ولیکن آن کند هر کس که از اصلش سزا باشد

و یا این بیت از غزل فرخی:

ترا خوشست، ترا هر کسی بجای منست      مرا بتر که مرا هیچکس بجای تو نیست

۷- شرف الملک ابوسعید محمد بن منصور بن محمد صاحب دیوان زمام و استیفای ملک شاه.

۸- معلوم نشد کیستند.

۹- از شعرای عرب اند.

معروف شود، اما چون قرآن داند بیک آیتی از عهده ولایتی بیرون آید، (چهار مقاله طبع لیدن س ۱۳).

ازین نویسندگان و شعرا که نام برد بیشترین عربی زبانند و کمترین پارسی گویند، و پیداست که توجه دبیران و مؤلفان در اینعصر همه بسوی ادب عرب بوده است و شک نیست که این رویه روز بروز از تتبع در زبان پارسی و درس قواعد و فهم دقیق آذربان کاسته و بدرک و ضبط و حفظ لغت و قواعد و دستور زبان تازی افزوده است، چنانکه این رسم تا بیست سال پیش هنوز در این کشور جاری بود، و هر فاضلی چنین گمان داشت که زبان فارسی را خود آموخته است و آنچه باید در طلبش کوشان شود زبان و صرف و نحو و لغت تازی است و ازین رو رفته رفته دستور زبان مادری از یاد رفت و نویسندگان طوری عرب شدند که گاهی بجزاز روابط و ادات و بعضی افعال پارسی مابقی لغات ترک میشد. امثال و اصطلاحات فراوان که در تاریخ بیهقی و قابوسنامه و کلیله و دمنه دیدیم فراموش گردید، و جای آنرا امثال عرب و اصطلاحات آذربان گرفت چنانکه از مقدمه ترجمه جرفادقانی بر تاریخ یمینی هم اینمغنی برمیآید، آنجا که گوید:

« قصد کردم بفارسی نویسم و در آن طرفی از اخبار و اسماء ملوک و پادشاهان درج کنم و بحضرت عالی تحفه برم ... در این باب بصاحب عادل ... ابوالقاسم علی بن حسن حرّس الله علاه که دستور دولت بود مشورت کردم، اشارت کرد که کتاب یمینی از تصنیف عتبی کتابی مفید است صواب آنست که آنرا بعبارتی که بافهام نزدیک باشد و ترک و تازی را در آن ادراک، پیارسی نقل کنی و از اسلوب کتاب فراز نشوی و از تکلف و تصلف مجانبت نمائی و بالفاظی بشع و لغاتی غریب تمسک نسازی و بدانچه هدایه خاطر و سخاوت طبع دست دهد قناعت نمائی ... این اشارت از صاحب عزنصره قبول کردم ... و بنقل این کتاب از تازی پیارسی مشغول شدم - فی ربیع الآخر سنه ثلاث و ستمائه، و اهل خبرت و معرفت

داند که در لغت عجم مجالزبادی تأثقی نیست ... الخ .»

وباز در دنبالهٔ این سخنان گوید :

« عرصهٔ عربیت فسحتی تمام و اتساعی کامل دارد ، و اگر کسی مکتوبات این ضعیف در نشر و نظم تازی مطالعه کرده باشد مگر آبی بروی کار باز آید و عیار این کلمات را اصلاحی ظاهر گردد ، و معلوم شود که اگر چه کَرهٔ پارسیم حروست ، مر کب تازیم خوش رواست ، و اگر چه کسوت عجمه‌ام خلیق است ، حَلّهٔ عربیتم نیک نواست .»

سپس از رواج بازار فضل در زمان آل سامان و آل بویه شرحی مبسوط آورده و کساد زمان خویش را مستوفی شرح کرده است ؛ و در دیگر کتب این عصر همانند عبارتهای گذشته باز هم میتوان بدست آورد .

از اینجمله ها پیدا است که در قرن ششم غلبهٔ تازی بر پارسی چنان قوت گرفته بود که نویسندگان از قدرت زبان پارسی نومید شده و همه بنسب و بسط زبان عربی توجه داشتند و اگر فارسی مینوشتند باز از حلیهٔ عربی بر آن زیور می بستند ، و هر چند که رساده نویسی و روانی و همه کس فهمی عبارت سعی میکردند باز از لحاظ استغراق در لجهٔ عربیت عباراتشان دشوار و پر از کلمات عربی و استدالات قرآن و شواهد تازی بود و گوئی پارسی ساده و بدون زیور و زینت عربی را لفظی رکیک و آن عبارات را ترهاتی نابسامان می پنداشتند ، چنانکه جرفادقانی گوید : « ابو نصر عتبی رحمه الله در تفریر و تحریر این کتاب (یعنی تاریخ یمینی) سحر حلال نموده است و بدایع اعجاز ظاهر کرده و اگر کسی از اوج آن فصاحت و رقت آن عبارات در حوض این ترجمه و رکاکت این کلمه خواهد نگرست جز فضیحت حاصل نباشد» در صورتی که عبارت ترجمهٔ جرفادقانی خود کم از نثر عتبی نیست و این پارسی در عالم خود دست کمی از آن تازی ندارد .

این بوده است نتیجه عدم توجه بزبان پارسی که از بدو ظهور دولت آل سلجوق چنانکه اشارت کردیم در ایران روی نمود، و اگر توجهی بمعارف بودی بزبان تازی بودی آنهم از اثر قوت دین و تمسب پادشاهان و امرای ترك در نگاهداری صورت دیانت برای آسان ساختن ایالت و ریاست و راندن کام و سیامت خویش، و نتیجه چنین شد که در ظرف يك قرن منشی پارسی گوی از میان رفت و حکم سیمرخ و کیمیا گرفت.

تا اواسط قرن ششم نویسندگان دینه میشوند که اگرچه مجذوب تصفیات و تکلفات لفظی شده‌اند اما باز عنان ساده نویسی و درست نویسی را از کف نداده و اگر گاهی قلم نگاه داشته‌اند و عبارتی بر طبق سلیقه و روش عصر مزین بزبور صنعت از موازنه و ازدواج و سجع و دیگر صنایع ساخته‌اند بیشتر عبارات را متین و ساده و بشیوه قدیم پرداخته‌اند، مانند نظامی عروضی سمرقندی که در فصل پیشین ذکرش گذشت و پس از وی کسیکه در نیمه دوم قرن ششم همان شیوه را رعایت کرده است ابو الحسن علی بن زید بیهقی صاحب تاریخ بیهقی است، و نیز نباید فراموش کرد که کتب علمی هم درین قرن و قرون دیگر همه ساده و بسبک قدیم تحریر میشده است، مانند «ذخیره خوارزمشاهی» تألیف سید اسمعیل جرجانی<sup>۱</sup> و غیره.

## ۶- ابو الحسن علی بن زید البیهقی

معروف به ابن فندق

این شخص از بزرگان علم و ادب و از رجال معتبر و از خاندان های اصیل خراسان است، وی در حدود سنه ۴۹۳ متولد شده و در سنه ۵۶۵ وفات یافته است، ابن فندق

۱- وهوزین الدین ویا (شرف الدین) ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد الحسینی الجرجانی- المتوفی بمرو فی سنه ۵۳۱ - ذخیره کتابی است در علم طب از تشریح و بیماریهای درونی و بیرونی و قرآبادین در نه جلد بزبان فارسی که بنا بر امر و اشارت قطب الدین محمد خوارزمشاه (اول) مؤسس سلسله خوارزمشاهیان در سنه ۵۰۴ تألیف شده است، و این داعی نسخه ای از ترجمه ذخیره دیدم بهربی که مؤلف ذخیره در مقدمه گفته که چون ذخیره بمناسبت پارسی بودن اشارش عام نبود بنا بر خواهش اهل علم آنرا در ده جلد بهربی ترجمه کردم. ذخیره از کتب بسیار سودمند پارسی است و دعوه قدیم تحریر شده است. تألیف دیگر سید اسمعیل جرجانی امراض الطب است بزبان پارسی که بخواش مجد الدین ابو محمد صاحب بن محمد البغاری وزیر آتسز خوارزمشاه (۵۲۱ - ۵۵۱) از ذخیره تلمیخس کرده است.

از مشاهیر علمای عصر خود بوده و کتب نفیس بزبان عربی و فارسی تألیف کرده است -  
**یاقوت در معجم الادباج** ۵ ص ۲۰۸ - ۲۱۸ در ترجمه حال او هفتاد و چهار عدد از  
 مؤلفات او را باسم و رسم می‌شمارد، و **حاجی خلیفه** در **کشف الظنون** در مواضع مختلف  
 عدّه کثیری از تألیفات او را ذکر نموده است ولی متأسفانه از آثار فارسی او جز **تاریخ بیهق**  
 و کتابی مختصر در احکام نجومی موسوم به **جوامع الاحکام** که آنهم بفارسی است و از  
 آثار عربی او غیر از شرحی از **نهج البلاغه** موسوم به «**معارج نهج البلاغه**» و جلد اول از  
 «**باب الانساب**» و «**تمه صوان الحکمة**» در تاریخ حکما چیزی در دست نیست، مگر  
 بعدها باز هم آثاری ازین دانشمند بزرگ پیدا شود<sup>۱</sup>.

## تاریخ بیهق

این کتاب را مؤلف آن **ابوالحسن علی بن زید البیهقی** مارالذکر در سنه ۵۶۳  
 در زمان سلطنت **مؤید آی آبه** از غلامان **سنجری** که بلافاصله بعد از وفات **سنجر** بر  
 خراسان مسلط گردید - و همبود که **سنجر** را در کنار آمویّه از دست **غزان** بلطایف الحیل  
 در ربود و بمر و آورد - تألیف کرده است .

**تاریخ بیهق** یکی از کتب بسیار مفید و سودمند فارسی است که نظیرش ازدوالی  
 سه تجاوز نمی‌کند، چه از حیث سبک و اسلوب و چه از حیث ثقه بودن، و چه از حیث  
 پر بودن از مطالب تاریخی و ادبی و علمی بسیار مفید که در عالم خود بی نظیر است .

سبک تحریر این کتاب میانهاست از تحریر قرن پنجم و ششم هجری، یعنی از طرفی  
 فتور ادبی و تأثیر تغییر سبک در او پیدا آمده و از طرف دیگر هنوز بعبادت دیرینه، سادگی  
 و ایجاز و بیختگی و سنجیدگی فارسی قدیم را از دست نداده است و همزوجی از سبک قدیم  
 و سبک جدید و از هر دو سبک نمونه های زیادی در وی میتوان بدمت آورد، و زیادتش از  
**چهار مقاله** که یازده سال پیش ازین کتاب تألیف شده است لغت عربی دارد، و نیز در

۱- مستفاد از مقدمه آقای قزوینی بر تاریخ بیهق و حواشی آن از طرف آقای بهمنیار می‌بود.

ایراد شواهد شعری از تازی و پارسی و تمثیل‌ها و استدلالات عربی از چهارمقاله بشیوه تازه نزدیکتر است، چنانکه گاهی عبارات تازی از خود باقتضای **مقام** می‌آورد، و در ساختن عبارات تازی چنانکه در تاریخ **بیهقی** دیدیم سعی دارد، و ما خلاصه‌ای از شیوه این کتاب که در آخرین نمونه‌های تشریف‌دیده را میتوان دید اینجا ایراد خواهیم کرد.

\* \* \*

## ۱- آثار سبک قدیم

### طرز بکار بردن افعال :

گاهی فعلهائی را در آخر جمله‌های متعاطفه تکرار میکند (ص ۸۳) و (ص ۹۳) و بنظر میرسد که کاتب یا مصححی بعدها درین کتاب دست برده و آنرا بزعم خود اصلاح کرده است و با توجه بنسخه بدلها دیده میشود که بعضی افعال مکرر که بشیوه قدیم بوده است در متن حذف شده و حال آنکه در نسخه دیگر موجود است، و همین حالا دارد فعل ماضی بعید «**بوده بود**» که در قدیم بکثرت استعمال میشده و درین کتاب هم در میان نسخه بدلهای حاشیه بارها باین فعل برمخوریم که در متن به «**بوده**» بدل شده و «**بود**» بعد آنرا برداشته‌اند، مثال: «**وزنی بوده بود بزاد بر آمده و مالدار در قصبه**» ص ۴۹.

**دیگر - فعلهای انشائی و استمراری** با یاء مجهول بسیار دارد، جز آنکه در مقام رؤیا که متضمن غالباً یاء مجهول بافعال می‌فزوند این نکته را رعایت نکرده است مانند (ص ۲۸۹).

**دیگر آوردن باء تأکید بر فعل منفی** مانند: «**بمانند مکراند کی** - بر ایمان بنمانند - بنگذارد» - در صفحات ۹-۲۲-۸۹ و سایر جایها ایراد کرده است.  
**دیگر باء زاید بر ضراسامی** - مانند: **ب**حاصل آمد - **ب**ترب گفت - **ب**ارزانی داشت و امثال آن مکرر آمده است (ص ۳).

**با بمعنی به**: «**گفت مصلحتست باز گشتن و بادر نیشابور رفتن تا عرب از سر ما هلاک نشوند**، پس **ب**ادر نیشابور رفت و شارسطان و قهننز بستد» ص ۲۲ - و نظیر این زیاد است.



### ضمایر :

ضمیر مفرد غایب مطلقا در اصل کتاب «او» یا «وی» بوده است و بنظر میرسد که از طرف نساج دستکاری شده است ، (حواشی ۷-۲۷) و در نسخه فعلی بیشتر ضمیر شهرها و ناحیت ها و ضمیر غیر ذیروح بخلاف متقدمان «آن» آمده و چنانکه گفتیم نباید اصل باشد .

**ضمیر جمع غیر ذوی العقول** را در مقامی که متقدمان مفرد می آورده اند گاه مفرد آورده است و گاه جمع ، و همچنین ضمیر اسم را گاه مفرد آورده است گاه جمع ، مثال :  
 «نه بینی که اگر کاری بزرگ افتد مردم بقرار شود تا آنخبر بشنود و بشنوند اگر چه او را بدان تعلقی نباشد» ص ۹ - «تا عرب از سر ما هلاک نشوند» ص ۲۲ .

### را، زاید :

بندرت دیده میشود مثل : «حکایات کللیله و دمنه بر زبان حیوانات نهاده اند . موضوعات [ی] است برای فواید و تجارب را و جمله مفید و مقبولست» ص ۱۶ .  
 ازیرا که : مکرر آورده است (ص ۸) و (ص ۲۷) و غیره و غیره ...

### جمعهای فارسی :

جمعهای فارسی بر عربی از قبیل : مقدمان - مخالفان - موافقان - متأخران - متقدمان - متابعان ، بسیار دارد و گاهی نیز جمعهای عربی : ملوک ، امرا ، موضوعات ، اخراجات ، علما ، عادات ، علوم ، جرّارات ، ثعابین ، افاعی ، آورده است .

**عدم مطابقت صفت و موصوف** : عدم مطابقت صفت و موصوف در زبان پارسی اصلی است قدیم ، و طبیعی چه این قاعده در زبان فارسی نیست و خاص عربست ، و متقدمان هرگز بدان اعتنا نداشته اند ، **تاریخ بیهق** نیز بر این سیره است ، جز آنکه مانند **چهارمقاله** گاهی بمناسبتی از آن تجاوز جزایزدانسته و اینقاعده اجنبی را رعایت کرده است ، آنجا که رعایت نکرده چون : ولایات مشهور ، بقاع خالی و معطل ، و آنجا که رعایت کرده چون : مستوره متموله (ص ۴۹) و هدیهای عجیبه (ص ۵۳) وزارت معظمه (ص ۷۴) و معلوم نیست

این قسم اخیر اصلی است یا از تصرف نساخ است خاصه (هدیه‌های عجیبه) که موصوف در آن جمع فارسی است .

گاه صفت عربی و موصوف هر دو را جمع آورده است چون : « حکایات موضوعات » ص ۱۷ ، و گاه صفت عربی را بر موصوف غربی مقدم داشته است و از این قسم زیاد دارد چون : « عنایت مردم بخاص احوال خویش » ص ۱۳ ، یعنی باحوال خاصه خویش ، و از این قسم اخیر میتوان دانست که در استعمال صفت و موصوف بطریق عربی با رعایت تاء تأنیث تردید داشته است و ترك آنرا نیز با اُنسِ بعربی که آنروز کار قوت داشته است خوب نمیدانسته ، بنا بر این یا صفت را بر موصوف چنانکه گفتیم مقدم میآورده و یا از سر آوردن این نوع ترکیب در میگذاشته است ، زیرا صفت مقدم عربی بر موصوف عربی درین کتاب زیاد است بر عکس موصوف مقدم کمیابست .

#### ضمیمه مقدم و حرف تعریف :

آن و این - قبل از اسامی معرفه برای تأکید تعریف که از مختصات تشریحی بوده است و ضمیر « او » مقدم بر اسم و فعل بتکرار ، در تاریخ بیهق فراوانست مثال : « بهمن الملك پادشاهی بود بزرگ و او پس اسفندیار بود و دوازده سال نوبت ملک او بود بر سیط زمین ، و او پادشاه اعظم بود و ذات او صحیفه سیاست و فهرس سخاوت بود ... و بهمنآباد بیهق او بنا کرده است و در روزگار او این بهمنآباد شهری بزرگ بوده است ، پس این بهمن را پسری بوده است ساسان نام و دختری همای نام ... و این دختر از وی بار گرفت ، چون وفات بهمن نزدیک آمد ... تاج بر شکم آن دختر نهاد ... پس مردم زبان به عیب این ساسان نشر کردن و دنائت همت او را شرح دادن دراز کردند ... و از اولاد این ساسان ملوک عجم خاستند » ص ۳۹-۴۱ .

و جای دیگر گوید :

و سبزو ارد را صل سامویه آباد بوده است و گفته‌اند پسر این ساسویه پسر دخرو

### علامت مفعول :

مر ، که علامت مفعوله است زیاد نیست و « را » که علامت دیگر از مفعول غیر صریح است و متقدمان آنرا جز در وقت ضرورت نیاورند نیز در این کتاب جز در وقت ضرورت نمیآورد ، و تا بتوان از استعمال اینحرف خودداری دارد بخلاف قرن هفتم بعد که آوردن « را » حتی در مفعولهای صریح هم رواست .

### ۴ - نمونه‌ای از تحریر ساده اینکتاب :

« مسجد آدرنه قصبه سبزوار در روز کار حمزه بن آذره الخارجی خراب گشته بود و مردم نماز جمعه و اعیاد بخمر و چرد رفتندی وزنی بوده بود<sup>۱</sup> بزاد بر آمده و مالدار در قصبه ، روزی اهل خمر و چرد را با اهل قصبه نزاعی افتاد و گفتند ما را امروز غید نیست و در رؤیت هلال اختلافی افتاده بود ، مشایخ رقم بر زدند و گفتند باغ این مستوره متموله این کار راشاید ، برخاستند و بدر سرای او رفتند . . . پس این مسجد بنا کردند در تاریخی که خلیفه المعتمد بالله بود ، و پادشاه خراسان امیر احمد بن عبدالله الخجستانی ، و آن منبر که نام احمد خجستانی بر وی نوشته بود بتاریخ سنه ست و ستین و هاتین - من دیدم تا بدین عهد منبری بود سیاه از چوب و آبنوس بازوها از چوب جوز سیاه کرده ... و نوبتی دیگر امیر ابوالفضل زیادی این مسجد جامع را تجدید عمارت بارزانی داشت ، هنوز از آن عمارت اثری مانده است و عمارت و بنای مناره مال آن هزار درم فتحی **خواجه امیر کدیر** داد بخواجه **ابو نعیم احمد بن علی** و آن قبض و حواله نامه تا کنون من داشتم ، و باقی خواجه **ابو نعیم** از مال خوش تمام کرد ، و این مال ، **خواجه امیر کدیر** در سنه عشرین و اربعمائه داد ، آنگاه بزلزله در سنه اربع و اربعین باردیگر بیوفتاد ، و آن بنا که آن مناره کرد ابتدا بر آورد تا بجزیره و بگریخت یکسال پس باز آمد و باقی تمام کرد : گفت سبب گریختن آن بود تا در اتمام آن تعجیل نفرمایند تا درین مدت یکسال بنشیند و تمام شود و خللی نیارد ، ص ۵۰ .

این عبارات بعین عبارات **ابوالفضل یهقی** شبیه است و شک نیست که نویسنده این

۱ - کذا فی الهامش - وفي المتن (زنی بوده بزاد بر آمده) و بیشک غلط است .

کتاب با تاریخ بیهقی انس و علاقه داشته است و فصلی هم از آن کتاب نقل کرده و شرح حالی هم از بیهقی مذکور آورده است و نظیر این عبارات در سرتاسر تاریخ بیهقی مملو است.

**اثر سبک جدید در تاریخ بیهقی :**

بطور خلاصه هر چه در داستان شیوة کلیله و دمنه و چهار مقاله اشاره کرده‌ام درین کتاب هم مشهود می‌افتد - از آوردن فعلهای وصفی و حذف افعال بقرینه و مطابقت صفت و موصوف چنانکه گذشت و داشتن موازنه و مترادفات و اسجاع و آوردن تشبیه و کنایه و استعاره و آوردن شواهد شعری از عربی و فارسی مانند کلیله و دمنه و همچنین آوردن عبارات عربی بدون ضرورتی و بیموجبی چون بیهقی و استعمال فعل خبری در مورد رؤیاهای که در قدیم با فعل انشائی و مشکوک ذکر میشده است و سایر امارات تجدّد نثری که ذکر شد؛ و نیز لغات و استعمالات تازه دارد. از قبیل :

**توانیش :** مرادف دانش اسم مصدر از توانستن که در نثر دیده نشده است. (ص ۳)

(۱۸۴ - ۵۴)

**دانشگر ماهه :** دانش را هم اکنون در خراسان با تشبیه نانوایی گویند و او بمعنی تون حمام آورده است. (ص ۲۸۸)

**ناگزیران :** صفت فاعلی از اصل (گزیر) از مصدر (گزیریدن) که جای دیگر دیده نشده است، مثال :

« که امروز سوری ناگزیران ایندولتست و مدت این دولت با آخر رسیده است. » ص ۸۳.

و این صفت هیچ جا دیده نشد و لغت بسیازبیا و لطیفی است و این معنی را با هیچ عبارت دیگر نمیشود ادا کرد جز با این وصف لطیف که این فندق بیهقی ادا کرده است .

**باز آنکه :** بجای با آنکه و این ترکیب خاص خراسان است و در کتب خراسانیان دیده میشود و در نوشته‌های ماوراءالنهر و غزنین قدیم کمتر یافت شد .

۱ - در متن ناگزاران چاپ شده و ناگزاران آنهم بازا، معجمه معنی ندارد خاصه در اینجا زیرا میخواهد بگوید که ایندولت را امروز از سوری بن المعز گزیری نیست ووی ناگزیران این دولت است .

زمیج: نام زمین بردهنده و حاصل خیز. (ص ۳۶)

پرسیدن: بمعنی تعرف و احوالپرسی و تحیت (ص ۷۹) مکرر.

در نزدیک: بجای نزد، یا نزدیک و درنرش سلجوقی در نزدیک و در پیش، زیاد استعمال میشده است (ص ۸۵) و بتدریج «نزد» و «پیش» رواج یافت.

گوید: استعمال «گوید» صیغه مضارع در مورد ماضی - یعنی عوض اینکه بگوید فلان گفت، میگوید: فلان گوید که... چنانکه امر و زهم در نویسندگی معمول است و درنرش پهلوی این رسم بوفور معمول به بوده است، ولی درنرش دری از میان رفته بود مگر در آغاز فصول که مینوشتند: «ایدون گوید محمد بن جریر طبری - یا محمد بن جریر ایدون گوید» یعنی چنین گفت... و در تاریخ بیهق مکرر در ضمن عبارت بشیوه صنعت التفات، این فعل را آورده است، مثال:

«سوری گفت ایخواجه ماه رمضان در افطار موافقت شرط است، خواجه ابوالحسن گفت چون طبیعت و مزاج متلاشی باشد، و دل سوخته، و حیرت بر فکرت مستولی، غذا را مجال نماند، و مرا بغذاچه حاجتست!... هر چه در عمر خویش جمع کرده بودم همه بنا واجب از من بستدی، و پنجاه هزار درم از من طلب میفرمائی!... سوری بافظاظت طبع و دلیری او بر ظلم گوید ای دواتی خرپه ای کاغذ حاضر کن، دواتی فرمان را با نقیاد و امتثال مقابل گردانید...»

ص ۸۱، مثال دیگر:

«و این ابراهیم مغیشی غریب آیدای طاهریان بود، چون آفتاب دولت ایشان بغروب مبتلا گشت و نوبت بآل لیث رسید، ابراهیم مغیشی بدبیری خلف بن اللیث تمسک ساخت، روزی او را ابوالحارث سجزی گوید نامه ای نویس از جهت من بسجستان، تا نیمی از ارتفاع ضیاع من بصدقه بدرویشان دهند

شکر آنرا که مملکت خراسان امیر یعقوب را مسلم شد بیبھی نامه نوشت که باید که جمله املاک او بفرشند و بصدقه بدرویشان دهند و نشان بستند و نامه مهر کرد و بفرستاد' . . . ص ۱۵۲.

جمله های وصفی بطریق خاص : درین کتاب نوعی جمله وصفی در مقام حال آورده است که حقیر جای دیگر چه پیش ازین و چه پس ازین کتاب ، نظیر آنرا نیافتم ، مثل «چرخ مطیع و فرمانبر - دولت غلام و کهنتر» در حکایت زبیرین :

## حکایت

در روز کار ما ندیمی در مجلس وزیری بخیل و ممسک جعد الیدین ، رتبه مجالست و منادمت یافته بود ، و در آن مجلس قصه سماحت و سخاوت بر امام که رحمهم الله میخواندند ، آن وزیر آن حکایات مخالف طبیعت و عادت خویش مییافت : الحر يعطي والعبد يألم قلبه ، چنان گمان برد که محال و موضوعست ، چه بیشتر از خلائق آنچه در نفس خویش اثر آن نیابند بر امثال خویش مجالدانند .

و الارض لولا الغذاء واحدة      و الناس لولا الفعّال اشكال

پس آن وزیر گفت : این حکایت بر امام که موضوعات و مفتریات باشد .

ندیم گفت : زندگانی خداوند ولی النعم در کمرانی و مملکت آرائی و داد فرمائی ، چرخ مطیع و فرمانبر و دولت غلام و کهنتر (۹) درازباد ، چرا ازین حکایات موضوعات و ازین سخاوتهای ناراست ، ازین خداوند هیچ حکایت نکنند ؟ نه از آنست که اینجا هیچ نیست و آنجا بوده است ؟

الناس أكيس من أن يمد حوار جلا      حتى يروا عنده آثار احسان ،

ص ۱۶ - ۱۷.

شاهد برس دو جمله (چرخ مطیع و فرمانبر . . . الخ) میباشد که خود جمله وصفی و در حال مصدری است و معطوف به «مملکت آرائی و دادفرمائی» است و اگر غلط کتابتی نباشد بسیار عجیب است! و نیز در عبارت (حکایات موضوعات) جمع را بجمع باضافه وصفی اضافه کرده است و در فارسی نظیر ندارد جز آنکه در تاریخ بیهقی صفت جمع فارسی را گاهی جمع میآورده است، که امر.

**موازنه و سجع:** نمیشود بدرستی در باره سجعها و موازنه‌های این کتاب قضاوت کرد، زیرا در چند مورد بخوبی دیده میشود که در آن دست برده‌اند و اشعاری از خود ساخته و منباب شاهد وارد کرده‌اند. (ص ۴۰ - ۴۱) اشعارست و غلط ببحر متقارب صفحه (۴۲) باز هفت شعر ببحر متقارب که هم سست است و هم غلط، و نیز در صفحه (۴۴) که می‌بینیم در بین عبارات ساده و روان عادی، یکنوبت عبارت عوض میشود، مانند:

«وی چهل روز آنجا حرب کرد، فتح آن میسر نشد، پس کارنر ششتمد، بانباشت و هنوز آن کارنر انباشته است، و اندکی آبدهد و آنرا قنات سفلی خوانند، پس حمزه آذرك دامن رعوت بر بساط نشاط میکشید، شیطان هوا بر رأی او مستولی و جامه صلاح چاک کرده و از تخته معاملت رقوم رحمت و شفقت سترده، خمار ناپاکی درس و خبائت بدعت و ضلالت دردل.

علی غیر حزم فی الامور و لاتقی  
و لا نابل جزل تعد مناقبه

و از آنجا روی بقصبه نهاد، وقت آب خیز بود شور رود رسید، ترسید از عبرت کردن آن آب، و لشکر سبزوار بیرون رفتند.

درین عبارات بخوبی واضح است که از عبارت: «پس حمزه آذرك دامن رعوت» تا

اول شعر یا بعد از شعر اول جمله «و از آنجا روی بقصبه نهاد» الحاقی است و مناسبتی با سابق و لاحق خود ندارد و جمله «دامن رعوت بر بساط نشاط الخ» از انشاء قرن هفتم است و افعال وصفی و غیره را بسلیقه عصر انحطاط، استعمال کرده است.

\* \* \*

معدلك در اینکتاب موازنه و ترصیع و سجع مکرر آمده است ، مانند (ص ۹) که گوید : «ومعدودات انفاص ، ومحدودات حواس ، در این باب صرف کند وخواهد کهمختلفات انواع اخبار ومؤتلفات اجناس آثاررا بسط کند . . . چه آدمی را حق تعالی محب اخبار و استخبار آفریده است که روشنی خزانه حفظ ، اسراررا مصون ندارد ، و آفتاب ودایع اسرار دوستانرا در کسوف صروف بنگذارد ، وبتمام انجلاء آنرا تخصیص کند ص ۹.

«اگر محبت اخبار و استخبار در غرایز آدمیان مرکب نبودی ، از گذشتگان هیچ شریعت و فضایل و اخبار و حکایات بمتأخران نرسیدی . . . . و قوام اشباح و نظام ارواح بفکرت و حیرت متلاشی شدی وبر شعار و دثار اخلاف آثار ثنای اسلاف هویدا نگشتی واسرار بدایع وصنایع باستار فجایع وفضایع پوشیده گشتی» ص ۹.

\* \* \*

و آنچه درصحت آنشکی نیست آوردن تشبیهات لطیف و کنایات واستعارات زیبا است که علی التحقیق از خود مؤلف است و جای بجای قلم نگاهداشته و سحر آفرینی و کلچینی و نمک پاشی وشکر شکنی کرده است از آنجمله در حکایت کردوزر گریباران او.

## حکایت

« از خواجه فقیه رئیس معلی روایت کنند که وقتی کردئی وزر گری و معلمی و دیلمی و عاشقی در صحرائی نشسته بودند ، وهوا چادر قیر کون پوشیده ناکاه ماه از افق مشرق برآمد و زرسوده بر زمین ریخت ، و ایشان بمشاهده یکدیگر بر خورداری یافتند ، گفتند : هر یکی از ما باید که در تشبیه این ماه بر مقدار فهم و وهم خویش اوصافی لازم شمرد .

زرگر پیش دستی کرد ، چه عزت زرسبقت جوئی ثمره دهد ، و گفت :



این ماه مانده است بسببکه زر خالص که از بوتہ بیرون آید .

کردی گفت :

- با پنیری ماند تیرماهی که از قالب بیرون آید .

عاشق گفت :

- باروی معشوق من ماند ، حسن و جمال از وی عاریت سنده و بها و وضاعت

وی را حکایت کرده .

معلم گفت :

- با کرده 'حواری' ماند که از خانه متمولی بامروّت روز پنج شنبه بنزدیک

معلم فرستند !

دیلمی گفت :

- باسپری زرانود ماند که درپیش پادشاهی در وقت حرکت میبرند .

ثم قال : کل يعمل علی شاکتہ . . . «

\* \* \*

### کنایات و استعارات :

«گفتم ای عمید خراسان چهره بزرگی بنور کرم خویش بشگاشتی ، و آسمان معالی

رابمحماد و مآثر برافراشتی ، و مناقب خویش را نجوم ثواقب سپهر ایام گردانیدی ، ص ۸۲ .

### تشبیه بالکنایة مع الاطناب :

پس مهر نکین سعادت و فذلک حساب سیادت ، چون درجنک احزاب شروع کرد ،

سلمان فارسی رحمة الله اورا گفت : درعجم رسم بوده است که چون لشکری جرّار - که در

روش چون سیل باشد و بیسیاری و پراکندگی چون تاریکی شب ، اجل را استقبال کرده

باشند و با سلاح الفت گرفته ، مراکب شجاعت ایشان بی تازیانه محاربت رام نگردد ، و مراکز دلها درزوایای خبایای صدور بضر و طعن ایشان مبتلی باشد .

مغموسة فی النصر یصدر عن ید	مملوءة ظفراً بروح و یفتدی
بکردار از انسان که اندر جگر سم	بانبوه از آنسان که اندر هوا ذر
نه آفات گردون دریشان مؤثر	نه پهنای گیتی بریشان مقدر
یکایک گذارنده تیغ و نیزه	سراسر گذارنده درع و مغفر
چه خونخوار جیشی که پنداشتی خون	بریشان حلال است چون شیر مادر
چه ناپاک قومی که در طبع ایشان	تو گفستی شد آجال از آمال خوشتر

قصد شهری کنند ، و مردم شهر اندر حالت اختلاط کتاب ، و اختراط قواض ، و تمکین یافتن نیزه هادر سینه ها ، و شمشیرها در مفاصل و اعضاء با ایشان مقاومت نتوانند کرد و ایشان را وزر<sup>۱</sup> و موئل<sup>۲</sup> و معقل<sup>۳</sup> دستگیر نباشد .

إِذَا هُمْ نَكَصُوا كَانُوا لَهُمْ عَقْلًا      وَ إِنْ هُمْ جَمَحُوا كَانُوا لَهُمْ لِحْمًا

بر شکل شهر محیط بدان دربار ، چنانکه شادورد<sup>۴</sup> ماه بماه محیط باشد خندقی سازند ،

ص ۱۴ - ۱۵ .

۱ - وزر : بالتعریک الجبل المنیع و کل معقل والملجاء . یقال انت حسی و وزری ( اقرب الموارد ) و یاری آن سنگر و جان پناه باشد .

۲ - موئل : و آل یال از باب ضرب ای طلب العجاء - و آل المکان صار فواله - و آل فلانا اتخذه موئلا - و آل الیه لجاء ( اقرب الموارد ) یاری آن پناهگاه یا گریزگاه .

۳ - المعقل ک مجلس : الجبل المرتفع و الملجاء ( اقرب ) یاری آن کوه و پناه جای ، و باستانیان .

۴ - شادورد : بروزن راد مرد خرمن گرد ماه .

این صفحه رامعی موجز چنین است که: «سلمان به پیغمبر گفت: در ایران مارسم است که اگر دشمنی قوی قصد شهری کند مردم بر گرد شهر کنده کنند» و این اطناب برای نشان دادن صنعت آورده شده است و نمونه ایست از شیوه‌ای که بعدها از قرون هفتم و هشتم بعد در نثر فارسی راه یافته است، اما نظیر این اطناب در این کتاب شاید یکی دو مورد دیگر بیش دیده نشود و در اصل بودن آن نیز نمیتوان حکم بستی و قطعی کرد.

## ۷ - علی بن احمد الکاتب

وهو منتخب‌الدین بدیع اتابک الجوینی منشی سلطان سنجر سلجوقی (۵۱۱-۵۵۲) و رئیس دیوان رسایل او، این مرد معاصر رشید و طواظ و انوری بوده است، و هموست که در نزد سلطان سنجر از رشید و طواظ شفاعت کرد تا سلطان از سر خون او درگذشت، و این قصه معروفست<sup>۱</sup>؛ تاریخ تولد و وفات منتخب‌الدین بدیع هیچکدام معلوم نیست، از آنچه که محقق است یکی آنست که وی در سنه ۵۱۶ بقصد آموختن صنعت دیری بدارالملک هرو آمده است، پس معلوم میشود این سنه یکی از سنوات اوایل جوانی او بوده است<sup>۲</sup>؛ دیگر از تاریخ دیباچه «عَتَبَةُ الْکُتَبَةِ» و جمع و ترتیب خود مجموعه معلوم میشود که تاریخ تدوین این مجموعه مابین سنوات ۵۲۸ - ۵۴۸ بوده است<sup>۳</sup>.

این نویسنده و دبیر فاضل مانند غالب دبیران و منشیان نامی آن عصر شعر هم می‌گفته است، عوفی در باب الالباب (ج ۱ ص ۷۸ - ۸۰) ویرا نام میرد و در عداد وزرای شاعر ذکر میکند، و عظاملک جوینی هم در جهانگشای خود از او نام برده، و در مرزبان نامه هم ذکر او رفته است، در مرزبان نامه مینویسد:

«و از قبیل رسائل - مجموعی از مکاتبات منتخب بدیعی (کذا) که بسدایع

۱ - رک: بتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹ - ۱۰ و تذکره دولتشاه ص ۹۰ - ۹۱ و بیست مقاله آقای فروزینی ج ۲ ص ۱۵۸ - ۱۵۹.

۲ - صفحه ۵ عتبه الکتابه.

۳ - رجوع شود صفحه ۱۶۰ - ۱۶۱ بیست مقاله جلد ۲.

و روایع کلمات و نکات مشحونست ، لطف از متانت در آویخته و جزالت با سلاست آمیخته و آنرا عتبه کتبه نام کرده ، کتاب محقق ، آن عتبه را بسی بوسیده‌اند ، و بر اقی غایاتش نرسیده ، و گروهی آنرا خود غنیه خوانده که مغنی شیوه‌ایست از طلب خوانی افکار (کذا) دبیرانه، ص ۲ - ۳ مرزبان نامه . مجموعه‌ای موسوم به «عتبه الکتبه فی بیان تعلیم الکتابه والانشاء» نسخه‌ایست خطی منحصر بفرد در کتابخانه خدیوی و نسخه عکسی از آن نیز در وزارت فرهنگ ایران موجود میباشد .

شیوه این مراسلات بر پایه و اساس نثر ابوالمعالی غزنوی است جز اینکه اسباج در این زیادت است و اطناب‌هایی هم که لازم و ملزوم مکاتبات دیوانی میباشد در آن مراسلات و منشآت دیده میشود ، و این هر دو در کلیله و دمنه نیست ، لکن باید اعتراف کرد که منشآت اینعصر از حیث جزالت و استحکام درست مصداق تعریف سعدالدین و راوینی صاحب مرزبان نامه است که گوید : «لطف از متانت در آویخته و جزالت با سلاست آمیخته» و در واقع چنین است .

## ۸ - بهاء الدین محمد بن مؤید البغدادی

بهاء الدین محمد منشی علاء الدین تکش خوارزمشاه (که از سنه ۵۶۸ الی ۵۹۶ در خوارزم و خراسان و قسمتی از ایران سلطنت کرد ، و دولت سلجوقیه ایران بدست او منقرض گردید) سال وفات بهاء الدین محمد مذکور معلوم نیست ، ولی آنچه محقق است وی تاسنه ۵۸۸ در حیات بوده است : چه درین سال وی در جوین با سومی خود بهاء الدین محمد بن علی ، جد پدر عطاء ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای در حضور خوارزمشاه تکش مناظره نموده است (رجوع کنید بتاریخ جهانگشای - ج ۲ ص ۲۸) .

بهاء الدین محمد از فحول نویسندگان نامی ایران است و نام او در عداد افاضل و شعرا و دبیران معظم برده می‌شده است ، عوفی در باب الالباب از وی مدح کرده و

سعدالدین وراوینی مترجم مرزبان نامه نیز اورا ستوده است ، ورسالات اورا بعنوان ( رسالات بهاءالدین بغدادی منشی حضرت خوارزم که برسالات بهائی معروفست ) ذکر نموده است<sup>۱</sup> .

\* \* \*

## ۱ - کتاب التَّوَسُّلِ إِلَى التَّرَسُّلِ

التَّوَسُّلِ إِلَى التَّرَسُّلِ ، کتابی است محتوی منشآت بهاءالدین محمد مذکور و مشتمل بر حوادث تاریخی و قسمت زیادی از عادات و اخلاق و کیفیات حالات مردم و دربار و امرا و رجال نیمه دوم قرن ششم هجری و نمونه کاملی است از بهترین نثر فنی و درباری آن زمان که دیگر آثار زیادی از نثر کهنه و قدیم در آن یافت نمیشود و هر گاه بخواهیم آنرا باشعر آن عهد مقایسه نمائیم میتوان باشعار کمال الدین اسمعیل باقصاید خاقانی یاخمس نظامی شبه کرد ، که غیر از پختگی و درستی و بدستور و قانون بودن ، دیگر از حیث مزایای طبیعی و علو معنی شباهتی باشعار رودکی و عنصری و فرخی ندارند ، این منشآت نیز از حیث پختگی انشاء و انسجام و صحت قواعد و قوانین بی مانند و غیر قابل اعتراض است ، و بلکه از حیث یکدستی و توحید اسلوب بر بسیاری از نثرهای پیش از خود می چربد ، اما باید دانست که این دبیر بزرگ و رفقا و همگنان او مانند نورالدین محمد نسوی و شاکردان اینان چون عظامک هممریزه خوار خوان ابوالمعالی و خوشه چین « کلبله و دمنه » اند و در این تقلید نیز تمام نیستند .

\* \* \*

## ۲ - سبک و شیوه التَّوَسُّلِ إِلَى التَّرَسُّلِ

درین نثر چیز تازه ای که نگفته باشیم دیده نمی شود ، لغات تازی بصدی شصت و گاهی صدی هشتاد رسیده است ، بسا از لغات و اصطلاحات فارسی از میان رفته و بجای

۱ - مقتبس از مقدمه التَّوَسُّلِ إِلَى التَّرَسُّلِ و حواشی لباب الالباب .

آنها لغات عربی آمده است، مترادفات و موازنه و سجع همه‌سطور را پر کرده‌است و هر گاه نامه یا مراسله ساده‌ای نیز دیده‌شود باز از ترادف و تکرار و اطناب خالی نیست. جمله‌بندیها از قاعده اصلی گشته و حذف افعال بدون قرینه متداول شده‌است، و بالجمله باید اعتراف کرد که مقدمه فساد نثر درین دوره آغاز میکند و بلای عام و تطویلات بلاطایل و عبارات بیمغز، ازین زمان بر سر نثر زیبای پارسی فرود می‌آیند، چیزی که هست هنوز نویسندگان چیزی از مقتدا مان درسینه دارند، و یاد بودی از گذشتگان بر لوح دل‌مینگارند، از اینرو است که پختگی و سختگی عبارات و استعمال افعال حقیقی و مجازی بر وفق آئین مطلوب هنوز پدیدار و مأمول است، ولی پیداست که قرنی یاد و قرن دیگر دبیران با این آئین دشخوار چه بلائی بر سر نثر پارسی خواهند آورد و چه بیدادی بر الفاظ و کلمات زبان مادری خود خواهند کردند، خاصه تتبع ایشان منحصر باین اسلوب بوده‌است و بمکتب فصیح قدیم کمتر دسترس داشته‌اند!

### ۳ - چند نمونه از منشآت بهاء الدین

#### بسوی پهلوان عراق نویسد:

زند گانی مجلس سامی در استیلاء أعوان دولت و استعلاء ارکان حشمت و وفور امداد غبطت، و ظهور آثار بسطت، فراوان سال باد، صحیفه زند گانی بر قوم شادمانی مرقوم، و صفحه احوال بوسوم اقبال موسوم، و نهال دولت ناضرو نامی، و ایزد غراسمه ناصر و حامی. چون استحکام مرا بر وفق موجب اشتعال نوایر اشواق باشد و تباعد أنحاء دیار مقتضی تزیید امداد افتقار، بسفارت تشاهد قلوب و عبارت تناجی ضمائر، توان دانست که با چندین عهد محکم مبرم، و چنین مسافت دور و دراز، که جانین را در میانست، کار آرزومندی بچه‌غایت رسیده‌باشد و حال نیازمندی بکدام نهایت انجامیده، فی الجمله کمال

تشوق از تحدید، تفوق میکند. و کثرت التیاع از انقیاد تعدید، امتناع مینماید. پس بر این قضیّت، تکلف شرح آن در توقف داشتن و آن رسم که در دست و پای خواطر خلق خلق شده است بگذاشتن اولیتر، و از ایزد ذوالجلال که مدبر کمال، و مفتوح ابواب آمالست؛ تیسیر اسباب اجتماع خواستن و صدق اخلاص را وسیلت آن التماس و بدرقه آن دعا ساختن - تا فاید زمام اصابت بمرجع اجابتش رساند - بمنهج قدیم خرد و طریق مستقیم عقل نزدیکتر - والله ولی التیسیر و مسهل کل عسر» ص ۱۷۲.

\* \* \*

این نامه و بسیار نامه‌های دیگر از این قبیل مقدمه فساد نشر است، علت اصلی آن نیز اینست که دبیران ناچار بوده‌اند نامه‌ای از طرف خدایگان خود بدیگر خداوندان تاج بنوعی بنویسند که هم بالنسبه آب و تابی داشته باشد، و هم مختصر و شبیه بمکاتیب خودمانی نباشد و هم مطلبی و مهمی در آن قید نگردد! و در نوشتن چنین نامه‌ها که در آن اوان ملوک الطوائفی بایستی هر هفته و هر ماه چند طغری بچند طرف ارسال گردد جز بچنین معجز نمائی هائی نمی شده است دست فرابرد، و این نامه‌های ناگزیر را ناچار بایستی از الفاظ تازی و مترادفات و ترصیعات و اسجاع دور و دراز بهم بافت، تا مقصود بحاصل آید، خاصه که ظاهر آدر آن عهد مرسوم بوده است که در مقدمه نامه‌ها عبارات: (زندگانی مجلس سامی ... ) با تفصیلی که در هر نامه دیده میشود گنجانیده شود - و در مقدمات مثالها و فرامین عبارات: (از آنجائی که ... ) با تفصیلات دیگری جای داده آید، و ازینرو **بهاء الدین** در نامه‌ای که از مجلس **شادیاخ** بسوی **شهاب الدین** منشی النظر<sup>۱</sup>، بخوارزم مینویسد ازین رسوم و قواعد قدیمی که بنظر او کهنه و مندرس میآمده است شکایت میکند، از آن مکتوب که تا اندازه‌ای از روی آزادی (ولو در حبس بوده) نوشته شده است بر میآید که حدس ما درباره مراسلات درباری درستست، چه این نامه دوستانه علاوه بر زیبایی عبارات و تندرستی تعبیرها داشتن مطلب و مغز، از حیث لغات هم پاکیزه تر از دیگر نامه‌هاست و فارسی او بر عربی میچربد و امثال و کنایات و الفاظ شیرین در آن دیده میشود، و ما اینک قسمتی از آن مکتوب را با حذف زواید اینجا میآوریم.

۱ - منشی النظر باسلاح آن عهد بمعنی منشی حضور بوده است.

## مکتوب از مجلس شادیاخ

«..... امداد تحت و وفور آفرین که از طی آن نسیم نعیم آید،  
و از توی آن بوی عهد قدیم زاید، از کلبهٔ عنا و زاویهٔ غم، که میگویند دل است،  
بمربع مربع کرم.... می فرستم - یالیتی کنت معهم فافوز فوزاً عظیماً.

و دور از آنجناب، از دوری آنجناب، چندان اندیشهٔ شوخ دیده بمن محیط شده  
است، و چنان صبر کار نادرده مرکز خالی گذاشته، که اگر چه دل میخواهد، خاطر  
موانات نمیکند که محافظت عادت قدیم بجای آرم، و مراقبت سنت معهود واجب دارم،  
و (زندگانی)<sup>۱</sup> با جملهٔ ادوات و حشوات که رسم است، دیباچهٔ سخن سازم، و نیز راستی  
آن رسم، و سَم تکلف گرفته است، و در کشاکش استعمال خلق خلیق گشته، و چون شکایت  
روزگار پیرزی تیرزی شده، و تتبع رسوم باستانی - که با بلاد همداستانی دارد -  
داند<sup>۲</sup> که عادت من کهنتر نیست.

[پس] بشیوهٔ مخلصان، که همانا از آن فوجم، دلیل بر آن که خطرهای عظیم مشاهده  
می کنم - دعوت خلوت که با سابقهٔ رضا همراه باشد نه باشایهٔ ربا مزوج - لایقتر، و در  
هر حال که هست از آن خدمت فارغ نیستم و همواره ورد زبان دارم:

ای خیل هنر را و ثنا قباشی      آنروز مبادا که تو نباشی<sup>۳</sup>

این تحت اواخر (جمادی الآخر) (کذا) می نویسم «ویمحوا دموعی ما یخطبنا نیا»  
در حالیکه شکر باری عزاسمه بر آن واجب است و سپاس ایند تعالی در آن لازم.

بهر حال مر بنده را شکر به      که بسیار بد باشد از بد بتر  
اگر چه بداند خدمت نیاز بیش دارم، از شرح آن نیاز باری بی نیازم، چه توان  
دانست که در چنین حالتی - که لورأیناه فی المنام لفرعنا، پاداش سپیدکاری سپهر فیروزه  
کار نیلفام، روز امیدواری و روی بخت من سیاه کرده، و چیره دستی روزگار رنگ آمیز

۱ - اشاره بعنوان مکاتیب معمولهٔ آزمان - رک : ص ۳۸۱.

۲ - فاعل این فعل مخاطب نامه است.

۳ - این بیت طبق حواشی اصلاح گردید و بعد از این بهی عربی بود حذف شد.



بخون دل بر رخ به رنگ من بیرنگ زده ، و از هر جنس خطرات اضجار در صحن ضمیر ، چون از هر نوع طبقات آدمی در صحرای عرفات ، طواف عادت ساخته ، و سینه‌ای که بیت الحرام کرم بود ، بیت الاحزان مصایب شده ، و دلی که قبلهٔ منحتها بود حجر الاسود محنتها را حجر الاسودوار نشانه گشته ، و تنی که رکن فضایل بود از کعبهٔ آمال بمقام خبیث باز آمده ، و از صفای سینه در منای تمنی احرام انتظار گرفته ، تا کی داعی اجل [را] لبیک‌زند ، و عمرهٔ عمر را در نوردد ، و از این بادیهٔ پر آفت بدار السلام سلامت رسد .

فِيَا جَنَدًا مِّنِّي لِمَنْ يَسْكُنُ الْقَبْرَ

و گردون دون چون مرا بسته‌دید ، و میدان تنگ ، در معرکهٔ تعریک من شاکی السلاح ایستاده ، و در شکستن جیش امید من شکسته دل تعبیه‌های عجب ساخته ، و از سپاه غم و اندیشه که چون ادوار آسمانی نهایی ناپیدا دارد ، گرد دل من قلب و جناح بر کشیده و میمنه و میسر را بحوادث مختلف و وقایع متفرق آراسته ، و وفات عزیزان را بروجه طلیمه فرستاده ، و فراق دوستان را ساقهٔ آن گردانیده وصف جفا راست کرده ، و رایت بیدادی افراخته ، و کمان ستم در بازوی طبیعت افکنده ، و جعبهٔ حوادث بخدنگ آفت آکنده ، و کمین قصد بر گشاده ، و ترک تاز فتنه آغاز نهاده ، و با چندین عدت و شوکت خصومت من بیچاره را بحرب و خراج برداشته ، و نهب مال و غارت جان را بشکرده <sup>۱</sup> [شده] و این نیم‌خرد بیمایه که آخر بهر وقت دستکاری آغاز کردی پشت بهزیمت داده ، و صبر گریزی پای که هم‌بائی بر زمین زدی ، بیکبارگی از دست بیفتاده ، و دل که در دیگر وقایع جانی میکند بمأمن خواریزم پناه دوستان جسته ، و حالت **إِنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ** ، محقق کرده ، و عقل <sup>۲</sup> [که] در هستی آن خود بر گمانم - از شدايد گونان «الفرار مما

۱ - قدیم‌عروض «بیداد» بیدادی می‌گفتند .

۲ - بشکرده یاوشکرده بمعنی «مراء و معین چست و چالاک است و در **چهارمقاله** ابن لفت گذشت (ص ۳۰۶) و اینجا بمعنی چالاک و مشر آمده و برهان این معنی ثانی را ضبط کرده است دروسکرده و : و شکرده و بشکرده بیه ابجد ندارد .

۳ - بالاتر (خرد) زا ذکر کرده است و اینجا از عقل سخن گوید ،

لَا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ « بر خواننده ، و تن خسته شکسته بسته در اندیشه سرفرو برده ، که (مصراع) چه باید کرد با گردون بدین لشکر که من دارم ؟ ضرورت حال بحدی رسیده و حیرت و ضجرت<sup>۱</sup> بنهایتی انجامیده که آتش پای<sup>۲</sup> شدم تا این عمر بادپای را که خاکش بر سر چگونه فرآبدهم و زفان خاطر از این معنی چنین حکایت کرد :

## بیت

تا داد فلک به بند و زندان پندم      میگیرم و بر کار جهان میخندم  
دل از تن و جان و خان و مان برکندم      از مرگ بترچیست بدان خرستندم  
الی آخر المکتوب . . . . « از ص ۳۲۴ الی ص ۳۲۷.

\* \* \*

این مقدمه نامه بدین تیره چند صفحه را انباشته است و یک قصیده تمام در میانه آورده است و ما برای نمونه سبک شعر آنرا آوردیم :

## قصیده شکوائیه بهاءالدین

زمانه محنت و رنجم یکی هزار کند      گهی که با دلم اندیشه تو یار کند  
خیال طلعت تو سوی خاطرم هر دم      دوا سبه تازد ، تا صبر من شکار کند  
بسا غما که دلم خورد در جدائی تو      اگر دلم نخورد غم بگو چکار کند  
ز غم بنالم هر شب چو مادر مشفق      که در فراق پسر ناله های زار کند  
اگر ضمیرم بر چرخ سایه اندازد      زهاب چشمه خورشید را شرار کند  
نشاط بود مرا با تو در شمار بسی      کز آید آری ، هر چ آدمی شمار کند  
شراب وصل تو بسیار خورده ام چه عجب      اگر کتون ز غم فرقم خمار کند

۱ - ضجرت بضم اول دالتکی و اضجار .

۲ - اصل آتش بار - بقصیده مسح کتاب ( آتش پای ) بمعنی بی قرار و کنایه از جلد و چست و چابک ( ص ۳۲۷ ج ۶ التوسل ) و هو الصحیح : مؤلف .

ز روزگار بدین روزگار افتادم  
 ننگار خانهٔ آندوه شد دلم ز آنروی  
 بلی چو دامن برچیند از کسی دولت  
 ز بیقراری کارم بجان رسید همی  
 بصد جفا و بلای زمانه در بندم  
 چو مرد را همه بی اختیار باید زیست  
 بکردگار پناهیده<sup>۱</sup> ام که چارهٔ من  
 چنین ستمها بر مرد ، روزگار کند  
 ز راه دیده بخون روی من نگار کند  
 زمانه خون دلش زود در کنار کند  
 نمود باالله اگر هم براین قرار کند  
 بلی زمانه گر اینست ازین هزار کند  
 عجب نباشد اگر مزک اختیار کند  
 اگر کسی نکند فضل کردگار کند

سپس در مقدمهٔ ایراد داستانی که از برایش پیش آمده است و در ضمن شرح آن ، بافتنای کلیه و دمنه و تقلید تام و تمامی از آن کتاب گوید :

« مقرر است که هر که با اعتماد سایهٔ ابر در صمیم هوا جرّ هجرت خانه اختیار کند ، از دستبرد حرارت آفتاب مسلم نماند ، و هر که بمعونت روشنائی برق در سویدای سواد شبراهی کم در پیش گیرد از تراحم خیل ظلام جز بر سر گردانی نرود . . . . . و داعیهٔ شك را درین معنی مدخل نیست که در صحن شورستان باو مید ریع تخم پراکندن و در لجهٔ دریا برای ذخیرهٔ انقباب توشه نهادن ، شیطان را بطمع انابت کلمهٔ شهادت تقلین کردن ، و گرزه مار را بانتظار حق شناسی در بستر جان دادن و از صحیفهٔ ماهتاب صفحهٔ تعلیق ساختن ، و در تیز آب خشت زدن<sup>۲</sup> ، حتی بموضع تراز آن باشد که در بارهٔ ناکسان بطمع حق گزاری و اومید وفاداری اصطناع<sup>۳</sup> و انعام فرمودن ... » ص ۳۴۳ .

۱- اصل : پناهیده ، و الظاهر پناهیده ، چه این فعل لازمست و پناهنده بصیغهٔ فاعلی در سخنان قدیم دیده نشده است و ظاهراً هیچ نیامده .

۲- هواجر جمع هاجر به معنی سختی گرما و ظهر روز تابستانی .

۳- اصل : جست زدن ، و ظاهراً تیز آب را در این جمله بمعنی رینیخ گرفته اند ، ولی گویا بمعنی آب تند و روان باشد و همان مثل خشت بدویا زدن است و (جست زدن در تیز آب) نه مثل است و نه ضویح ، چه در قدیم «جستن» متداول بوده است نه جست زدن .

۴- تربیت و نیکوئی .

و آنجا که شروع میکند با آغاز واقعه خود از رفتن بسفارت از خدمت خوارزمشاه بشادریاخ نزد منگلی تکین پسر طغان شاه بن مؤید و حبس شدن بامر منگلی ، هم‌درین نامه گوید :

« حاصل الامر بعد از آنکه چند کَرّت اختلاف رسولان اتفاق افتاد و عهود و ایمان که پناه ارکان ایمانست در میان آمد ، فرمان خدایگانی بر رفتن جمعی از بندگان که من کهنتر یکی از ایشان بودم در آن بقعه مبارک لا بَارکَ اللهُ فی طولها و عرضها ، صادر گشت ، و قضاء مبرم که مرغ را از اوج هوا پرواز کنان سوی دام آورد ... تقاضی نفاذ آن فرمان شد ، و کانَ ذلکَ علی اللهِ سیراً و کانَ ذلکَ فی الکتابِ مسطوراً ... الخ » ص ۳۴۴ .

## ۹ - جرفادقانی

وهو ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرفادقانی معاصر سلطان طغرل - آخرین ملوک سلجوقی عراق - بود ، بعد از کشته شدن طغرل در سنه (۵۹۰) هجری و اختلال حال عراق بسبب طغیان ممالیک سلجوقیه و آمدن سلطان تکش خوارزمشاه چند کَرّت بعراق و گرفتن وغارت همدان ، و باز گشتن وی در اواخر قرن ششم در حدود (۵۹۲) که جمال الدین الغ باریک آیه دست اندر کار سلطنت عراق بود ، و با اتابک اُزبک همدست و در نواحی بین عراق شوکتی بهم رسانیده ، منشی جرفادقانی را در خدمت وزیر او ابوالقاسم علی بن حسن قربتی روی داد ، بامر مشارالیه تاریخ عُتبی معروف به یمینی را از عربی بیارسی ترجمه کرد ، که هم بتاریخ یمینی نامیده میشود ، و تاریخ ترجمه سنه ۶۰۳ هجری است .

این کتاب بطبع رسیده است و یکی از کتب بسیار فصیح و پر مایه زبان فارسی است که بسبک عصر خود تحریر یافته است ، و از حیث فصاحت و استحکام پایه و پر مایگی با اصل

تازی برابری میکند، ومؤلف **مرزبان نامه** در مقدمه کتاب از وی نام برده گوید:

« و ترجمه یمینی که اگر یمین مغلظ مترجم آنرا صاحب بسیار مایه سخن‌وری گویند حثی لازم نشود، و اگرچ اواز خسران صفتّه خویش فردوسی وار بحکم تدم از آن مقالات استقلتی کرده است و از تخلص کتاب تملصی نموده، و چون تخم در زمین شوره افشانده، و نهال در زمین بی گوهر نشانده ثمرت نیافته ... الخ»  
ص ۴.

درین اوقات عراق از لحاظ فضل و ادب باوج ترقی رسیده بود، چه پادشاهان و وزرای **سلجوقی** همه فضل دوست بودند و نتیجه ثروت بی پایان، و تجمل و ترفّه و عظمتی که بعد از قدرت **ملکشاه و سنجر** در ایران گرد آمده بود، تربیت یافتن جماعتی از اهل فضل بود که درین گیر و دار آخر مائه ششم، بعضی با **خوارزم** پناه برده بودند، و بعضی **بغداد** گریخته، و گروهی بخاک روم در خدمت پادشاهان **سلجوقی** قونیه شتافته، و جماعتی بهندوستان بخدمت **ناصرالدین قباچه** و دیگر ملوک ممالیک دهلی رفته، و جمعی هم در خود عراق در کنار و گوشه خزیده و مانند صاحب ترجمه بخوردن خون دل و پاره‌های جگر روز میگذاشتند!

\* \* \*

## ۱ - سبک تاریخ یمینی

سبک تاریخ یمینی دنباله تقلید **کليلة و دمنه و شیوه ابوالمعالی نصرالله رحمة الله** علیه میباشد، جز اینکه سجع هم گاه بگاه بکار رفته است ولی نه مانند **مقامات حمیدی** که قید وفور اسجاع موجب خراش آسماع گردد، بلکه در موازنه و مترادفات هم تند نرفته و عبارت را ازین ممر نیز خراب نکرده است، و من بعد از **نثر ابوالمعالی و کليلة** نثری از **نثرچر فادقانی** استوار تر و دلپذیر تر نیافته‌ام، نه از **وطواط و بهاءالدین** چنین سخن شنیده، و نه از **قاضی حمید و نورالدین** منشی چنین عبارات بدیع و بلند دیده‌ام، و آنجا که دست

وقلم را آزاد ساخته و قصدش پرداختن معنی صرف است در کمال فصاحت و سلامت از عهدۀ ادای مقصود بر آمده و در آنجا که قلم را نگاه داشته است نیز بخوبی حق صنعت را ادا کرده است. مختصات این کتاب همانست که در **کلیله و دمنه** آورده ایم و حاجت بتکریر و تفصیل نیست. اکنون مختصر نمونه‌ای از ضمیمه این کتاب که در نسخه چاپی آن بطبع نرسیده است می‌آوریم.

\* \* \*

در مقدمه اشراض سلجوقیان گوید:

« چون این ترجمه بآخر رسید طرّفی از احوال روزگار و انواع فتنه و تشویش در ایام فتور، و عجایب اتفاقات، و سرهاه بزرگان که در سرکار شد، و خرابی خطهٔ عراق، و حال جربادقان بر وجه ایجاز و اختصار آورده شود انشاء الله تعالی.

کواکب هفتگانه را در برج میزان اجتماع افتاد و مدتها بود که در افواه افتاده بود و منجمان در کتب احکام آورده، که درین زمان طوفان باد باشد، و مقداره گز - و در بعضی اقوال ده گز و بیست گز - از روی زمین برگیرد، و کوههای عظیم بردارد، و از آدمی و بعضی دیگر حیوانات چیزی نماند و قیامت که در قرآن مجید و اخبار و آثار آمده است آن ایام خواهد بود، و این وهم بر خواطر مستولی شد، و ربعی عظیم در ضمائر بنشست، و یکی از معارف خراسان خبری روایت کرد - و المهدی علیه فیما رواه - که از پیغامبر علیه السلام و الصلوة پرسیدند که: متى القيامة، پیغامبر صلوة الله علیه فرمود: القيامة، و چند بار مراجعت کردند، و همچنین جواب دادند - وزیر کان درین الفاظ تأمل کردند و بحساب جمل باز انداختند و از حروف این کلمه پانصد و هشتاد و دو بیرون آمد، و این اعداد موافق احکام نجوم و عدد سالهای هجری آمد، و خیالها بدین سبب مستحکم تر گشت، و بسیار کس از اهل تمیز و اصحاب نعمت و ثروت اندیشه بر آن گماشتند که در غارها مسکن و مأوی گیرند و بعضی اونها محکم ساختند و در مسارب و مداخل زمین جایها حصین ترتیب

۱ - اُون - (الاوران) بالکسر: بیت موزج غیر مدود الفرجه و کل سناد لشی جمع: اُون (اقرب الموارد) و مراد سوراخها و دهلیزهایی است که در کوهها و قلها می‌برند و در آنها پنهان میشوند و رخت و کالا پنهان میکنند. اُون بر وزن شتر و اوان در اصل دخیل است.

دادند، و در ماه رجب سنهٔ اثنین و خمسمائه موعِدِ قرآن بود، تقدیرِ خدایتعالی چنان افتاد که موعِدِ یکماه بر گک بردخت نجسید، و خرمنها بر صحرا بماند که باد بر تنقیهٔ آن یاری نمیداد، و جهانیان را معلوم شد که افاوایل اهل نجوم و ترهات ایشان همه باد است، و همه در علم قاصرند، و از حقایق و دقائق صنعت خویش غافل و ندانند که خدایتعالی چون کار امتی بزوال رساند و بدیشان عذابی فرستد، عالم صورت را در آن مدخلی نباشد و آنچه باریتعالی در کلام مجید: **الذی لایاتیة الباطل من بین یدیه و لامن خلفه**، چند جایگاه در حق عاده **ثمود** و دیگر ارم یاد کرده است که: **وارسلنا علیهم ریحاً صرصراً فی ایام نِحسّات و ریحاً صرصراً عاتیة و جعلنا علیها سافلها**، و امثال این بر طریق مجازست، و معنی این کلمات و الله اعلم آن باشد که **سنت** باریتعالی چنانست که هر مدت در قرنی جمعی ظاهر شوند و ایشانرا تأیید آلهی و نصرت آسمانی مدد دهد تا بر قطری از اقطار جهان مستولی شوند و حکم آن طرف و پادشاهی و فرماندهی آن خطّه ایشانرا مسلم گردد و حکمت خدایتعالی درین باب [آن] باشد که بمانک ایشان جهان آبادان ماند و رعیت و وزیر دست را بر منهاج عدل و قاعدهٔ راستی بدارند، و از هیبت و سیاست ایشان راه تعدی و تغلب بسته ماند، و تا ایشان آن جاوه نگاهدارند و خلق خدا را از ایشان آسایش باشد روز بروز امداد نصرت و کامرانی و فرماندهی متصل گردد، و خدای عزّ و جلّ ایشانرا از مکاید اعدا و مفاسد خصوم صیانت میکند، و دلها که در قبضهٔ قدرت اوست بر مطاوعت و محبت ایشان مستقیم و مستدیم میدارد؛ چون عنایت ازلی در حق ایشان روی در نقصان نهد، و زمان ادبار و خذلان ایشان برسد، از اعقاب و اذنان آن ملوک و اولوالامر نوبت بجمعی رسد که در معرض سخط و غضب باریتعالی آیند، و شفقت از دلها ایشان برخیزد و ظلم بر طباع ایشان مستولی گردد، و رعیت که ودایع حق تعالی اند از ایشان بمحنت و آسیب رسند، و دلهای خلق برایشان گران شود، و همت در زوال ملک و حکم ایشان بندند، و در اواخر صلوات و اوقات خلوات دعاء بد کنند، آنکه باد صرصرفتنه برخیزد، و عقوبت: **جعلنا علیها سافلها** ظاهر گردد، و معجزه: **القینا بینهم العداوة و البغضاء**، و کلمه: **کتبتنا علیهم ان اقتلو انفسکم**

اواخر جوامین دیار کم، محقق شود، تا چنین که برأی العین و در عهد خویش مشاهدت کرده ایم و در مدت عمر خویش دیده، که درین بیست سال که مدت این بود که لشکر يك کلمه که همه کفنی واحده بودند در اعلام رایت ملک و ضبط سر بر سلطنت، و در واسطه عراق که سره زمین و زبده جهانست، متمکن نشسته و از خوف و باس و هیت تیغ ایشان در اطراف روم و هند و ترکستان تا اقصی مغرب ناموس ملک و فر و شکوه دولت ایشان راسخ گشته، و تاجداران عالم و لشکر کشان دنیا اوامر و زواجر ایشانرا گردن نهاده و هر يك در طرفی که بوزند بر متابعت و مطاوعت نشو و نمو یافته و در عقاید مترسوخ گشته که آن ملک را تا دامن قیامت زوال و انتقال نتواند بود و کوکب عزت و عظمت ایشان را افول و غروب صورت پذیر نیست: نظام عقد امور ملک و اساس کار دولت ایشان بوفات اتابک اعظم محمد بن الاتابک السعید ایلدیز قس الله روحهما العزیز، که کافل ملک و مرئی دولت بود گسسته شد و ملک چون قالب بیجان بماند و آن دوستان هم یار و خواجه تاشان هم کار و حریفان غمخوار، تیغ در هم بستند و عداوتی عظیم و مخالفتی شنیع میان ایشان قایم شد، و خواجگان حق خدمت بندگان مهمل گذاشتند و بندگانرا دست نعمت فراموش شد، و دوستان بادوستان بر آشتند و خویش از خویش بیزار شد و یار یار در پیکار آمد و صد هزار خونپناه شریف ریخته شد و اگر بشرح آن قیام رود که مقامات و مقاتلات و محاربات درین مدت چگونه رفت بمجلدات باختر رسد.

## ۱۰ - کتب علمی در قرن ششم

چنانکه در گفتارهای پیشین اشاره شد کتب علمی در این ادوار و ادوار بعد بزبان قدیم و بسبک کهنه نوشته میشده است از آن جمله درین قرن نیز آنچه از کتب علمی باقیمانده

۱- این عبارت مفروش و خرابست و چیزی افتاده دارد. امروز که سال ۱۳۲۱ شمسی است می بینیم که این تاریخ در این کشور بدبخت تجدید شده است.



است بزبان قدیم و بطرز کهنه است ، گذشته از کتب صوفیه مانند اسرار التوحید و تذکرة الاولیاء عطار که از کتب قرن ششم اند و نظر بحفظ عبارات مشایخ طوری بشیوه قدیم تحریر یافته اند که ما آنها را در ردیف کتب قرن پنجم نهادیم - تفسیر ابوالفتوح رازی است که ربطی بکتب و کلمات صوفیان ندارد و تقریباً نیز بر همان منوال تحریر شده است ، همچنین بعضی از تألیفات شیخ حکیم ابوالفضل حبیبش بن ابراهیم است که بشیوه عصر سامانیان نوشته شده است ، و نیز کتابی از امام فخر رازی است بنام حدایق الانوار فی حقایق الاسرار که آنرا «جوامع العلوم» هم خوانده اند ، این کتاب هم بشیوه نثر ساده تألیف شده است لیکن یاد در کتاب دست برده اند و یا خود مؤلف آنرا بمقتضای عصر ساده تر نوشته است ، و از او هم اسمی برده خواهد شد - و دیگر حدایق المحرر خواجهرشید و طواط است که قبری متمایل بسبک قدیمتری است .

## الف - ابوالفتوح رازی

هو الشیخ الامام جمال الدین ابوالفتوح الحسین بن علی بن محمد بن احمد بن الحسین بن احمد الرازی از علماء تفسیر و کلام و اعظم فضلاء ناقل احادیث و از نویسندگان بزرگ فارسی قرن ششم هجری است . شیخ ابوالفتوح مؤلفاتی دارد و مهمتر از همه تفسیر قرآن موسوم به «روح الجنان و روح الجنان» است بزبان فارسی که در پنج مجلد در طهران بطبع رسیده است .

۱- اصل این نسخه در کتابخانه آستانه رضویه است . در سفر اول رکن الدوله بامر ناصرالدین شاه از این کتاب سواد برداشتند و باز در سنه ۱۳۱۷-۱۳۱۸ قمری رکن الدوله حاکم خراسان شد و امر کرد آن نسخه را برای کتابخانه سلطنتی بامر مظفرالدین شاه اصلاح کنند و مرحوم حاج میرزا کاظم صبوری ملک الشعرا در خراسان بیش از یکسال بمقابله و تصحیح آن مجلدات مشغول گردید و دو جلد از همان نسخه در طهران در عهد مظفرالدین شاه بطبع رسید و سه جلد دیگر نیز در ۱۳۱۵ شمسی بامر وزیر فرهنگ جناب آقای علی امیر حکمت بطبعه طبع آراسته گردید . مرحوم صبوری درین باب قطعه ای دارد که چند شعر از آن بقرار زیر نقل شد :

بقیه حاشیه در صفحه بعد

تاریخ ولادت و وفات شیخ ابوالفتوح معلوم نیست و آنچه محقق است تألیف این کتاب در اواسط قرن ششم هجری یعنی قبل از ۵۱۰ و بعد از ۵۵۶ نبوده است.

## تفسیر ابوالفتوح رازی

این کتاب را نیز بایستی در تعداد کتب علمی ایندوره که از شرق قدیم تقلید میشده است قرارداد زیرا در صرف ونحو و لغات و طرز جمله بندی کاملاً بکتب قرن پنجم شباهت دارد و غالب سلیقه های آن عصر درین کتاب دیده میشود از آوردن فعلهای شرطی و تردیدی و مطیعی و استمراری با یاء مجهول و استعمال متکلم مع الغیر در فعلهای تردیدی یا شرطی مزبور بصیغه خاصی که فقط در قرن چهارم یا در قرن پنجم بتقلید قدیم معمول بوده است، مانند «کردمانی» و «دیدمانی» و «مردمانی» و غیره که در بلهمی و کتب متصوفه و اسکندرنامه دیدیم، و نیز مانند اسکندرنامه پیشاوند «ها» بر سرافعال میآورد چون: **هاگیرم**، و **هاگرفت** و غیره و این یاد کار لجه محلی رازی است که در **پهلوی شمالی** و ولایات اطراف **ری** و **شهمیرزاد** و **سنگسر** معمول بوده و میباشد.

دیگر استعمال فعلهای مکرر و عدم حذف افعال بقرینه جز بندرت، و سایر مختصات

بقیه حاشیه از صفحه پیش :

بود سر تا پا غلط بی‌عشو سازی	سخن کاین نسخه استساخ از آن شد
نه کلام پارسی نه نظم نازی	بی غلط می‌سقط کس در وی نجستی
لطف فرمود امتیاز سر فرازی	از بی تصحیح او شهزاده بر من
روز و شب جستم طریق چاره سازی	از قیاس و حدس صائب وز دواوین
تا سر آمد زحمتی با این درازی	بیش از یکسال در وی ریج بردم
اخترانش میکنند اکنون جهازی	نو هروسى بود بی زینت ولیکن
داد آخر تکلم من زینت طرازی	این هروس ایزدی را شکر ایزد.

(الی آخر القلمه)

و متون مصحح مزبور اکنون در کتابخانه شاهنشاهی با خط مصحح در خواشی موجود است ولی جای افسوس است که در چاپ جانب زحمات مصحح و تصحیح مزبور مراعات نشده و بهار منقوط و بی اندام بطبع رسیده است و آن زحمات همه بهدر رفته است!

قدیم که از تجدید ذکر آنها خودداری میشود ، این کتاب بطبع رسیده است و در ضمن شرح آن کتاب و حالات مؤلف بقلم آقای میرزا محمد قزوینی ، میتوان بجزئیات سبک آن کتاب پی برد (رجوع شود بجلد پنجم آخر کتاب) .

تنها شیوه‌ای که ویژه آن کتابست ، مفرد آوردن جمع مخاطب است که در سایر کتب ایندوره گاه بگناه آن روبرو میشویم ولی درین کتاب صفحه ای از آن خالی نیست ، مثال :

«برفتند و دقیانوس را خبر دادند از احوال ایشان ، او کس فرستاد و ایشان را حاضر کرد بران هیئت که بودند با جامه عبّاد روی در خاک مالیده ، و چشمهای آب شده ، ایشان را تهدید کرد و گفت : چرا بخدمت من نیامدی و برای اصنام قربان نکردی ، اکنون مخیری خواهی بدین من دز آئی ، و خواهی اختیار کشتن کنیدی ، ص ۴۰۲ .

\* \* \*

## ب - حبیش بن ابراهیم

الشیخ شرف الدین ابوالفضل حبیش بن ابراهیم ، از دانشمندان قرن ششم هجری و با قلیح ارسلان بن مسعود (۵۵۹ - ۵۸۸) از سلاجقه روم معاصر بوده است . این مرد از افاضل و اساتید آیین قرن است و تا امروز چندین نسخه عمده از مؤلفات او بدست آمده است که هر يك در عالم خود متفرد و سرآمد است :

۱- در حدود خراسان و ری ذال‌های معجمه قدیم پاری را از قدیم دال مهمله یا نام مشاء و یا یاه تحتانی تلفظ مینموده اند مانند باذ و ماذر و برادر و خذای که باد و مادر و برادر و خدای گویند - و کنیذ و رویذ که کنیت و رویت میکنند ، و قرغیذ که ترغیبی گفته و ازغذ که زغی گفتند و ماذان = مایان و دارابذ = درای و فارمذ = فارمی و پذام = پیام ، و پذمانک = پیمانان ، و دذو = دی و رذ = ری و پاذوید = پای و بی و هزاران نظایر آن ، و بعید نیست که کنیذ و رویذ سایر جمع مخاطب را نیز در لجه صوملی کنی و روی ازین لحاظ گفته باشند یعنی که ذال آخر آن کلمات را بیاه بدل کرده باشند ولیکن آن یاه در گفتن و نوشتن بالطبع ساقط شده باشد و رونه وجه حل دیگری در حذف دال علامت جمع بنظر نرسد .

- ۱- **کامل‌التعبیر** - یا **کامله‌التعبیر**: بزبان پارسی درتعبیر خواب که از این سیرین و امام جعفر الصادق و ابوحنیفه و دیگر بزرگان روایت کرده است، این کتاب یکبار در تهران بتاریخ ۱۳۰۶ چاپ شده و نسخه‌های خطی از آن بوفور یافت میشود.
- ۲- **بیان‌الطب** بفارسی که نسخه خطی از آن بشمار ۸۲۶ در کتابخانه دانشکده افسری موجود است.
- ۳- **مُلحمة دانیال** که بنام اصول‌الملاحم نیز نامیده میشود، بفارسی است و از تازی ترجمه کرده است.
- ۴- **بیان‌الصناعات**. ۵- **صحة‌الابدان**. ۶- **کفایة‌الطب** (عربی). ۷- **تلخیص علل‌القرآن** که در مقدمه کتب خود از آنها نام میبرد. ۸- **بیان‌التصریف** که بربری است و بضمیمه قانون‌الادب در نزد استاد **فروزانقر** دیده شد - و باقی را حقیر ندیده است.
- ۹- **کتاب‌القوافی بفارسی** که بنام قطب‌الدین و بامرفلج ارسلان پادشاه مذکور تألیف کرده است.
- ۱۰- **قانون‌الادب** در لغت از عربی بیارسی که چند نسخه از این کتاب در تهران دیده شده است.
- ۱۱- **بیان‌النجوم** شامل سه مبحث است و در هیئت و نجوم و اسطرلاب در ده باب و در صد و ده فصل بیارسی و نسخه آن کمیاب است و یک نسخه از آن دیده شد که در سنه ۷۵۵ در شهر **آقرا** بدست **سلیمان بن محمد بن احمد المعروف بصایع (کذا) الغریب** بخط نسخ متمایل بتعلیق نوشته شده و در نزد آقای صفوی فاضل معروف موجود است.
- غیر از این دیگر از این دانشمند حکیم کتابی بنظر حقیر نرسیده است و سبک فارسی او را از **کامل‌التعبیر** که بچاپ رسیده و نسخه‌های خطی او هم زیاد است نمیتوان بدست آورد زیرا بسیاری دست خورده است اما از نسخه **بیان‌النجوم** - که در قرن هشتم تحریر شده و بالاتر ذکر شد و ظاهراً کمتر دست‌خورده است و املاهای آن نیز بطرز قدیم است - پیداست که سبک تحریر او بفارسی نزدیک بسبک قدیم بوده است، استعمال «اندو» و تکرار افعال و

استعمال «بُودَ» بیشتر بجای «باشد» و ابجاز مطلوب ، و مساوی بودن ضمیر مفرد غایب در ذوی العقول و غیره را در بر دارد - اینک برای نمونه فصلی در شناخت اصطلاحات اصطراب از بخش سوم بیان النجوم آورده ایم :

## فصل ۹۷ - اندر تفسیر آنج بذات اصطراب تعلق دارد

« اما عَضَادَه آن باشد که بر پشت اصطراب است بهر دوسرش رَفَّتین بُود و بهر یکی سولاخ ، و چون بگرداندنش بگردد و قیاس رفتن آفتاب و ستارگان را بدو شاید دانستن ، و اجزاء ارتفاع آن خطهای خرد بود که بزیر شمار ارتفاع بر پشت اصطراب باشد ، و از او شاید دانستن که آفتاب چند درج رفته است ؛ و حجره - خانه اصطرابست کی پیرامینش سیصد و شصت درج نبشته است ؛ و صفایح - آن صفیحه ها بود کی درون اصطرابست ؛ و عنکبوت - آن شبکه است کی بروج و ستارگان ثابت بروی نبشته است ، و او بالای صفیحه ها بود ، و نطاق البروج - آن دایره باشد که بر عنکبوتست و نامهای بروج بروی نبشته است ؛ و مری - آن زیادتی را خوانند که بر دایره نطاق البروجست و او بالای برج جدی بود و سرش بر بهلوی حجره قریب باشد ، و اگر اصطراب جنوبی بود این زیادتی بالای سر سرطان باشد ؛ مُقنطرات - آن خطهای تنگ بود که بر صفیحه باشد و عدد ارتفاع بروی نبشته بود اگر آن اصطراب سدسی بود پس عددش شش شش باشد و اگر اصطراب ثلثی بود عددش سمسه باشد و اگر اصطراب تمام بود عددش یک یک باشد ؛ خطوط ساعات آن خطهای کوتاه بود کی چون مری را بر خط مشرق نهی از سر سرطان تا بر جدی باشد و او بشمال دوازده خط بود ؛ مدار سر سرطان - آن دایره لطیف باشد کی در میان صفیحه بود و چون عنکبوت را بگرداندند دایم سر سرطان بروی همی گردد ؛ و در سیکش - تقاطع ساعات بود لکن در اصطراب جنوبی او بذل مدار سر جدی باشد و چون عنکبوت را بگرداندند پیوسته سر سرطان بروی گردد ، و مدار سر حمل - دایره ای بود بزرگتر از دایره سر سرطان و مدار سر حمل

بروی همی گردد؛ و مدار سر جدی - دایره‌ای باشد بر کنار صفیحه او فراختر از هر سه دایره بود و سر جدی پیوسته برو گردد، و باصطراب جنوبی بدانش سر سلطان بود؛ و ستارگان شمالی آنست که درون **نطاق البروج** باشند، و ستارگان جنوبی از بیرون وی بودند، ولیکن در اصطراب جنوبی بضد این باشد و **خطِ اعتوا** - آن خط راست باشد که از هر دو جانب وی مشرق و مغرب نبشته است، و اصطراب را بریده بود؛ و خط **وسط السماء و تد الارض** - آنست که بالاتر از اصطراب را بدونیمه کردست اما سر خط بالاترین را **وسط السماء** خوانند و سر خط زیرین را **و تد الارض** .

### ج - حدایق الانوار فی حقایق الاسرار

این کتاب چنانکه گفتیم از کتب علمی قرن ششم هجریست و آنرا امام محمد بن عمر بن الحسین بن علی الطبری الرازی ملقب بفخر الدین و معروف به **امام فخر** (۵۴۴ یا ۳۶۰-۶۰۶) بر حسب اشاره **سلطان تکش** خوارزمشاه (۴۶۸-۵۹۶) تألیف کرد<sup>۱</sup> و شصت علم از علوم عصر را در آن کتاب پیارمی فرا نمود، و در واقع فهرستی است که جز پاره‌ای اصطلاحات علمی فایده دیگر بران مترتب نیست، زیرا بسیار موجز و مختصر نوشته شده است، و چون این کتاب پیارمی سهل و آسان نوشته شده و محتوی مبادی جمیع علوم بوده است بسیار نزد عامه مقبول افتاده و مانند دیگر کتب آسان، دست بدست بسی گشته است و نسخه بنسخه بسی انتشار یافته است و ازین حیث نمی‌توان دانست که انشاء اصلی **امام فخر** چگونه بوده است، و اینک ما مختصری از زوی نسخه خطی بسیار مفلوط<sup>۲</sup> که دال بر اینست که شاید کمتر دست تصرف در آن اثر کرده باشد شاهد می‌آوریم .

۱- ظاهر آ تألیف این کتاب بعد از ۵۹۱ یا در همان سال باشد و آن سالی است که **تکش** خوارزم شاه با قاضی بوقوخان در سمنان جنگ کرده است زیرا تاریخ خوارزم را تا این سال نوشته است .  
 ۲- این نسخه بتاريخ ۱۰۰۱ هجری نوشته شده است .

## آداب الملوک

« بدانکه چون پادشاه سایه خداست و نایب پیغمبر باید که او را خصلتهاء آراسته و طریقهتهاء بیراسته باشد و بقدر امکان در کل احوال تشبه پیغامبر کند و ما از آن نه صفت اندرین کتاب بیاریم و کتاب را بر آن ختم کنیم .

### اصل اول :

پادشاه باید که حلیم باشد و بیاید دانستن که هر گز در ارادت بر یک مراد جمع نشود دایما ، بلکه هر کس را ارادتی دیگر باشد و بمقتضای آن مخالفت حاصل شود ، پس اگر پادشاه حلم نفرماید و بانتقام مشغول شود بیشتر خلق دشمن او شوند و سبب اضطراب عالم و تفرق اهواء بنی آدم گردد .

### اصل دوم :

پادشاه باید که کریم بود چنانکه دنیا بحدافیرها در چشم او نیفتد ، و این آنگاه بود که معلوم گردد که باری تعالی ازین چهار عنصر جمله هر کبات بیافرید و مرتبه اول درمر کبات زر و سیم و جواهر است و دوم آن نبات و سوم آن حیوان و از جمله حیوانات شریفتر آدمیست ، پس هر کسی که خواهد که دل آدمی که شریفترین چیزهاست که درین عالمست مملوک او شود اگر در آنباب بخرج کردن خسیس ترین اجسام مر کب حاجت افتد دور نبود . و ایضاً هر کس که چیزی طلب کند طالب لابد بود که بمرتبه کمتر از مطلوب بود ، پس اگر نفسی باشد که محبت زر و سیم بروی غالب بود آن دل بمرتبه کمتر باشد از زر و سیم و هر کس که دلی که از همه چیزها که درین عالمست شریفتر است چنانکند که او از خسیس ترین چیزی خسیس تر گردد آنکس از ذروه کمال بغایت دور باشد .

## اصل سوم :

پادشاه باید که اندیشه او بر قول و فعل او غالب بود و از کارها بمباری قانع نبود ، گفته‌اند که معاویه میگفت که : در هیچ کار خوض نکردم الا آنوقت که بترین احتمال ها در آن واقعه فرض کردمی و آنرا مخرجی معقول بدست آوردمی .

و بدانکه باری تعالی از جمله ممکنات هیچکس را شرف خلافت خود ارزانی نداشت در زمین الا آدمی را ، و آن جز بواسطه عقل نبود ، زیرا که بسیار حیوانات در شهوت از آدمی بقوت تر باشند و بسیاری در غضب و قهر از آدمی کاملتر باشند ، پس معلوم شد که خاصیت انسان در عقل است و عقل بطبع بر همه قوتها مقدمست ، نه بینی که حیوان که آدمی را به بیند از وی حشمت گیرد و یا از وی بگریزد و اگر نه از خوف قصد او کند ، باز آنکه آن حیوان در قوت کاملتر باشد .

چون عقلا منتقب و مرتبت حاصلست افعال پادشاهان باید که برفق عقل باشد و مطابق فکرت صحیح بود و چون چنین باشد مطالب پادشاه و رعیت بحاصل بود .

## اصل چهارم :

پادشاه باید که در عفو فرمودن تأخیر نفرماید ، و در عقوبت کردن اندیشه فرماید زیرا که باشد که در ثانی الحال پشیمان [ شود و از پشیمانی ] هیچ نفعی حاصل نشود .

آورده‌اند که : یکی از ملوک وزیری را از وزرای خود ناپینا کرد آنگاه نامه‌ای از شهر دور بیاوردند و آنرا 'معمی' نوشته بودند ، هیچکس مقصود از آن نامه



حاصل نتوانست کرد تا حاجت بدانوزیر [افتاد] آنوزیر نامه را بحیلتی معلوم کرد و او بدانسبب شرف قربت پادشاه بیافت ، فرمود که : مراد داری تا آنرا حاصل کنم .

وزیر گفت : حاجت من آنستکه چیزی از کس بعتانی که آن بوی باز توانی دادن اگر حاجت آید ! . . . . .

اصل پنجم :

پادشاه باید که بر رعیت نیک مشفق بود و بر طریق داد کردن ملازمت نماید که پیغامبر میفرماید که : **عَدْلٌ سَاعَةٌ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سَبْعِينَ سَنَةً** و علت این آنست که نفع عبادت با آنکس گردد ، اما نفع عدل با کافهٔ خلایق گردد و بواسطهٔ عدل آن پادشاه باشد ، لاجرم او را در کل طاعات و جمله عبادات نصیب باشد ، بلکه حظ آجزل و نصیب اکمل از آن وی باشد و از این است که حرامست پادشاه ظالم را بدگفتن زیرا هر چند ظالمست لیکن خیری که از وجود او حاصل شود بیشترست از آن شر که از وجود وی حاصل شود .

اصل ششم :

پادشاه باید که مخالطت و مجالست با اهل علم و فضل کند ، زیرا که پیدا کردیم که کار پادشاه سیاست کردن ظاهر است و کار عالم سیاست کردن باطنست و نظام و قوام عالم بوجود هر دو حاصل شود . . . . . و اگر اهل علم را زیادتی در جنتی و منتقبتی نبود دواعی در تحصیل علم فایز شود و جهل مستولی گردد ، و خلق از

۱ - مراد امام فخر و مراد صاحب روایت آنست که تا پادشاه بر سر تخت است یاو نباید بدگفته شود . نه آنکه بعد از مرگ با دوردن او از تاج و تخت هم نشاید بنظالمان گفتن که این خلاف مصلحت جامعه خواهد بود و تا ظالمان را بدنگویند عیب ظلم فاش میگردد .

تحصیل فضایل اعراض کنند و آن علامتی بد بود.

### اصل هفتم :

باید که پادشاه چندان مهیب نبود که اصحاب تجارب جهت مصلحت بروی عرضه نتوانند کرد و چندان حلیم نبود که هر کس هر چه بایش با وی تهریر کند، و سخنی که بشنود بمجرد آنکه گویند صاحب غرض باشد رد نکند زیرا که هیچ عاقلی فعلی نکند الا از برای غرضی و [ نیز ] بمجرد آنکه در حال در وی منفعتی بود قبول نکند بلکه رد و قبول او بر وفق مصلحت کل باشد.

## د - رشید و طواط

امام رشیدالدین محمد بن محمد بن عبدالجلیل عمر بن کاتب ملقب بسعدالملک از فرزندان عمر بن الخطاب، دبیر آتمز و ایل ارسلان خوارزمشاه، شاعر و ادیب و فاضل و نویسنده معروف صاحب تألیفاتی عدیده که از آن جمله حدایق السحر فی دقایق الشعر در علم بدیع بطبع رسیده است و رساله‌ای هم در عروض از او نزد مؤلف موجود است که سر و ته ندارد و معلوم نیست چه نام داشته است و نیز کتابی دارد بفارسی موسوم به «نثر اللئالی من کلام امیر المؤمنین علی» که آنرا «صد کلمه» خوانند و اصل آنرا عمر و بن بحر جاحظ (متوفی سال ۲۵۵) از کلمات علی بن ایطالب علیه السلام انتخاب کرده بود و رشید و طواط هر یک از آن کلمات قصار را به نثر تازی و پارسی ترجمه کرده و تفسیر نموده است و همان مضمون را نیز در قطعه‌ای دوبیتی بفارسی بنظم آورده است، این کتاب مکرر چاپ شده و مختصری از آن نیز بطبع رسیده است که فقط کلمه قصار باقطعه فارسی را دارد و ترجمه و تفسیر از آن حذف گردیده است و مدتی در مکتب خانها درس داده میشده است.

## نمونه‌ای از صد کلمه :

اغنى العقل

معنی کلمه : العقل اعظم الغنی ، وبه یوصل المنی ، معنی کلمه بیارسی : هر که را خرد باشد او توانگرتر از همه مالداران بود از بهر آنکه [از مال] اگر هزینه کنی مال کم گردد و نیست شود و از خرد اگر هزینه کنی خرد بیفزاید و هر روز بسبب تجریت زیادت گردد .

## قطعه

ایکه خواهی توانگری پیوست      تا از آن ره رسی بمهترئی  
از خرد جوی مهتری زیراك      نیست همچون خرد توانگری

\* \* \*

و نیز رسائلی از رشید و طواط در مجموعه رسائل خطی در موزه آسیائی انجمن علوم انین گراد موجودست و فهرستی از آن رسایل بنظر رسیده و هنوز بطبع نرسیده است و از فهرست مذکور معلوم میشود که قسمتی از آن رسایل نیز مصنوع و مرصع میباشد و از قرینه رسایل عربی رشید که غالب آنها چاپ شده میتوان دانست که این نویسنده نیز از آنهایی است که تحت تأثیر نثر فنی تازی قرار گرفته و این شیوه را وارد نثر پارسی نیز کرده است و از این لحاظ باید ویرا از پیشروان نثر فنی فارسی شمرد و بهاء الدین و محمد نسوی را از پیشروان او محسوب داشت .

## حدایق السحر فی دقایق الشعر

حدایق السحر از کتب علمی است که در حدود نیمه قرن ششم تألیف گردیده است و از بهترین کتبی است که تا با امروز در علم بدیع برشته تألیف کشیده شده است، شیوه این کتاب در نثر مانند دیگر معاصرین اوساده و استادانه و بالنسبه کهنه و قدیمی است و غیر از لفظ

«در» که غالباً بجای «اندر» استعمال شده است. و مطابقت صفت و موصوف همانند صفات حمیده» و نگاه داشتن ضمیر مؤنث در فارسی چون «کلمه بعینها» و «آن کلمات را بعینها یا بتصحیفها» دیگر آوردن جمعهای تازی چون «اسجاع» و «ایات» و «لواحق» و «بلغا» و «فصحا» دیگر آوردن کلمات تازی با تنوین چون «صورة» و «معنی» و «نسیامنیاً» دیگر گاهی ضمائر غیر ذوی العقول را در موارد غیر مجاز جمع می‌آورد چون: «درین دویستی چهار گونه میوه متناسب اند و چهار عضو همچنین» ص ۳۵، ولی این عمل بسیار نادر است و شاید از اغلاط کتابت باشد. دیگر اسم فاعل و اسم مفعول هائی بعربی چون «مستکره» و «مستقیح» و «مستحسن» و «مستعمل» و «مشتق» و «متجانس» و «متقارب» و «مخفف» و «مشدد» دیگر حذف چند فعل از چند جمله متعاطفه و ایراد آن فعل در جمله آخر، مثال:

«این صنعت چنان باشد که يك مصراع تازی و یکی پارسی و روا بود که يك بیت تازی و یکی پارسی و یا دو بیت تازی و دو پارسی و یا ده بیت تازی و ده پارسی بیاورند» ص ۶۳، دیگر آوردن «اما» بکسر الف بجای «یا» و «وقتی» مانند:

«اما بقلب، اما بحساب، اما بتشبيه، اما بوجهی دیگر» ص ۷۰، دیگر «الاکه» در مورد استثنای منقطع یا اضراب عوض «جز که» یا «جز اینکه» مثال: «این صنعت همان معنی است، الا که اینرا طریق سؤال گویند» ص ۷۰، دیگر ضمیر مفرد غائب غیر ذی روح را که معاصرین او همه «او» آورده‌اند و رشید هم غالباً رعایت کرده است، گاهی «آن» آورده است، بشیوه متوسطین و متأخرین، و من آنهمه را از تصرف کاتبان پندارم.

### لغات فارسی تازه

آخشیج: ضد.

آفرین و نفرین: مدح و هجو.

افتادن: زایل شدن.

باشگونه - وازگونه: مقلوب و عکس.

بخشش: تقسیم.

- بر بند : وشاح .  
 پاره پاره : مُقَطَّع .  
 پهنا : عرض .  
 چهار سو : مُرْبَع .  
 درازنا : طول .  
 دورویه : مُوجَّه .  
 نمودار : نمودج . نمونه .

### نمونه‌ای از حدایق السحر

« حکایتست که بوعلی سینا روزی در بازار نشسته بود ، روستائی بکنشت برّهٔ بهائی بردوش گرفته بود ، بوعلی پرسید که : برّهٔ بچند ؟ روستائی گفت : بدیناری .

بوعلی گفت : بره اینجا بگذار وساعتی دیگر باز آی تا بها بدهم . روستائی او را میشناخت گفت که : تو حکیم عالمی چرا باید که اینقدر ندانی که برّه درمقابلۀ ترازو باشد تا بها بر نسنجی بره بخانه نبری . بوعلی را از آن عجب آمد و او را اضعاف بهای بره بداد .

اکنون در کمال لطافت این سخن باید نگرست حالی خاطر مردم بره رود که جانورست و ترازو که بدو زر بسنجد و مراد روستائی خود برج حمل و میزان بود ، چه این هر دو برابر یکدیگر اند و نادره گفته است از جنس علم حکما ولایق بحال بوعلی ، ص ۴۰ .



درین دوره کتب علمی بسیاری پیارسی تألیف شده است از قبیل کیهان‌شناخت تألیف

امام حسن قطن مروزی در علم جغرافیا و ایزد شناخت تألیف عین القضاة همدانی در توحید و ذخیره خوارزمشاهی تألیف اسمعیل بن حسن چرجانی در تشریح وطب و قرابارین درنه مجلد و خود مؤلف آن کتاب را بر عری ترجمه کرده است و ما قبلاً درباره او سخن گفته ایم، و ازین قبیل کتب دیگر که اگر بخواهیم بفهرست هریک بیردازیم کتاب مادر از شود وفایدتی بیش حاصل نیاید - سبک همه این کتب تقریباً همانست که میدانیم، یعنی ساده و قدری کهنه تر از کتب ادبی عصر و بدون تکلف و تصنع، و اینحالت در کتب علمی از عصری قدیمتر مجری بوده است و هم اینحالت تا قرن دهم که علما هنوز اهل ادب بودند دوام داشت.

## ۱۱- نفوذ زبان فارسی در آسیای صغیر

درین قرن از برکت وجود سلاجقه آسیای صغیر - که آنها را سلاجقه روم گویند و از عهد سلیمان اول بن قتلش سنه ۴۶۰ تا زمان علاء الدین کیقباد ثانی سنه ۷۰۰ هجری پادشاهی کرده اند - ادبیات فارسی در قونیه و سایر بلاد آسیای صغیر و حتی ارمنستان شیوع بهم رسانید، و فضلائى مانند «ابن بی بی» مؤلف تاریخ سلاجقه روم و «راوندی» مؤلف راحت الصدور و مولانا «محمد البلخی» صاحب مثنوی و فیه مافیه، و «نجم رازی» مؤلف مرصاد العباد و «محمد بن غازی» الماطوی مؤلف روضة العقول در ترجمه مرزبان نامه در آن دیار بار افکنده و بنشر ادبیات پارسی پرداختند و سلاطین آن سامان هم بانهایت کشاده روئی و سخاوت از گریختگان سیل مغول که قسمتی به هندوستان و قسمتی بقونیه و برسا و انگوریه<sup>۱</sup> پناه میجستند، پذیرائی میکردند، ازینرو ادبیات فارسی از نظم و نثر تا دیری در آسیای صغیر و استانبول رواج کامل داشت و کتب ذقیمت در آن دیار پیارسی تألیف گردید و شعرائی معروف پیدا شدند، و حتی بعضی از سلاطین آل عثمان که جای سلاجقه را گرفته بودند - خود پیارسی شعر میگفتند.

توضیح آنکه تا اواخر صفویه سبک نظم و نثر فارسی در خاک عثمانی کاملاً طبق اسلوب و شیوه ایران خاصه عراق بوده است.

۱- انگوریه همان «اشره» است که امروز «آنکارا» گویند.

اینک ما بعضی از کتب معتبر که در آسیای صغیر تصنیف یا تألیف گردیده است درین مجلد و مجلد سوم اشاره میکنیم .

## راحة الصدور

تألیف محمد بن علی بن سلیمان الراوندی

از جمله کتبی که درین عهد در آسیای صغیر تألیف شده است و قابل ذکر میباشد :  
**راحة الصدور** تألیف نجم الدین ابوبکر محمد بن علی بن سلیمان الراوندی است که در ۵۹۹ هجری تألیف شده و نام آن کتاب «**اعلام الملوك الهمی بر احة الصدور وآية السرور**» میباشد .

راوندی چنانکه خود در **راحة الصدور** گوید در کودکی و اوقات تحصیل او ، پدرش وفات یافته است ، و بسبب قحطی که در سنه ۵۷۰ در اصفهان رویداد خانواده او بقر دچار شدند ، و او در خدمت خال خود که یکی از علمای وقت بوده است تحصیل علم و کسب معیشت میکرد .

وی مردی فاضل و دانشمند و شاعر و نویسنده و هنرمند بوده است و بقول خود او هفتاد گونه خط ضبط کرده و از نوشتن مصحف و تذهیب و تجلید که بغایت آموخته بوده است کسب میکرد و کتب علمی میخریده و نزد استادان میخوانده است ، و از علمای عصر اجازه روایت میگرفته است و در دوره سلطنت **طغرل بن ارسلان** (۵۷۳-۵۹۰) در اصفهان براحتمیکزانیده است و بعد که خال او بسمت معلمی «**طغرل**» در همدان اختصاص یافت و پادشاه را خواندن آموخت و بخط نوشتن و ارادت را و **وندی** هم بهمدان در خدمت خال بود ، و قرآنی که پادشاه بخط خود نوشت او نیز چون دیگر نقاشان و مذهبیان در تکحیل و زرکاری آن مصحف مشغول بوده است .

بعد از انقراض دولت **سلاجقه** و کشته شدن **طغرل** و آمدن **خوارزمیان** راوندی از عراق ببلاد آسیای صغیر مسافرت کرد و در پناه **کیخمر و بن قلج** ارسلان ملقب به

غیاث‌الدین (۶۱۶-۶۳۴) که بکیخسرو دوم معروفست جای گرفت و کتاب خود را با مدایحی و افرینام آن پادشاه کرد.



**راحة‌الصدور** یکی از بهترین کتب نثر فارسی است و در شیوهٔ تشریفی مانند **کلیده** و **دمنه** ممتاز است، ولی از **کلیده** و **دمنه** ساده‌تر و مشکلات تازی در آن کمتر و موازنه و قرینه‌سازی جز در مواردی خاص، بنابر در آن دیده می‌شود. ولی در امثال و شواهدشمری و استدلال بآیات و اخبار، مخصوصاً دقت و سعی مبذول داشته چنانکه اشعار **شاهنامه** را از اینجا و آنجا گل‌چین کرده و بمناسبت مطلب آنها را با هم ترکیب نموده و آورده است و هیچکس از نویسندگان این کار رانکرده و بیشتر شواهد فارسی او از **شاهنامه** است.

امتیاز دیگر او آوردن قصاید تمام از شعرا و استادان عصر است که اگر هر مؤلفی مانند مؤلف **تاریخ سیستان** و **راوندی** این کار را کرده بودند امروز ما را بشعر استادان بیش از این دسترس می‌بود.

امتیاز دیگر ترجیح بندیدست که در هر فصل آورده و آن شرحی بنثر و یک قصیده است در مدح و ممدوح خود و در حقیقت کتاب را بذکر مخدوم خود نظماً و نثراً موشح ساخته است و احدی جز او و **نورالدین عوفی** معاصر او که هر دو از گریختگان مغول ولی یکی در شمال و دیگری در جنوب سرگردان بوده‌اند، این کار رانکرده است.

بنیاد کتاب بر سلاست و روانی است، افعال قدیم بیشتر از کتب معاصرین در او استعمال شده است، از آن جمله فعل «**بوده بود**» که ظاهراً درین دوره کمتر استعمال میشده در **راحة‌الصدور** دیده می‌شود. لیکن بآء تأکید مانند قدیم بر سر افعال زیاد نیاروده است، و افعال شرطی و مطیعی و تردیدی با یاء مجهول چون قد ما کم دارد و در گزارش خواب فعلها را بصیغهٔ مشکوک نمی‌آورد، همچنین دالهای جمع مخاطب را نیز چون بعضی معاصرین نمی‌اندازد و نیز در متکلم مع الغیر «**گردمانی**» و در جمع مخاطب «**گردتانی**» استعمال نمی‌کند.



فعلهای وصفی بسیار دارد و افعال را در جمله های متعاطفه بسیار حذف میکند و نمونه کاملی از نثر قرن ششم را که بر موزآن آشنائیم نشان میدهد و اینک يك حکایت که ساده ترین قسمتهای **راحة الصدور** است آورده میشود<sup>۱</sup>.

### از نمونه نثر ساده راوندی :

در روز کار دیالیم بکرمان نشان گنجی یافتند، پادشاه را حاضر کردند، صندوقی بود، بر گشودند، دو حقه در وی نهاده بودند، دو دانه جو درو - بر سنجیدند، هر يك شقالی بود، پادشاه را عجب آمد گفت این چه حالت تواند بود؟ مردی پیر را طلب کنید که از او پیر تر نباشد تا این حال از او پیرسیم، بهمه ولایت طلب کردند، پیری را بیافتند پشت دو تا شده و سر بر زمین نهاده او را گفتند ای بابا حالی چنین ظاهر شده است، هیچ دانی که این چه شاید بود؟

پیر جواب داد که من ندانم از پدرم بیاید برسید، که داند.

گفتند: ترا پدر هست؟

گفت: بفلان محلت کهلی دوموی فلان نام پدر منست؛ چو او را بیافتند

گفتند: تو در فلان محلت پسری داری؟ و حال از وی پرسیدند، گفت من

ندانم، ممکن که پدرم داند، گفتند تو پدر داری؟

۱- در **راحة الصدور** کلمات و امثال و الفاظ نادره و تحلیلات شعری فراوانست، که آنهمه در

نسخه چایی (طبع لیدن - محمد اقبال) از صفحه ۴۹۰ الی ۵۱۶ آمده است و شمه ای نیز در خاتمه

مقدمه انگلیسی همان نسخه تحقیق شده است، بدانجا رجوع شود.

گفت: در فلان محلت پدری دارم، مردی جوان؛ هر سه را پیش پادشاه حاضر کردند.

ملك فرمود که این حالت ازو عجیتر است که پسر پسر که هست و کهل پسر جوان ازیشان پرسید که حال خود گویند.

جوان گفت: پادشاه رازندگانی باد این حال از زنان افتاده است، مرا زنی نیکست نگذارد که رنجشی بخاطر من رسد، و اگر در روزی هزار کارش فرمایم روی ترش نکند، لاجرم چنین تازه مانده‌ام؛ و پسر من زنی دارد که بعضی احوال با وی سازد و بعضی حال نسازد، لاجرم نیمه پسر شده است؛ و پسر پسر من زنی سلیطه دارد که بهیچ حال نسازد و فرمان نبرد، ازین سبب عاجز و پیر شده است.

پادشاه گفت از حال جو خبر داری؟

گفت دارم: در فلان روزگار پادشاهی عادل بود، بعد وی یکی زمینی بدیگری فروخت، مشتری کنجی در وی بیافت، داوری بنزد پادشاه بردند، مشتری گفت من زمین خریده‌ام کنج تخریده‌ام، بفرما تا کنج بازستاند.

بایع گفت: من زمین با کنج فروختم، آن من نیست بازستانم.

پادشاه گفت دختر یکی بزنی به پسر این دیگر دهید و زمین و کنج بدیشان دهید تا اگر از آن بایع باشد و اگر از آن مشتری از میان هر دو بدر نرود.

چنین کردند، و این زمین آنسال بجویکشتند این جو بر آمد.

۱- این حکایت از حکایات باستانی هند است ولی تشبیه اش طور دیگر است و در ایران آراء تغییر

داده‌اند. مؤلف این حکایت را بنظم آورده و در طرفان هفتگی طبع شده است.

پادشاه فرمود که در جهان بپرید و بنهید ، تا بعد از ما بدانند که آثر عدل و  
 همت پادشاه چگونه اثر کند .

مثل : مَنْ أَسَاءَ اجْتَلَبَ الْبَلَاءَ وَمَنْ أَحْسَنَ اِكْتَسَبَ الثَّنَاءَ .

### شعر

هر که نیکی کند ثنا یابد      بد کنش میوهٔ بلا یابد

(ازس ۲۴-۷۶ راحة السدور)

### از نمونهٔ اثر متکلفانهٔ راوندی :

#### ذکر خوابی که دیده است

در آن وقت که من در کلبهٔ آندهان<sup>۱</sup> و کاشانهٔ غمان<sup>۲</sup> و بیت الاحزان نشسته بودم ،  
 سردر کُنْجِ عَزَلت کشیده و تجرد و وحدت بر گزیده و فراغت و انزوا اختیار کرده و روی  
 در روی ریاضت و قناعت آورده و بعد از واقعهٔ سلطان سعید و جهاندار شهید طغرل بن  
 ارسلان قدس الله روحه العزیز... کس را رتبت و منزلت مخدومی نشناخته و با خود بساخته  
 شبی که مادر جهان دای قیردرس گرفته بود و چادر سیمایی بر روی چرخ دولابی بسته .

### شعر

شبى چون شبه روی شسته بقر      نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

لعبت حدقه پرتاب کرده بود ، و لشکر تفکر تاختن آورده ، چندان ترا کم غم برهم  
 آمده ، که روح مجروح بیم بود که از عالم طبیعت غایب شود ، از هر وارد که در حس میآمد  
 بی خبر ، هر رنگ که در چشم میآمد لعبت حدقه قبول نمیکرد ، مزامیر داود بر دروازهٔ  
 سمع میگذشت مسبب درد یکی را در درون گوش نمیکذاشت ، حواسی خمسه از کار بسته و

۱- و ۲- در عهد قدیم «اندوه» و «غم» و «کل» را بالف و تون جمع می‌بستند و رفته رفته این

رسم منسوخ گردید .

اعضای سبعه از پرکار بیقتاده ، گاهی با خود میگفتم بی مخدومی و مملوحی کریم باغ دانش بی برومهل و معطل ماند و بی صلات جسم از شیخون فقر ایمن نتوانم بود ، و من که خدمت چنان پادشاهان جهاندار و بزرگان نامدار کرده باشم با خسیسان ناکس و دونان بی هوس چگونه درسازم و با خدمت ایشان چون پردازم ؟ مصراع : پادشاهی کرده باشم یاسبانی چون کنم ، مثل : وَاللَّيْتُ لَا يَخْضَعُ لِلْأَرْبِ .

### فهلویه :

من که بویسته بی لوباره جانان  
جه هر کی لو بدنانها نکیرام

و گاهی می اندیشیدم که کاشکی ماهی از برج سلاطین ، یا پادشاهی از پادشاهان روی زمین ، سلجوقی نژاد ظاهر شدی که دل بر خدمت او مطمئن بودی ، درین میان سلطان عقل ، برسید گوشتک دماغ ، با عروس انسان العین ، دست در آغوش آورد و قصد شکر خواب کرد ، پرده اجفان بر لبت حدقه فرو گذاشت ، و پرده دار مژه را بیرون بداشت و روی بعالم بالا آورد ، بی زحمت مرتقی و سلم براه انفاس بردوید و آشیان قدسیان بدید ، و آواز کروبیان بشنید و آردی از غیب اورا آواز داد و گفت : بشارت باد که در هفت فلك پنج نوبت دولت آل سلجوق می زنند و جهان پناهی شاهی چون ماهی از برج دولت آل سلجوق می تابد ... الخ ، ص ۴۵۹ - ۴۶۰ .

## تحلیلات شعری

پیش ازین گفته ایم که یکی از مختصات شرفی « تحلیل اشعار » است که عبارت شاعری را در ضمن شرح سازند یا مصراع را ضمیمه نشر نمایند . و او ندی از همه بیشتر این کار را دوست داشته و بدان عمل کرده است اینک برای نمونه چند عبارت نقل میشود .

- ۱- ظ : مو که - چه علاوه که از وزن خارج است (من) در فهلویات معمول نیست .
- ۲- یعنی : من که بوسیده باشم ( لب پاره ) یا ( لب بار ) جانان را برای هر کسی لب بدنان نمیگیرم . و درین کتاب فهلویات دیگر هم آمده است که بسیار لطیف است .

### ۱- تحلیل اشعار مجیرالدین بیلقانی

نوآن شاهی که آینه زلف خنجر تست ، و رونق سلطنت ز تیغ دین پرور تست ، این بام بی درکش  
فلک میخوانند منزل یاسبان بام و در تست ، و این بوم بیران کن جهان میدانند تنگنایی بر لشکر  
تست ، تا کلاه اصاف بر سر تست ، فتنه دیگر کله کزنهند<sup>۱</sup>.

بیت

سایه پرهای از چه سعادت اثرست

زانکه از فرملک خاصیتی در پر اوست<sup>۲</sup>

این عبارات تحلیل ابیاتی از قصیده مجیرالدین است که گوید :

خسروی کاینه روی زلف خنجر اوست

رونق سلطنت از تیغ زلف پیکر اوست

بام بی در که فلک کنیت و گردون لقبست

عاشق شیفته خدمت بام و در اوست<sup>۳</sup>

بس ازین کز نهد فتنه کله از چه سبب

کان کله کش سرانصاف بود در سر اوست

\* \* \*

و نیز قصیده نونیه مجیرالدین بیلقانی را در مقدمه کتاب (س ۲۵ - ۲۶) تحلیل

کرده است :

### ۴- تحلیل قصیده دیگر

اگر موسی کلیم از عصا ثعبان کرد ، این پادشاه کریم در آتش حمله از رمح اژدرها

میسازد ، و گر ابراهیم خلیل از آتش ریحان کرد ، این سلطان رحیم از آتش غضب شکوفه

۱- راحة الصدور صفحه ۲۳ سطر ۱۸ و صفحه ۲۴ سطر ۳ طبع لیدن .

۲- این بیت در غالب دواوین مجیرالدین بیلقانی مغلوط ضبط شده است و در حواشی راحة الصدور

چنین است :

بام بی در که فلک کیست دگر کون لقبست عاشق شیفته کست بام و در اوست

وما بقیاس اصلاح کردیم و ظاهر آ در نسخه ای که راودی در دست داشته نیز شعر مزبور مغلوط

بوده ، چه در تحلیل آن شعر نیز بخطا رفته است .

رحمت و نرگس غفومیر و یانذ ، و اگر نوح از بهر طوفان کشتی ساخت این شهر یار کامکار  
بوقت رحمت کشتیست و بوقت هیبت طوفان .

### شعر

ترا ایزد ز خاک و آب نرسشتست پنداری  
که کرده است از تو هر عضوی زقر و فضل دیگرسان  
زبان از شکر و طبع از آب و روی از نور و لفظ از در  
سر از رحمت دل از شفقت تن از عصمت کف از برهان

بزخم تیغ آبدار [ زحمت ] فتنه از روی روزگار بستردی ، و بنوک نیزه سندان<sup>۱</sup>  
گذار آفت عصیان از جهان برداشتی ، و چون از بهر کین دین میان بستی وران بر سکران  
کشادی صرصر تازی در زین و شمشیر هندی در دست تو چون شیر با شمشیر و رحمت بسان  
اژدرها ، و از گرد سواران زمین با آسمان یکسان و از نیزه غلامان هوا مقابل نی استان ،  
فغان و بانگ کوس غلغل در صحن زمین فکند و خروش نای روین بر طاق سپهر رسید ، و  
از خون فرعونان دریا و جیحون راندی و چون موسی عمران خصمان را در دریا بماندی ،  
بتیغ تمیز [ آن کردی ] که حیدر در صفین و رستم در توران نکرد ، گویا کمان در دست  
بندگانت ابر نیسانی بود که از او باران یفلق و یاسج میبارید ، پیوسته این شهر یار  
جهاندار از بهر کسان خوان مینهاد ، شیران لشکرش از سکان ابخازی برای کر کسان  
خوان نهانند ، اگر بد خواه این در گاه بغی آورد کیفر بردو گردشمن بد اندیشین خذلان دید ،  
کسیکه با دولت پهلوی زند جزای او این بود و کسیکه بر نعمت کفران کند عاقبتش  
چنین بود .

### شعر

زهی شاه بلند اختر زهی خورشید روز افزون  
که از جان آفرین بازت هزاران آفرین بر جان

زمین مأمور حکم تست ازو بیخ بدان بر کن  
جهان شش گوشه‌زان تست<sup>۱</sup> دروی شاخ نوبندان

### اشعار مجیرالدین

تو داری معجز موسی که اندر آتش حمله  
تو از رمح اژدها سازی و او کرد از عصائبان  
کسی گرهست هم کشتی وهم طوفان توئی زیرا  
که وقت رحمتی کشتی و گاه هیبتی طوفان  
بزخم تیغ کم کردی بگیتی زحمت فتنه  
بنوک نیزه بنشاندی ز عالم آفت عصیان  
تعالی الله چه ساعت بود کاندلر ساحت آن صف  
ز بهر کین میان بستی و بریکران گشادی ران  
بزیرت صرصر تازی بدست آتش هندی  
که شد زان آتش و صرصره مخالف بی‌سروسامان  
تو چون شیر و سر رمح تو همچون اژدها گشته  
میان شیر و اژدها شده خصم تو سرگردان  
شد از رمح غلامان هوا بانستان همسر  
شد از کرد سواران زمین با آسمان یکسان  
تو پنداری شد آنساعت ز بهر کشتن خصمت  
قضا بر تیغ تو قبضه قدر بر تیر تو پیکان

۱- فی‌الاصل: «حکم تست» و اینجا «حکم» تقلید لفظ مصراع بالاست و مورد ندارد بهیاس

نخست از خون فرعونان بر اندی بر زمین دریا

پس از دریا برون راندی بسان موسی عمران

به تیغ تیز آن کردی [تودرهیجا] کران صدیک

نه حیدر کرد در صفین نه رستم کرد در توران

بندست بندگانت در ، کمان شد ابر نیسانی

که از وی یاسج و یغلق همی بارید چون باران

هزیمت کردی اعدارا و بیرون آمدی ناگه

چوماه از ابر و دراز آب و مشک از ناف و لعل از کان

تو از بهر کسان بسیار خوان پنهاده ای لیکن

ز بهر کر کسان اکنون در آن موضع نهادهی خوان

\* \* \*

این بود نمودار و قسم نثر که درین کتاب دست و گریبانند گاهی نثری ساده و گاهی

متکلفانه و گاه بن بین ، درهم بافته و دیبائی معلم پر گل رعنا با دو گونه و بر دو شیوه از کارگاه فکر و سلیقه بیرون داده است.<sup>۱</sup>

\* \* \*

سبک نثر فنی از قرن ششم بقرن هفتم کشید و دنباله اش تا قرن سیزدهم و چهاردهم

هجری انجامید نورالدین عوفی و شمس قیس رازی و سعدالدین و راوینی و

عظامک جوینی و محمد نسوی منشی جلال الدین خوارزمشاه و نجم الدین رازی

معروف بدایه مؤلف مرصاد العباد از پیروان این طریقه اند که در قرن هفتم بروز کردند

و ما از آنها سخن خواهیم گفت .

۱ - از روی صفحات ۴۶۰-۴۷۰-۴۷۱ حواشی و صفحه ۳۵-۳۶ متن راحة الصدور طبع لیدن

و ج ۱ مجمع النصحا نقل گردید .

۲- این کتاب تصحیح و اهتمام دانشمند محقق دکتر محمد اقبال در مطبعه بریل در لندن در کمال

تفاسات بحلیه طبع آراسته گردیده است و از نمای زبان پارسی یکی او است .



فہرست

رجال، کتب، قبائل، اماکن

جلد دوم

## فهرست رجال

ابو الحسن علی بن عثمان الفزروی الجلابی الهجویری -  
٥٣-١٨٧-٢٠٦-٢٠٧

ابو الحسن مدائنی - ٢٣٦  
ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرفادقانی  
(رك: جرفادقانی)

ابو الطیب مصعبی - ٧٠

ابو العباس فضل بن احمد اسفرائینی - ٦٤

ابو العتاهید - ٧١

ابو الفتح الاسكندری - ٣٢٦

ابو الفتح بستی - ٩٣-١٧٨

ابو الفتح علی بن احمد - ١٥٦

ابو الفتح عمر بن ابراهیم الخیام (رك: عمر خیام)

ابو الفتح محمد بن سام - ١٩٨-٢٠٣

ابو الفتح رازی - ٣٩١

ابو الفضل بن شیخ مبارک (شیخ) - ٢٥٣

ابو الفضل بیهقی (رك: بیهقی)

ابو الفضل زیادی - ٣٦٩

ابو الفضل محمد بن الحسن الرخسی - ١٨٧

ابو الفضل محمد بن عبدالله بلعمی - ٩

ابو القاسم احمد بن الحسن - ٩٠

ابو القاسم علی بن حسن - ٣٨٦

ابو القاسم قشیری - ١٨٦-١٨٧

ابوالمحامد غزنوی - ٢٤٨

ابوالمعالی (نصرالله بن محمد) - ١١٣-١٦٣-٢٤٨

٢٥٢-٢٥٥-٢٥٨-٢٥٩-٢٦١-٢٧٠

٢٧٢-٢٧٥-٢٨٣-٢٨٥-٢٨٧-٢٨٨

٢٨٩-٢٩١-٢٩٢-٢٩٣-٢٩٤

٢٩٥-٣٠٩-٣٣٤-٣٧٨-٣٧٩

٣٨٧

ابوالمؤید بلخی - ١-٣-١٨-١٩-٢٠-٢٢-٢٣

٢٤-٤٥-٥٤-١٢٢

ابوبکر بن احمد بن حامد - ١٦

ابوبکر خوارزمی - ٣٦

## حرف الف آ - الف ا

آمنه - ٤٧

ایان بن عبدالحمید اللاحتی - ٢٥١

ابراهیم بن احمد - ٥١-٥١

ابراهیم بن صالح - ٥١

ابراهیم خلیل - ١٦٨-٢٠٨

ابراهیم خواص - ١٩٥

ابراهیم صولتی - ٢٣٦

ابراهیم مغیثی - ٣٧١

ابن ابی الحدید - ٢٣٣

ابن اثیر - ١٨١-٣٣٢-٣٣٣

ابن العمید - ٣٢٧

ابن الفوطی - ١٩٧

ابن النسابة الطلوی - ٣٦١

ابن بی بی - ٤٠٤

ابن درید - ٣٢٥-٣٢٦

ابن سینا (رك: ابوعلی سینا)

ابن عبادی - ٣٦١

ابن فندق - ٣٦٤-٣٦٥

ابن قتیبه دینوری - ٣-١٦٧-٢٣٦

ابن مقفع - ب-٢-٢٣٧-٢٥١-٢٥٢-٢٥٣

٢٧٤-٢٥٤

ابن واضح الیقوبی - ٣

ابواسحق الحصری - ٣٢٦

ابواسحق کازرونی - ٢٢١

ابوالجهم خالد بن هانی المتفقه - ١٦

ابوالعارث محمد بن احمد - ١٧

ابوالحسن حاتم الدین علی - ٢٩٧

ابوالحسن خرقانی - ٥٣-١٨٣-١٨٥-١٨٦

١٩٨-٢٢٦

ابوالحسن عبدالرحمن محمد النیشابوری - ٣١٩

ابوالحسن هقیلی - ٨٣

ابوالحسن علی بن زید بیهقی (رك: ابن فندق)

ابوبکر صدیق ۱۷۹-۲۰۸-۲۳۳-۲۳۵  
 ابوبکر قہستانی - ۶۴  
 ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی - ۳۱۸  
 ابوجعفر بن محمد بن علی - ۱۶  
 ابوجعفر محمد بن دشمن زیار - ۳۶  
 ابوحنیفہ - ۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸  
 ابوحنیفہ اسکافی - ۱۹۱  
 ابوحیان توحیدی - ۲۳۳-۲۳۸  
 ابوریحان بیرونی - ۳-۲۷-۲۸-۳۴-۳۵-۶۶  
 ابوزید بلخی - ۲  
 ابوسعید معدی - ۹۰  
 ابوسعید ابوالخیر - ۵۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷  
 ابوسعید ابوالخیر - ۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۱-۲۲۶-۲۴۵  
 ابوسعید عبدالحی بن الفحاک بن محمود کردیزی  
 (رک: کردیزی)  
 ابوسقیان - ۲۳۴  
 ابوسہل زوزنی - ۶۵-۷۷  
 ابوشکور - ۵۴  
 ابوصالح بن ابومنصور بن نوح - ۹-۱۶-۱۷-۲۴  
 ۲۵  
 ابوعبدالرحمن السلمی - ۲۴۰  
 ابوعبدالله محمد بن احمد البخاری الفنجاری - ۳۱۹  
 ابوعبدالله محمد بن الخفیف - ۲۲۳  
 ابوعبید جورجانی - ۳۸  
 ابوعلی سیمچور - ۶-۹۱-۹۲-۹۴-۹۵  
 ابوعلی سینا - ۲۹-۳۵-۳۶-۳۸-۳۹-۴۲  
 ۱۸۶-۱۹۸-۲۲۶  
 ابوعلی محمد بن احمد بلخی - ۳  
 ابوعلی محمد بن محمد البلمعی (رک: بلعمی)  
 ابو طیب بلخی - ۱۹  
 ابومنصور المعمری - ۱-۲-۶  
 ابومنصور بن محمد بن عبدالله بن جعفر بن فرخزاد - ۶  
 ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی - ۶  
 ابونصر کنذری - ۳۶۱  
 ابونصر شہرمدان - ۱۵۵  
 ابونصر فارسی - ۲۴۸  
 ابونصر مشکان - ۶۳-۶۶-۶۷-۶۹-۷۱-۸۴  
 ۸۵-۸۷-۹۶-۳۲۹

ابونصر عتبی (رک: عتبی)  
 ابونصر محمود حاجب - ۹۱  
 ابونصر نوکی - ۹۱  
 ابونعیم احمد بن علی - ۳۶۹  
 ابونواس - ۳۳۲  
 ابوہلال المسکری - ۲۳۳-۲۳۹  
 ابویزید طیفور بن عسی البظامی (رک: بایزید بظامی)  
 ابویعقوب سگزی - ۵۲  
 ابی الحسن الفائق الخاصہ - ۹  
 ابی تمام - ۲۳۶  
 ابی جعفر محمد بن جریر الطبری (رک: طبری)  
 ابی حامد احمد بن بشر المروزی - ۲۳۳  
 ابی عبیدہ - ۲۳۳  
 ابی عقیل - ۸۸  
 ابی مسلم - ۲۳۸  
 ابیوردی (شاعر عرب) - ۳۶۱  
 اتابک ازبک - ۳۸۶  
 اتسز - ۴۰۰  
 احمد بن ابی طاہر - ۲۳۶  
 احمد بن حن موہندی - ۶۴-۷۶-۳۶۱  
 احمد بن عبدالله الخجستانی - ۳۶۹  
 احمد بن قطب الدین بن محمد الجامی - ۲۹۱  
 احمد بن محمد بن نصر القباوی - ۳۱۸-۳۲۰  
 احمد زکی مبارک - ۲۳۵-۲۳۸  
 احمد غزالی - ۱۶۳  
 احمد فرید رفاعی - ۲۳۵  
 ادراج - ۱۹۷  
 ادیب پیشاوری - ۹۵  
 آذرماسیندان - ۲۳۰  
 آرتور کریستن سن - ۲۵۴  
 ارچاسب - ۲۴-۱۳۸-۲۴۴  
 ارسطاطالیس - ۲۹-۳۸-۱۳۵-۱۴۲  
 ارسلان خان - ۱۳۴-۱۴۰-۱۴۴  
 ارش - ۳۱-۱۲۵  
 ارمائیل - ۳۴  
 ازرقی - ۲۶۴  
 اسد بن مسلم - ۲۴۱  
 اسدی طوسی - ۱۹-۲۴

بزرجمهر - ۷۰-۱۲۷-۱۹۶-۲۵۰  
 بسام کرد خارجی-ج  
 به-طام-۱۲-۱۳  
 بشارین برد-۲۳۹  
 بشر مقم-۴۵  
 بلال مؤذن-۲۰۷  
 بلعمی-۱-۸-۹-۲۳-۴۵-۵۰-۱۲۳-۱۳۴-۱۴۲  
 ۲۵۱-۲۸۷-۳۶۱  
 بهاء الدین احمد (فانی)-۲۵۲  
 بهاء الدین محمد بن علی-۳۷۸  
 بهاء الدین محمد بن مؤید البغدادی - ۳۷۸-۳۷۹  
 ۳۸۷-۴۰۱  
 بهرام جوین (شوبین)-۸-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳  
 ۱۴-۱۵-۲۵۰  
 بهرام سیاوشان-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵  
 بهرامشاه-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۲  
 بهرامی سرخی-۳۰۵-۳۲۸  
 بهمن بن اسفندیار-۴-۱۲۹-۳۶۸  
 بهمن یار (احمد)-۳۶۵  
 بندوی-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵  
 بودا - ۲۳۰  
 بوعلی حاجب-۹۳  
 بوعلی نوشکین-۹۳  
 بوالحسن بن کثیر-۹۲  
 بیانی (مهدی) - ۱۷-۲۶-۳۸-۴۰  
 بیورسب (رک: ضحاک)  
 بهیقی-۵۰-۶۶-۶۷-۶۹-۷۱-۷۲-۷۳-۸۴  
 ۸۵-۱۳۲-۱۳۹-۲۴۵-۲۸۴-۲۹۴  
 ۳۰۱-۳۰۹-۳۶۹

### حرف پ

پرویز (رک: خسرو پرویز)  
 پاتکین - ۷۱

### حرف ت

ترکی کشی-۵۸  
 تکش بن ایل ارسلان-۳۵۸  
 تور-۱۲۵-۲۴۴

اسفندیار - ۲۳-۲۳۱-۳۶۸  
 اسکندر ذوالقرنین - ۱۲۹-۱۳۰-۱۳۳-۱۳۵  
 ۱۳۹-۱۴۲  
 اسمعیل (یوسفیر) - ۱۶  
 اسمعیل جرجانی-۳۶۴-۴۰۴  
 افراسیاب - ۲۰-۲۱-۳۲-۱۲۵-۱۲۶-۲۴۴  
 ۳۲۲  
 افریدون (رک: فریدون)  
 اقبال (دکتر محمد) - ۴۱۴  
 اکبر شاه - ۲۵۳  
 الاقرع بن حابس - ۲۳۲  
 الب ارسلان - ۶۵-۹۵-۲۴۶  
 الزتکین - ۱۰۴  
 التوتاش خوارزمشاه - ۸۷  
 القاسم بن ابی غیر - ۸۸  
 المعتمد بالله - ۳۶۹  
 الناصر الدین الله - ۳۵۸  
 امامی - ۳۶۰  
 امیر حسینی - ۱۸۵  
 امیر خسرو دهلوی - ۱۴۸  
 امیر شیخ احمد (سهیلی) - ۲۵۲  
 امیر محمد بن محمود غزنوی - ۷۶-۸۳  
 امین احمد رازی - ۲۹۷  
 انوری (شاعر) - ۳۲۹-۳۳۱-۳۷۷  
 انوشیروان - ۲۶-۷۰-۹۷-۱۰۵-۱۲۶-۱۲۷  
 ۱۲۸-۲۳۵-۲۴۴-۲۵۴

ایرج - ۲۴۴

ایل ارسلان - ۴۰۰

ایلدگز - ۳۹۰

### حرف ب

بازام-۱۶۹-۱۷۰

بایشقر میرزای گورکان - ۲

باکالیچار - ۱۵۵

بایزید به طامی - ۱۸۵-۲۰۵

بدیع الزمان همدانی-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷

برزوی، برزویه-۱۲۷-۲۵۰-۲۵۴

برهان الدین عبدالعزیز بن مازم-۳۱۹

برهانی (شاعر)-۲۴۷

حرف ث

ثمالی ۳-۴-۶-۲۳۶-۳۲۶-۳۲۸

حرف ج

جاحظ ۱۷۵-۱۷۷-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۷  
۲۵۳

جارالله زمخشری-۶۵

جاماسپ - ۲۳۱

جامی-۱۸۵-۲۴۰

جر فادقانی-۳۶۲-۳۶۳-۳۸۶-۳۸۷

جلال الدین خوارزمشاه-۴۱۴

جلال تهرانی (سید)-۱۷

جمال الدین ابوروح لطف اللہ بن ابی سعید-۱۹۸

جمال الدین الغبار بیک آبیہ-۳۸۶

جعشید - ۱۶۰-۱۶۹

جنید تہاوندی-۱۸۱-۱۸۵-۲۱۰-۲۲۲-۲۲۴

جوینی-۲۷۱-۲۸۳

حرف ح

چنگیز-۳۵۷

حرف ح

حاج خلیفہ-۴۰-۳۵۲-۳۶۵

حازی جہینہ-۲۳۲

حافظ-۱۴۵-۲۱۷-۲۲۰

حبیب بن ابراہیم - ۳۹۱-۳۹۳

حجاج - ۸۸-۲۳۷

حریری-۶۷-۳۲۵-۳۲۷

حسن بصری-۲۳۹

حسن بن علی مندوسی-۱۶

حسنک-۷۰

حسن قطان مروزی-۴۰۴

حسن نظامی-۲۸۳

حسین بن منصور حلاج (رک: حلاج)

حلاج-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۵-۲۲۴

حلیمہ بنت ابی ذویب-۴۶-۴۷

حمادی-۳۶۰

حمد اللہ مستوفی-۲۹۷

حمزہ اصفہانی-۳

حمزہ بن آذرک-۳۱۹

حنظلہ بادغیسی - ج

حبیب بن یقطان-۳۸

حرف خ

خاقانی (شاعر)-۱۶۲-۳۴۳-۳۷۹

خسروانی (شاعر)-۱۷۵

خسرو پرویز-۷-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۴۵

۲۳۶

خسرو ملک (تاج الدولہ)-۲۴۹-۲۵۰

خضر-۱۲۹-۱۴۳

خضر بن ابراہیم-۳۰۸

خلخالی-۹۵

خلف بن اللیث-۳۷۱

خلیل بن احمد الجستانی-۱۶

خواجہ امیرک دبیر-۳۶۹

حرف د

دابعلیم-۱۲۷

داریوش - ۲۳۰

دقیقی (شاعر)-۲۲-۲۴-۵۴-۶۶-۷۰

دولت شاہ سمرقندی-۲۴۸-۲۹۷

حرف ر

راوندی-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۱۰

ربیعہ بن خدار-۲۳۲

رستم دستان - ۴-۲۱-۲۳-۲۴-۱۲۵

رستم بن مہر مرزالمجوسی-۴۹-۲۸۰

رشید الدین محمد بن محمد بن عبدالجلیل عمر (رک)

رشید و طواط

رشید خرد سمرقندی-۲۲۴

رشید و طواط - ۲۴۸-۳۳۲-۳۷۷-۳۸۷-۴۰۰

۴۰۱

رضی الدین نیشابوری - ۳۴۳

رضاقلی خان للہ باشی-۱۹۷

رقی-۱۹۷

رودکی - ۵۴-۵۵-۷۰-۱۳۹-۲۵۱-۲۵۲

۲۸۲-۲۸۷-۲۸۸-۳۶۱-۳۷۹

ریذک - ۲۳۱

حرف ز

زادویہ بن شاہویہ الاصفہانی-۲

زال - ۴-۱۲۵

زردشت - ۲۲-۲۳-۲۴-۳۲-۱۱۷-۲۳۰

زروان - ۱۲۶

شهردان بن ابی العیبر - ۵۲ - ۶۳ - ۱۵۹  
شه ملک - ۱۳۴

شهید بلخی - ۲ - ۵۴  
شیخ الرئیس شرف الملک ابوعلی حسین بن عبدالله  
بن سینا (رک: ابوعلی سینا)  
شیخ صفی الدین - ۱۵

### حرف ص

صابی - ۳۲۷ - ۳۳۲ - ۳۶۰  
صاحب بن عباد - ۲۳۶ - ۳۲۷ - ۳۶۰  
صیوری ملک الثمرا - ۱۴۳  
صفوی - ۳۹۴

### حرف ض

صحاك - ۳۲ - ۶۰  
ضمره بن ابی ضمرة - ۳۳۲

### حرف ط

طبری - ۳ - ۸ - ۱۵ - ۶۰ - ۱۴۳ - ۲۳۲ - ۲۴۱  
طریف بن دیق - ۲۳۵  
طغانا شاه - ۳۰۴ - ۳۸۶  
ظفر ل - ۴۵ - ۶۵ - ۳۸۶  
ظفر بن ارسلان - ۴۰۵ - ۴۰۹  
ظفجاج خان - ۱۳۴ - ۱۴۱  
طلحه - ۴۹  
طه حسین - ۲۳۵  
طهمورث - ۴

### حرف ع

عباس - ۲۳۴  
عبد الحمید - ۲۳۸ - ۳۶۱  
عبد الرحمن الناصر اموی - ۲۵۱  
عبد العزیز بن عبدالله بن عبدالله بن عامر بن کریز - ۴۸  
عبد الکافی بن ابی البرکات - ۱۲۹  
عبد المطلب - ۴۶ - ۴۷  
عبد الملك بن نوح - ۹  
عبدالله اصراری - ۲۴۰ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴  
عبدالله بن معتز - ۳۲۸  
عبدالله بن مقفع (رک: ابن مقفع)  
عبدالله بن هلال الاهوازی - ۲۵۱  
عبدالله مهمون - ۱۰۵

زویر - ۲۴ - ۲۳۰

### حرف ژ

ژ کوفکی - ۱۸۷

### حرف س

سام - ۱۲۵  
ساوه شاه - ۷  
سبکتکین - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۱۰۴ - ۱۸۶  
ستی زینب - ۳۰۸  
سری سقطی - ۱۸۵  
سطیح - ۲۳۲  
سعدالدین وراوینی - ۳۷۸ - ۳۷۹ - ۴۱۴  
سعدی - ۹۹ - ۱۱۹ - ۱۹۰ - ۲۸۶ - ۲۹۴ - ۲۹۶  
۳۰۴  
سعید بن حمید - ۲۳۶  
سلجق - ۱۲۵ - ۲۴۴  
سلیمان فارسی - ۲۷۵  
سلیمان قتلش - ۴۰۴  
سلیمان بن محمد بن احمد - ۳۹۴  
سنائی (شاعر) - ۱۳۳ - ۱۳۸ - ۱۴۴ - ۱۸۷ - ۲۲۰  
۲۷۱ - ۲۷۲ - ۳۰۵ - ۳۶۱  
سنجر - ۲۴۶ - ۳۵۷ - ۳۶۵ - ۳۷۷ - ۳۸۷  
سهل بن نوینخت الحکیم - ۲۵۱  
سهل بن هارون - ۲۷۰  
سوری بن المعتز - ۲۴۵  
سیاوش - ۲۱ - ۳۲۲  
سیدالرؤسا - ۳۶۱

### حرف ش

شاپور - ۵۹  
شارل شفر - ۹۵ - ۳۲۳  
شاه شجاع - ۱۸۲  
شاهین - ۷  
شبللی دماوندی - ۱۸۵ - ۲۲۴ - ۲۲۵  
شق - ۲۳۲  
شمس المعالی قابوس - ۲۸ - ۳۶ - ۱۶۸ - ۳۲۷ - ۳۶۰  
شمس قیس رازی - ۱۲۳ - ۱۴۳ - ۴۱۴  
شمیران شاه - ۱۶۹ - ۱۷۰  
شهر بر از - ۷  
شهریار بن هرمز - ۱۴

عبدالله وصاف البصرة (رك: وصاف)

میدوس ۸۹-۹۰

عتبی-۳۶۲-۳۶۳

عثمان ۲۳۵

عزالدين كيكائوس ۲۵۲

عزى سلمه ۲۳۲

عسجدى-۱۲۰-۱۳۹-۱۵۱

عضدى مشكافى-۱۲۹-۱۳۰

عطار نيشابورى ۱۸۷-۲۰۵-۲۰۶

عظاملك جوينى-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۴۱۴

علاءالدوله ابوجعفر حسام ۳۸

علاءالدوله اميرعلى فرامرز-۳۰۹

علاءالدين تكش-۳۷۸-۳۸۶-۳۹۶

علاءالدين حدين غورى-۳۵۹

علاءالدين كيقباد-۴۰۴

علاءالدين محمد-۳۵۸

على بن ابيطالب (ع)-۱۶۹-۱۷۹-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵

۴۰۰-۲۳۷

على بن احمد الكاتب-۳۷۷

على تكين-۸۹

عمادى شهر يارى-۲۶۵

عمار ياسر-۲۳۶

عمر بن الخطاب-۲۳۲-۲۳۴-۲۳۵-۴۰۰

عمر خيام-۱۶۶-۱۷۷

عمر وبن بجر جاحظ-۴۰۰

عمر وليث-۹۱

عمعق (امير الشعراء)-۲۷۲-۳۱۲

عنصر المعالى كيكائوس بن اسكندر-۱۱۳

عنصرى-۱۳۰-۱۳۲-۱۶۱-۳۷۹

عوفى-۱۹-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۸-۲۵۹-۲۹۷

۳۲۹-۳۳۲-۳۷۷-۳۷۸-۴۰۶-۴۱۴

عيسى بن هشام-۳۲۶

عين القضاة همدانى-۴۰۴

**حرف غ**

غزالى (رك: محمد غزالى)

غزى (شاعر عرب)-۳۶۱

**حرف ف**

فاطمه زهرا-۲۳۴

فخر الملك بن مؤيد-۱۶۷

فخر رازى-۳۹۱-۳۹۶

فخرى گرگانى-۱۳۸

فرخى (شاعر)-۷۷-۸۱-۱۴۵-۲۶۴-۳۰۱

۳۰۹-۳۲۸-۳۶۱-۳۷۹

فردوسى-۲-۶-۷-۲۳-۲۴-۵۷-۶۰-۶۲

۸۳-۱۶۱-۱۶۲-۳۰۲-۳۱۰-۳۱۱-۳۶۱

فروزانفر-۳۹۴

فريدالدين كاتب-۳۳۲

فريدون ۳۲-۳۴-۱۶۸-۲۴۴

فضل بن سهل-۲۵۱-۳۱۵

فضل بن ربيع-۷۰

فلوكل-۲۶

فيض دكى-۲۵۳

فيلقوس-۱۲۹

**حرف ق**

فاضى حميدالدين-۱۷-۱۱۹-۱۹۰-۲۴۴-۳۲۹

۳۳۳-۳۳۴-۳۴۳-۳۸۸

قباد-۵۹-۹۷-۱۲۶

قدامة بن جعفر-۳۶۰

قريب (عبد العظيم)-۲۵۰

قظران-۶۵

قلج ارسلان بن مسعود-۳۹۳

قيدافه-۱۳۸

قزوينى (رك: محمد قزوينى)

**حرف ك**

كپتان و بليام ماسولين-۹۵

كرانخوار بن كنانرنگه-۷

كسرى (رك: انوشيروان)

كمال الدين اسمعيل-۳۷۹

كنارنگه-۷

كبخسرو-۲۱-۱۷۵-۲۴۴

كبخسرو بن قلج ارسلان-۴۰۵

كيومرث، كيومرث ۳-۴-۶-۸-۲۳

۱۶۱-۱۶۸

**حرف س**

گرديزى-۵۰-۱۳۲-۱۳۳

گرشاسب-۲۱-۲۲

محمد قزوینی - ۲۶-۲۰۵-۲۹۷-۳۰۲-۳۰۷  
 ۳۱۰-۳۶۵-۳۹۳  
 محمد مشکوة - ۴۲  
 محمد منصور - ۳۶۱  
 محمد نسوی - ۳۷۱-۳۷۹-۳۸۸-۴۰۱-۴۱۴  
 محمود غزالی - ۲۸-۵۴-۶۲-۶۴-۶۵-۶۶  
 ۷۱-۷۵-۷۹-۸۳-۸۴-۸۸-۹۱-۹۲  
 ۹۳-۹۵-۱۲۰-۱۳۲-۱۸۶-۲۴۵  
 ۲۴۶  
 محیی الدین - ۱۸۵  
 مختار بن ابی عبید - ۲۳۹  
 مدرس رضوی - ۳۲۳  
 مرداوید - ۳۶  
 مروان حمار - ۲۳۸  
 مزدک - ۹۷  
 مسعود بن محمود غزالی - ۲۷-۲۸-۶۴-۶۵-۶۶  
 ۷۵-۷۹-۸۳-۸۷-۱۱۳-۱۸۶-۲۴۵  
 مسعودی - ۲۳۶  
 مسعودی مروزی - ۳-۴-۵-۶  
 مسلم بن الولید - ۲۳۶  
 مسغان - ۳۴  
 مسوله کذاب - ۲۳۹  
 مشی - ۳-۲۳  
 مشیانہ - ۳-۲۳  
 مطهر بن طاهر المقدسی - ۴  
 معاوید - ۲۳۲  
 معزی (شاعر) - ۵۸-۱۸۶-۲۴۷-۲۷۲  
 مقدسی - ۴۵-۳۲۰  
 ملاحین کاشفی - ۲۵۲  
 ملک (حاجی حسین آقا) - ۲۵۲  
 ملکشاه - ۹۵-۲۴۶-۲۴۷-۳۸۷  
 منتخب الدین بدیع (رک: علی بن احمد الکاتب)  
 منجیک تمندی - ۵۴-۶۶  
 منکلی تکون - ۳۸۶  
 منوچهر - ۳۲-۸۳-۱۲۵  
 منوچهری (شاعر) - ۸۰-۱۳۱-۲۰۰-۳۰۴  
 مودود بن مسعود - ۵۰  
 موفق الدین ابو منصور علی الهروی - ۲۴-۲۵

کرشاه (رک: کپور مرث)  
 کشتاسب - ۲۴-۲۳۱-۲۴۴  
 کیلان شاه - ۱۱۳

### حرف ل

لیبی - ۷۰

### حرف م

مار کاپوس - ۲۳۵  
 مأمون - ۲۵۰-۲۵۱-۳۱۰-۳۱۶  
 مانی - ب - ۱۷۹-۲۳۰  
 متبئی - ۷۰-۲۳۶-۳۶۱  
 مجتبی مینوی - ۱۶۷  
 مجیر الدین بیلقانی - ۴۱۱-۴۱۳  
 محمد (امیر ابو احمد) - ۶۴  
 محمد البلیخی (رک: مولوی)  
 محمد بن الجهم البرمکی - ۲-۴  
 محمد بن المنصور - ۱۹۸  
 محمد بن ایوب الطبری - ۱۷  
 محمد بن بهرام بن مطیاری - ۲  
 محمد بن زفر - ۳۱۹-۳۲۰  
 محمد بن صالح ولوالجی - ۲۰۲  
 محمد بن طاهر - ۵۱  
 محمد بن عبدالله (س) - ۱۶-۱۷-۳۶-۴۶  
 ۴۷-۱۷۸-۱۷۹-۲۰۷-۲۰۸-۲۱۲  
 ۲۳۱-۲۳۳  
 محمد بن علی بن سلیمان الراوندی (رک: راوندی)  
 محمد بن عمر بن الحسین بن علی الطبری (رک: فخر رازی)  
 محمد بن قازی الملطوی - ۴۰۴  
 محمد بن محمد - ۹  
 محمد بن مخلد - ج  
 محمد بن موسی الخوارزمی - ۴۸  
 محمد بن وصیف سگری - ج  
 محمد جریر (رک: طبری)  
 محمد زکریا - ۱۵۳-۳۱۲  
 محمد شهرزوری - ۱۶۶  
 محمد عبده - ۳۶۱  
 محمد عوفی (رک: عوفی)  
 محمد غزالی - ۴۹-۱۶۲-۱۶۶-۱۸۳



نورالدین نسوی (رك: محمد نسوی)  
 نوشزاد- ١٢٧  
 نوفل بن حیان- ٢٠٧-٢٠٨  
 نیهكلسن- ٢٢١

### حرف و

والثنین زو کوفسکی- ٥٢  
 وصاف- ٢٧١-٢٨٣-٢٨٥-٢٩١-٢٩٢-٢٩٣  
 وهب بن منبه- ١٢٨

### حرف ه

هرقل- ٧  
 هرم بن قطبه- ٢٣٢  
 هرمز- ١٠-١٤-٢٥٠  
 هرمز- ١٢٦-١٢٨  
 هشام بن قاسم اسفہانی- ٢  
 همائی (جلال)- ٣٤-١٦٣-١٦٦

### حرف ی

یاقوت- ٣٦٥  
 یحیی بن اکثم- ٣١٥  
 یحیی بن معاذ الرازی- ٢٠٨  
 یحیی بن خالد البرمکی- ٢٥١  
 یزدجرد- ١٧٥  
 یزید بن مفرغ- ٢٤١  
 یزید بن ولید- ٢٣٦  
 یعقوب لیث- ٥٠-٥١-٥٢-٦٤

موسی بن عیسی الکسروی- ٢  
 مولوی بلخی- ٢٦٥-٢٨٨-٤٠٤  
 مؤید آی آبه- ٣٦٥  
 مهبود- ١٢٦  
 مهرا ب- ١٢٥  
 مهرا ن شناد- ١٢٦  
 مهستی- ٢٧١  
 مهلبی- ٢٣٣

### حرف ن

ناصرالدین قباچه- ٣٨٧  
 ناصر خسرو- ٥٢-٦٠-٦٣-٦٦-١٠٠-١٠٢  
 ١٥١-١٥٢-١٥٨-١٨٥-٢٢٦-٢٦٥  
 نجم الدین رازی- ٤٠٤-٤١٤  
 نصر الله بن محمد ابو المعالی (رك: ابو المعالی)  
 نصر بن أحمد- ٩-٩٦-٢٤٩-٢٥١  
 نصیر الدین طوسی- ٤٩  
 نظام الملک طوسی- ٩٥-١٠٦-١١٣-١٨٦  
 نظامی عروضی- ١١٣-١٨٦-٢٤٦-٢٤٧-٢٩٧  
 ٢٩٩-٣٠٠-٣٠١-٣٠٩-٣١١-٣٦٠  
 ٣٦٤  
 نفیسی (سعید)- ٦٩-١٤٨  
 نفیل بن عبدالعزی- ٢٣٢  
 نوح بن نصر- ٣١٨  
 نوح بن منصور (ابو القاسم)- ١٩-٢٠  
 نورالدین عرقی (رك: عوفی)

## فهرست کتب

## حرف ت

- تاج المآثر ٦٩-٢٨٣  
 تاریخ بخارا ١٩٠-٣١٨-٣٢٠  
 تاریخ بلعمی - د ٨-٩-١٨-٢٣-٦٩-٨٤  
 ٨٥ - ٩٦ - ١٠٠ - ١٠٤ - ١٢٢ - ١٢٤  
 ١٢٥ - ١٣١ - ١٣٢ - ١٣٤ - ١٣٥ - ١٣٧  
 ١٦٨ - ١٩٢ - ٢٥٥ - ٢٦٨ - ٢٨٣ - ٣٩٢  
 تاریخ بناکی ٣٢٣  
 تاریخ بیوق ١٦٧ - ٣٦٤ - ٣٦٥ - ٣٦٧ - ٣٦٨  
 ٣٧٠ - ٣٧١  
 تاریخ بیوقی - د ٢٩ - ٦١ - ٦٣ - ٦٤ - ٦٦ - ٦٩  
 ٧٣ - ٧٤ - ٧٥ - ٧٦ - ٧٧ - ٧٨ - ٨١ - ٨٢ - ٨٣  
 ٨٤ - ٨٥ - ٩١ - ٩٥ - ٩٦ - ١٠٠ - ١٠٤  
 ١٠٥ - ١١٣ - ١١٤ - ١٢٠ - ١٢٤ - ١٥٨  
 ١٦٨ - ١٧٣ - ١٧٤ - ٢٧٠ - ٢٧٧ - ٢٩٥  
 ٢٩٨ - ٣٠٥ - ٣٠٦ - ٣١٨ - ٣٢٩ - ٣٦٢  
 ٣٧٠ - ٣٧١  
 تاریخ جوینی ٢٥٨  
 تاریخ حمزه اصفهانی ٢  
 تاریخ سلاجقه روم ٤٠٤  
 تاریخ سیستان ٨-١٩-٢٠-٢٢-٢٣-٣١-٤٤  
 ٤٥ - ٥١ - ٦٠ - ٦١ - ٦٣ - ٦٩ - ٧٦  
 ١٠٣ - ١٢٥ - ١٣٤ - ١٣٥ - ١٤٣ - ١٤٥  
 ١٦٨ - ٢٥٥ - ٢٥٦ - ٢٦٠ - ٢٦٨ - ٢٨٠  
 ٢٨٣ - ٢٩٦ - ٣٢١ - ٤٠٦  
 تاریخ طبری ٤-٨-٩-١٣٤-٢٧٠  
 تاریخ عتبه (رک: تاریخ یمینی)  
 تاریخ کردیزی (رک: زین الاخبار)  
 تاریخ کزیدم ٢٩٧  
 تاریخ مسعودی ٦٦-١١٧  
 تاریخ یوصاف - د ٢٨٣-٢٨٥-٢٩٠  
 تاریخ یمینی - د ٦٦-٦٦٢-٢٨٦-٢٧٨

## حرف الفی

- البدوه والتاریخ ٤-٥  
 آثار الباقیه ٣-٤-٢٨-١٦٧  
 احسن التقاسیم ٤٥-٣٢٠  
 احیاء العلوم ١٦٣  
 اخلاق الملوك (رک: کتاب التاج)  
 ادب الجاهلی ٢٣٥  
 ادب الکاتب ٢٣٦  
 اسرار التوحید ٥٣-٨٥-١٨٤-١٨٦-١٨٧  
 ١٩٧ - ١٩٨ - ٢٠٦ - ٢١٠ - ٣٩١  
 اسکندرنامه ٦٣-٨٥-١٢٨-١٣٤-١٣٥-١٣٨  
 ١٤٢ - ١٤٤ - ١٤٦ - ٣٩٢  
 اسکندرنامه نظامی ١٣٠  
 اعجاز خسروی ١٤٨  
 الانبیه فی حقائق الادبید ٨-٢٤-٢٥-٦٩  
 الیمان والتییین ٢٣٦-٢٣٨  
 التوسل الی الترسل - د ٣٧٩  
 التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ٢٧-٢٨-٢٩-٤٥  
 ٥٣ - ٧٤ - ١٦٧  
 الرسائل والملوک ٨-٩  
 الفرج بعد الشدم ١٢٩  
 الفهرست ٢-٤٨-٢٣٧  
 الفتن الفنی فی قرن الرابع ٢٣٥-٢٣٨  
 انوار السبیلی ٢٥٣  
 اوستا ٣٢٤  
 ایزدشناخت ٤٠٤  
 حرف ب  
 بندهشن ٢٠-٢٢  
 بیان التصریف ٣٩٤  
 بیان الصناعات ٣٩٤  
 بیان الطب ٣٩٤  
 بیان النجوم ٣٩٤-٣٩٥  
 بیست مقاله ٦-٣-٧-٨

**حرف د**

دانشنامه علائی - ۳۵-۳۶-۳۸-۵۳  
دمیة القصر - ۶۴

**حرف ذ**

ذخیره خوارزمشاه - ۳۶۴-۴۰۴  
ذم الکلام - ۲۴۰

**حرف ر**

راماین - ۲۸۲  
راحة الصدور - ۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۱۴  
رسالة العشرینة - ۲۰۷  
رسالة اسرار - ۲۴۰  
رسالة استخراج - ۱۷  
رسالة شش فصل - ۱۷  
رسالة فلسفی - ۱۵۳  
رسالة نبی - ۳۵-۳۶-۴۲  
روض الجنان - ۳۹۱  
روضه العقول - ۴۰۴  
روضه المنجین - ۵۲-۱۵۹-۱۶۰

**حرف ز**

زاد العارفين - ۲۴۰  
زاد المسافرين - ۵۲-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۷  
۱۶۸  
زين الاخبار - ۵۰-۶۳-۶۹-۱۳۴-۱۳۵

**حرف س**

سبعه معلقه - ۶۴  
سفرنامه ناصر خسرو - ۵۲-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۵  
۱۸۵  
سير الملوك - ۲-۲۲  
سير الملوك نظام الملک (رك : سياستنامه)  
سياست نامه - ۶۳-۸۴-۹۵-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲  
۱۰۶-۱۱۴-۱۲۳-۱۲۴-۱۴۵-۱۵۸  
۱۶۸-۲۷۷-۲۹۸-۳۰۵

**حرف ش**

شاد بهر وعین الحیات - ۱۳۰  
شاهنامه ابو المؤید (رك : کر شامب نامه ابو المؤید)  
شاهنامه - ۱-۲-۳-۶-۷-۲۳-۲۲-۸۲-۱۰۰  
۱۳۰-۱۳۲-۲۴۴-۲۶۳-۲۸۱-۳۰۱  
۳۲۱-۴۰۶

تتمة الیتیمه - ۶۶

تتمه صوان الحکمه - ۳۶۵

تحقیق مال الهند - ۲۸-۱۷۸-۲۵۳

تذکره الاولیاء - ۵۳-۱۸۳-۱۸۷-۲۰۵-۲۰۷  
۲۱۰-۲۲۱-۲۶۸-۳۹۱

تذکره الشعراء - ۲۹۷

ترجمه تفسیر طبری - ۱۵-۵۳-۶۹-۷۷

تفسیر ابو الفتح رازی - ۴۰-۱۷۳-۳۹۱-۳۹۲

تفسیر طبری - ۱

تلخیص علل القرآن - ۳۹۴

**حرف ث**

ثمله و غیره - ۲۷۰

**حرف ج**

جوامع الاحکام - ۳۶۵  
جوامع الحکایات - د ۶۷-۱۲۹-۲۵۵-۲۵۶  
۲۵۹-۳۲۹

جوامع العلوم - ۳۹۱-۳۹۲

جهانگشای جوینی - د ۳۷۷-۳۷۸

**حرف چ**

چهار مقاله - ۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۹۷-۲۹۸  
۳۰۰-۳۱۸-۳۳۲-۳۶۵-۳۶۷-۳۷۰  
۳۸۳

**حرف ح**

حاج بابای اصفهانی - د  
حدائق الانوار (رك : جوامع العلوم)  
حدائق البحر - ۳۹۱-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۳  
حدود العالم - د ۱۷-۶۹-۱۳۴  
حواشی چهارمقاله - ۲۴۰

**حرف خ**

خدای نامه - ۲-۲۲-۲۴  
خزاین العلوم - ۳۱۹-۳۲۲  
خسرو کو اتان و ریذکی (خسرو قبادیان و ریذکی)  
۲۳۰-۲۸۷

خسرو شیرین - ۵-۱۴۵

خسره نظامی - ۳۷۹

خٹک بت و سرخ بت - ۱۳۰

کشف المحجوب - ٥٢ - ٥٣ - ٨٥ - ١١٤ - ١٦٣  
 ١٨٧ - ١٩٥ - ١٩٩ - ٢٠٥ - ٢٠٦  
 ٣٠٠

کفایات الطب - ٣٩٤

کلیله و دمنه - د - ٥٤ - ٦٩ - ١١٣ - ١٢٧ - ٢٣٧

٢٤٩ - ٢٥٠ - ٢٥٤ - ٢٥٥ - ٢٥٨ - ٢٥٩

٢٦١ - ٢٦٤ - ٢٦٦ - ٢٦٧ - ٢٧٠ - ٢٧٥

٢٧٧ - ٢٧٩ - ٢٨١ - ٢٨٢ - ٢٨٥ - ٢٩٠

٢٩١ - ٢٩٢ - ٢٩٣ - ٢٩٥ - ٢٩٨ - ٣٠٠

٣١٣ - ٣١٨ - ٣٢٩ - ٣٣٤ - ٣٣٧ - ٣٤١

٣٦٢ - ٣٦٧ - ٣٧٠ - ٣٧٨ - ٣٧٩ - ٣٨٥

٣٨٧ - ٣٨٨ - ٤٠٦

کنز السالکین - ٢٤٠ - ٢٤١

کوزالمغربین - ٤٠

کیمیای سعادت - ١١٢ - ١٦٣ - ١٦٤ - ١٨٣

کدیبان شناخت - ٤٠٣

### حرف صی

کاثها - ٣٢ - ٣٣٠

کرشاسب نامه - ١ - ١٩ - ٢٠ - ٢١ - ٢٢

کلستان - ١١٩ - ١٩٣ - ٢٧٥ - ٣٠٤ - ٣٣٧

### حرف ل

لیاب الالیاب - د - ١٩ - ٢٤٩ - ٢٩٧ - ٣٣٢ - ٣٧٧  
 ٣٧٨

لیاب الانساب - ٣٦٥

لغات الفرس اسدی - ١٧٥

### حرف م

مثنوی مولوی - ٤٠٤

مجمع الضعفاء - ١٩٧ - ٤١٤

مجمع النوادر (رک : چهارمقاله)

مجله التواریخ و القصص - ٣ - ٩ - ٦١ - ٨٥ - ١٢٢

١٢٥ - ١٣٩ - ١٧٣ - ٢٥٥ - ٢٥٦ - ٢٦٠ - ٣٢٣

محبث نامه - ٢٤٠

مرزبان نامه - د - ٢٧٠ - ٣٣٢ - ٣٧٧ - ٣٧٩

مرصاد العباد - ٤٠٤ - ٤١٤

معارض نهج البلاغه - ٣٦٥

معجم الادباء - ٣٦٥

مقامات بديع الزمان - ٦٧ - ٢٤٤ - ٣٢٩ - ٣٣٣ - ٣٦٠

شاهنامه منثور ابو منصورى - ٧ - ٢٣ - ٢٤

### حرف ص

سدکمه - ٤٠٠

سحة الابدان - ٣٩٤

### حرف ض

ضحی الاسلام - ٢٣٩

### حرف ط

طبقات الصوفیه - ٢٤٠

### حرف ع

عنة الکتبه - ٣٧٧

عجائب البلدان - ١٨ - ١٩

عجائب الدنيا - ١٢٦

عصر العاُمون - ٢٥١

عیار دانش - ٢٥٣

عیون الاخبار - ١٣٣

### حرف غ

غرد اخبار ملوک الفرس - ٤

### حرف ف

فیه مافیہ - ٤٠٤

### حرف ق

قابوسنامه - ٣ - ٦٣ - ٨٤ - ١١٣ - ١١٨ - ١٢٣  
 ١٢٤ - ١٥٨ - ١٦٨ - ٢٧٧ - ٢٩٨ - ٣٦٢

قانون الادب - ٣٩٤

قراضة طبيعيات - ٣٥ - ٣٦ - ٣٧ - ٣٨

قرآن - ١٥ - ١٦ - ١٧٩ - ٢١٨ - ٢٣١ - ٢٣٨

٢٥١ - ٢٨٩

قصة التباينه - ٩١

قنندر نامه - ٢٤٠ - ٢٤٢

### حرف ك

کارنامه اردشیر - ٦٠

کامل التعبير - ٣٩٤

کتاب احمد طالبوف - د

کتاب التاج - ١١٧ - ١٧٥

کتاب القوافی - ٣٩٤

کرتکدمنکا (رک : کلیله و دمنه)

کریشنا نامه - ٢٨٢

کشف الظنون - ٤٠ - ٢٥١ - ٢٥٢ - ٣٦٥

نقطة المصدر - د  
 نفعات الانس - ٢٤٠  
 نمونه سخن فارسی - ١٧ - ٢٦ - ٣٨ - ٤٠ - ٤٣ - ٥٢  
 ٢٢٨  
 نورالعلوم - ٢٢٦  
 نوروزنامه - ١٦٦ - ١٧٥ - ٣٠٣

### حرف و

وجه دین - ٥٢ - ١٥٢  
 وفیات الاعیان - ٢٣٦  
 ویدا - ٢٣٠

### حرف ه

هفت اقلیم - ٢٩٧ - ٣٢٣  
 هفت حصار - ٢٤٠ - ٢٤٢

### حرف ی

یادگار زریران - ٢٤ - ٢٣٠ - ٢٨٨  
 یادگار ورزک متر - ٣٦  
 یتیمه الدهر - ٢٣٦ - ٣٢٨

مقامات بوصر - ٦٧ - ٣٢٩

مقامات حریری - ٢٤٤ - ٣٢٧ - ٣٢٩ - ٣٣٣ - ٣٣٧  
 ٣٦٠

مقامات حمیدی - د - ٦٧ - ٦٩ - ١١٩ - ٢٤٨ - ٣٠٠  
 ٣٢٩ - ٣٣٢ - ٣٣٤ - ٣٣٧ - ٣٤٤ - ٣٥٩  
 ٣٨٧ - ٣٦٠

مقدمه شاحنامه منشور - ٢

ملحمة دانیال - ٣٩٤

مناجات نامه - ٢٤٠

منازل السائرين - ٢٤٠

منشآت قائم مقام - د

مهابهارتا - ٢٨٢

### حرف ن

ناسخ التواریخ - د

نامه دانشوران - د

نثر لالی (رک : صد کلمه)

نزهت نامه علانی - ٥٢ - ١٦١

نصایح - ٢٤٠

## فهرست قبایل

### حرف ج

جوکیان - ۱۷۹

### حرف خ

خانیه ماوراءالنهر - ۶۴ - ۲۴۵ - ۲۴۸ - ۳۱۹

خوارزمشاهان - ۳۱۹ - ۴۰۵

خوارزمیان - ۵۴ - ۱۲۹

### حرف د

دیلیمیان - ۶ - ۲۴۶ - ۳۲۶

### حرف ر

ریگی - ۲۷

روس - ۱۲۹ - ۱۳۰

### حرف ز

زردشتیان - ۲۲

زنادقه - ۱۷۹ - ۱۸۱

### حرف س

سامانیان - ۱۸ - ۲۰ - ۵۰ - ۵۲ - ۶۲ - ۶۴ - ۹۴

۱۰۴ - ۱۵۲ - ۱۸۵ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۳۰۰

۳۱۹ - ۳۵۹

ساسانیان - ۱۶۷ - ۲۳۰

سکا - ۲۴۴

سلجوقیان ، سلاجقه - ۲۷ - ۲۸ - ۴۵ - ۵۴ - ۶۵

۶۶ - ۱۲۲ - ۱۵۸ - ۱۸۲ - ۲۴۵ - ۲۴۶

۲۴۸ - ۲۵۲ - ۳۵۷ - ۳۵۹ - ۳۸۷ - ۴۱۰

سلجوقیان ، سلاجقه آسیای صغیر (سلاجقروم)

۲۵۲ - ۴۰۴

سیمجوریان (آل سیمجور) - ۶۲ - ۹۱ - ۹۵

### حرف ش

شعوبیان - ۶۵

شیعه - ۱۸۱

### حرف ص

صفویه - ۱۳۱

### حرف الف ا و الف آ

ازبکان - ۲۴۵

اسمیلیه - ۱۸۱

ایلاک خانیه - ۲۴۴

آکویاچیه - ۲۷

آلزبار - ۳۶ - ۳۲۶

آل سلجوق (رک سلجوقیان)

آل عباس - ۳۱۵

آل عثمان - ۴۰۴

آل علی - ۳۵۸

آل فریفون - ۱۷

آل لیث - ۵۰ - ۳۷۱

### حرف ب

باطنی - ۱۸۱

برامکه - ۲۵۱ - ۳۰۵ - ۳۱۵

براهمه - ۱۸۰

بلعمیان - ۹

بلوچ - ۲۷

بنی اسرائیل - ۱۲۹

بنی امیه - ۲۳۳

بنی سعد - ۴۶

بنی هاشم - ۱۲۵

بودائیگان - ۱۷۹ - ۱۸۰

### حرف پ

پارسیان - ۳۰ - ۳۱

پوشدادیان - ۲۴۶

### حرف ت

تامار - ۲۵۲

تامیگان - ۲۴۵

تامازیان - ۱۷ - ۲۲

ترکان - ۴۹ - ۲۴۴

ترکمانان - ۱۸۶ - ۲۴۵ - ۲۴۶

تکینیان - ۲۴۴

کرامیان-۱۸۶  
 کفج، کوچ-۶۷

**حرف ص**  
 کبرکان-۲۲-۳۲

**حرف م**  
 مأمویان خوارزم-۲۷  
 مانویان (مانویه)-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۲۵۴  
 مزدینان-۲۲-۲۳  
 میجیان-۱۸۰  
 مغان-۴۹-۳۲۲  
 منول - ۴۵-۵۴-۱۲۹-۱۸۲-۳۵۸-۴۰۴-۴۰۶  
 مکرانی-۶۷  
 ملامنیه-۱۸۴  
 ملوک تیمروز-۳۲۶

**حرف ه**  
 هخامنشیان-۲۳۰  
 هندوان-۱۲۷  
 هنود-۱۸۰

**حرف ی**  
 یهودان-۱۲۹

سوقیان (سویه)-۵۳-۱۳۲-۱۳۳-۱۴۲-۱۶۳  
 ۱۶۵-۱۶۶-۱۸۱-۱۸۲

**حرف ط**  
 طاهریان-۵۰

**حرف ع**  
 عادونمود-۳۸۹  
 عجم-۱۶-۲۲  
 عرب-۱۵-۱۶-۲۲

**حرف غ**  
 غزان - ۵۴-۱۹۸-۲۴۵-۳۵۷-۳۵۹-۳۶۵  
 غزویان-۲۸-۵۰-۶۲-۶۴-۱۵۲-۱۵۸-۱۸۶  
 ۲۴۵-۲۴۶-۳۲۲

فوریان (ملوک فوریه)-۲۵۰-۲۹۷-۳۵۹

**حرف ف**  
 فاطمیان-۱۸۱

**حرف ق**  
 قرملی-۱۸۱  
 قریش-۴۶  
 قنس-(طایفه)-۶۷  
 قلندویه-۱۸۴

**حرف ک**  
 کیچی-۶۷

## فهرست اماکن

پیشاور-۸۸

## حرف ت

تبت-۲۴۴

تخارستان-۳۲-۱۴۲

ترکستان - ۲۱-۸۹-۹۰-۱۲۹-۲۴۴-۲۴۵

۳۵۷-۳۵۸-۳۹۰

تورخان - ب

توزکی-۲۰

تهران-۱۷-۱۴۵-۱۴۶

## حرف ج

جزیره العرب-۶۳

جندی شایبور-۱۲۷

## حرف چ

چین-۲۱-۱۲۹-۲۴۴

## حرف ح

حجاز-۱۲۹-۲۳۱

حیره-۲۳۵

## حرف خ

خراسان - ۱۹-۲۳-۳۱-۳۳-۶۲-۶۴-۶۵

۶۶-۷۰-۷۴-۸۳-۸۴-۸۸-۹۴-۹۵

۱۰۴-۱۰۵-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۹-۱۴۳

۱۴۶-۱۶۳-۱۶۹-۱۸۵-۱۹۶-۱۹۸

۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۸-۲۵۲-۳۵۸

خرقان-۱۸۵

خسرویرویز-۳۶۹

خوارزم-۲۷-۸۸-۸۹-۱۲۰-۲۴۵-۳۱۷

## حرف د

دامغان-۱۳۱

دماوند-۳۲-۳۴

دهلی-۳۵۹

## حرف الف ا الف آ

ایبورد-۱۹۷-۲۰۴

استرآباد-۱۶۶

استانبول-۴۰۴

اسدآباد-۱۲۲

اصفهان-۶۵-۱۴۳-۱۴۴

افغانستان-۷۲

التای-۲۴۴

الموت-۱۸۱

اندلس-۱۲۹-۲۵۱

انطاکیه-۱۲۸

اهواز-۱۵۶

ایران-۱-۱۶-۲۳۵-۳۵۸

آبکون-۳۵۸

آذربایجان، آذربایجان-۱۵-۱۹-۲۱

آنکارا (انگوریه) - ۴۰۴

## حرف ب

باب الابواب-۳۵۷

باب الهند-۱۶

بخارا-۳۵-۶۲-۷۴-۹۴-۱۰۵-۲۴۵-۳۱۸

۳۱۹-۳۲۲-۳۵۹

بدخشان-۲۴۵

بست-۲۰-۴۸-۴۹

بطام-۱۸۵

بصر-۱۵۶-۱۹۷

بغداد-۱۶-۲۵-۶۶-۶۹-۱۰۶-۱۸۱-۱۸۵

۲۴۵-۳۵۸-۳۸۷

بلخ-۱۶-۲۲-۲۴-۳۲-۸۹-۹۰-۹۴-۱۵۲

۱۶۶-۳۳۱-۳۵۸-۳۵۹

## حرف پ

پارس-۳۱-۹۱-۱۵۵-۱۵۷-۲۳۶

پنجاب-۳۹۵



غور و غورستان-۳۲

**حرف ف**

فرغانه-۱۶

**حرف ق**

قومس-۱۴۱

قونیه-۴۰۴

**حرف ك**

کابل-۴۸-۴۹-۸۸

کرمان-۳۱-۸۸-۹۱

کشمیر-۸۸-۲۵۷

کهنه-۸۹-۹۲-۹۳

کوزکان-۱۷-۷۵-۸۲

کوفه-۲۳۷-۲۳۹

کوشک سپید-۱۲۸

کوهتیز-۷۵

**حرف ص**

کردیز-۹۵

کرگان-۲۸-۸۳-۸۸-۹۱

کرکایه-۸۸

کرکایه خوارزم-۲۷-۳۵۸

**حرف ل**

لاهور-۳۵۹

لنین گراد-۱۸۷-۴۰۱

**حرف م**

مازندران-۸۸

ماوراءالنهر-۱۵-۱۶-۲۴-۶۲-۶۶-۱۰۳

۲۴۴-۲۴۵-۳۷۰

ماه جان-۱۲۶

محمديه-۱۲۶

مداین-۹-۱۰-۱۲۸-۱۱۱-۲۳۵

مدینه-۲۳۵

مراغه-۱۹

مرو-۹۲-۱۲۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۷۷

مصر-۱۹۲-۱۳۸-۱۴۸-۱۵۲-۱۸۱-۲۳۵

۲۳۸

**حرف ر**

روم-۱۱-۲۶-۱۲۷-۲۳۴-۲۳۶-۳۹۰

ری-۵۴-۶۵-۷۹-۸۳-۸۸-۹۵-۱۲۶-۱۳۱

۱۴۲-۳۹۲

ری برین-۱۲۶

ریخ برین-۱۲۶

**حرف ز**

زابل-۴۹

زاولستان-۳۵۹

**حرف س**

سبزوار-۳۶۸

سیچاپ-۱۶

سرخس-۳۲-۱۹۷-۲۰۴-۲۵۱

سکاران-۱۲۵

سمرقند-۱۰۵-۲۴۵-۲۹۷-۳۵۹

سغان-۱۴۱

سند-۲۴۵-۳۵۹

سنگر-۳۹۲

سیتان-۲۱-۳۲-۴۸-۴۹-۹۲-۱۲۵

سوریه-۱۸۱-۲۳۵

**حرف ش**

شادیاخ-۵۱-۳۸۱-۳۸۶

شام، شامات-۲۰۶-۳۵۷

شاهروید-۱۴۱

شهمیرزاد-۳۹۲

شیراز-۲۴۸

**حرف ط**

طبران-۳۱۱

طبرستان-۳۲-۱۲۵-۱۳۱-۱۴۱-۱۴۲

طوس-۷-۹۲-۱۹۸-۲۵۲-۳۱۱

**حرف ع**

عراق-۶۵-۶۶-۱۰۳-۱۰۴-۱۲۲-۱۲۹-۱۴۶

۱۸۱-۱۹۶-۲۴۶-۳۵۸-۳۸۷-۳۹۰

عمان-۱۲۹

**حرف غ**

غزنه، غزنین-۲۷-۲۸-۶۲-۷۲-۸۴-۷۸

۸۹-۹۴-۹۵-۱۱۳-۲۴۵-۳۵۸-۳۵۷

۳۷۰-۳۵۹

## حرف ه

هری ، هرات - ۶-۷۵-۹۱-۹۲-۱۴۲-۱۶۹  
۲۰۰

همدان-۱۲۲-۱۴۳

هندوستان-۱۹-۲۱-۲۶-۲۸-۶۶-۱۱۳-۱۲۷

۱۲۹-۱۷۹-۱۸۰-۱۹۶-۳۹۰-۴۰۴

## حرف ی

یمن-۱۲۹-۲۳۱

یونان-۲۳۶

مغولستان-۲۴۴

مکران-۶۸-۲۳۲

مکه-۲۲-۴۶-۴۷-۱۵۲-۲۰۶

مولتان-۸۸

میهنه-۱۸۵-۱۹۷-۱۹۸

## حرف ن

نشابور ، نیشابور - ۷-۵۰-۵۱-۷۴-۸۳-۹۰

۹۱-۹۲-۹۵-۱۶۶-۱۸۵-۱۸۶-۱۹۸

۳۳۲-۳۵۸-۳۵۹

پایان